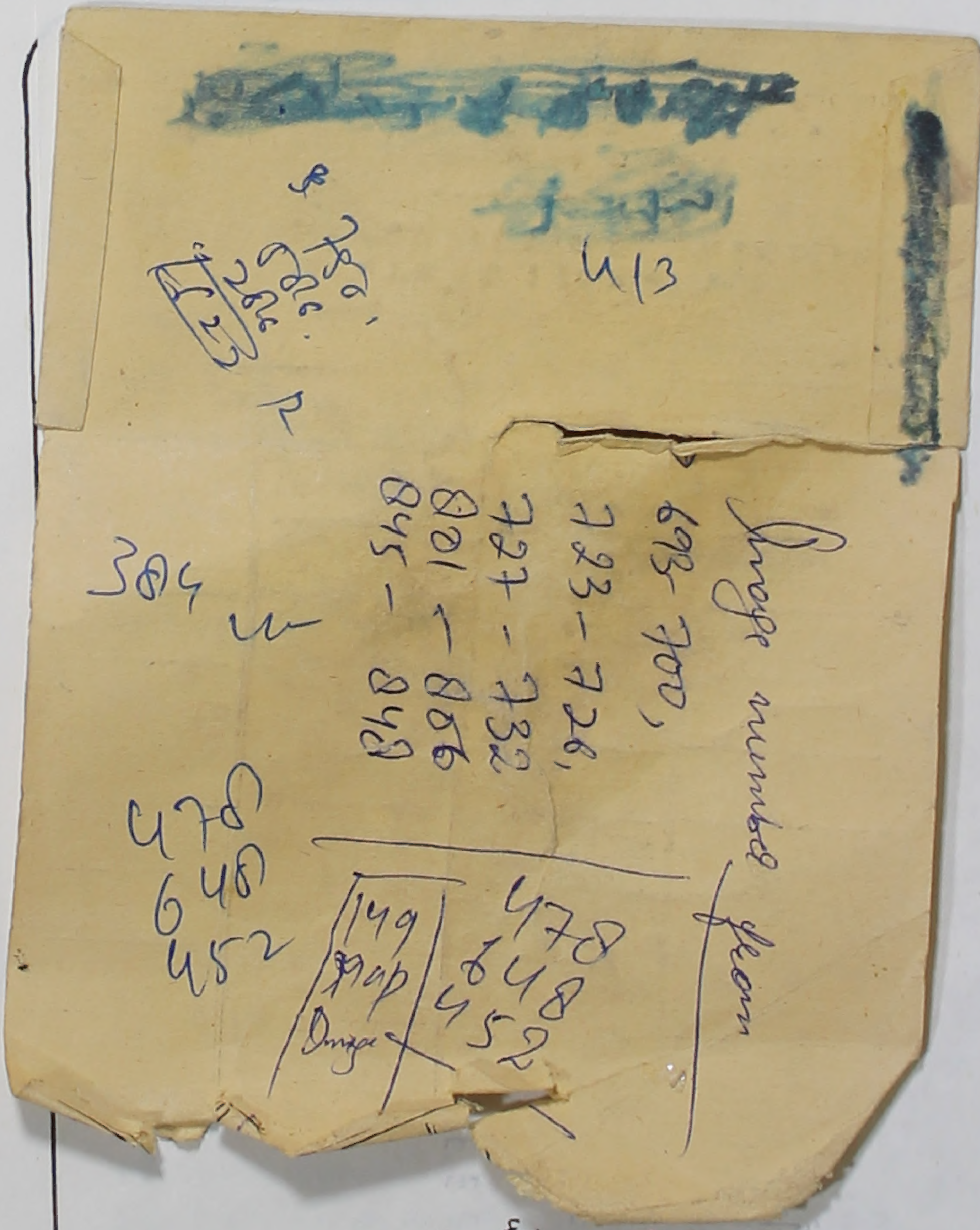
تحقیق درباره سعدی

هانری ماسه

ترجمهٔ

دکتر غلامحسین یوسفی دکتر محمدحسن مهدوی اردبیلی



تحقیق دربارهٔ سعدی

تصحیحات

صفحه	سطر	درست
۱۸	۵ح	*Caliphate*
۳٤	٦	۵۹۲ هـ. ق.
۳۵	۹ح	۱۱۱٦ یا ۱۱۱۷ م./ ۵۱۰ هـ. ق.
٤٤	۷ح	[۱۹۱۹م.]
۵٤	۷	چه زور آورد
٦۱	٦ح	*56 ssq.*
٦۹	۲ح	دسن
۸۸	۱۰	قیروان
۱۱۳	۹ح	۸۱۳ م./ ۱۹۷ هـ. ق.
۱۱٦	٦ح	*inscriptions*
۱۱۷	۲ح	*1853/ p. 425 ssq.*
۱۱۸	۱ح	ص ۱۲۲ و ۱۲۷
۱۳۷	٦ح	ص ۱۱۲— ۱۱٤
۱٤۰	۵ح	*élégie*
۱۸۹	۲۱	داشته باشد
۲۱۸	٤	(مواعظ ۱۱٤)
۲۳٤	۲ح	(مواعظ ۱۸۰)
۲۵۸	۲۱	الپ ارسلان (بوستان ٤۲)
۲۵۹	٤	جنید
۲۵۹	۸	ص ۳۳
۲٦۰	٤ح	(بوستان ۱۹۱)
۲٦۱	۵ح	ج ۲، ص ۸۲
۲۸۰	۱۱	خولمو گوروف
۳۱۳	۱۸	بوستان ۷۱
۳۱۷	۱۲	طاقتِ درویش
۳۳٦	۱۵ح	چندان
۳٤٦	٦	بلکه هردو
۳٦۰	۱٦	بوستان، بمبئی،
۳۸٦	۲۹	*Grundriss*
۳۹۳	۱۷	*Savants*
٤۰۰	۲۵	*Perse.*

۲۷۶

تحقیق دربارهٔ سعدی

تألیف

هانری ماسه

ترجمهٔ

دکتر محمد حسن مهدوی اردبیلی   دکتر غلامحسین یوسفی

Hanri Massé
Essai sur le Poète Saadi
Paris, Paul Geuthner, 1919

□ تحقیق دربارهٔ سعدی.
□ تألیف: هانری ماسه.
□ ترجمهٔ: دکتر محمد حسن مهدوی اردبیلی، دکتر غلامحسین یوسفی.
□ صفحه‌آرا: فتانهٔ خواجه.
□ چاپ دوم: ۱۳۶۹
□ تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه
□ چاپ: چاپخانهٔ حیدری
□ انتشارات توس، اول خیابان دانشگاه، تهران.

فهرست مندرجات

به نام خدا

مقدّمه

سعدیا خوشتر از حدیث تو نیست | تحفهٔ روزگار اهل شناخت
آفرین بر زبان شیرینت | کاین همه شور در جهان انداخت

نام و آوازهٔ سعدی و شهرت آثار گران قدر او دیری است از مرزهای ایران و قلمرو زبان فارسی فراتر رفته و خطه ها و کشورهایی دیگر را در این جهان پهناور در نوردیده‌است. از این رو علاوه بر ترجمهٔ شعر و نثر او به دیگر زبانها، پژوهشهایی که دربارهٔ شرح زندگانی وی و تحلیل و تفسیر اندیشه ها و نوشته هایش، به زبانهای مختلف بتوسط محققان، صورت گرفته اندک نیست. کتاب حاضر یکی از این گونه تحقیقات است که هانری ماسه، ایران شناس دانشمند و معاصر فرانسوی (۱۸۸٦—۱۹٦۹)، تألیف کرده است و اینک ترجمهٔ آن به دوستداران زبان و ادبیات فارسی و خوانندگان علاقه مند تقدیم می شود.

هانری ماسه این کتاب را گویا بعنوان رسالهٔ دکتری خود نوشته و در سال ۱۹۱۹م. در پاریس منتشر کرده است. بسیاری از خوانندگان با مؤلّف و تتبّعات او در زمینهٔ ادب و فرهنگ ایران آشنایند[1].

۱ـ علاقه‌مندان برای اطلاع بیشتر می توانند به منابع مربوط رجوع کنند، از آن جمله به کتاب‌شناسیهای زیر:

Moḥsen Ṣaba, *Bibliographie Française de l'Iran,* l'Université de Tehran, 1966.
Abdolḥamid Abolḥamd et Nasser Pakdaman, *Bibliographie Française de Civilisation Iranienne,* l'Université de Tehran, 2 vols, 1973.

←

در هر حال کتابی به این تفصیل که در بارهٔ یکی از شاعران و نویسندگان و اندیشه‌گران بزرگ ایران در دورهٔ اسلامی، بتوسط ایران شناسی نامور بقلم آمده خواندنی است و ترجمهٔ آن لازم و مفید می‌نمود، همچنان که ترجمهٔ کتاب دیگر مؤلف به نام فردوسی و حماسهٔ ملی[2] نیز چند سال پیش نظرها را به سوی خود جلب کرد.

کتاب حاضر حدود شصت و پنج سال پیش تألیف شده و انتشار یافته است و از آن تاریخ تاکنون در بارهٔ سعدی و تصحیح و ترجمه و شرح آثار او کوششهای فراوانی انجام پذیرفته که این کتاب ناگزیر از آنها بهره نبرده است. امّا وقتی هانری ماسه کتاب خود را منتشر می‌کرد هنوز تحقیق مستقلی به این وسعت در زبانهای اروپایی در بارهٔ سعدی صورت نگرفته بود و نخستین مزیّت کتاب وی فضل تقدّم مؤلف است در شناختن و بهتر شناساندن سعدی و آثارش در مغرب زمین.

در بررسی شرح احوال سعدی، مؤلف چنین انگاشته است که اشارات متعدد شاعر در برخی ابیات وحکایات **گلستان و بوستان** به نام جاها و اشخاص و نیز مسافرتها و بعضی مشاهدات و تجربه‌ها که از دیدار خود بقلم آورده نمودار گوشه‌هایی از زندگانی اوست و واقعیّت دارد و برای اثبات این نظر دلائلی نیز می‌آورد. آنگاه برای توضیح هر قسمت، به پژوهشهایی دراز دامن در زمینه‌های تاریخی و جغرافیایی و سوابق شهرها و چگونگی راهها و وسائل ارتباط در آن روزگار و حوادث و وقایع و اشخاص... می‌پردازد و همین جستجو گریها و توضیحات موجب وسعت دامنهٔ تحقیقات مؤلف در موضوعات تاریخی و جغرافیایی و امثال آن در این کتاب شده‌است.

امّا در برابر این نظر، عقیده‌ای دیگر نیز هست و آن این است که «مقصود شیخ اجل در کتاب **گلستان و بوستان** بیان مطالب ادبی و حکمی و اخلاقی بوده و برای آن

و در این میان مجموعهٔ مقالات تحقیقی خاورشناسی اهدائی به پروفسور هانری ماسه— که دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران بمناسبت خدمات وی در زمینهٔ تحقیقات ایرانی و هفتادو پنجمین سال تولّد، به سال ۱۳٤۲ ش. منتشر کرده و به او هدیه نموده و حاوی فهرست آثار ماسه نیز هست— بخصوص در خور توجه و سودمندست.

۲— ترجمهٔ دکتر مهدی روشن ضمیر، دانشگاه تبریز، ۱۳۵۰.

که بهتر آنها را بفهماند در ضمن قصص و حکایات بیان می کند و در واقع نظری به صحّت و واقعیّت آنها ندارد. لهذا غالب مشاهدات و حکایات و مطالبی را که راجع به خود نقل می کند معلوم نیست تا چه اندازه مقرون به حقیقت و واقع و چه اندازه برای بیان مقاصد و مضامین عالی وضع گردیده است و همین مطالب است که شرح احوال وی را بی اندازه مبهم و مجهول می سازد و نمی توان بطریق کامل و وافی از زندگانی این استاد عالی مقدار سخن راند...»[۳]

مؤلف با نظریهٔ اخیر نیز آشنایی دارد و به آن هم اشاره کرده منتهی در عمل همان وجه نخستین را برگزیده و بکار بسته است.

هانری ماسه در این کتاب افزون بر تحقیق در بارهٔ سعدی و محیط زندگانی و شرح احوال او، به بحث در باب طرز تفکّر و اندیشه های شاعر از جنبه های دینی و اخلاقی و فردی و اجتماعی وغیره دست زده، بعلاوه به نقد و تحلیل و تفسیر آثار مختلف شعر و نثر او هم پرداخته است. از این جهت نیز این کتاب مزیّتی خاص دارد. زیرا در برابر تعداد زیادی تحقیقات شرق شناسان که بیشتر از نظرگاههای تاریخی و لغوی و ملل و نحل و نسخه شناسی و امثال آن صورت گرفته است، این اثر از جملهٔ پژوهشهای معدودی است که دارای جنبهٔ ادبی و نقدست و از این نظر نیز قابل توجه است. از این گذشته، نکته هایی انتقادی که در خلال این گونه مباحث طرح شده نمودار طرز نگرش پژوهنده‌ای است از یک حوزهٔ فرهنگی دیگر در بارهٔ شاعر و نویسنده‌ای شرقی. از قضا گاه در همین مواردست که بواسطهٔ انس نداشتن ذهن اروپایی با روح شعر و ادب فارسی و برخی دقایق این زبان و وجوه تعبیر آن، بعضی اظهارنظرها وداوریهای مؤلف محل تأمّل است و خالی از اشکال نیست. در ترجمه گاهی به این گونه موارد در پایین صفحات باختصار اشاره شده است.

ماسه با آوردن ترجمهٔ فرانسوی شواهد و نمونه های لازم از شعر و نثر سعدی، در هر مبحث، به کار خود استواری بخشیده است. کلیّات مورد استفادهٔ او چاپ کلکته (۱۲۰۵ــ ۱۲۱۱ هـ.ق./ ۱۷۹۱ــ ۱۷۹۵م.) بوده که هنگام ترجمه به آن دسترسی حاصل نشد. امّا در این ترجمه با در نظر گرفتن مفهوم و مضمون این گونه شواهد و

۳ــ عبدالعظیم قریب، مقدمه بر کتاب گلستان، چاپ دوم، تهران ۱۳۱۰ ش.، ص «یه».

جستجوی مکرّر در کلیات سعدی چاپ فروغی و بوستان چاپ غلامحسین یوسفی، یکایک آن مثالها از شعر و نثر سعدی نقل شد[۴] تا کتاب به سخن وی مزیّن و برای خوانندگان سودمندتر و دلپذیر باشد. علاوه بر این هر جا مؤلف از کتابی فارسی یا عربی نقل قول کرده تا حد امکان سعی شده است آنچه در ترجمهٔ فارسی می آید عین و یا ترجمهٔ جملات منظور با رجوع به متن اصلی باشد.

از دیگر مزایای کتاب حاضر جنبه های تطبیقی آن است و مقایسهٔ برخی ازافکار و عواطف شاعرانهٔ سعدی با نویسندگان و شاعران اروپایی. پیوست کتاب نیز، هر-چند چنان که خود مؤلف تصریح کرده فقط جنبهٔ نموداری دارد و تمام و کامل نیست، چون به نفوذ سعدی در ادبیات اروپایی اختصاص دارد حائز فواید بسیارست.

کتاب شناسی مربوط به آثار سعدی و چاپها و ترجمه ها و نیز تحقیقاتی که در مغرب زمین در این باب انجام پذیرفته و ماسه فهرست آنها را تا تاریخ تألیف کتاب بدست داده جلوه‌ای است از اهمیّت شخصیّت ادبی و هنری سعدی و صیتِ سخنِ او در عالَم. تأمّل در این فهرست نشان می دهد که این کوششها در اروپا بمراتب بیشتر از کارهایی بوده است که فرزندان این مرز و بوم در شناخت سعدی و ثمرات فکر و قلم او تا آن روزگار انجام داده بوده اند!

امّا از جمله مباحثی که در چنین تحقیقی جای آن خالی می نماید اشاره به تأثّر سعدی است از شیوه و سبک سخن و مضامین پیشینیان و نیز توجّه به قدرت فصاحت و طرز بیان او و حدودتأثیر و وسعت نفوذ وی در شاعران و نویسندگان بعد. البتّه از برخی از این موضوعات گاه باختصار یاد شده است. بی گمان در روزگاری که هنوز حتّی چاپ انتقادی و معتبری از کلیّات سعدی فراهم نبود از پژوهشگری خارجی نمی توان چنین توقّعی داشت.

* * *

در ترجمهٔ کتاب امانت و دقّت رعایت شده و برای مزید فایده برخی یادداشتها نیز

۴ـ انجام شدن این مقصود با صرف وقت بسیار و گاه با دشواری توأم بوده است. فقط در دو سه جا متن شعر یا نثر منظور بدست نیامد و ظاهراً این گونه ابیات یا جملات از ملحقات منسوب به سعدی بوده که در کلیّات چاپ فروغی و چاپهای دیگر نیز مذکور نیست.

بتوسط مترجمان با نشانهٔ (م) در زیر نویسها افزوده گشته است. این یادداشتها یا بصورت توضیحاتِ ضروری است و یا بمنظور روشنگری در زمینهٔ بعضی اظهار نظرها و داوریهای مؤلف که اشاره به برخی نکته‌ها و رفع ابهام در آن جاها، لازم و سودمند می‌نموده است. روشن است که کتاب نمودار آراء و استنباطهای مؤلف است نه مترجمان و در ترجمه نیز قصد آن نبوده که در یکایک موارد، توضیح و یادداشت و حاشیه‌ای آورده شود زیرا چنین کاری کتاب را گرانبار و حالت اصلی آن را دگرگون می‌کرد؛ بعلاوه خود مستلزم تألیفی دیگر بود.

در زیر نویسها مشخصات هر کتاب و مقاله نخستین بار بصورت کامل و به زبان اصلی و از آن پس باختصار آمده است. در پایان ترجمه، فهرست اعلام نیز افزوده شده تا مدد کار خوانندگان و جویندگان باشد.

مترجمان خداوند را شکر گزارند که توفیق ترجمهٔ این کتاب را به آنان عطا فرمود و اینک می‌توانند حاصل کار و کوشش خود را به پژوهشگران و شیفتگان سعدی و آثار او و ادب و فرهنگ ایران، با اخلاص و فروتنی فراوان تقدیم کنند.

برادر ارجمند آقای مهندس حبیب مهدوی اردبیلی و بانو، با فراهم آوردن محیط مناسب کار و مطالعه و نیز آقای میشل کویپرس[۵] با توضیح بعضی جمله‌های لاتینی و آقایان دکتر زرین کوب، قاسم آرین پور و نورالله ایزد پرست با امانت دادن برخی از کتابهای خود و یا اجازهٔ استفاده از آنها ما را مرهون محبت خویش کرده‌اند و اظهار امتنان از ایشان را بر خود فرض می‌شماریم.

ابراز علاقهٔ انتشارات طوس به طبع و انتشار کتاب حاضر و دقّت و مراقبت کارکنان محترم چاپخانهٔ خواجه در فراهم آوردن آن به این صورت، سزاوار یادآوری و سپاسگزاری است. توفیق همگان را در نشر دانش و معرفت از خدای بزرگ خواهانیم.

محمدحسن مهدوی اردبیلی، غلامحسین یوسفی

فروردین ۱۳۶۳ ه.ش

۵- Michel Cuypers

یادآوری

کتاب حاضر به دو منظور نوشته شده است: یکی تبیین و یا لااقل جستجوی انگیزه‌های لازم برای التذاذ از آثار سعدی و در نتیجه التذاذ از ادبیات فارسی که امروزه در فرانسه تا حدودی مورد غفلت واقع شده است؛ هدف دیگر سعی در نگارش رساله‌ای در بارهٔ این شاعر بسیار مشهور بوده که به همان نسبت شهرت خود نیز ناشناخته مانده است و بیان موجز آنچه در بارهٔ روزگار او و هنرش می دانیم. تألیفات [به زبانهای اروپایی] در بارهٔ ادبیات ملل مسلمان تاکنون معدود بوده است؛ و اگر در بارهٔ سعدی، خواه مقالاتی راجع به یکی از جنبه‌های خاص آثار او، خواه شرحِ حالی کوتاه وجود داشته باشد، هنوز یک تألیف کلّی در این زمینه تدوین نشده‌است، زیرا کتاب خولموگوروف در واقع شایستهٔ چنین عنوانی نیست، چنان که تجزیه و تحلیل مختصر آن در کتاب حاضر نمودار این مدّعاست (رک: کتاب شناسی مربوط به سعدی: سعدی و شرق شناسان، سال ۱۸۶۵).

انگیزهٔ این تحقیق در بارهٔ سعدی اشارهٔ استاد رُنه باسه، رئیس دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه الجزائر، بوده است که اگر مؤلف، این کتاب را به نام کسی که فقدانش همیشه اسف انگیزست نکرده بود، سزاوار بود آن را به استاد باسه تقدیم کند. مع هذا امیدست استاد باسه مراتب حق شناسی و امتنان قلبی و پایدار مؤلف را در این جا بلطف بپذیرد زیرا بدون مساعدت ایشان چنین تتبّعی در بارهٔ یک شاعر قدیم— که حوادث جنگ جهانی اول تحقیق در این زمینه را متوقّف کرده بود— هرگز بوجود-نمی آمد.

ه.م.

بخش اول

شخصیّت

فصل اول
زندگانی سعدی

مطالعه در بارهٔ یک نویسنده، اگر با تمام امکانات در دسترس، او را به حوادث زمان خودش پیوند ندهند، تقریباً امری محال می نماید. بی گمان در تاریخ ادبیات، مردانی وجود دارند که شخصیّت بسیار بارزشان آنان را از دیگران ممتاز می کند. در حالی که فعّالیّت ادبی، همهٔ نیروهای اکثر مصنّفان را به خود جذب می کند چنین بنظر می رسد که این نوابغِ با شخصیّت تر نمی توانند اندیشه را از عمل جدا تصوّر کنند: اگر کسانی مانند پاسکال[1]، اسپینوزا[2]، بصورت قهرمانان ــ امّا فقط قهرمانان اندیشه ــ جلوه گر می شوند، سیسرون[3]، دانته[4]، میلتن[5]، شاتوبریان[6] به آثار ادبی عظیم خود لمعان زندگانی را نیز می افزایند تا آن آثار را به کمال برسانند. جایی که افراد بشر تقریباً همیشه در عرصهٔ شطرنج حوادث، نظیر پیاده های عاج هستند چنین می نماید که این مردان بزرگ از پیش آمدها ــ حتی از ناچیزترین و یا دردناک ترین آنها ــ

۱ــ Blaise Pascal ریاضی دان و فیزیک دان و متفکر معروف فرانسوی (۱۶۲۳ ــ ۱۶۶۲) (م).

۲ــ Baruch Spinoza فیلسوف مشهور هلندی (۱۶۳۲ــ ۱۶۷۷) (م).

۳ــ Marcus Tullius Cicéron فصیح ترین و بلیغ ترین خطبای روم قدیم (۱۰۶ ق.م. ــ ۴۳ ق.م.) (م).

۴ــ Alighieri Dante معروف ترین شاعر ایتالیایی (۱۲۶۵ــ ۱۳۲۱) (م).

۵ــ John Milton شاعر مشهور انگلیسی (۱۶۰۸ــ ۱۶۷۴) (م).

۶ــ Vicomte François René de Chateaubriand نویسندهٔ معروف فرانسوی (۱۷۶۸ــ ۱۸۴۸) (م).

یک انگیزهٔ تازه برای فعالیّت و تفکّر کسب می کنند؛ همواره از دیگر موجودات ممکن الوجود برترند، می توانند رؤ یاها را با واقعیّات چنان استادانه ترکیب کنند که در حقیقت، بدون نوشتن تاریخ عمومی عصر آنان، نمی توان داستان زندگانی این گونه اشخاص را بقلم آورد.

تاریخ نویس نیز در مورد نابغه ای ادبی ــ که فقط از طریق آثار خود در فعالیّت است ــ همین وظیفه را منتهی با حدّتی کمتر، بر عهده دارد. با آن که زندگی آن نابغه دور از زندگی مردم عادی می گذرد باز خواه ناخواه و بی اختیار برخی ویژگیهای خود را بصورتی کم و بیش ملموس بیان می کند و بیش از هر کسی دیگر روحیّات مردم روزگار خویش را منعکس می سازد.

بدین ترتیب وقتی که سرنوشت، صاحب قلمی را در دوران شورش و عصیان بوجود می آورد، پیش آمدهای جزئی زندگی او نیز ــ حتی بی معنی ترین آنها، بظاهر ــ بر معنایی عمیق دلالت می کند، زیرا این پیش آمدها براثر انقلابها و جنگها رخ می دهد. شاعر و نویسنده ای نظیر سعدی ــ حتی اگر اعتقاد به جبر را که بین شرقیان معمول است در مورد او مطرح نکنیم ــ حوادث را تقریباً بدون واکنش تحمّل می کند و تیره روزی را با بی اعتنائی تلقی می نماید تا بتواند خوشبخت زندگی کند. امّا درست این موضع گیری ــ که شاید زیاد شجاعانه هم نیست و به این سبب موضع گیری اکثر اهل قلم است ــ و تحقیق در خصوص زندگی چنین مصنّفی برروی هم (صرف نظر از نبوغ ادبی او) به بررسی نمونه ای از زندگی مردم متوسط در دوران تشنّج هولناک تاریخ منجر می شود. اگر در این جا عمر طولانی تقریباً یک قرنهٔ سعدی را هم بر آن بیفزاییم می بینیم چنانچه اسنادی بیشتر و دقیق تر در دسترس می داشتیم، شرح حال او چه مدارک با ارزشی از برای تاریخ نویس فراهم می آوژد.

اطلاعاتی که از زندگی سعدی در دست داریم در واقع بسیار کم است: غیر از دو یا سه شرح حال کم و بیش معمولی، بهترین منابع مربوط، مطالب جزئی جسته و گریخته ای است که خود او در آثارش آورده است[۷]. وقتی این جزئیات را با شرح

۷ــ اشعار بوستان در متن کتاب از ترجمهٔ فرانسوی Barbier de Meynard و قطعات گلستان از ترجمهٔ فرانسوی Defrémery نقل شده است.

←

حوادث تاریخی ــ که بتوسط وقایع‌نگاران عرب یا تاریخ نویسان ارجمند ایرانی به ما رسیده است ــ توأم سازیم خواهیم توانست جنبهٔ عمومی زندگانی او را ــ که بر رویِ هم زندگانی یک خرده بورژوا، شاعر و نویسنده‌ای از قرن سیزدهم میلادی [قرن هفتم هجری] است ـ بازسازی کنیم.

امّا این قرن، عصر مبارزه‌های عظیم است: مبارزه بین دستگاه پاپ و امپراطوری، مبارزه بین شرق و غرب، [جنگهای صلیبی]، و مبارزه بین ایران و توران (مبارزه‌ای همیشگی). در سال ۱۱۹۰ میلادی [۵۸٦ هجری] ــ یعنی موقع طفولیت سعدی ــ فردریک بار بروس[8] در جنگهای صلیبی از میان رفت و پس از روزهایی دشوار، امپراطوری آلمان را در اوج عظمت وداع گفت: کمی پس از وی تمام ارو پا یا به طرفداری از پاپ برخاست و یا به حمایت از امپراطور، و چه نزاعهای بی حاصل که صورت گرفت! بعد از نیم قرن، سلسلهٔ هوهنستوفن از هم پاشید و امپراطوری نیز به سوی ورشکستگی رفت؛ پاپ هم علی رغم موفقیّتش، به تبعیدی پر حادثه و بد فرجام محکوم شد.

در شرق، در اواخر قرن دوازدهم میلادی، متصرّفاتی که مسیحیان در نخستین جنگهای صلیبی بدست آورده بودند، تغییر صورت یافت. صلاح الدین [ایّوبی] رفته‌رفته فرنگیان را ــ که پس از شکست درشهرها، به حکومت اورشلیم و به ولایت طرابلس و کشور کوچک انطاکیه قناعت کرده بودند ــ به سمت کناره‌های دریای مدیترانه عقب راند. درست است که جزیرهٔ قبرس و ارمنستان صغیر[9] به رشتهٔ باریک

→

در این ترجمه هر جا بیتی از بوستان می آید به نقل از **بوستان سعدی**، تصحیح غلامحسین یوسفی (تهران ۱۳۵۹) است؛ در سایر موارد از **کلیات سعدی** تصحیح محمد علی فروغی استفاده می شود (م).

۸ــ Frederic I Barbrousse امپراطور آلمان. وی در سال ۱۱۲۳ میلادی متولد شد و از سال ۱۱۵۲ تا ۱۱۹۰ میلادی بر امپراطوری غرب ارو پا فرمان راند. در جنگ سوم صلیبی شرکت کرد و در حین مبارزه در رودخانه‌ای افتاد و غرق شد. فردریک اول یکی از امپراطوران سلسلهٔ معروف آلمانی هوهنستوفن Hohenstaufen است که از سال ۱۱۳۸ تا ۱۲۵۰ بر ارو پا حکومت‌می کردند(م).

۹ــ کشوری کوچک بود که در موقع جنگهای صلیبی بتوسط ارمنیانی که به سیلیسی

←

سواحل متصرفی ارو پایان کمی وسعت می بخشید و وسیلهٔ مقاومت فرنگان می شد، اما باز چون از هر طرف فشار می آمد، در قرن سیزدهم میلادی پس از چهار جنگ صلیبی آخر، از سال ۱۲۷۰ میلادی ببعد نقشه های عیسو یان [در مورد جنگهای صلیبی] محو و نابود گردید[۱۰].

در همان موقع، ایران، وطن سعدی، بار دیگر گرفتار استیلای بیگانگان می شود[۱۱]. این بار فاتحان مانند قرن هفتم میلادی از عربستان نمی آیند بلکه از شرق دور حمله می آورند. امپراطوری خوارزم (خیوه) یعنی سدّی که از صد سال پیش بر و یرانه های امپراطوری سلجوقیان ایران[۱۲] در مقابل بر برها بنا شده بود، بنو بهٔ خود در برابر ضر بات قدرتی جوان تر خراب می شود. علاءالدین محمد [خوارزمشاه] بعد از سال ۱۲۲۰ میلادی بسرعت خوارزم، خراسان، طبرستان، عراق عجم، سجستان، جرجان، فارس، غزنه، کرمان و مکران را از دست می دهد و با وجود مقاومت حیرت-انگیز جلال الدین [منکبرنی]، ایران در طوفانی مهیب گرفتار و منکوب می شود. بمجرد این که آسیای شرقی غرق می گردد طوفان مز بور خلافت بغداد را ــ که تا آن روز مورد احترام بود ــ از بین می برد و به سوی ارو پای مرکزی روی می آورد[۱۳].

سرانجام، ده سال بعد نو بت مغرب می رسد و حکومت موحّدین که هم اسپانیا و

مهاجرت کرده بودند تأسیس شد. این کشور کوچک از قرن یازدهم تا قرن چهاردهم میلادی به اسم ارمنستان صغیر وجود داشت (م).

۱۰ــ در بارهٔ جنگهای صلیبی در فلسطین هنگام تولد سعدی، رک:

H.Derembourg, *Les croisés d'après Yagout,* p. 83

۱۱ــ در بارهٔ هجوم مغولان،رک:

Lavisse et Rambaud, *Historie générale,* t.II, pp. 884-971
L. Berthier, *L'Eglise et l'Orient au moyen âge,*p. 50 ssq.(les invasions Turcs et les origines des croisades); L.Cahun, *Introduction a' L'histoire de l'Asie.*

۱۲ــ در مورد سلجوقیان ایران، رک: ترجمهٔ دفرمری از تاریخ گزیده:

J.A. 1848, t. XI, p. 417; t. XII, pp. 259 et 334, et 1849, t. XIII, p. 15.

۱۳ــ رک: خلاصهٔ تاریخ گیراگوس *Guiragos* ارمنی، ترجمهٔ دولوریه *Dulaurier* :

J.A. 1858, XI, pp. 211-213, pp. 248-253, et pasticulièrement pp.481-493.

هم افریقای شمالی را گرفته بودند زیر ضربات بنی مَرین[14] بی سر و صدا فرو-می ریزد.

از این پس دورهٔ نا امنی و بی تکلیفی آغاز می شود و زندگی سعدی تا پایان در این احوال سپری می شود. این دوره، تسلیم و توکل را به شاعر تلقین می کند و ما می توانیم با خواندن آثار سعدی به آن پی ببریم. با وجود مسافرتهای متعدد، زندگانی سعدی بی پیچ و خم است و نویسندگان شرح حال او از ابتدا آن را به سه بخش تقسیم کرده اند: سالهای جوانی و تحصیل، سالهای جهانگردی، و سالهای پیری و آرامش.

الف ــ کودکی و جوانی سعدی

بنابر عقیده ای که مورد قبول عموم است[1]، سعدی در شیراز، مرکز ایالت فارس، در حوالی سال ۱۱۸٤ م./ ۵۸۰ هـ . بدنیا آمد و نام او را مصلح الدین یا بنا به قولی شرف الدین عبدالله[2] یا مشرّف الدین عبدالله[3] گذاشتند. ایالت فارس[4] یا پرسید[5]

۱٤ــ در سال ٦٦٨هـ. حکومت موحّدین درمراکش و اندلس بپایان رسید و دولت بنی مرین در مراکش وحکومت بنی احمردرغرناطه آغاز گردید. امرای بنی مرین از سال ۵۹۱ تا ۸۷۵ در مراکش امارت داشتند. برای اطلاع بیشتر، رک: اندلس، دکتر محمد ابراهیم آیتی، از انتشارات دانشگاه تهران (۱۳٤۰)، ص ۱٦۰ــ ۱٦۵ (م).

۱ــ *Grundriss der Iran Philologie* II, 292; Defrémery, trad. du *Gulistan*, introd. p. VI; E.G. Browne, *Literary History*, II, 526

جملگی برآنند که ولادت سعدی در شیراز در حدود ۱۱۸٤م/ ۵۸۰ هـ. بوده است؛ نیز رک: مقدمهٔ ترجمهٔ گلستان از دفرمری،که عقیدهٔ اربلو Terblot را مبنی بر این که تولد سعدی ۱۱۷۵ــ۱۱۷٦ م/ ۵۷۱ هـ. است و نیز عقاید ساسی و گوراوزلی را رد کرده است؛

S.Sacy, *Biog. universelle*, XXXIX, 401; Gore Ouseley, *Biographical Notices of Persian Poets*, p.6.

۲ــ نامی که در کتابهای : *Grundriss, loc. cit.*, Graf, *Rosengarten*, p. 229 از روی **نفحات الانس** جامی پذیرفته شده است.

۳ــ ادوارد براون می گوید: «از کهن ترین نسخه های خطّی **کلیّات سعدی** (در کتابخانهٔ

←

باستان و مهد سلطنتهای کهن ایرانی، در دورهٔ خلافت عباسیان نیز پنج شهرستان (کورهٔ) خود را به همان قرار دورهٔ ساسانی حفظ کرده بود. در این ایالت شهرهای متعدد وجود داشت که مهمترین آنها شیراز، استخر (پرسپلیس یا تخت جمشید)، یزد، ارّجان[۶] (سر حد بین فارس و خوزستان) و داراب گرد بود. جزایر خلیج فارس جزء ایالت فارس بشمار می آمد. بخصوص جزیرهٔ کیش پیش از ان که جزیرهٔ هرمز آن را تحت الشعاع قرار دهد، مرکز تجارتی مهمی بود[۷]. ایالت مز بور در رفاه بسر می برد و تولیدات عمدهٔ آن عطریات و پارچه بود[۸].

بیرون شهرها، در دشتها، طوایف بسیار از عشایر کوچ می کردند؛ یکی از آنها، طایفهٔ شبانکاره، در یک بخش کوهستانی فارس سلسله ای تأسیس کرده بود[۹].

امّا در شیراز اتابکان فرمان می راندند[۱۰]. بمرور که قدرت سلجوقیان ایران کاهش می یافت، سلسله های محلی بوجود می آمدند و نیرو می گرفتند. اتابکان نه تنها در فارس بلکه در دمشق، موصل، بین النهرین [عراق]، حلب، جزیرهٔ ابن عمر [شهری

→

دیوان هند، به شمارهٔ ۸۷۶) چنین بر می آید که نام کامل سعدی مشرّف الدین بن مصلح الدین عبدالله است، بر خلاف قول مشهور که مصلح الدین می گو یند. همین عقیده را ریو دارد:

Rieu, *Persian Mss.,in the British Museum,* II. 595).

۴ــ رک: فارسنامه، تألیف میرزا حسن فسایی، تهران ۱۳۱۳ هـ.ق؛ نیز:

Le Strange, Eastern Calihate, pp. 284 ssq; "Description of the Province of Fars", *J.R.A.S.,* 1912; Barbier de Meynard, *Dictionnaire de la Perse,* p. 410; P. Schwartz, *Iran im Mittelaltr,* II.III.

۵ــ Perside ضبط کلمهٔ «فارس» است در روایت مورّخان قدیم یونان (م).

۶ــ در متن کتاب Arrayan نوشته شده است (م).

۷ــ Le Strange, *Eastern Caliphate,* p.6

۸ــ *ibid.*,p. 293

۹ــ Ohsson, *Mongoles,* IV, 270.

۱۰ــ اتابک یعنی امیر در مورد اصل کلمهٔ اتابک، رک:

Defrémery, *Mém. d'histoire orientale,* pp. 117-119.

در بارهٔ معنی کلمهٔ اتابک، رک:

Barbier de Meynard, *Suppl. aux dict. turcs,* s.v., Quatremère, *Mamlouks,* t.I, p. 2,n.5.

در شمال موصل که دجله از سه جانب آن را احاطه کرده است]، سنجار [بخش کوهستانی سوریه] و آذربایجان اظهار وجود می کردند[۱۱]. این حکومتهای کوچک که اهمیّت آنها از یک شهرستان تا یک سلطان نشین تغییر می کرد نسبت به یک پادشاه ابراز اطاعت می نمودند، اما در عمل مستقل بودند.

در سال ۱۱۸٤م. /۵۸۰هـ . امپراطوری سلجوقیان، پیش از ان که به دست [سلطان علاء الدین] تکش خوارزمشاه منقرض شود، هنوز ده سالی از عمرش باقی‌مانده بود. خلافت عباسیان در بغداد، در زمان خلیفه الناصر [لدین الله عباسی] (مؤسس سازمان مُنهیان و جاسوسان و معمار بزرگ سیاست که او نیز مانند پیشینیان خود بتوسط چندتن از مقرّبان احاطه شده بود) همان حالت نزع سلجوقیان را داشت. امپراطوری بیزنطه که در سایهٔ خانوادهٔ اشرافی کومنن[۱۲] رونقی گرفته بود در چنگ آندرونیک غاصب[۱۳] دست و پا می زد.

میان این دولتهای بزرگ در حال انحطاط، فقط امپراطوری سلجوقی در قونیهٔ آسیای صغیر با سربلندی به حکومت خود ادامه می داد. بقیهٔ آسیای غربی تحتِ حکومت بعضی ملوک کوچک در حال از هم پاشیدن بود. سقوط پادشاهان بیت‌المقدس، بر اثر غلبهٔ صلاح الدین [ایّوبی] بر «گی دولوزینیان»[۱۴] (در تاریخ دوم اکتبر ۱۱۸۷ یعنی سه سال پس از تولد سعدی)، رؤیاهای پر شکوه صلیبیان را محو و نابود کرد. در بین همهٔ این پادشاهان اعم از سلاطین ارمنستان صغیر، اُرتُقیّهٔ ماردین[۱۵] و اُرتُقیّهٔ کیفا، سلطان خلاط، اتابکان آذربایجان، موصل، شام، حلب، حمص، فقط

۱۱ــ رک: Hammer, *Ilkhane*, I, pp. 67-72

۱۲ــ کومنن Comnène ، خانوادهٔ بزرگ اشرافی بیزنطه که در وقایع عظیم این ناحیه تأثیر عمده داشتند و در نتیجه شش تن از اعضای این خاندان (از سال ۱۰۵۷ تا سال ۱۱۵۸ میلادی) پیاپی امپراطور شدند (م).

۱۳ــ ششمین و آخرین پادشاه از خاندان کومنن بود که از ۱۱۸۲ تا ۱۱۸۵ میلادی سلطنت‌کرد. چون آندرونیک، پنجمین پادشاه کومنن را کشته بود به این علت به غاصب مشهور شد (م).

۱٤ــ Guy de Lusignan

۱۵ــ اُرتُقیّه ماردین سلسله‌ای از اولاد اُرتُق ترکمان بودند که بر ماردین تسلط یافتند، و این سلسله را امرای قره قویُنلو برانداختند(م).

ایوبیان مصر بودند که موفق می شدند. امّا اینان نیز مانند دیگران نهیب فرا رسیدن طوفان وحشت‌زای مغول را می شنیدند.

هنگام تولد سعدی حکمران شیراز، اتابک مظفرالدین تُکله[۱۶]، سومین پادشاه از اتابکان فارس بود. از ده سال پیش تُکله در برابر همسایگان شمالی و غربی، یعنی خوارزمشاه و اتابکان عراق، بدشواری مقاومت می کرد. در سال پنجم حکومت او پهلوان بن ایلدگز، اتابک آذربایجان، ایالت فارس را غارت کرد؛ بقیهٔ مدت حکمرانی تکله برای ترمیم خرابیها کفایت نکرد[۱۷].

امّا سرنوشت، فارس را در معرض حوادث قرار داده بود. جانشین و پسر عموی تکله یعنی طغرل بن سنقر براثر جنگی داخلی که یکی از خویشاوندانش، ابوشجاع سعد بن زنگی (که در سال ۱۱۹۷ م. /۵۹۳ هـ.ق. بر تخت نشست)، موجب آن شد، از سلطنت افتاد. از سال ۱۲۰۳ م. /۶۰۰ هـ.ق. ابوشجاع سعد بن زنگی نیز

۱۶ــ رک:

Ohsson, *Mongoles,* I, 191, n.1; Malcolm, *Histoire de Perse,*II. p. 106 ssq; Mirkhond. *Atabaks of Syria and Persia,* éd. morley; *Grundriss der Iran Philologie,* II, pp. 569 ssq.

وصاف در جلد دوم کتاب تاریخ خود، تاریخ سلغریان را بشرح آورده است زیرا خود وی شیرازی بود. در مورد سلاطین پیشین، رک:

Defrémery, *Mém, d'histoire orientale,* p. 121; Hammer, *Ilkhane,* I, 69.

تُکله پسر اتابک زنگی بن مودود و سومین پادشاه از اتابکان فارس (سُلغریان) است. جلوس این تُکله سال ۵۷۱ هـ.ق. و مرگش به سال ۵۹۱ هـ.ق. بود، و حال آن که مظفرالدین تکله پسر نصرة الدین هزار اسب از اتابکان لرستان است. جلوس مظفرالدین تکله در ۶۴۹ هـ.ق. و وفاتش در ۶۵۶ هـ.ق. بوده است که مدتی پس از تاریخ تولّد مفروض سعدی یعنی سال ۵۸۰ هـ.ق. است. سعدی در **بوستان** (ابیات ۵۳۷ و ۵۴۲) نیز از تکله پسر اتابک زنگی بن مودود یاد می کند. بنابراین حکمران مورد نظر مؤلف، این تکله بایست باشد نه مظفرالدین تُکله. در ضمن باید یادآوری کرد که امروزه (شصت و پنج سال پس از تألیف کتاب حاضر) اکثر محققان تاریخ تولد سعدی را حدود سال ۶۰۶ هـ.ق. می شمارند، از جمله، رک: دکتر ذبیح الله صفا، **تاریخ ادبیات در ایران**، دانشگاه تهران، ۱۳۴۶، ج ۳، بخش اول، ص ۵۸۹ (م).

۱۷ــ Hammer, *Ilkhane,* I, 235

بنوبهٔ خود مجبور شد در برابر هجوم اتابک آذربایجان، اوزبک بن پهلوان، از خویش دفاع کند. اوزبک در مورد مردم فارس همان رفتار را پیش گرفت که پدرش بکاربسته بود و اتابک شیراز در عین حفظ تاج و تخت خود، نتوانست از نهب و غارت پایتخت جلوگیری کند. بعلاوه سعد بن زنگی چهارده سال بعد، هنگام مرگ اغلمش [برادر اتابک اوزبک بن محمد جهان پهلوان] دوباره با اتابک آذربایجان آشتی‌کرد. اغلمش درعراق عجم، ازطرف خوارزمشاه حکومت می کرد و هر دو اتابکان فارس و آذربایجان از مرگ اغلمش و دور بودن خوارزمشاه— که در ترکستان مشغول جنگ بود— استفاده کردند و به عراق حمله بردند. خوارزمشاه چون خبر تسلیم چند شهر را شنید در رأس ده هزار سوار از سمرقند باشتاب به کمک آمد و در ری، سپاهیان اتابک فارس را منهزم ساخت و اتابک را حبس کرد. وی از تسخیر ایالت فارس منصرف شد و ترجیح داد به سمت بغداد حرکت و به گرفتن باج و خراج سالانه از سعد بن زنگی و گرفتن دو دژ مستحکم [استخر و اشکنوان] از او اکتفا کند. خوارزمشاه، سعد بن زنگی را آزاد کرد ونیزیکی ازخویشاوندان خودرابه‌او بزنی داد.

در مدت محبوسی سعد، پسر ارشدش ابوبکر، در فارس حکومت می کرد. به این ترتیب وقتی سعد به دروازهٔ شیراز می رسد درهای ورودی را بر روی خود بسته می بیند و بحیله به شیراز وارد می شود و با ضربهٔ شمشیر صورت فرزندش را زخمی می کند، امّا حاضران پدر و پسر را از هم جدا می سازند و کمی بعد، پدر از تقصیر پسر چشم‌می پوشد[۱۸].

می توان گفت که شاعر آینده در میان همهٔ این بی نظمیها که در شهر شیراز صورت می گرفت (و یاقوت جغرافی دان در معجم البلدان، تألیف سال ۱۲۲٤ م./٦٢١ هـ.، توصیفی تقریباً همزمان با سعدی از آنها بجا گذاشته است) رشد می کرد[۱۹].

۱۸— دربارهٔ این حوادث، رک:
Naṣsavi, *Histoire de Sultan Djalal ed Din Monkeberni*, trad. Houdas. pp. 5-6, 24-26, 33-34.

بنا به نوشتهٔ میر خواند، سعد بن زنگی پسر خود ابوبکر را زخمی نکرد بلکه او را کشت، رک:
Atabaks of Syria and Persia, éd. morley, p. 33.

۱۹— دربارهٔ این حوادث، رک: Barbier de Meynard, *Dict. de la Perse*, art. "Chiraz"; Ibn Batoutah, éd. Soc. asiat., pp. 52 sqq.

در بارهٔ خانوادهٔ سعدی اطلاعات ما بسیار اندک است[۲۰]. بنابر روایت تذکرهٔ دولتشاه پدر شاعر، عبدالله، در خدمت سعد بن زنگی بوده و لقب «سعدی» را از برای خود برگزیده بود. امّا بیشتر احتمال دارد که خود شاعر بعنوان حق شناسی[۲۱] تخلّص «سعدی» را انتخاب کرده باشد.

باربیه دُمنار[۲۲] نکته‌ای درست می گوید که احتمالاً اسم واقعی شاعر همیشه ناشناخته خواهد ماند. زیرا علاوه بر تخلّص شعری سعدی، لقب «مصلح الدین» یا «مشرّف الدین» بی گمان پس از خاتمهٔ تحصیلاتش به او داده شده است.

یکی از مشخصات نبوغ سعدی در این است که از کوچکترین حادثه زندگی خود درسی اخلاقی می دهد. بهترین قسمت شرح حال او درست در توصیف آن حوادثی است که سعدی در شرح آنها بیش از حد امساک بخرج داده است. در چندین جای کلّیات، کودکی او مطرح است و چنین می نماید که وی از دوران طفولیّت خود خاطره‌ای دلنشین و در عین حال حزن انگیز دارد. چگونگی سالهای خردسالیش در بوستان آمده است و از ان جا می توان فهمید که پدرش از کارکنان سادهٔ دیوان امّا در رفاه بود.

۲۰ــ اگر رساله‌ای که در آغاز کلّیات سعدی آمده اصالت داشته باشد یکی از برادران وی در شیراز بر در خانهٔ اتابک دکان بقالی داشت و شاعر نزد شمس الدین تازیکوی، حاکم شیراز از طرف مغولان، برای دفع شراز برادر خود اقدام کرد، رک: کلّیات، چاپ کلکته، ص ۹؛
Gulistan, trad. Defrémery, p. 30.

۲۱ــ رک: صاحب نامه [صاحبیّه]، چاپ باخر Bacher، ص ۷۵:

پدرم بندهٔ قدیم تو بود — عمر در بندگی بسر برده‌ست
بنده زاده که در وجود آمد — هم به روی تو دیده برکرده‌ست
خدمت دیگری نخواهد کرد — که ورانعمت تو پرورده‌ست

(کلّیات سعدی، صاحبیه، ص ۱۵۶)

۲۲ــ Barbier de Meynard, trad. du *Bustān, introd. p. 9*
محققان لقب و نام سعدی را مشرف (شرف) الدین مصلح سعدی شیرازی دانسته اند، یعنی «مُصلح» اسم او بوده به یاد نام نیای مادری شاعر؛ رک: تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳، بخش اول، ص ۵۸۷.

ز عـهـد پدر یـاد دارم هـمـی   که باران رحمت بر او هر دمی
که در طفلیم لوح و دفتر خرید   ز بهرم یکی خاتم زر خرید
بدر کرد ناگه یکی مشتری   به خرمایی از دستم انگشتری

(بوستان ۱۹۰)

روز دیگر در خلال مراسم عید، سعدی دست از دامن پدر می کشد و در میان مردم گم می شود:

همی یاد دارم ز عهد صغر   که عیدی برون آمدم با پدر
به بازیچه مشغول مردم شدم   در آشوب خلق از پدر گم شدم
بر آوردم از بی قراری خروش   پدر ناگهانم بمالید گوش
که ای شوخ چشم، آخرت چند بار   بگفتم که دستت زدامن مدار
بتنها نداند شدن طفل خرد   که نتواند او راهِ نادیده برد

(بوستان ۱۹۳ـ۱۹٤)

بدیهی است که این حکایتهای کوتاه فقط بهانه‌ای است از برای نتیجه گیری اخلاقی. امّا در این قسمت از کتاب، تنها سیمای سعدی مورد نظر ماست و هنوز به ژرفای اندیشهٔ او نرسیده ایم.

اگر آنچه را که در **بوستان** مطرح است بپذیریم چنین بنظر می رسد که سعدی خیلی زود به طاعت و عبادت گرایش پیدا کرده است:

به طفلی درم رغبت روزه خاست   ندانستمی چپ کدام است و راست

(بوستان ۱۵٤)

از طرف دیگر در یکی از دلپذیر ترین حکایات **گلستان**، درس فروتنی و تواضع را ــ که پدر به وی داده بود ــ چنین شرح می دهد: «یاد دارم که در ایّام طفولیّت متعبّد بودم و شبخیر و مولع زهد و پرهیز. شبی در خدمت پدر، رحمة الله علیه، نشسته بودم و همه شب دیده بر هم نبسته و مصحف عزیز بر کنار گرفته و طایفه ای گرد ما خفته، پدر را گفتم: از اینان یکی سر بر نمی آورد که دوگانه به درگاه یگانه بگزارد. چنان خفته اند که گویی مرده اند؛ گفت: جان پدر، تو نیز اگر بخفتی به که در پوستین خلق افتی.» (گلستان ۵۸).

در واقع تند خویی و نداشتن اغماض دو عیب کودکانه است که سعدی به

داشتن آنها اذعان دارد. او اعتراف می کند که در کودکی شایق بود که رفقای خودش را اذیت کند. بر اثر همین تمایل روزی از شخصی قوی‌تر از خود سیلی می خورد و از آزار دیگران دست برمی دارد. مع هذا سعدی از این تنبیه کاملاً تهذیب نیافت زیرا در گلستان می گوید: «وقتی به جهل جوانی بانگ بر مادر زدم...» (گلستان ۱۵۱).

وضع یتیمان برخی از ظریف‌ترین اشعار را به سعدی الهام کرده است که چون انسان آنها را می شنود در می یابد که بی گمان شاعر پدر و مادر خود را در کودکی از دست داده و در سوک آنها بحق اشک ریخته بود.

چو بینی یتیمی سر افگنده پیش — مده بوسه بر روی فرزند خویش
الا تا نگرید که عرش عظیم — بلرزد همی چون بگرید یتیم[۲۳]

(بوستان ۵۸)

در جای دیگر سعدی با چه عظمت روح و محبّتی از مهر مادری سخن می گوید:

کنار و بر مادر دلپذیر — بهشت است و پستان در او جوی شیر

(بوستان ۱۶۹)

با توجه به بیت زیر:

مرا باشد از درد طفلان خبر — که در طفلی از سر برفتم پدر

(بوستان ۵۸)

بتحقیق پدر سعدی تا سن نوجوانی شاعر، در تربیت وی دخالت داشته است. زیرا آخرین سفارشی که به پسرش کرده است پندی است که به نوجوانی می دهند که حاضرست برای برخورداری از زندگی به لذائذ روی آورد[۲۴].

۲۳ــ قس: Attâr, *Pand-namâh,* trad. Sacy. p. 203, n.4, p.297, n.3.

۲٤ــ قطعهٔ زیر در رسالهٔ صاحبیّه آمده است:

پدر که جان عزیزش به لب رسید چه گفت؟ — یکی نصیحت من گوش دار، جان عزیز
به دوست گرچه عزیزست راز دل مگشا — که دوست نیز بگوید به دوستان عزیز

آیا می شود این نصیحت را به پدر سعدی منسوب کرد؟ از طرف دیگر سعدی در قصیده‌ای فارسی (مندرج در *Z.D.M.G.,IX,* p. 110) از یک قاعدهٔ زندگی یاد می کند که پدرش به او یاد آور شده است:

تو پاک باش و مدار ای برادر از کس باک — [به یاد دار که این پندم از پدر یادست

←

پدر چون دور عمرش منقضی گشت / مرا این یک نصیحت کرد و بگذشت
که شهوت آتش است از وی پرهیز / به خود برآتش دوزخ مکن تیز
(**گلستان**، باب ۸)

نصیحتی که سعدی کم و بیش به آن گوش فرا داده است. زیرا بنظر می رسد که شاعرِ جوانِ نسبةً زودرس[۲۵] و با حرارت، بهار نوجوانی را مغتنم می شمرده است[۲۶]، بر طبق گفتهٔ خود او:

که سعدی راه و رسم عشقبازی / چنان داند که در بغداد تازی[۲۷]

بعلاوه خاطرهٔ عشقهای قدیمی بدفعات در نوشته های سعدی پدیدار می شود. شبی یار عزیزش از در در می آید، سعدی چنان بی خود از جای بر می خیزد که چراغ به آستین او کشته می شود[۲۸]. در جای دیگر (**بوستان**، ص ۱٦۱)به محبوب پری پیکری می اندیشد که عاشق دلباختهٔ او بوده. در واقع عشق این محبوب پری پیکر چندان

→

اگر به پای بپویی و گر به سر بروی / مقسّمت ندهد روزیی که ننهادهٔست]
(مواعظ، ص ۱۰)

۲۵ــ رک: **گلستان**، باب هفتم، حکایت ۱۱.

۲٦ــ ادوارد براون در **تاریخ ادبی ایران**، ج ۲، ص ٤۳۵، به غزلی در **کلیات سعدی**، چاپ سنگی، بمبئی ۱۳۰۱ هـ.ق.،ص ۵۸، اشاره می نماید که در آن سعدی اعتراف می کند که بر اثر عشق نزدیک بود نام نیک پنجاه ساله را که بمدد عقل و علم بدست آورده بود در ظرف پنج روز از-دست بدهد.

ظاهراً اشارهٔ مؤلف به این بیت از طیّبات است:

بسی نماند که پنجاه ساله عاقل را / به پنج روز به دیوانگی بر آید نام (م)

۲۷ــ رک: **گلستان**، باب پنجم، حکایت ۲۱. چنین می نماید که سعدی در عشقبازی به خطای احساسات نیز نزدیک شده است (رک: **گلستان**،باب پنجم، حکایت ۱۰). در این باره سملهٔ Sémelet نیک نهاد در ترجمهٔ **گلستان**، ص ۲۹٤، شمارهٔ ۲۹، از خود می پرسد آیا سعدی اتهامی به خویشتن نسبت نداده است؟ودر همان ترجمه، ص ۲۹۷، این اظهار نظر رؤ یا انگیز را می افزاید: «باب پنجم **گلستان** موجب شگفتی است زیرا در این باب، همهٔ هیولاهای شهوانی سرانجام نتایج مفیدی را تلقین می کند».

۲۸ــ رک: **گلستان**، باب پنجم، حکایت ٦.

شدید نبود زیرا کمی بعد شاعر وی را سنگدل می خواند و اعتراف می کند که خود، او را ترک گفته است.

بنابراین سعدی پس از مرگ پدر و محروم شدن از تربیت وی ــ که بر طبق برخی از اشعار بوستان[۲۹] و بی آن که شاعر حرفی در بارهٔ چوب و فلک زده باشد، گو یا تربیتی سخت بود ــ در شیراز تنها ماند. امّا اتابک سعد مردی نبود که فرزند خدمتگزار پیشین خود را در سختی رها کند: در سایهٔ توجه اتابک، سعدی که بی گمان از همان دوران بر اثر هوش و ذکاوتِ پیش رسِ خود انگشت نما بود، به بغداد رهسپار گشت و وارد مدرسه نظامیّه شد؛ از سال ۱۱۹۵م./۵۹۲ هـ.ق. تا ۱۲۲۶م./۶۲۳ هـ.ق. یعنی تا سال فوت اتابک سعد بن زنگی و بر تخت نشستن فرزندش ابو بکر، به طالب علمی در بغداد ماند[۳۰].

بغداد آرمیده بر دو ساحل دجله، بمنزلهٔ مأمن صلح و پایتخت خلافت اسلامی بود[۳۱] و در دوران اقامت سعدی با سر بلندی بر همهٔ قلمرو خلافت فرمان می راند. ثروتهایی که خلفا در طی قرون اندوخته بودند، کاخهای بی شمار، بنیاد های دینی، مؤسسات تجارتی و مدارس، بغداد را ملکهٔ واقعی شهرهای شرق کرده بود. شهری تقریباً افسانه ای[۳۲] که هر قدر به زمان و یرانی خود نزدیک تر می شد، صیت عظمت و بازتاب آوازهٔ شهرت آن، افزون تر می گشت. ابن بطوطه که بغداد را پس از استیلای

۲۹ـ

ندانی که سعدی مراد از چه یافت — نه هامون نوشت و نه دریا شکافت
به خردی بخورد از بزرگان قفا — خدا دادش اندر بزرگی صفا

(بوستان، ص ۱۶۰)

۳۰ـ اتابک ابو بکر سعد بن زنگی (۱۲۲۶ م.ـ ۱۲۶۰ م./۶۲۳ هـ.ق.ـ ۶۵۸ هـ.ق.) بی گمان سلطانی روشنفکر بود. شمس قیس رازی کتاب خود را در علم عروض و قوافی موسوم به **المعجم فی معاییر اشعار العجم** به نام این اتابک تألیف کرد (رک: ادوارد براون، **تاریخ ادبی ایران**، ، ج ۲، ص ۴۸۸). کمال الدین اسماعیل مدیحه سرای وی نیز شاید سعدی جوان را می شناخت (رک: ادوارد براون، همان کتاب، ص ۵۴۰ـ ۵۴۱).

۳۱ـ Ibn Batoutah, éd. Soc. asiat, p. 100

۳۲ـ مسافران اروپایی در قرون وسطی غالباً بغداد را با «بابل» یکی می انگاشتند و آن را «بابل» یا «بابیلونیا» می نامیدند.

مغول دیده بود، ابیاتی از چند شاعر شاهد می آورد که می توان آنها را سرودهایی به افتخار بغداد محسوب داشت. توصیف ابن بطوطه از بغداد کوتاه است و این خود دلیل شدّت محنت، پس از استیلای مغول بر این شهرست. امّا ابن بطوطه شرحی در بارهٔ موقعیّت عمومی محله های بغداد بخصوص در مورد مدارسی که در قسمت شرقی بغداد واقع شده بود،بدست می دهد (رحله ۱۰۸/۲): «این قسمت از بغداد دارای بازارهای عالی و مرتب است و بزرگترین آنها معروف به سوق الثلاثاء می باشد که در آن هر یک ازاصناف پیشه وران جاهای جداگانه ای دارند. مدرسهٔ نظامیّه بغداد که از حیث زیبایی بی نظیرست در وسط این بازار قرار داردو به زیبایی ضرب المثل است و مدرسهٔ المستنصر بالله در انتهای بازار واقع شده». سپس چند سطری در بارهٔ تعلیمات مدرسهٔ مستنصریه بیان می کند.

یاقوت که قبل از ابن بطوطه می زیست و همزمان سعدی بود[۳۳] در باره بغداد «امُّ-الدنیا، سیّدة البلاد» یادداشتی طولانی دارد و در آن بترتیب از آنچه در خصوص اسم شهر فرا گرفته است و از اشتقاق لغوی کلمه و اصل و منشأ آن سخن می راند. بعلاوه یاقوت ابیاتی را می آورد که بعضی در ستایش و برخی در نکوهش بغداد سروده شده است. اما بهترین توصیف محققاً از آنِ ابن جُبیر [جهانگرد عرب که به سال ۵٤۰ هـ.ق. در بلنسیه (در اندلس) متولد شد و در سال ٦١٤ هـ.ق. در اسکندریه در-گذشت] می باشد[۳۴] که درست در سال ۱۱۸٤م./۵۸۰ هـ.ق. از بغداد دیدن کرد.

۳۳ــ در بارهٔ یاقوت، رک:
H. Derenbourg, *Les Croisdes d'après le Dictionnaire géographique de Yagoût* (Centenaire de l'Ecole des L.L.O.O., 1895), pp. 7-72 et 90-91.

۳٤ــ ابن جُبیر،چاپ گیب، ص ۲۱۷ ببعد. بخصوص، در صفحهٔ ۲۲۹ می گوید: «در بغداد در حدود سی مدرسه وجود دارد که همه در قسمت شرقی شهر واقع شده... بزرگترین و مشهورترین آنها نظامیّه است که بتوسط نظام الملک بناشدودرسال ۵۰٤ هـ.ق. تعمیر گردید. این مدارس دارای موقوفات بزرگ و املاک وقفی است که در آمد آنها صرف مخارج فقهایی می شود که در نظامیّه تدریس می کنند».

همان مؤلف روایت می کند (ص ۲۲۰) که در سر درس ابن جوزی حاضر بوده و این شخص همان کسی است که سعدی اظهار می کند عنوان شاگردی اوراداشته است.

از یک قرن پیش خلفا[۳۵] با اطمینان خاطر در دارالخلافهٔ خود بسر می بردند. گاه گاهی حریقی[۳۶] یا شورشی در بغداد روی می داد امّا بجز حملهٔ سلطان محمد دوم سلجوقی (۱۱۵۷ م./ ۵۵۱ هـ .ق.) که سرانجام مجبور شد بدون اخذ نتیجه از محاصرهٔ شهر منصرف شود[۳۷]، در آن اوان بغداد کاملاً شایستهٔ عنوان دارالسّلام و مأمن صلح بود.

شاید این سؤال به ذهن خطور کند که چرا سعدی بجای ادامهٔ تحصیل در یکی از مدارس شیراز (که زادگاه چند استاد مشهور بود) به بغداد اعزام شد[۳۸]؟ می دانیم نخستین استادی که از طرف نظام الملک به تدریس در نظامیّهٔ بغداد منصوب شد ابنِ علی شیرازی بود که در سال ۱۰۰۳ م./۳۹۳ هـ.ق. در فیروز آباد [شهرستانی در فارس، در جنوب شیراز] تولد یافت و در ۱۰۱۹م./۴۱۰ هـ.ق. برای تحصیل فقه در شیراز مسکن گزید.

آیا در دوران تحصیل سعدی مدارس شیراز بسته یا لااقل براثر آشوبهای سیاسی، از اعتبار افتاده بود؟ ممکن است سعدی طبیعةً می خواست شهری را که دیگر چیزی او را به آن دل بسته نمی داشت (زیرا پدر و مادرش در حال حیات نبودند) ترک-گوید، از طرف دیگر شاید علائم نواخت اتابک شیراز— که شب و روز خود را از برای حفظ قدرت لرزان خویش در برابر مطامع همسایگان صرف می کرد— کمتر دیده می شد، یا این که اتابک می اندیشید که فرستادن طالب علمان ممتاز به مرکز

۳۵— موقع اقامت سعدی در بغداد، خلیفه الناصرلدین الله، سازندهٔ عمارتهای با عظمت و مروج فعالیتهای جاسوسی، خلافت می کرد؛ رک: ابن طقطقی، فخری، ترجمهٔ فرانسوی، ص ۵۵۱.

۳۶— سعدی در بوستان اشاره‌ای به حریقی در بغداد می کند (بوستان، ص ۳۲).

۳۷— رک: *Rec. textes relatifs à l'histoire des Seljoukides*, II, 246-255

۳۸— در زمان سعدی مدارس زیادی در ایران وجود داشت. مثلاً ابن بطوطه در سفر نامهٔ خود (۴۲/۲)می گوید: «تا مدت ده روز... راه پیمودیم. راه از میان کوههای بلند بود و هر شب در مدرسه‌ای منزل می کردیم که در همهٔ آنها وسائل خورد و خوراک مسافرین فراهم بود. از این مدرسه ها برخی در میان آبادی قرار گرفته و برخی دیگر در مواضع غیر معمور بنا شده،بود، ناچار اجناس مصرفی آنها را از نقاط دیگر می آوردند».

خلافت، سیاست خوبی است و یا این که فقط به جاذبهٔ ظاهری مرکز تعلیم و تدریس— که مدارس ایالات را تحت الشّعاع قرار می داد— مفتون شده بود؟

زیرا مدرسهٔ نظامیه در آن هنگام در اوج شکوفایی بود، بعلاوه مسافرت از شیراز به بغداد نسبةً بسادگی انجام می گرفت. وضع شیراز مستلزم این بود که نقطهٔ مرکزی جاده های ایالت فارس باشد[۳۹]. یکی از این جاده ها به سمت خلیج فارس (بندر سیراف، جزایر کیش و هرمز) می رفت، درست مانند جادهٔ امروزی که به سمت بندر بوشهر می رود (بندر بوشهر جانشین جزیرهٔ هرمزست که بنوبهٔ خود جای جزیرهٔ کیش را گرفته بود؛ جزیرهٔ کیش در زمان سعدی اشتهار تام داشت). جادهٔ دیگری شیراز را به داراب گرد و جادهٔ سومی نیز آن را به اصفهان وصل می کرد[۴۰]. امّا جاده ای که موضوع بحث ماست همان است که به ارّجان یعنی به شمال غربی و به سمت خوزستان می رود[۴۱].

بنا بر نوشتهٔ لسترنج جادّهٔ اخیر از شیراز آغاز می شد، از جُوَیم، نوبندگان[۴۲] و ارّجان می گذشت. از پل رودخانهٔ طاب[۴۲′] عبور می کرد و به بُستانک[۴۳] سرحد فارس می رسید، سپس جاده به شمال غرب تا رام هرمز ادامه می یافت و از ان جا به جنوب

۳۹— برای فهم خط سیرهایی که در آینده مطرح خواهد شد، کتاب ممتاز لسترنج به نام: *The Lands of Eastern Caliphate* **سرزمینهای خلافت شرقی**، بهترین مدد کار بوده است.

۴۰— برای شرح این جاده، رک: همان کتاب، ص ۲۹۵— ۲۹۸.

۴۱— این جاده بسیار معروف بود. هشت تن از جغرافی دانان قدیم این جاده را توصیف کرده اند (طبیعةً نقاط ارتباطی در این هشت توصیف با هم متفاوت است). بدبختانه هیچ یک از آنها مربوط به عصر سعدی نیست. آخرین این توصیفها از آنِ **فارسنامه**، تألیف ابن بلخی در قرن پنجم هجری است (نسخهٔ موزهٔ بریتانیا، شمارهٔ Or. 5983) که در حدود سال ۱۱۰۷ م./۵۰۰ هـ.ق. تألیف شده است.

۴۲— در متن فرانسه Nowbaniân نوشته شده است امّا در کتب قدیم فقط قصبهٔ نوبندگان: نوبندجان: نوبنجان را در ایالت فارس آورده اند (رک: اصطخری، **مسالک وممالک**، ۱۱۲، ۱۱۳) (م).

۴۲′— رودطاب سر حد بین ایالت فارس و خوزستان است.

۴۳— بُستانک دهی است در سر حد فارس و خوزستان، رک: **نزهة القلوب** حمدالله مستوفی.

غربی یعنی به سوی اهواز فرود می آمد. در اهواز مسافر یا به سمت شمال غرب می رفت تا در شهر واسط [شهری که درست بین بصره و کوفه قرار گرفته بود]به دجله برسد یا در جهت بصره به مسافرت خود ادامه می داد ــ احتمال انتخاب این جاده بیشترست ــ تا به جاده حُجاج مکه و به رودخانهٔ دجله برسد و بعد از ان مسیر دجله را تا بغداد ادامه دهد[۴۴].

بعلاوه امکان داشت که مسافر بطور مستقیم به سوی خلیج فارس رهسپار شود و در مصبّ دجله به دریا برسد[۴۵]. امّا احتمال زیادست که سعدی راه زمینی را که راه معمول بود پیش گرفته باشد، زیرا هشت جغرافی دان توصیف این راه را بدون تفاوت زیاد آورده اند.

مدرسهٔ نظامیّه در ساحل دجله و نزدیک استحکامات جنوبی بغداد، به نام بانی آن نظام الملک (وزیر معروف سه پادشاه نخستین سلجوقی)موسوم شده بود[۴۶]. ساختمان مدرسه را در سال ۱۰۶۵ م./٤٥۷ هـ.ق. پی افکندند و دو سال بعد که افتتاح مدرسه صورت گرفت با پیش آمدی توأم شد که معلوم می کند در آن زمان تا چه-

---

٤٤ــ لسترنج (ص ۸۲)می نویسد: «آسان‌ترین راه مسافرت بین بصره و بغداد، طبیعةً با کشتی از روی دجله بود. تعیین شهرهایی که در این مسیر از آنها می گذرند بتفصیل در کتاب ابنِ رُسته (ص ۱۸٤ و ۱۸٦ــ ۱۸۸) و یعقوبی (البلدان، ص ۳۲۰) درج است». بنا به گفتهٔ قدامه (البلدان، ص ۱۳۵)منازل سفر در این مسیر عبارت بود از: بغداد ــ واسط به فاصلهٔ پنجاه فرسنگ؛ واسط ــ بصره به فاصلهٔ پنجاه فرسنگ؛ بصره ــ سوق الاهواز به فاصلهٔ سی و پنج فرسنگ و سوق-الاهواز ــ شیراز یکصد و دو فرسنگ.

٤۵ــ قسمت اعظم دجله در زمان ابن خردادبه (المسالک والممالک، ص ۱۳۹) قابلِ کشتی رانی بود؛ وی می گوید: «بین بصره و هرمز با توقّف در جزایر وسط راه (از جمله جزیرهٔ کیش) کشتی رانی دایر بود». بر طبق نوشتهٔ وی (ص ٤۲) فاصلهٔ بین بصره و هرمز یکصد و شصت و هشت فرسنگ بود.

٤٦ــ در بارهٔ نظام الملک، رک: متن فارسی سیاست نامه، چاپ شفر، ص ۱ــ ۱۹ و ۲۲ــ ۲۸ و بخصوص ص ۳۱ تکمله؛ و نیز رک: ابن خلکان (ترجمهٔ فرانسوی دُسلان)، ج ۱، ص ٤۱۳؛ و در بارهٔ نظامیّه، ج ۲، ص ۱٦٤؛ نیز رک:

Wüstenfeld. *Die Akademien der Araber.*

حدّ آزادی دانشمندان در برابر حکومت زیاد بود: اولین استادی که خواجه نظام‌الملک منصوب کرد، ابن علی شیرازی[۴۷] بود که در سطور بالا از او یاد شد. این استاد از شروع به تدریس خود استنکاف ورزید و روز افتتاح مدرسه خود را پنهان‌کرد. وی قبلاً گفته بود که مایل نیست در خانه‌ای که زمین آن غصبی است، تدریس کند. با وجود ابراز چنین استقلال رأیی مقام تدریس او محفوظ ماند، و پس از ان که مدت بیست روز ابونصر بن صبّاغ[۴۸] بجای وی تدریس کرد، ابن علی خود درس را بر عهده گرفت.

هنگامی که سعدی از برای تحصیل به نظامیّه آمد، مدرسه، از گذشته‌ای پرافتخار برخوردار بود. تا زمان سعدی، استادان متعدّد نظامیه کتبی در الهیات، فقه، تفسیرِ قرآن، تألیف کرده بودند. «حجة الاسلام» غزالی[۴۹] از سال ۱۰۹۱م. /۴۸۴ هـ.ق. تا ۱۰۹۵م./۴۸۸ هـ.ق.،سالی که به زیارت مکه رفت، در نظامیّه تدریس کرده بود.

در مدرسهٔ نظامیّه علاوه بر غزالی برادر او ابوالفتوح[۵۰] و پس از وی پدر سمعانی[۵۱]،

۴۷ـ ابواسحاق شیرازی، جمال الدین علی بن یوسف فیروز آبادی ـ شیرازی، فقیه شافعی (۳۹۳ـ ۴۷۶)، در شیراز کسب علم کرد. وی نخستین مدّرس رسمی مدرسهٔ نظامیّهٔ بغدادست. قبل از وی ابن صبّاغ بیست روز در آن جا تدریس کرده بود (م).

۴۸ـ ابونصر محمد بن عبدالواحد بغدادی معروف به ابن صبّاغ، فقیه شافعی و مدرّس مدرسهٔ نظامیه که در سال ۴۷۷ هـ.ق. در گذشته است (م).

۴۹ـ حجة الاسلام محمد غزالی، محمد بن محمد بن محمد بن احمد طوسی مکنّی به ابوحامد، دانشمند معروف (۴۵۰ـ ۵۰۵ هـ.ق.)، در سال ۴۸۴ هـ.ق. نظام‌الملک تدریس مدرسهٔ نظامیّه را به وی تفویض کرد. غزالی چهارسال به این کار اشتغال داشت، سپس منصب تدریس را به برادرش احمد واگذار کرد (م).

سعدی در گلستان، باب هشتم، صفحهٔ ۱۹۸ از غزالی سخن گفته است: «امام مرشد محمد غزالی را رحمة الله علیه پرسیدند: چگونه رسیدی بدین منزلت در علوم؟ گفت: بدان که هرچه ندانستم از پرسیدن آن ننگ نداشتم». غزالی در طوس متولد شده بود و همشهری نظام الملک محسوب می‌شد. نظام الملک یک سال پس از انتصاب حجة‌الاسلام غزالی ــ که بی گمان از برای وی ناآشنا نبود ــ کشته شد.

۵۰ـ ابوالفتوح احمد بن محمد بن محمد بن احمد طوسی غزالی ملقب به مجد الدین برادر امام غزالی، فقیه شافعی و عارف ایرانی،متوفی در ۵۷۰ هـ.ق. (م).

دانشمند علم انساب، تدریس کرده بودند؛ عبدالرحمن بن محمد الانباری[۵۲]، بهاء الدین ابن شدّاد[۵۳] مورّخ صلاح الدین [ایوبی] مدتی در آن جا مُعید بودند. المحجّر[۵۴]، طلبهٔ سابق نظامیه، که بعد در دمشق، سپس در شیراز تدریس کرده بود و در شهر اخیر مدرسه‌ای به نام وی بنا کرده بودند، و بعد بعنوان استاد به بغداد بازگشته‌بود، (بعلاوه پس از یک هفته بسمت سفارت به نزد خوارزمشاه رفت)، کمی پیش از رسیدن سعدی به بغداد، در سال ۱۱۹۶م./۵۹۲ هـ.ق. وفات یافته بود.

در زمان سعدی مدارس،مراکز علمی بسیار نیرومندی بود[۵۵]. از موقعی که ترجمهٔ کتابهای یونانی، دانش عرب را ــ که تا آن زمان فقط به الهیات وفقه محدود می شد ــ مضاعف کرده بود، مؤسسات آموزشی نیز بهمان نسبت توسعه یافته بود. در ابتدا، دانشمندان مشهور، در خانهٔ خود درس می دادند یا این که به سفر می رفتند و در شهرهایی که توقف می کردند افاضه می نمودند. غالباً این دانشمندان فقط به تدریس اکتفا نمی کردند، بطوری که در میان آنان، واعظان، ناظران بازار، دبیران،

۵۱ــ ابوسعید عبدالکریم بن محمد سمعانی فقیه و محدّث و مؤلف کتاب معروف الانساب در ۵۶۲ هـ.ق. بدنیا آمد (م).

۵۲ــ ابن انباری، کمال الدین ابوالبرکات عبدالرحمن محمد (۵۱۳ــ ۵۷۷)متولّد انبار بود که در بغداد تحصیل کرد و در نظامیه بسمت معید منصوب شد (م).

۵۳ــ بهاء الدین شدّاد، مؤلف زندگی صلاح الدین ،در سال ۱۱۸۰ م./۵۷۵ هـ.ق. در نظامیه معید بود. وی چند نفر از استادان و معیدان نظامیه را نام می برد، رک:

Histoire or. Croisades, III, 383-384.

او در همین کتاب (ص ۳۹۰ــ ۳۹۱)حکایتی عجیب در بارهٔ مصرف بلاذر (جوزکابلی) بتوسط طالب علمان می آورد. یک دانشجوی ممتاز دیگر نظامیّه، عماد الدین کاتب بود، رک:

Hist. or. Croisades, IV, introd. p.3.

۵٤ــ اسم کامل این شخص ابوالقاسم محمد بن مبارک الواسطی المحجّر است.

۵۵ــ رک:

Arminjon, *L'Enseignement... dans les universités musulmanes,* p. 166.

در بارهٔ سازمان داخلی مدارس اطلاعاتی در مقالهٔ زیرین وجود دارد:

Sauvaire, "Description de Damas", *J.A,* 1894, t. III, nota. pp. 260-261, 431-434.

خوشنویسان، قضات، حتی بازرگانان و کارگران یافته می شدند که گاهی شغل قبل از استادی را همچنان حفظ می کردند.

از وقتی که خلفا مدارسی ایجاد کرده بودند که استادان آنها مقرّری مرتّب داشتند و بسیاری از این مؤسسات به دانشگاه مبدل گشته بود، باز در بعضی موارد، حفظ شغل قبل از استادی مشاهده می شد. این مدارس را به اسم مؤسس آنها می نامیدند. استاد و شاگرد— درست مانند بعضی از دانشگاههای انگلیس— در مدرسه ها سکونت داشتند. حقوق استادان از موقوفات پرداخته می شد؛ استادان را در ابتدا مؤسس مدرسه تعیین می کرد و بعد از وی، تولیت مدرسه این وظیفه را انجام می داد. استاد می بایست معلوماتی عمومی داشته باشد تا بتواند در بارهٔ کلیهٔ موضوعات تعلیمی بحث کند. استاد می توانست در دو مدرسه که در یک شهر واقع بود تدریس کند و ممکن بود از شهری به شهر دیگر جهت تدریس برود. مُعیدان جوان در مدرسه وجود داشتند (سعدی نیز در موقعی که در بغداد تحصیل می کرد معید بود). کتابخانهٔ مدرسه، با کتب اهدائی استادان غنی تر می شد. استادان غالباً تألیفات خود را وقف یا کتابخانهٔ شخصی خویش را به دانشگاه اهدا می کردند.

پی بردن به این که استادان و همدرسان سعدی در بغداد چه کسانی بودند نسبةً دشوارست. خود شاعر در بوستان از دو تن از استادان خود، ابن جوزی[۵۶] و سهروردی[۵۷]، نام می برد. آیا سعدی بجز این دو تن، استاد دیگر نداشت؟ ما می توانیم چند مورد محتمل را بررسی کنیم.

بهاء الدین زکریای مولتانی، متولد سال ۱۱۶۰م./۵۶۵ هـ.ق. که به اسم بهاء-الحق[۵۸] معروف است یکی از مبرّزترین پیروان سهروردی بود و بعد از او جای وی را در نظامیّه گرفت. پس از مدتی به مولد خود [مولتان] برگشت و در سن صد سالگی با

۵۶— سعدی در گلستان از ابن جوزی یاد می کند نه در بوستان (م).

۵۷— سهروردی، ابوحفص عمر سهروردی، مؤلف عوارف المعارف که در ۶۳۲ هـ.ق. درگذشته است (م).

۵۸— در مورد بهاء الحق، رک: *Encyclop. Islam.*, s. v. بهاء الدین زکریای مولتانی پیشوای طریقهٔ سهروردیه در هند (م).

اشتهار به زهد و تقوی در آن جا درگذشت. به نظر ناممکن نمی رسد که سعدی با او در بغداد مراوده داشته و در سفر خود به هندوستان دیداری از وی کرده باشد. از سوی دیگر، بنا به عقیدهٔ وستنفلد در کتاب خود به نام آکادمی[59]، ابوعلی یحیی بن الربیع بن سلیمان العمری الواسطی، در ابتدا معید، سپس تا پایان حیات خود یعنی ۱۲۰۹م./۶۰۶ هـ.ق. استاد نظامیّه بود. بین سال فوت این استاد و ورود سعدی به بغداد (۱۱۹۶م./۵۹۷ هـ.ق.) سیزده سال فاصلهٔ زمانی است و می توان تصور کرد که سعدی این شخصیت را می شناخته است. نیز در بارهٔ ابوالقاسم عبدالرحمن بن محمد بن احمد بن حمدان که در سال ۱۱۷۷ م./۵۷۳ هـ.ق. متولد شد می توان چنین فرضی کرد. وی تحصیلات خود را در واسط تمام کرد و در سال ۱۱۹۸ م./۵۹٤ هـ.ق. درسی و یک سالگی در نظامیّه معید شد و خبری در دست نیست که بعدها بغداد را ترک گفته باشد.

شاید سعدی، ابوعبدالله محمد بن یحیی بغدادی متولد سال ۱۱۷۲م./۵۶۸ هـ.ق. را نیز ملاقات کرده باشد. احتمالاً این شخص هنگامی که سعدی بغداد را ترک می گفت، سمت استادی نظامیّه را احراز کرده بود. سرانجام، شاید بتوان محمودبن احمد بن محمود زنجانی متولد سال ۱۱۷۷ م./۵۷۳ هـ.ق. را که در بغداد تحصیل می کرد دوست سعدی و نیز نجم الدین البادرائی[60]، متولد سال ۱۱۹۸ م./۵۹٤ هـ.ق. را شاگرد سعدی بحساب آورد.

امّا همهٔ اینها فرضیات است و بهترست در این مورد و نیز در بارهٔ جریان زندگانی شاعر بطور کلی، به گفته های خود سعدی اکتفا کنیم؛ زیرا مورّخان در بیان اطلاعات امساک می ورزند و نویسندگان شرح حال نیز خیال بافند.

دولتشاه، در شرح حال سعدی مدعی است که ابومحمد عبدالقادر بن ابی صالح گیلانی، استاد سعدی بوده است. لزومی ندارد که ما در ردّ این ادّعا بشرح سخن بگوییم. عبدالقادر گیلانی، عارف مشهور، در حوالی سال ۱۰۹۵م./٤۸۸ هـ.ق. به

۵۹— Wüstenfeld, *Akademien*, p. 27

۶۰— چنین بنظر می رسد که منظور مؤلف عبیدالله ملقب به نجم الدین و مکنّی به ابومحمد از مدرسان نظامیهٔ بغداد باشد. وی در ٦٤۰ هـ.ق. به مدرسهٔ نظامیه وارد شد (م).

بغداد آمد و تعلیمات عمومی خود را در سال ۱۱۲۷م./۵۲۱ هـ.ق. شروع کرد و در فوریهٔ ۱۱۶۶م./ دوم ربیع الاول ۵۶۱ هـ.ق. در همان شهر وفات یافت. سعدی یک بار در گلستان[۶۱] مانند یک شخصیت تاریخی از وی اسم می برد. هیچ مطلبی باندازهٔ آشنایی سعدی با ابن جوزی، مسلّم بنظر نمی رسد: موضوع حکایت زیر دلیلی دیگرست بر این که سعدی در جوانی زندگی خوشی داشته است: «چندان که مرا شیخ اجل ابوالفرج ابن جوزی، رحمة الله علیه، ترک سماع فرمودی و به خلوت و عزلت اشارت کردی، عنفوان شبابم غالب آمدی و هویٰ و هوس طالب. ناچار بخلاف رأی مربّی قدمی چند برفتمی و از سماع و مخالطت حظّی برگرفتمی[۶۲].»

حظّ سعدی، لذّت نوبالغی است در آغاز ایام جوانی. زیرا وقتی استادش دار دنیا را وداع گفت سعدی تقریباً هفده سال داشت، بعلاوه فقط یک بار از او نام می برد. بی گمان فرصت کافی باقی نبود تا تأثیر تربیت ابن جوزی در روحیهٔ سعدی رسوخ‌کند. امّا استادی دیگر، سهروردی، با فکر باز و حالت مجذوبیتی که داشت در روح سعدی نفوذی عمیق کرد و ما می توانیم احساس عرفانی را که در بعضی قسمتهای

۶۱ــ در بسیاری از نسخه های خطی و چاپهای گلستان عقیدهٔ دولتشاه پذیرفته آمده است، از آن جمله:

Sacy, *Biog. univ*; Ross, *The Gulistan*, p. 8; Defrémery, trad. du *Gulistan*, p. 101, n.1.

۶۲ــ بقیهٔ حکایت با بیانی شیرین اشعار می دارد که‌چه طورسعدی بعدها بر اثر شنیدن صدای مطربی بد آواز از هوس سماع و غنا توبه کرد.

ابوالفرج بن عبدالرحمن بن علی ابن جوزی از فرقهٔ حنبلی که در بغداد وعظ می کرد و به کثرت تألیفات مشهورست. بنا به گفتهٔ ابن اثیر (چاپ تورنبرگ، ۱۲/ ص ۱۱۲)، ابن جوزی در سال ۱۱۱۶ــ ۱۱۱۷م./ ۵۱۰ هـ.ق. متولد شد و در ژوئن ۱۲۱۰ م./رمضان ۵۹۷ هـ.ق. از دنیا رفت. در بارهٔ او، رک:

Dozy, *Commentaire sur le poème d'Ibn Abdoun*, p. 24, n2.
L. Massignon, "Les saints musulmans enterrés à Bagdad," *Rev. Hist. Relig.*, t., LVIII, 1908, p. 334.

فرزند ابوالفرج ابن جوزی مورخی معتبر بود، رک:

Hist. or. Croisades, 1, introd., p. LX.

بوستان و بخصوص در تعدادی از غزلها درک می شود (هر قدر ساده و بصورت متعارف بیان شده باشد)، به تأثیر تربیت سهروردی نسبت دهیم.

از دوران غزالی درمدرسهٔ نظامیه، عرفان غلبه داشت. نهضت مخالف «فلسفهٔ اصالت عقل» از نیم قرن به این طرف، از شرق تا غرب قلمرو اسلامی عمومیّت پیدا-می کرد[٦٣]. در بغداد کسانی امثال عبدالقادر گیلانی و ضیاء الدین ابونجیب سهروردی[٦٤]، عموی استادِ سعدی، نهضتی را که مؤلف احیاء علوم الدین و تهافة-الفلاسفه، [غزالی]، برپا کرده بود تقویت می کردند. در موقع اقامت سعدی در بغداد، شهاب الدین ابوحفص عمر بن محمد بن عبدالله سهروردی (۱۱٤۵ـــ ۱۲۳۵م./۵۳۹ـــ٦۳۲ هـ.ق.)، بنیان گذار فرقهٔ سهروردیه در تصوف، نه فقط بعنوان یک استاد بلکه درمقام یکی از افراد صاحب مکتب، اشتهار کامل داشت[٦۵]. وی علاوه بر آن که صاحب نظر شمرده می شد، به کرامات نیز معروفیّت داشت[٦٦] و جامی مدعی است که سهروردی بسرعت حیثیّت و آوازهٔ یک مرد مقدس را احراز-کرد[٦٧]. بعلاوه، سعدی در تنها حکایتی که به سهروردی اختصاص می دهد او را به

٦۳ـــ Renan, *Averroës et Averroisme*, pp.29-33

٦٤ـــ در بارهٔ وی، رک:

Carra de Vaux, "La philosophie illuminative", *J.A.*, 1902, t. XIX, p. 66, n. I; H. Derenbourg, *Les Croisades d'après Yagoût*, p. 82 et n. 8.

٦۵ـــ رک: Sacy, *Not. et ext.*, XII, p. 367. ؛ ابن خلکان، ترجمهٔ دُسلان، ج ۲، ص ۳۸۲ـــ ۳۸٤؛

ادوارد براون، تاریخ ادبی ایران، ج ۲، ص ٤۹٦؛ Carré de Vaux, *(loc. cit.)*

Ben Cheneb, *Etude sur les personnages mentionnés dans l'idjazé du cheikh 'Abdul qâdir al-fâsy*, pp. 377-378.

Von Oppenheim, *Von Mittelmeer zum persischen Golf*, II, p. 236 ssq.

و نیز در بارهٔ فرقهٔ صوفیان سهروردی، رک: دارا شیر کوه، سفینة الاولیاء، تألیف ۱٦٤۰م./۱۰٤۹هـ.ق.. چاپ لکهنو، ۱۸۷۲م.

٦٦ـــ در بارهٔ کتاب عوارف المعارف، تألیف ابوحفص عمر سهروردی، رک: ابن خلدون، مقدمه (ترجمهٔ فرانسوی دُسلان)، ج ۳، ص ۸۹؛ کشف الظنون، حاجی خلیفه:

Lexicon, éd. Flugel, IV, 275, n. 8401.

٦۷ـــ **نفحات الانس**، چاپ کلکته، ۱۸۵۹ م.، ص ۵٤۸ ببعد.

همین صورت معرفی می کند[۶۸]:

... مقامات مردان به مردی شنو — نه از سعدی از سهروردی شنو
مرا شیخ دانای مرشد شهاب — دو اندرز فرمود بر روی آب:
یکی آن که در جمع، بدبین مباش — دویم آن که در نفس، خود بین مباش
شنیدم که بگریستی شیخ زار — چو بر خواندی آیات اصحاب نار
شبی دانم از هول دوزخ نخفت — به گوش آمدم صبحگاهی که گفت:
چه بودی که دوزخ ز من پر شدی — مگر دیگران را رهایی بُدی

(بوستان، چاپ فروغی، ص ۷۵، ۳ ح)

جامی (در نفحات الانس) در شرح حال سعدی از این قطعهٔ بوستان الهام می گیرد و می گوید: سعدی «به صحبت شیخ شهاب الدین سهروردی رسیده و با وی در یک کشتی سفر دریا کرده». واقعاً این کشتی چه چیزست که روی امواج می لغزد؟ آیا مقصود گردشی روی دجله است که در طی آن استاد درس خود را بصورت مکالمهٔ آزاد ادامه داده است؟ یا این که در این مورد باید نوعی تعبیر مجازی را بیاد آورد: سفینهٔ اندیشه با بادبانهای کاملاً گشاده، که روی اقیانوس بی کرانِ احساس بملایمت سیر می کند؟

در نظامیّه آموزش بر طبق سنّت فرقهٔ شافعی تنظیم شده بود. بی گمان سعدی در تحصیل، جدیت و پشتکار بکار برد زیرا بنا بر آنچه خودش می گوید، طولی نکشید که نه تنها به دریافت مستمرّی نایل شد بلکه عنوان مُعید نیز پیدا کرد: «مرا در نظامیّه ادرار بود ــ شب و روز تلقین و تکرار بود» (بوستان، ص ۱۵۳). چنین می نماید که وی از توقف مکرّر دروس که بر اثر وظیفهٔ مزبور پیش می آمد، رنج می برد. زیرا در حکایت ۳۸، از باب دوم گلستان بی آن که از خود نام ببرد دو باره از مزاحمت خلایق یاد می کنند[۶۹]. از طرف دیگر سعدی می گوید که مهارتش در توضیح احادیث و

۶۸ــ رک: D'Herblot, *Bibl. orientale*, art. "Sadi" اربلو باشتباه این قطعهٔ بوستان را از حکایات گلستان می شمارد.
توضیح آن که این ابیات در بوستان چاپ فروغی و چاپ غلامحسین یوسفی، در نسخهٔ اساس نیامده است (م).

۶۹ــ «مریدی گفت پیر را، چه کنم که از خلایق به رنج اندرم از بس که به زیارت من ←

سنن، حسادت همدرسانش را برمی انگیخت و پیش یکی از مشایخ در این مورد گله‌می کند[۷۰] و در معرض سرزنش وی واقع می شود: «عجبا! تو حسادت دیگران را حس می کنی و امّا چه کسی به تو گفته است که غیبت خوب است؟»[۷۱]. این جواب حکیم وارسته، سرشار از اغماض و تبسّم است که بعدها پایهٔ اخلاق سعدی قرار می گیرد. استادان نظامیه هیچ فرصتی را از برای تهییج عواطف انسانی شاگردان خود از دست نمی دادند و شاعر در گلستان «درآداب صحبت»[۷۲] و در بوستان در بارهٔ جوانی که دندان پیشین نداشت و بعضی حروف را بد تلفظ می کرد[۷۳] دو مثال از این گونه می آورد.

سعدی در آن هنگام بر سر دو راههٔ زندگی قرار گرفته بود که آیا بر طبق میل باطنی خود به شعر و شاعری بگراید و یا تحصیلات دینی را ادامه دهد؟ در سالهای آخر زندگی، سعدی نمی توانست به بغداد ــ شهری که جوانی را در آن گذرانده و نخستین تجربهٔ شعر و شاعری را در آن جا احساس کرده بود ــ بیندیشد و بهیجان‌نیاید[۷۴]. زیرا انضباط مدرسه مانع نمی شد که سعدی لذت زندگی را بچشد و احتمالاً اشعار قدیم او که تاکنون مانده است یعنی غزلیات قدیم[۷۵] و قصاید فارسی (که گاهی از گذشتن جوانی و عمر سخن می گوید[۷۶]، یعنی احساسی که یکی از

همی آیند...» (گلستان ۷۹).

۷۰ــ «پیش یکی از مشایخ گله کردم که فلان به فساد من گواهی داده است. گفتا: به صلاحش خجل کن» (گلستان ۶۹).

۷۱ــ حسودی پسندت نیامد زدوست که معلوم کردت که غیبت نکوست؟
(بوستان ۱۵۳)

۷۲ــ ظاهراً اشاره است به این موضوع: «ریشی درون جامه داشتم...»(گلستان ۲۰۰)(م).

۷۳ــ بوستان ۱٦٦.

۷٤ــ در بوستان خاطرهٔ محله های بغداد را به این صورت آورده است:

نبینی که در کرخ، تربت بسی است بجز گورمعروف، معروف نیست (بوستان ۱۱۳)

و در گلستان می گوید:

برآنچه می گذرد دل منه که دجله بسی پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد
(گلستان ۲۰٦)

۷۵ــ رک: *Z.D.M.G., XXX*, p.91

۷٦ــ دریغ روزجوانی وعهد برنایی نشاط کودکی وعیش خویشتن رایی

انگیزه‌های نبوغ سعدی است) متعلّق به این زمان است و گاهی (قسمت دوم قصیده)[۷۷] پیشرو لانگ فلو شاعر امریکایی است که شعر «به یاد او»[۷۸] را در سوک دوستی فراموش نشدنی سروده است. بعلاوه برخی از قصاید عربی نیز بیقین یادگار همین دوران اقامت در بغدادست[۷۹].

در این موقع نا امنی، زندگانی شاعر را تاریک می کند زیرا مانند بسیاری از دانشمندان و اهل ادب مشرق زمین، سعدی نیز یک رشته سفرها پیش می گیرد که خود و یا شرح حال نویسان باختصار به آنها اشاره می کنند و مجال هرگونه فرضیّه را فراهم می آورد. پیش از ان که در دنبال سعدی بر روی جاده‌های آسیا طوعاً و کرهاً راه بیفتیم بهترست به کیفیّت خط سیرها در عصر خلفای عباسی نظری بیفکنیم.

در آن هنگام، در آسیای غربی چهار رشته جادهٔ اصلی وجود داشت: جادهٔ خراسان و شاخه‌های متعدد آن[۸۰]؛ جادهٔ بغداد به بصره[۸۱] و شیراز (شیراز که چهار سوی جادهٔ بزرگ ایران مرکزی بود)؛ جاده حُجّاج (بغداد ــ حجاز[۸۲])؛ جاده‌های بغداد به سمت دمشق و امپراطوری یونان[۸۳].

سرفروتنی انداخت پیریم در پیش　　پس از غرور جوانی و دست بالایی
(مواعظ ۶۷، م)

۷۷ــ
چو با قضای اجل بر نمی‌توان آمد　　تفاوتی نکند گربزی و دانایی
نه آن جلیس انیس از کنار من رفته‌ست　　که بعد از او متصوّر شود شکیبایی
(همان جا، م)

۷۸ــ Longfellow, "in memoriam"

۷۹ــ که سعدی راه و رسم عشقبازی　　چنان داند که در بغداد، تازی

۸۰ــ از گزارش ابن خرداد به ترجمهٔ دومنار (*J. A.*,t.V, p. 259) معلوم می شود که نقاط ارتباطی این جاده تا زمان سعدی تغییر زیادی نکرده است.

۸۱ــ در مورد خط سیر بغداد به بصره، رک: ابن خرداد به (همان اثر، ص ۲۸۰).

۸۲ــ در بارهٔ خط سیر بغداد ــ مکّه (از راه کوفه) رک: ابن خرداد به (همان اثر، ص ۴۹۶ــ ۵۰۰). در بارهٔ نقاط ارتباطی بین بصره و مکّه، رک: ابن خرداد به (همان اثر، ص ۵۰۸).

۸۳ــ در بارهٔ خط سیر بغداد ــ رقّه [شهری در سوریه، کنار رود فرات] از راه موصل، رک: ابن خرداد به (همان اثر، ص ۴۶۵). خط سیر دیگری از شهر انبار و حدیثه [شهری در عراق] (این جاده درطول فرات تا رقّه بالا می رود و هشت فرسنگ بعد، به جانب دمشق انشعاب پیدا-

بی گمان دو انگیزه موجب شد که سعدی به مسافرت اقدام کند: اول فریضهٔ دینی حج، فریضه‌ای که توسعه و تعمیر جاده‌های منتهی به مکّهٔ معظمه را برای مسلمانان الزامی می کرد؛ دوم شهر بغداد مبدأ مسافرتها و سر منزل همهٔ جاده‌ها بود و به این ترتیب شاعر بطور مستقیم به مسافرتهای دور و دراز تمایل پیدا می کرد. بعلاوه در ممالک اسلامی مسافرت نوعی ریاضت اجباری از برای درویشان بشمار می آمد[۸۴]. از طرف دیگر شاید نشانه های مکرر عدم ثبات سیاسی، در تصمیم سعدی برای دور شدن از بغداد موثر بوده است.

شرق شناسان نتوانسته اند در ترتیب تاریخی مسافرتهای شاعر توافق حاصل کنند. بنابر عقیدهٔ اِته (اساس فقه اللغهٔ ایرانی) تحصیلات سعدی در بغداد تا سال ۱۲۲۶م./۶۲۳ هـ.ق. ادامه داشت و درست در این دوره بوده که تا کاشغر (ترکستان) سفر کرده است. بنابه نوشتهٔ یاقوت جغرافی دان[۸۵]، برای رفتن به کاشغر و قصبات پیرامون آن، در کشوری کاملاً ترک و مسلمان، مسافران از سمرقند می گذشتند. مرزچین در انتهای بزرگراه خراسان بود. این جاده از بغداد شروع می شد و از شهرهای بزرگ و

می کند: یکی از راهها از صحرا و دیگری از حمص می گذرد). قدامه از این جاده یاد کرده است (B. G. Arab., t. VI, p. 166) ، در مورد شرح همهٔ خط سیرهای مذکور، رک: لسترنج، **سرزمینهای خلافت شرقی**، ص ۹ ببعد؛ و نیز: Sprenger, *Post und Reise Routen des Orients*، در بارهٔ چگونگی ارتباطات در این جاده، رک: ابن خرداد به (همان اثر، ص ۱۰ ــ ۱۲) و نیز بخصوص در بارهٔ عصر مغول، رک:

d'Ohsson, *des Mongols,* 2e. éd.,II, p.481 et n.

۸۴ــ رک: **بوستان**، ص ۱۱۶:

ز هستی در آفاق سعدی صفت تهی گرد و باز آی پر معرفت

۸۵ــ این مطلب در **مرا صدالاطلاع** [تألیف عبدالمؤمن بغدادی] (چاپ Juynboll) تکرار شده است. بنا به گفتهٔ لسترنج (ص ۴۸۷): «شهرهایی مانند کاشغر، ختن، یارکند و بطور عموم شهرهای سر حد چین را جغرافی دانان شرقی باختصار توصیف کرده‌اند». در بارهٔ کاشغر، رک:

Ch. Schéfer,*Relation de l'ambassade au Kharazm de Reza Goli Khan*,pp. 163-165،

و نیز رک: نرشخی [ابو بکرمحمد بن جعفر]، **تاریخ بخارا**، چاپ شفر، ص ۲۶۷ــ ۲۶۹؛ **تاریخ آسیای مرکزی**، تألیف میر عبدالکریم بخاری، چاپ شفر، ص ۲۹۸ــ ۳۰۲.

معتبر کرمانشاه، همدان، ری، نیشابور، طوس و مرو می گذشت، پیش از دشتی که این شهرها را از ماوراء النهر جدا می سازد. جادهٔ مز بور بعد ازان به بخاوا و سمرقند و سغدیان باستان می رسید؛ سپس به سمت راست انحراف پیدا می کرد و از فرغانه می گذشت و در کنارهٔ بیابان چین پایان می یافت.

سعدی در گلستان[۸۶] حکایت می کند: «سالی که محمد خوارزمشاه [۱۲۰۰–۱۲۲۰ م./۵۹۶–۶۱۷ هـ.ق.] رحمة الله علیه با [سلطان] ختا [که در آن هنگام فرمانروای کاشغر و ختن[۸۷] بود] برای مصلحتی صلح اختیار کرد به جامع کاشغر در آمدم». اما این صلح در سال ۱۲۱۰ م./۶۰۶ هـ.ق.[۸۸] اتفاق افتاد و بر طبق همان حکایت، سعدی— درصورتی که تاریخ مسافرت خود را عمداً تغییر نداده باشد— در آن موقع بعنوان شاعر نه فقط در زبان فارسی بلکه در قلمرو زبان عربی نیز بسیار مشهور بوده است. بعلاوه در همین حکایت قریحهٔ بدیهه‌سرایی شاعرانه نیز به سعدی نسبت داده شده است. پس اگر این تاریخ ۱۲۱۰م./۶۰۶ هـ.ق. را بپذیریم (فعلاً لحظه‌ای از ترتیب تاریخی مسافرتهای سعدی صرف نظر می نماییم) باید نخست اذعان کنیم که نام و شهرت ادبی سعدی (که در آن تاریخ ۲۶ سال داشت) تا ترکستان چین رسیده بود، و بعد، بر طبق اظهار نظر صحیح ادوارد براون (تاریخ ادبی ایران، ج ۲، ص ۵۲۷)، بگوییم سرعت انتقال معارف و اخبار در قلمرو اسلام خارق‌العاده بوده است.

آقای اِته قبول دارد که سعدی پس از سفر کاشغر، به بغداد برگشت تا تحصیلات خود را در آن جا بپایان برساند. به این ترتیب بنظر می رسد که اِته تا حدی عقیدهٔ دولتشاه را دایر بر این که دورهٔ تحصیلات شاعر سی سال بود، می پذیرد. سعدی بغداد

۸۶— رک: گلستان ۱۳۵؛ نیز رک: Goethe, *Westöst Divan*, n. Schenkenbuch

۸۷— رک: دُسُن، مغولان، ج ۱، ص ۱۶۸، ص ۱۸۱ و ۱۸۲؛ ابن اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۲، ص ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۶ و ۱۷۷؛ میر خواند، سلاطین خوارزم، چاپ دفرمری، ص ۵۴— ۵۶، ۵۹ و ۶۰.

۸۸— یا، بنا به عقیدهٔ باربیه دو منار (ترجمهٔ بوستان، ص،سیزده) این پیمان صلح در سال ۱۲۰۸ م./۶۰۴ هـ.ق. بسته شد.

را بطور قطع در حدود سال ۱۲۲۶م./۶۲۳ هـ.ق.، سال مرگ اتابک شیراز سعد بن زنگی و سال غارت ایالت فارس بتوسط مغولان، ترک گفته است و پیش از سال ۱۲۵۶م./۶۵۴ هـ.ق. به شیراز برنگشته است. زیرا بنا به نوشتهٔ ابن اثیر (چاپ تورنبرگ، ج ۱۲، ص ۲۷۳) و ابوالفداء (ج ٤، ص ۳۳۲)، غیاث الدین فرزند سلطان محمد خوارزمشاه، درسال ۱۲۲٤م./۶۲۱ هـ.ق. (نه درسال ۱۲۰۵ـ ۱۲۰۶ م./۶۰۲ هـ.ق.،چنان که میرخواند نوشته است) شیراز را گرفت و ایالت فارس را اشغال کرد و فقط چند دژ مستحکم را از برای اتابک سعد بن زندگی باقی گذاشت.

قطعه‌ای در دیباچهٔ گلستان این نظر را تأیید می کند:

ندانی که من در اقالیم غربت — چرا روزگاری بکردم درنگی؟
برون رفتم از تنگ ترکان که دیدم — جهان درهم افتاده چون موی زنگی...

این دو تاریخ ۱۲۱۰ م./۶۰۶ هـ.ق. برای سفر به کاشغر و ۱۲۲۶م./ ۶۲۳ هـ.ق. در مورد عزیمت از بغداد، بظاهر درست می نماید.

امّا باربیه دو منار در مقدمهٔ ترجمهٔ بوستان (ص، دوازده ـ سیزده)ترتیب تاریخی کاملاً متفاوتی را در نظر گرفته است؛ وی با دو سال تقریب، تاریخ سفر کاشغر را می پذیرد امّا بعد از سفر کاشغر، یک اقامت طولانی در شامات از برای سعدی قائل‌می شود و در نتیجه مدت تحصیل او را در بغداد بسیار کاهش می دهد. بنا به عقیدهٔ این خاورشناس، باید مدت اقامت سعدی را در شامات، از سال ۱۲۰۳م./۵۹۹ هـ.ق. یا ۱۲۰٤م./۶۰۰ هـ.ق. تا آخر جنگ پنجم صلیبی... محسوب داشت. در این تاریخ، شاهزادگان مسیحی از صلح نامهٔ موقت که بتازگی به امضا رسیده بود استفاده کردند و با مبلغ هنگفتی که فولک دونو یی[۸۹] آورده بود به ساختن دیوارهای سن ژانداکر و طرابلس اقدام کردند و چون کارگر کافی در دسترس نبود، برای انجام‌شدن مقصود، اسیران مسلمان را بکار وا داشتند.

به این ترتیب، شاعر که در سال ۱۱۸٤م./۵۸۰ هـ.ق. متولد شده بود، در این موقع در حدود بیست سال داشت. اما این اقامت در شامات نه تنها شامل یک سرگذشت ازدواج و اسارت در دست مسیحیان است بلکه بر یک اقامت بظاهر

۸۹ـ Foulques de Neuilly کشیش فرانسوی (م).

طولانی در دمشق قبل از این وقایع نیز دلالت دارد. زیرا سعدی می نویسد: «از صحبت یاران دمشقم ملالتی پدید آمده بود سر در بیابان قدس نهادم[۹۰] و با حیوانات انس گرفتم تا وقتی که اسیرِ فرنگ شدم در خندق طرابلس با جهودانم به کار گل بداشتند[۹۱].»

در بقیهٔ این حکایت، سعدی بطرزی نسبةً دلنشین، ازدواج اجباری و کشمکش خود را با زنی بدخوی و ستیزه روی ــ که بحق او را نوهٔ دختری زن سقراط[۹۲] می توان نامید ــ بیان می کند. یکی از رؤسای حلب که سابقهٔ آشنایی با سعدی داشت از ان جا می گذرد و شاعر را می بیند که تغییر حالت یافته و به کارِ گل مشغول است[۹۳]. سعدی جریان امر را به وی می گوید که:

همی گریختم از مردمان به کوه و به دشت　　　که از خدای نبودم به دیگری پرداخت

سپس می افزاید (و این خود دلیل این است که او را زجر نداده اند):

قیاس کن که چه حالم بود در آن ساعت　　　که در طویلهٔ نامردمم بباید ساخت

رئیس حلب بر حالت سعدی رحمت می آورد و او را به ده دینار می خرد و با خود به حلب می برد[۹۴] و دخترش را با مهریهٔ یکصد دینار به نکاح او در می آورد. «مدتی

۹۰ــ شاید جامی این قطعه را خوانده که در **نفحات الانس** می گوید: «گفته اند که وی در بیت المقدس و بلاد شام مدتی مدید سقایی می کرد و آب به مردم می داد.»

۹۱ــ **گلستان** ۷۴. پیش از سعدی یک شخصیت بزرگ دیگر را نیز به کارگل وا داشته بودند و آن امپرطور روم والرین بود که در سال ۲۶۰ میلادی به اسارت شاپور اول (دومین پادشاه سلسلهٔ ساسانی) در آمد و هفت سال گرفتار بود و بنا به نوشتهٔ طبری (ج ۱، ص ۸۲۷ که والرین را الثاریانوس می نامد) «شاپور، والرین را در ساختمان سد کارون در جنوب شوشتر، بکار واداشت. خرابه های این سد را امروز نیز می توان دید». مسعودی (ج ۲، ص ۱۸٤) این خبر را می نویسد امّا آن را به شاپور دوم ساسانی نسبت می دهد.

۹۲ــ در داستانهای مربوط به سقراط، از بدخویی همسر وی یاد کرده اند(م).

۹۳ــ سعدی در این بیت از یک رباعی می گوید:

در قید فرنگ غل به گردن دیدن　　　[به زان که بجای دوست دشمن دیدن]

۹٤ــ بنابه نوشتهٔ یاقوت (**معجم البلدان**، ذیل «حلب») سفر از طرابلس به حلب چهار روز طول می کشید.

برآمد، بد خوی، ستیزه روی، نافرمان بود... زبان تعنّت دراز کرده همی گفت: تو آن نیستی که پدر من تو را از فرنگ باز خرید؟ گفتم: بلی من آنم که به ده دینار از قید فرنگم باز خرید و به صد دینار به دست تو گرفتار کرد». بعلاوه سعدی با این سخن، حکایت را نا تمام می گذارد و اختتام آن را به سلیقهٔ خواننده می سپارد: آیا آن زن را طلاق داد یا محتملاً خود از حلب بیرون رفت؟ زیرا به عقیدهٔ وی «مشورت با زنان تباه است [و سخاوت با مفسدان گناه]» (گلستان ۱۹۰). اگر به مقایسه ای که سعدی در روزگار پیری خود میان زن خوب و بد می کند[۹۵] توجه کنیم به این نتیجه می رسیم که بی گمان شاعر سالها خاطرهٔ تلخ سرگذشت حلب را بیاد داشته است. آیا این فریادیأس رانیز بایدبه همان دوران زناشو یی درحلب ربط بدهیم؟ که گفته است:

کسی را که بینی گرفتار زن   مکن سعدیا طعنه بروی مزن
تو هم جور بینی و بارش کشی   اگر یک شبی در کنارش کشی[۹۶]

بعلاوه «خردمندان گفته اند: زلف خوبان زنجیر پای عقل است [ودام مرغ زیرک]» (گلستان ۷۶).

اگر فرض کنیم که سعدی هنگام باز خریدش از صلیبیان بیست سال داشت، باید بپذیریم که پس از تحصیلاتش مدتی دراز در دمشق مقیم بوده است که از صحبت یاران دمشق او را ملالتی پدید آمده است. غیر از این موضوع، باز سکونتی نسبةً طولانی در بیابان قدس لازم است (اگر حکایت را قبول داشته باشیم) تا سعدی با حیوانات انس گرفته باشد. از طرف دیگر، سابقهٔ دوستی این رئیس حلب تا این حدّ با سعدی (یعنی جوانی بیست ساله) بعید می نماید که جوان را به ده دینار طلا (که مبلغ نسبةً زیادی است)[۹۷] بخرد. بدیهی است می توان این رئیس حلب را یکی از

۹۵— بوستان ۱۵۸:

زن خوب فرمانبر پارسا   کند مرد درویش را پادشا...؛

Sacy, *Pand-nameh,* p. 185, n. 7; p. 188.

۹۶— بوستان ۱۸۹. در گلستان خاطرهٔ دیگری نیز از حلب (صف بزازان) مندرج است، گلستان ۸۸.

۹۷— ارزش واقعی دینار (سکّهٔ طلا) بسیار تغییر می کرد؛ اما بطور متوسط می توان آن را یازده فرانک فرانسه [در ۹۱۹ م.] در نظر گرفت؛ رک: *Hist. or. Croisades,* I, p. 259, n. 6.

دوستان قدیم پدر سعدی تصوّر کنیم که خوشوقت بوده فرزند دوست خود را از رنج اسارت برهاند. امّا این یک فرض کاملاً بی ارزش است؛ بیشتر احتمال می رود که رئیس حلب به سود خود می دیده که یک تن اسیر در دست صلیبیان را (که اینان قادر نبودند ارزش معنوی او را درک کنند و وی را کارگری ساده می انگاشتند) به مبلغ ده دینار (که مبلغ زیادی برای باز خرید یک کارگرست امّا برای استخلاص یک نویسندهٔ بزرگ آینده مبلغی جزئی است) بخرد.

سپس موضوع مهریه مطرح می شود: یا دختر زشت و نفرت انگیز بوده و لازم می آمده به اصطلاح شوهری از برای او بخرند، یا این که سعدی از هر حیث دامادی برازنده یعنی فردی با ارزش اجتماعی واقعی بنظر می آمده (بعدها سعدی همان عضو با ارزش اجتماع شد امّا در سنّی که به او نسبت می دهیم [یعنی در بیست سالگی] احراز چنین ارزشی تقریباً محال است).

از طرف دیگر اگر تاریخ رسیدن سعدی را به بغداد ۱۱۹۶م./۵۹۲ هـ.ق. بگیریم در آن هنگام وی دوازده سال داشته است. بنابراین از سال ۱۱۹۶م./۵۹۲ هـ.ق. تا ۱۲۰۳م./۵۹۹ هـ.ق. یعنی در فاصلهٔ زمانی هفت سال، سعدی بترتیب به طالب‌علمی می پردازد، مقیم دمشق می شود، سپس سر در بیابان قدس می نهد و اسیر فرنگان می گردد (از مسافرتهایی که نتیجهٔ این نظرست یاد نمی کنیم). بعلاوه بسیار محتمل است که در طی اقامت خود در بغداد، یا در پایان تحصیلاتش، از زیارت مکّه (که بعدها چندین بار به آن نایل آمده است) غفلت نورزیده باشد.

در این صورت برای سالهای دراز تحصیل در بغداد چه مدّت باقی می ماند؟ و چه طور سعدی فرصت یافت نه تنها تحصیلات خود را بپایان برساند بلکه پس از فراغت از تحصیل، مقام مُعیدی را نیز احراز کند؟ اگر نوشتهٔ ابوشامه[۹۸]، مؤلف کتاب ازهار الرّوضتین، را سند قرار دهیم می توانیم از برای سرگذشت وی در شامات تاریخی متأخر قائل شویم. این مورخ می نویسد[۹۹]: در آخر بهار سال ۱۲۲۱م./۶۱۸ هـ.ق.

۹۸ــ ابوشامة، شهاب الدین عبدالرحمن بن اسماعیل بن ابراهیم بن عثمان دمشقی مقدسی مورّخ و نحوی و ادیب و فقیه شافعی (۵۹۶ــ ۶۶۵ هـ.ق.) که تألیفات زیاد در رشته های مختلف داشته است از ان جمله: ازهار الرّوضتین در تاریخ ایوبیان و جنگهای صلیبی (م).

۹۹ــ رک: *Hist. or. Croisades*, V, 180-182; *ibid.*, II, 120-121.

«شبانه مجلس مشاوره تشکیل شد و تصمیم گرفتند که بامداد پگاه به طرابلس حمله‌شود و فرنگان را، در بحبوحهٔ اطمینان به ایمنی خود،غافل گیر کنند». چون نوشتهٔ ابوشامه تا اندازه‌ای مبهم است ناچار توضیحی باید داده شود: صلاح الدین [ایوبی] پس از فتح تقریباً تمامی سرزمین فلسطین[۱۰۰]، ناگهان در تاریخ ۱۱۹۳م./۵۸۹ هـ .ق. درگذشت و چند فرزند از خود باقی گذاشت. فرزندان او، امپراطوریَ را که صلاح الدین تأسیس کرده بود بین خود تقسیم نمودند، امّا سه تن از فرزندانش بر سایرین برتری داشتند و بر آنان حکومت می کردند: الملک العزیز درمصر، الملک الافضل در فلسطین و شامات سفلی و مرکزی [سوریه]، الملک الظاهر در شامات شمالی [لبنان].

امکان نداشت صلح بین این سه برادر همیشه ادامه یابد: از سال ۱۱۹۶م./۵۹۲ هـ .ق. العادل [سیف الدین ابوبکر، برادر صلاح الدین ایوبی] با یاری یکی از خویشاوندان زیر دست، الملک الافضل را از دمشق بیرون کرد، سپس مصر را تصرف‌نمود و در سال ۱۲۰۰م./۵۹۶ هـ.ق. امپراطوری برادرش[۱۰۱] را دو باره برقرار ساخت. کمی بعد از مبارزات العادل، جنگهای پنجم و ششم صلیبی در مصر و سوریه آغاز‌شد. در سال ۱۲۱۸م./۶۱۵ هـ.ق. در لحظهٔ بحرانی محاصرهٔ قلعهٔ دمیاط، العادل مرد و دو پسرش الکامل و المعظّم ناگزیر در سال ۱۲۲۱م./۶۱۸ هـ.ق. قرارداد تخلیه را

۱۰۰ــ در کتاب *Hist.or. Croisades*, IV, 392 نامه ای ازابوشامه آمده است که اوضاع رادرسال ۱۱۸۹م./۵۸۵هـ.ق. چنین خلاصه می کند: «امروز ما حاکم بر تمام سرزمین فلسطین هستیم... در این کشور فرنگان فقط شهر صور را در دست دارند؛ ما تمام ولایات انطاکیه را نیز از فرنگان و ارمنیان گرفته ایم... فقط شهر انطاکیه و چند قلعه در حوالی آن در دست فرنگان مانده‌است. سرانجام،تنها کشوری که همهٔ نواحی آن به اختیار ما در نیامده است و وضع سابق خود را همچنان حفظ کرده طرابلس است. در سرزمین طرابلس ما فقط جِبَیْل [جِبَیلات، محلی در پای کوه طور]را در دست داریم... خدمتگزار شما (صلاح الدین) حاضرست به طرابلس حمله ببرد و مصمّم است آن را محاصره کند»، نیز رک: همان کتاب، ج ۳، ص ۱۰۷، زیر عنوان: «حمله های صلاح الدین به سرزمین فلسطین»و نیز صفحات ۳۴۵ و ۳۴۷: «صلح بین صلاح‌الدین و امیر طرابلس».

۱۰۱ــ درمتن کتاب: پدرش؛ اصلاح شد (م).

با صلیبیان امضا کردند.

در طی این دورهٔ مبارزه و مذاکره نقشهٔ محاصرهٔ طرابلس که ابوشامه اشاره‌می کند طرح ریزی شد[۱۰۲] و بلافاصله بعلّت رسیدن کمک به دمیاط از اجرای این نقشه منصرف شدند. نقشهٔ مزبور در مرکز سپاهِ المعظّم با حضور برادر او الاشرف مورد بحث قرار گرفته بود. پس به احتمال قوی در آن هنگام فرنگان بمنظور تقویت دفاع شهرِ مورد تهدید، [طرابلس]، سخت می کوشیدند؛ و شاید لازم باشد که تاریخ اسارت سعدی را سال ۱۲۲۱م./۶۱۸ هـ.ق. قرار دهیم[۱۰۳].

ممکن است اعتراض شود که درست است سعدی از گرفتاری خود به دست فرنگان در بیابان قدس سخن می گوید امّا نخست باید دید منظور وی از «بیابان قدس» کجا بوده است؟ بعلاوه بر طبق آنچه قبلاً از ابوشامه نقل کردیم مسلمانان در سال ۱۱۸۹م./۵۸۵ هـ .ق. تمام سرزمین فلسطین را بجز صور در دست داشتند و دست اندازی فرنگان به سرزمین مزبور تقریباً ناممکن بود. چنین بنظر می رسد که

۱۰۲ــ تازه الملک العادل در سال ۱۲۰۸م./۶۰۴ هـ.ق. سرزمین طرابلس را ویران کرده‌بود، رک: *Hist. or. Coisades, II, 106*

اما سعدی می گوید که در این سال در کاشغر بوده است. قبلاً طرابلس در سال ۱۱۰۹م./۵۰۵ هـ .ق. بتوسط برتران، جانشین ریموند چهارم، کُنت دوتولوز، پس از هفت سال محاصره تسخیر شده بود. در آن موقع کتابخانهٔ این شهر که بنا به برآورد نویسندگان عرب در حدود سه میلیون کتاب داشت، از بین رفت؛ رک:

Quatremère, *Mém. sur l'Egypte,*II, 506; Wilken, *Gesch. der Kreuzzüge,* II, 78, 119, 201.

در سال ۱۲۸۹م./۶۸۷ هـ.ق. مسلمانان طرابلس را بطور قطعی فتح کردند و بازپس گرفتند.

۱۰۳ــ ابن جُبیر و یاقوت، جغرافی دانان عرب آن زمان از طرابلس باختصار تمام یاد‌کرده‌اند. ابن بطوطه (ج ۱، ص ۱۳۸)خیلی بعد از این وقایع، لااقل این همّت را داشت که بنویسد: «چون الملک الظاهر، طرابلس قدیم را از مسیحیان پس گرفت آن را ویران ساخت و شهر تازه‌ای بجای آن بنا نهاد. هنوز آثاری از شهر قدیم ــ که شش برج نزدیک آنهاست ــ دیده‌می شود»، رک:

Van Berchen, "Notes sur les Croisades",*J.A.*,1902, XIX, p. 452; *ibid., Voyage en Syrie.*

سعدی گرفتار غارتگران و راهزنانی شده باشد که بتوسط بعضی از شخصیتهای معتبر مسیحی طرابلس در منتهی الیه شمالی دمشق سازمان یافته بودند (سعدی اشاره می کند که درست پس از عزیمت از دمشق گرفتار شده است).

پس ترتیب تاریخی وقایع، به این صورت منطقی تر می نماید: سعدی در سال ۱۲۰۸م./۶۰۴ هـ. ق. (یا ۱۲۱۰م./۶۰۶ هـ.ق.) از کاشغر برمی گردد و تا ۱۲۲۱م./۶۱۸ هـ.ق. فرصت دارد که در بغداد به تحصیلات خود و یا به احتمال قوی تر به شغل مُعیدی ادامه دهد، به زیارت مکّه رود، و به دمشق سفر کند و مدتی در آن جا بماند. در این فاصله بی گمان اقامت در عراق عجم (جِبال) نیز صورت می گیرد که تاریخ تقریبی آن در گلستان ذکر شده است: «سرهنگ زاده ای را بر در سرای اغلمش دیدم...»[۱۰۴]. این اغلمش که از سال ۱۲۱۵م./۶۱۲ هـ.ق. تا سال ۱۲۱۷م./۶۱۴ هـ.ق. حکومت کرد و با ضربات خنجر یک فرد اسماعیلی از پای‌درآمد، پادشاه جِبال (ماد قدیم) بود. این ایالت میان فارس، آذربایجان، البرز و عراق عرب واقع است. منطقه‌ای کوهستانی و سخت است (به این سبب آن را ایالت جبال می گفتند). شهرهای بزرگی مانند کرمانشاه، اصفهان، ری، همدان (این دو شهر اخیر از شهرهای باستانی است) در بلندیهایی گاه سوخته از آفتاب و گاه غرق در برف، شکوفا بودند. همدان که جانشین ری شده بود بی شک در این هنگام، موقعیت پایتخت را داشت؛ اما چنین بنظر می رسد که اصفهان پیوسته بزرگترین شهر این منطقه بوده است[۱۰۵].

جاده‌ای از شیراز به جبال وجود داشت که از شیراز آغاز می شد و به ری پایان‌می یافت و در این جا به جادهٔ بزرگ خراسان می پیوست. پس بعید نمی نماید که سعدی بمجرد اتمام مناسک حج، از راه حجاز ــ بصره (که چندین بار از ان سخن‌می گوید) به طرف فارس رفته و پس از رسیدن به بصره جادهٔ بصره ــ اهواز ــ شیراز،

۱۰۴ــ رک: **گلستان** ۲۰، نیز رک: یادداشت مفصل دفرمری در **ترجمهٔ گلستان؛** نسوی، **تاریخ سلطان جلال الدین**، متن فرانسوی، ص ۲۳ــ ۲۴.

۱۰۵ــ رک: لسترنج ۱۸۶، ۲۲۷. در بارهٔ اصفهان و دست و دل بازی اهالی آن در قرن چهارده میلادی (قرن هشتم هجری قمری) رک: ابن بطوطه، ج ۲، ۴۳.

سپس جادهٔ شیراز—اصفهان را پیش گرفته باشد.

برای تکمیلِ معلومات بسیار مبهمی که شاعر بندرت بدست می دهد جا دارد که آنها را با توجه به حوادث خطیری که در زمان سعدی در انتخاب مسیر مسافرت بی تأثیر نبوده است، مورد بررسی قرار دهیم. قبلاً دیدیم که وی در نتیجهٔ نا امنی سیاسی و نظامی مجبور شد از شیراز (که پس از بپایان رساندن تحصیلاتِ خود در بغداد به آن جا باز آمده بود) سفر کند. در اوائل سال ۱۲۲۰م./۶۱۷ هـ. ق. (اگر سال تولد مفروض را بپذیریم سعدی در این موقع تقریباً ۳۶ ساله بود) اوضاع عمومی جهان اسلام نظیر وضعیّت فارس بود. در حالی که در شرق مغولان چنگیزی سرحدات عراق، آذربایجان، ارّان را مورد حمله قرار داده بودند، در غرب نیز فرنگان شهر دمیاط، دروازهٔ مصر و سوریه، را در محاصره داشتند[۱۰۶]. پس آسیای غربی از هر- طرف تحت فشار بود و سعدی بی گمان خواسته مناطقی دور از عرصهٔ جنگ پیدا کند تا بتواند در گوشهٔ فراغت با مطالعهٔ کتاب بسر برد. بی شک از شامات خاطره‌ای بسیار بد داشت. به فکر عزیمت به زادگاه خود، فارس، نیز نمی توانست بود زیرا غیاث‌الدین خوارزمشاه این ایالت رادرمعرض تاخت وتازقرار داده بود و ببهانهٔ این که اتابک سعدبن زنگی اهالی اصفهان را به شورش دعوت کرده و طرز ادارهٔ مردم و خزاین کشور به بدترین صورت است، «فارس را کاملاً از شربت انتقام خود سیراب- می کرد»، بعلاوه مغولان، برای سومین بار به عراق حمله آورده بودند.

باید در کتاب نسوی شرح جالب توجه این مبارزات نامنظم را خواند و دید که چگونه امرای آسیا در برابر چشمان مغولان یکدیگر را نابود می کردند. نسوی اوضاع را بصورتی نسبةً خوب، چنین خلاصه می کند: «نیازی نیست که شرح وقایع را بدهیم، زیرا تمام امور بهم شبیه است؛ در واقع، این قتل عام و ویرانی همه جایی است[۱۰۷]».

تنها جلال‌الدین منکُبرنی، سلطان بی تاج و تخت و سرکردهٔ مشتی افراد، موفق- می شد در برابر چنگیز خان مقاومت کند و علی رغم شکست او به سال

۱۰۶— *Hist. or. Croisades.* II, 119-120

۱۰۷— نسوی، ص ۸۹.

۱۲۲۱م./۶۱۸ هـ. ق. در کنار رود سند[۱۰۸]، باز امید گردآوردن نیروهای از هم‌پاشیده را بر علیه مهاجم از دست ندهد.

اگر فرض کنیم که سعدی در این هنگام عازم مکّه شد مانعی نخواهد داشت. دوره‌های کشتارهای بی حد و حصر و زیر و زبر شدن سیاستها، معمولاً گرایش به طاعات و سلوک صوفیانه را تحریض می کند. شاعر به سمت رقّه [شهری بر ساحل فرات، در سوریه] رهسپار می شود. رقّه مرکز تلاقی راههاست و جاده‌های آناطولی و سوریه را به راههای بزرگ شرق وصل می کند. سعدی در رقّه سوار کشتی می شود و بر روی فرات، تا کوفه سرازیر می گردد. کوفه نقطهٔ شروع جادهٔ حجازست. سابقاً شهری مرفّه بود ولی در روزگار ابن جبیر[۱۰۹] (۱۱۸۴ م./۵۸۰ هـ. ق.) اهمیّت خود را از دست داده بود. شاید سعدی در راه مسافرت به کوفه در شهر انبار[۱۱۰] توقف کرده‌باشد تا پیش از ان که خود را در جهان وسیع به سیر آفاق مشغول سازد برای آخرین بار از شهری که سالهای تحصیل را در آن گذرانده بود دیدار کند، زیرا از انبار، جاده‌ای کوتاه‌تر و مستقیم‌تر از برای رفتن به بغداد وجود داشت.

مسافرت از بغداد تا بصره[۱۱۱] از طریق دجله امکان پذیر بود. بصره شهری معتبر، با معابر وسیع و دارای باغها و نخلستانهای سبز و شاداب بود و در دومین جاده‌ای که به سمت مکّه می رود منزلگاهی با اهمیّت بشمار می آمد[۱۱۲]. وقتی که سعدی از این شهرها بازدید می کند در حالت وی بازتاب منطقی سرگذشتهایی که پشت سر گذاشته است احساس می شود: «... مگر وقتی که پایم برهنه مانده بود و استطاعت

۱۰۸ــ در بارهٔ این قسمت تحسین انگیز، رک: نسوی، ۱۳۹ــ ۱۴۳.

۱۰۹ــ رک: لسترنج ۷۴ــ۷۵.

۱۱۰ــ انبار شهرکی است خرّم در ۶۲ کیلومتری مغرب بغداد، بر سر یکی از نهرهایی که به فرات می ریزد. این نهر قابل کشتی رانی نیز هست(م).

۱۱۱ــ یاقوت شرح مفصلی در بارهٔ بصره نوشته، نیز رک: ابن بطوطه ۸/۲.

۱۱۲ــ لسترنج ۹، جاده‌های بزرگی را که در زمان خلفای عباسی به سمت مکّه می رفت معلوم کرده است. در بارهٔ خط سیر بغداد به مکّه، رک: همان کتاب، ۸۲ــ ۸۳. ابن خردادبه، ۴۹۶ــ ۵۰۲، خط سیری مشروح بدست می دهد و مسافت بغداد تا مکه را ۲۳۷ فرسنگ (۱۶۵۲ کیلومتر)تعیین می کند.

پای پوشی نداشتم به جامع کوفه آمدم دلتنگ...» (گلستان ۹۸). این حکایت اقرار به فقر و فاقه است. امّا سفر سعدی به بصره در بوستان آمده است: با تنی چند از درویشان در بصره راه می رفتند و چیزی نمانده بود که گرفتار آیند زیرا یکی از اهالی محل برای چیدن خرما بر سر نخلی رفته بود و درست در موقع عبور سعدی و همراهان از درخت بر زمین افتاد[۱۱۳]. سعدی در جلو مردم به رئیس ده توضیح می دهد و از تذکار نتیجهٔ اخلاقی لازم از قضیه، غافل نمی ماند[۱۱۴].

دولتشاه با اطمینان می گوید که سعدی چهارده بار به زیارت خانهٔ خدا رفته‌است. بفرض این که دولتشاه مبالغه کند، لااقل سعدی چند بار به مکّه رفته است. در گلستان حداقل در شش مورد به این زیارتها اشاره کرده است. بعضی از این حکایتها از نظر محتوی با جوانی سعدی مناسبت دارد و بقیه با سن کهولت مطابق می آید: «پیاده‌ای سر و پا برهنه با کاروان حجاز از کوفه بدر آمد و همراه ماشد...» (گلستان ۶۳). در جای دیگر می گوید: «وقتی در سفر حجاز طایفه‌ای جوانان صاحبدل همدم من بودند...» (گلستان ۷۰). سعدی در دنبالهٔ این دو حکایت از «نخلهٔ محمود»[۱۱۵] یاد-

---

۱۱۳ــ چنان که از حکایت سعدی در بوستان (ص ۱٤۰) برمی آید مرد پرخواری که از درخت خرما بالا می رود تا میوه بچیند جزء همراهان سعدی است نه از اهالی محل، و هموست که از درخت می افتد. بنابراین نقل حکایت مذکور در فوق درست نیست مگر این که تصور کنیم در بوستان مورد استفادهٔ مؤلف، حکایت بصورت مز بور آمده بوده است (م).

۱۱٤ــ از طرف دیگر سعدی در گلستان (ص ۹۷) حکایت می کند «اعرابی را دیدم در حلقهٔ جوهریان بصره که حکایت همی کرد که وقتی در بیابانی راه گم کرده بودم و از زاد معنی چیزی با من نمانده و دل بر هلاک نهاده که ناگاه کیسه‌ای یافتم پر مروارید. هرگز آن ذوق و شادی فراموش نکنم که پنداشتم گندم بریان است، باز آن تلخی و نومیدی که معلوم کردم مرواریدست». این حکایت از نظر حسب حال شخصی ارزشی بسیار نسبی دارد و اگر دلیل مناسب دیگری نداشته باشیم تنها به استناد این حکایت بیان این که سعدی به بصره سفر کرده‌است کمی جسورانه خواهد بود. زیرا محتوای حکایت یک قصهٔ اخلاقی قدیمی است که سعدی آن را بصورت یک سرگذشت شخصی بیان می کند، و یا باید فرض کرد که سعدی از روی صداقت گفتهٔ یک بدوی لاف زن را معتبر می شمارد.

۱۱۵ــ در مراصد الاطلاع آمده: نخلهٔ محمود محلی در حجازست در نزدیکی مکه. در آن جا تاک و نخل یافته می شود و اولین منزل در راه بازگشت از مکّه است.

←

می کند، بنابراین محتمل است که هر دو مسیر یکی باشد.

در حکایت دیگر گلستان (ص ۱۶۲) سعدی نزاعی را بین پیادگان حجیج شرح‌می دهد که خود نیز شرکت داشته: این رفتار ستیزه‌جویانه محققاً دلیل بر این است که حجاج مزبور جوان بوده‌اند. و نیز قصه‌ای در بوستان (ص ۱۸۵) آمده است که شبی در بیابان فید[۱۱۶] خوابش در ربوده و شتربان زمام شتر را بر سرش زده تا او را بیدار‌کند. مسلّم است اگر سعدی جوان نبود شتربان «شیخ اجل» را بدین نحو بیدار‌نمی کرد. در دو حکایت زیر زیارت مکّه درست در دورهٔ کهولت سعدی انجام پذیرفته‌است. حکایت اول در باب پنجم گلستان (ص ۱۳۷) است که سعدی به یکی از همراهان خود در سفر حج می گوید: «مرا در عهد جوانی با جوانی اتفاق مخالطت بود...».حکایت دوم در باب اول گلستان (ص ۳۰) آمده است. در این حکایت می گوید که به سفارش وی، صاحب دیوان شغلی به یکی از رفیقان سعدی می دهد (چنین نفوذی را سعدی فقط در کهولت، پس از طی سفرها، ممکن بود حاصل کرده‌باشد)و بعد از ان سعدی با طایفه‌ای از یاران به زیارت مکّه می رود.

از خستگی حاصل از این سفرها، سعدی در دو مورد سخن بمیان می آورد: (باب دوم گلستان، ص ۶۱): «شبی در بیابان مکّه از بی خوابی پای رفتنم نماند سر بنهادم و...»[۱۱۷]. سعدی در بوستان (ص ۱۷۲) نیز می فرماید:

عرب را که در دجله باشد قعود چه غم دارد از تشنگان زَرود[۱۱۸]

توضیح آن که «نخلهٔ محمود» در حکایت نخستین آمده و در حکایت دوم از رسیدن به منزلگاه قبیلهٔ بنی هلال سخن رفته است. بنابراین استنتاج مؤلف درست نمی نماید مگر آن که در گلستان مورد استفادهٔ وی، در هر دو حکایت، «نخلهٔ محمود» ذکر شده بوده است (م).

۱۱۶ــ فَید، جایی بوده در وسط راه مکه به بغداد. از فید به کوفه دوازده روز راه است، رک: ابن جبیر، چاپ مذکور، ص ۲۰۵؛ ابن بطوطه، ۴۰۹/۱. شرحی که یاقوت در بارهٔ فَید می نویسد با مطالب مراصدالاطلاع تقریباً یکی است.

۱۱۷ــ این حکایت را می توان با خاطرهٔ مسافرتی با کاروان که در باب دوم گلستان (ص ۷۰) آمده است مقایسه کرد: «یاد دارم که شبی در کاروانی همه شب رفته بودم و سحرگاه در کنار بیشه‌ای خفته...».

۱۱۸ــ زَرود دشتی ریگزار بین کوفه و مکه است، رک: ابن بطوطه، ۴۱۰/۱ــ همین اندیشه

اما در حوالی سال ۱۲۲۵ م./۶۲۱ هـ. ق. حوادثی که در فارس روی می نمود به سعدی مجال می داد تا چندی زادگاه خود را باز بیند. بمجرد مرگ چنگیز خان[۱۱۹]، جلال الدین منکبرنی در جنوب ایران ظاهر شد: مردم کرمان به اطاعت او گردن نهاده‌بودند؛ موقعی که جلال الدین به سمت شیراز می رفت حاکم یزد، در ایالت فارس، نسبت به وی تعظیم و اظهار اطاعت کرد. روابط بین اتابک شیراز سعدبن زنگی و غیاث الدین برادر جلال الدین به سردی گراییده بود؛ اتابک فرستادهٔ جلال الدین را به حضور پذیرفت. جلال الدین می خواست معاضدت سعد بن زنگی را به طرف خود جلب کند و در ضمن خواستگار دختر اتابک نیز بود. سعد بی درنگ فرمانبرداری نمود و به تهیهٔ مقدماتِ خواستِ جلال الدین پرداخت «مانند سوارکاری که در میدان اسب دوانی تمام نیروی خود را بکار می برد[۱۲۰]». فرستادهٔ جلال الدین بازگشت و خوشحال بود که «به تبار نجیب خوارزمشاهی، گوهری نادر که از صدف سلطنتی بیرون آمده است» تقدیم می دارد.

کمی بعد شهر اصفهان با آغوش باز جلال الدین را پذیرفت. به این ترتیب فارس و عراق عجم هر دو از منتهای آرامش، امّا آرامشی زودگذر، برخوردار می شدند. سعدی از برای بازگشت به شیراز از این فرصت استفاده کرد و چندی نیز در اصفهان ماند. در اصفهان دوستی داشت که «جنگاور و شوخ و عیّار و دست و خنجرش مدام به خون خضاب بود...»

نه در مردی او را نه در مردمی   دوم درجهان کس شنیدآدمی (**بوستان** ۱۲۷)

سعدی در همین حکایت به اقامت خود در شام اشاره می کند و می گوید:

مع القصه چندی ببودم مقیم   به رنج و به راحت، به امّید و بیم

و شرح می دهد که در بازگشت به عراق عجم:

شبی سر فرو شد به اندیشه‌ام   به دل برگذشت آن هنر پیشه‌ام

→

در بیتی دیگر از **بوستان** (ص ۱۷۳) دیده می شود:

فرو برده سر کاروانی به دیگ   چه ازپا فرو رفتگانش به ریگ؟

۱۱۹ــ رک: نسوی، همان کتاب، ص ۱۳۵ ببعد.

۱۲۰ــ رک: نسوی، ۱۵۹.

وی تصمیم می گیرد برود و او را ببیند امّا بعد از دیدن دوست خود می گوید:

جوان دیدم از گردش دهر پیر — خدنگش کمان، ارغوانش زریر
فلک دست قوّت بر او یافته — سرِ دست مردیش برتافته
بدو گفتم ای سرور شیرگیر — چه فرسوده کردت چو روباه پیر؟
بخندید کز روز جنگ تتر — بدر کردم آن جنگجویی زسر...
چه یاری کند مغفر و جوشنم — چو یاری نکرد اختر روشنم؟...
چه زو آورد پنجهٔ جهد مرد — چو بازوی توفیق یاری نکرد؟

سپس به توصیف جنگی خونین می پردازد. در این توصیف سعدی لحظه ای شیوهٔ بیان دلپذیر و آسایش بخش خود را کنار می گذارد و شیپور حزن انگیز فردوسی و نظامی را بصدا در می آورد.

بی گمان اشارهٔ سعدی به همان جنگ بی حاصلی است که جلال الدین در نزدیکی اصفهان (۲۶ اوت ۱۲۲۸ م./۲۲ رمضان ۶۲۵ هـ. ق.) با مغولان برپا کرد و چنان که نسوی (فصل ۶۱) می گوید: «جنگی هولناک که گیسوان را سفید کرد و ستارهٔ اقبال را به افول کشانید». جلال الدین پس از بازگشت از هند (دیاری که به آن جا پناه برده بود) امرای ایران جنوبی و مرکزی را با خود متحد ساخته و از برای بازپس گرفتنِ تاج و تخت خویش مصمّم شده بود مردانه حمله کند و آذربایجان و ایالت ارّان (زادگاه حکیم نظامی و سرایندهٔ اسکندرنامه) را از دست مغولان بیرون آورد. در برابر جلال الدین ــ که ارزش و پایداریش خاطرهٔ اسکندر را زنده می کرد ــ نیروهای مغول ــ که از طرفی دیگر در یک لشکرکشی به چین گرفتاری داشتند ــ پیشروی خود را متوقف کردند. در طی این وقایع جلال الدین شاهزاده خانم دیگری را نیز بزنی گرفت و هم پیمانان جدیدی پیدا کرد. در همین موقع بود که جنگ بی سرانجام اصفهان پیش آمد. «در این جنگ هردو لشکر راه فرار پیش گرفتند و فرماندهان هر دو طرف منهزم و هر دو لشکر شکست خورده بحالت فراری خشم آگین، رو به سرحدات سرزمین خود نهادند» (نسوی، ۲۳۱).

اصفهان را جغرافی دانان بزرگ شرقی توصیف کرده اند امّا در این مورد نیز یاقوت، چون معاصر سعدی است، بهترین اطلاعات را بدست می دهد. دو محلهٔ اصلی، تقریباً دو شهر همجوار، که ابن حوقل و مقدسی در قرن دهم میلادی

[چهارم هجری] آنها را توصیف می کنند، در قرن سیزدهم میلادی [هفتم هجری] نواحیی پر ساختمان و کم و بیش ویران بودند. شهر که در عصر ناصرخسرو[۱۲۱] (۱۰۲۵م./۴۴۳ هـ.ق.) چنان آباد بود، در این زمان از لحاظ توسعه و گسترش، بیشتر متوقف می نمود[۱۲۲]. برعکس در قرن چهاردهم میلادی (هشتم هجری) ابن بطوطه[۱۲۳] که از آسایش و مکنت اهالی اصفهان سخن می گوید از رفاه شهر نمونه ای عالی بدست می دهد. امّا آن زمان اصفهان هنوز از عظمت و ابّهت دوران شاه عباسی بدور بود.

در زندگی سعدی، این اقامت در اصفهان، پایان دوره‌ای را نشان می دهد. زیرا تاریخی که دولتشاه—با وجود عدم دقّت—در بارهٔ سعدی بدست داده است یکصد و دو سال عمر به وی نسبت می دهد. پس برای دورهٔ طفولیّت سعدی دوازده سال باقی‌می ماند و چون به دورهٔ کودکی وی دورهٔ سی ساله تحصیلات او را بیفزاییم نتیجه چنین می شود: سعدی (تاریخ تولدش ۱۱۸۴ م./۵۸۰ هـ.ق. است) دورهٔ تحصیلات خود را در حدود سال ۱۲۲۶م./۶۲۳ هـ.ق. به اتمام رسانده است. زیرا صرف نظر از سرگذشتهای نامطبوع شامات و زیارتهای انجام شده، می توان مسافرت به کاشغر و اقامت در دمشق را بعنوان سفرهای علمی بشمار آورد. پس دورهٔ [سی سالهٔ] مسافرتهای سعدی—اگر تقسیم بندی دولتشاه را بپذیریم—در این هنگام، یعنی از چهل سالگی او آغاز می شود تا هفتاد سالگی و سعدی در این مدت دور از وطن بسر‌می برد و کتاب عظیم جهان را مطالعه می کند و مانند زنبور عسل گلهای گوناگون را می مکد و بعدها شهد آن را چاشنی دو کتاب عمدهٔ خود می سازد.

احتمال می رود که سعدی بدون دیداری از زادگاه خود به ترک اصفهان تصمیم‌نگرفت. وانگهی ارتباطات بین اصفهان و شیراز پیوسته دایر بود زیرا از دوران باستان راه شیراز و اصفهان جادهٔ فلات مرکزی ایران بود[۱۲۴]. فارسنامه-که به سال

۱۲۱ــ رک: سفرنامه، ترجمهٔ شفر، ص ۲۵۲ ببعد.

۱۲۲ــ رک: لسترنج، ۲۰۲ ببعد.

۱۲۳ــ رک: کتاب مذکور، ج ۲، ص ۴۳.

۱۲۴ــ رک: لسترنج، ۲۸۲.

۱۱۰۷م./۵۰۰ هـ.ق. نوشته شده ــ از دو جاده سخن می گوید: جادهٔ زمستانی (که کوتاه‌ترست و همان جاده است که امروز وجود دارد) از یزد خواست [یا ایزد-خواست که قلعه‌ای است در فارس و نزدیک‌تر به اصفهان]، سروستان، کوشک زر، ماین می گذرد؛ جادهٔ تابستانی که در سروستان از جادهٔ زمستانی جدا می شود و به سمت جنوب غربی می رود و از آباده، مشهد مادر سلیمان می گذرد و سپس از استخر، پایتخت باستانی هخامنشی عبور می کند و به شیراز می رسد[۱۲۵].

تقریباً در این زمان (۱۲۳۱ م./۶۲۸ هـ. ق.) جلال الدین، قهرمان ایران، کشته-می شود: این قهرمان ــ که سَلَف واقعی شارل دوازدهم [۱۲۶] و در خور سرنوشتی بهتر بود ــ بطرزی مبهم در دام افتاد و از ضربات خنجر راهزنی از ملوک الطوایف در وسط کوههای کردستان جان سپرد. با مرگ جلال الدین تمام امیدهای ملی ایران از دست-رفت و از ان ببعد ایران ناگزیر بایستی تیول مغول گردد.

مسند چنگیز که پس از مرگش بمدت دو سال از ۱۲۲۷م./۶۲٤ هـ.ق. تا ۱۲۲۹ م./۶۲۶ هـ. ق. [بعلتِ سوکواری] بی صاحب مانده بود بتوسط سومین پسر او اوکتای ــ که مردی شراب خوار بود و توجه به ادارهٔ امور داخلی را بر فتوحات ترجیح-می داد ــ اشغال شد. مع هذا اوکتای سه لشکر کشی را تصویب کرد: دو تا از این لشکر کشیها در چین و کره وسومی درغرب بود. ارو پای شرقی میدان جنگ قشون مغول شد: روسیهٔ جنوبی، هنگری، لهستان، بوهم، سیلزی، موراوی، ایلیری در برابر مغولان تا دریای آدریاتیک عقب نشینی کردند. مرگ خان مغول [اوکتای، در سال

۱۲۵ــ سعدی در باب چهارم **گلستان**، ص ۱۲۰، از اصطخر (پرسپلیس)نام می برد.

۱۲۶ــ شارل دوازدهم در سال ۱۶۵۵ م. در استکهلم متولد شد. وی شاهزاده‌ای جنگجو بود و بمجرّد رسیدن به سنّ بلوغ پادشاه دانمارک را در کپنهاگ و روسها را در نِروا و اگوست دوم پادشاه لهستان را در کیسَوْ مغلوب و او را تا ساکس دنبال کرد و استانیلاس کزینسکی را بجای او گماشت. سپس بار دیگر به مقابله با پطر کبیر روی آورد. ولی با وجود شهامت لشکریان خود نتوانست در پُلتاوا بر پطر کبیر غلبه کند و ناگزیر به ترکیه پناهنده شد. در ترکیه بسیار کوشید تا از سلطان عثمانی، احمد سوم، کمک بگیرد اما موفق نشد و ناچار به استکهلم برگشت. او نقشه هایی بسیار جسورانه داشت منتهی موقع محاصرهٔ فردریکس هال در سال ۱۷۱۸ م. بناگاه بر اثر اصابت گلوله کشته شد (م).

۱۲۴۱ م./۶۳۸ هـ. ق.] و مسألهٔ انتخاب جانشین وی موجب شد که لشکریان مغول ناگهان از تسخیر ارو پا صرف نظر کردند.

کیوک [پسر اوکتای پسر چنگیز] مدت کمی بر تخت سلطنت بود. بیوهٔ او اُغول قایمش [خاتون]، موفق شد مدتی به حکمرانی ادامه دهد. امّا در سال ۱۲۵۲ م./۶۵۰ هـ.ق. شاخهٔ چینی خانواده فاتح آمد و منگو [برادر هولاگو و فرزند تولوی پسر چنگیز] به خانی انتخاب شد. منگو می خواست برادر خود را از مرکز حکومت دور-کند از این رو حکومت ایران را به وی داد. ایران طعمه ای فریبنده و بسهولت در دسترس بود. زیرا پس از مرگ جلال الدین در این کشور چند امیرک بسیار ضعیف بودند که نمی توانستند از خود دفاع کنند و دیگر به او تکیه نمی توانستند کرد، و نیز امید به پشتیبانی خلافت نامعتبر بغداد، از همه کمتر بود.

بی شک سعدی از سرِ کنجکاوی و نیز برای فرار از بلایا، به گردش در کشورهای آسیایی مصمّم شد. مسلماً ذوق سفر در دلش جا گرفته بود زیرا در کلیّات، اشارات متعددی به منافع و مزایای سفر دارد. بنابراین سعدی در دوران پیری هیچ تأسفی نداشته که مدتی دراز، زندگی پر حادثه و پر خطرِ مردمِ سفری را برگزیده بوده-است. در باب هشتم گلستان، ص ۲۰۴ می گوید: «عاقل چون خلاف اندر میان آید بجهد و چون صلح بیند لنگر بنهد که آن جا سلامت برکران است و این جا حلاوت در میان [سایر مردم][۱۲۷]». امّا سفر فقط فرار از یک بدبختی نیست بلکه در سفر باید چشمها را هر چه بیشتر بر مناظر گوناگون عالم گشود زیرا «فواید سفر بسیارست از نزهت خاطر و جرِّ منافع و دیدنِ عجائب و شنیدن غرائب و تفرّج بلدان و مجاورت خلّان و تحصیل جاه و ادب... چنان که سالکان طریقت گفته اند:

تا به دکّان و خانه در گروی — هرگز، ای خام، آدمی نشوی
برو اندر جهان تفرّج کن — پیش ازان روز کزجهان بروی»

(گلستان ۱۰۴)

سعدی با گفتن این مطالب فقط تعلیمات استادان خود را در بغداد و دمشق،

۱۲۷ــ در باب اول گلستان، ص ۲۱، نیز حکایتی متضمن چنین نتیجه ای مندرج است: «... تا به جایی که خلق از مکاید فعلش به جهان برفتند و از کربت جورش، راه غربت گرفتند...»

تکرار می کرد. سفر برای صوفی نوعی تکلیف و یکی از مراحل آغاز سلوک است. اما سالک در «جرّ منافع» سفر تنهانیست: پنج طایفه از سفر سود می برند. در بارهٔ فواید مادی سفر، باید بحث بین پدر و پسر را در گلستان (ص ۱۰۴ــ۱۰۵) خواند[۱۲۸]. سفر نه تنها برای پنج طایفه منافع مادّی دارد بلکه مزایای اخلاقی ارجمندی نیز به آنان ارزانی می دارد:

ز هستی در آفاق سعدی صفت   تهی گرد و باز آی پر معرفت

(**بوستان ۱۱۶**)

فکراعتدال وتسامح که اساس فطرت سعدی است، در گلستان (ص ۱۱۱) دیده می شود:

درشتی کند با غریبان کسی   که نابود باشد به غربت بسی

سرانجام. قسمتی از قصیده‌ای را باید خاطر نشان کرد که در آن ذوق و میل به آرامش، انسان را به یاد بخش آخر کتاب **خاطراتِ کودکی و جوانی** رنان[۱۲۹] می اندازد:

به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار   که برو بحرفراخ است وآدمی بسیار...

از این درخت چو بلبل به آن درخت نشین...

مخالط همه کس باش تا بخندی خوش... (کلیات، مواعظ ۲۸)[۱۳۰]

ب ــ سالهای مسافرت

اما این سفرها چه بود؟ سعدی از روی کنجکاوی و یا در نتیجهٔ حوادث به کدام کشورها رفت؟ پس اکنون وقت آن رسیده که سعدی را از شیراز همراهی کنیم تا شاید بتوانیم از روی اطلاعات مبهم و مختصری که در کلیاتش هست زندگی خانه به دوش او را ترسیم کنیم.

سعدی در کلیات از آسیای مرکزی، هندوستان، شامات، مصر، عربستان، حبشه،

۱۲۸ــ نیز، رک: مقدسی [شمس الدین محمد بن احمد جغرافی دان و سیّاح معروف قرن چهارم هجری]، التقاسیم، ترجمهٔ فرانسوی، از: Garcin de Tassy ،ص ۷۵.

۱۲۹ــ Ernest Renan فیلسوف، مورّخ و نویسندهٔ فرانسوی (۱۸۲۳ــ ۱۸۹۲) (م).

۱۳۰ــ این اشعار را هامر Hammer در کتاب *Gesch: der shöne Redekunst* ص ۲۰۸ــ ۲۰۹ آورده است.

مغرب [مراکش] مانند کلاف سردرگمی، بدون کمترین سرنخی، نام برده است. پس برای این که ترتیب تاریخی این سفرها (که گاهی واقعیت آنها، بخصوص سفر هندوستان مشکوک می نماید) معلوم شود، باید منطق و نیز حوادث همزمان سعدی را اساس مطالعه قرار دهیم.

سازمان ارتباطات در قرن سیزدهم میلادی [قرن هفتم هجری] در آسیا چنان کامل بود که هر کس می توانست جهان اسلام را در هر مسیری سیر کند و شاید همین امر موجب شگفتی شود. شاعر [آلمانی] روکرت[۱] و باربیه دومنار [فرانسوی][۲] تردید نداشته اند که اصالت برخی از سفرهایی را که سعدی وقوع آنها را اعلام داشته مورد تردید قلمداد کنند. روکرت بسیاری از این سفرها بخصوص سفر به هندوستان را قصه هایی خیالی نظیر قصه های مقامات حریری بشمار می آورد.

نمی توان منکر شد که شرح سعدی از بعضی از این سفرها حاصل تخیّل او می نماید. بر عکس بدون دلیل قاطع، طرد کردن یا مجعول پنداشتن سفرهایی که سعدی به آنها اشاره کرده است دشوارست. مثلاً در مورد سفر هندوستان، محتمل است که سعدی بعمد درباره رویدادهای داخل معبد مبالغه کرده باشد. اما از طرف دیگر هیچ چیزی به ما اجازه نمی دهد تأیید کنیم که سعدی این معبد را ندیده است و درنتیجه در مورد این قسمت از زندگی سعدی سکوت کنیم. اولاً از مدتها پیش ارتباطات با هندوستان بطور منظم دایر بود. ابن خرداد به جغرافی دان عرب[۳] که خیلی قبل از سعدی می زیسته و کتاب المسالک والممالک را در سال ۸٦٤ م./ ۲۵۰ هـ.ق. تألیف کرده، شرح شگفت انگیزی از مسیری که بازرگانان یهودِ رادانی طی‌ می کرده اند بدست داده است[۴]. این مسافران که با زبانهای گوناگون آشنا بودند،

۱ــ Note à II, 41 des *Verse aus dem Gulistan*, int. VII (N.F.) de la *Zeitschrift für vergleichende litteraturgeschichte, 1834, et ibid., p. 55.*

۲ــ ترجمهٔ فرانسوی بوستان، مقدمه، ص ١٤ و ١٦.

۳ــ ابوالقاسم عبیدالله، ابن خرداد به، اصلاً ایرانی بود و کتاب المسالک والممالک را در جغرافیا نوشته و به سال ۳۰۰ هجری در گذشته است (م).

٤ــ *J.A.*, 1865, t. V, p. 512-514.

بازار داد و ستد بین شرق و غرب را گرم نگاه می داشتند و گاهی از راه زمینی و زمانی از راه دریا از کشورهای فرنگ به سمت سوئز و جدّه می رفتند تا در جنوب به سند و هندوستان و چین برسند و محصولات آن کشورها را به ارو پا بیاورند، یا این که از شامات، بین النهرین و خلیج فارس می گذشتند و به سمت خاورِ دور کشتی می راندند. مراجعت آنان یا از راه دریا بود، یا از طریق جادهٔ ساحلی سند ـ کرمان ـ فارس ـ اهواز ـ بغداد.

کمی بعد، در سال ۹۱۶ م./۳۰۴ هـ. ق. مسعودی از هندوستان و پس از عبور از مولتان، شاید از سیلان نیز دیدن کرد؛ در این جا این سؤال مطرح می شود که چرا باربیه دومنار که در مقدمهٔ خود بر ترجمهٔ فرانسوی مروج الذهب (مقدمه‌ج ۱، ص ۳،۴) امکان تمام سفرهای مسعودی را بدون ایراد می پذیرد، سفرهای سعدی را بی هیچ دلیل قاطعی رد می کند و عدم صحت آنها را ثابت می نماید؟

از طرف دیگر، کافی است نظری به خط سیر ابن جبیر در آخر قرن دوازدهم میلادی (ششم هجری) و به خط سیر سفر ابن بطوطه در وسط قرن چهاردهم میلادی (هشتم هجری) بیفکنیم تا محرز گردد که با چه سهولتی از مناطق بسیار دور از یکدیگر، دیدار می کردند. از این که سعدی مانند ابن جبیر و ابن بطوطه توصیفی منظم از مسیر سفرهای خود بجا نگذاشته است نمی توان نتیجه گرفت که ممکن است بعمد منکر مسافرتهای سعدی شد.

می توان تصور کرد که سعدی سفرهای خود را با عزیمت مجدد به سمت مشرق آغاز کرد، نه به طرف ترکستان، منتهی جهت مسافرتش به سمت جنوبی تر بود. در یکی از حکایتهای گلستان (ص ۱۶۵)، جرأت سعدی، جسارت هوراس[5] شاعر رومی را در جنگ فیلیپ فرا یاد می آورد (اصولاً موقع خواندن آثار سعدی خواننده به یاد هوراس می افتد). در این حکایت سعدی می گوید: «سالی از بلخ به بامیانم[6] سفر بود و راه از حرامیان پر خطر، جوانی بدرقه همراه من شد... ما در این حالت که دو هندو از

۵ـ Horace شاعر معروف رومی که از سال ۶۵ تا ۸ قبل از میلاد می زیست. هوراس برای خود عقیده‌ای مستقل داشت و بی آز و نیاز بود(م).

۶ـ در متن کتاب نوشته شده: «...از بلخ به بامیانم...» امّا در گلستان چاپ فروغی آمده: «... از بلخ بامیانم...»(م).

پس سنگی سر برآوردند و قصد قتال ما کردند... چاره جز آن ندیدیم که رخت و سلاح و جامه ها رها کردیم و جان بسلامت بیاوردیم.»

در این حکایت چیزی غیرواقعی نیست. این قصهٔ حرامیان روشن می کند که سفر بعد از استیلای مغول انجام گرفته است. زیرا لشکریان چنگیزخان بلخ را در سال ۱۲۲۱ م./۶۱۸ هـ. ق. با خاک یکسان کردند. قبل از حملهٔ مغول منطقهٔ بلخ مانند تمامی آسیای مرکزی سرسبز و خرّم بود[۷]، در شرق حاصلخیزی و زیبایی منطقهٔ بلخ ضرب المثل بود و اصطخری جغرافی دان در قرن دهم میلادی (قرن چهارم هجری) می گوید که تنها دمشق می تواند با بلخ لاف همسری بزند. در سال ۱۲۱۴ م./۶۱۰ هـ. ق. خطیبی از اهل بلخ کتابی در باره عجائب شهر تألیف کرده بود[۸]. این کار بموقع صورت گرفت زیرا هفت سال پس از ان بود که در حملهٔ مغول شهر ویران گردید، مطالعهٔ سفرنامهٔ ابن بطوطه نشان می دهد که این ویرانی از هر حیث کامل بود[۹]. هنگام سفر سعدی، جغتای پسر چنگیز خان حکومت بلخ و خراسان بزرگ را در دست داشت و دو یست سال فرصت لازم بود تا این مناطق بتوانند از ان ضربه کمر راست کنند.

امّا بامیان، در دره‌ای به ارتفاع بیش از ۲۰۰۰ متر واقع شده است. بامیان نیز به روز بلخ افتاده و استحکامات و نقاشیهای روی دیوارها که مایهٔ شگفتی یاقوت شده‌بود از بین رفته بود. فقط دو بُت عظیم بودایی که بر تخته سنگ تراشیده بودند دست‌نخورده مانده بود که او رنگ زیب [پادشاه هندوستان] در قرن هفدهم میلادی [یازده هجری] آن دو بُت را شکست[۱۰]. در روزگار سعدی، دیگر از ان شهرها و آبادیها

۷ــ رک: Schefer, *Chrestomathie persane*, I, p. 8
«بخارا و بلخ در قرون وسطی پر شکوه‌ترین شهرهای آسیای مرکزی بود». قبل از استیلای مغول، امرای بلخ و بامیان و نیز امیر غزنه در برابر سلطان خوارزم اظهار اطاعت می کردند، رک: نسوی، ۳۷، و تجمل باور نکردنیی که در این قسمت درج است.

۸ــ قسمتی از ترجمهٔ فارسی این کتاب، بتوسط شفر در کتاب **منتخبات فارسی**، جلد اول، چاپ شده است، رک: *ibid.*, introd., pp. 59 ssq. et Le Strange, *op.cit.*, p. 420.

۹ــ ترجمهٔ رحلهٔ ابن بطوطه، همان چاپ، ۳/۲۲ــ۲۶،۵۸ــ۶۲.

۱۰ــ یاقوت ذیل «بامیان» می نویسد: «در آن جا عمارتهای بلند با ستونهایی که اشکال ←

خبری در بین نبود و یاقوت در کتاب المشترک [وَضعاً والمفترق صُقعاً] می گوید: «مولد افضل بامیانی است که در فلسفه بسیار بصیر و استاد اتابک فارس سعدبن زنگی بود و تا آخر عمر خود نزد اتابک ماند». آیا سعدی این حکیم را در شیراز می شناخته‌است؟ آیا مسبّب سفر سعدی به بامیان این حکیم نبوده؟

درست است که وقوع این سفر قابل ایراد می نماید: ضبط «بامیان» در متن گلستان ــ لااقل به آن صورتی که فعلاً مورد قبول است ــ در واقع بر اساس فرضیّهٔ هوشمندانهٔ دفرمری، مترجم گلستان به زبان فرانسوی، گذاشته شده است که با ردّ ضبطهای «باشامیان»، «تا همدان»، «به همدان» فرض خود را با دلائل زیر ثابت‌می کند: اولاً وجود شامیان در ناحیهٔ بلخ کمتر امکان دارد؛ بعلاوه جملهٔ «از بلخ... سفر بود» مستلزم ذکر مقصدست: («به...»)؛ سرانجام، حضور دو هندو در مجاورت بامیان کاملاً طبیعی است[۱۱]. به این ترتیب سعدی به مرکز قلمرو سلطنتی رفته بود که سابقاً از محمد خوارزمشاه به پسرش جلال الدین منکبرنی به ارث رسیده بود، قلمروی که علاوه بر دو شهر بلخ و بامیان، حاکم نشینهای متعدد و سرزمین مجاور هندوستان را نیز شامل می شد[۱۲]. این منطقه یکسر از درّه و کوه تشکیل شده است اما این امر نیز مانع آن نشد که طی سالهای ۱۲۲۰ـــ۱۲۲۱ م./۶۱۷ـــ۶۱۸ هـ. ق. صحنهٔ جنگهای خونینی باشد. بلخ و مرو در این سال سقوط کرد. لشکر مغول به تعقیب جلال الدین ــ که در کوهستان شکست خورده بود[۱۳] ــ پرداخت. چنگیز خان، با آن که بیشتر

همهٔ پرندگان مخلوق خدا بر آنها حکّ شده، وجود دارد، و دو بت عظیم که از سر تا پا در دامنهٔ کوه تراشیده اند». در قرن دهم میلادی [چهاردهم هجری] مقدسی بامیان را بمنزلهٔ «دروازهٔ تجارت خراسان و خزانهٔ سند» محسوب می دارد. در بارهٔ دو بت عظیم که یاقوت اسم می برد، رک: *J.R.A.S.*,1886, p. 32.

۱۱ــ در مورد شرح استدلال مزبور، رک: ترجمهٔ فرانسوی **گلستان** از دُفرمری، ص ۲۸۸، ۱، ح.

اشاره به این جمله در حکایت منظورست: «...ما در این حالت که دو هند و از پس سنگی سر بر آوردند» (**گلستان** ۱۶) (م).

۱۲ــ نسوی، ۴۵.

۱۳ــ در جنگ هفت پروان.

سازمان دهنده بود نه کارشناس جنگی، خود فرماندهی عملیات جنگی را بدست‌گرفت. در بامیان نوهٔ چنگیز، فرزند تولوی، در موقع محاصرهٔ شهر کشته شد و فاتح پیر شخصاً پیشاپیش لشکر به حمله پرداخت و با ویرانی کامل شهر انتقام نوهٔ خود را گرفت و به سربازان خویش نیز حسّ حملهٔ مقاومت ناپذیری را القاء کرد. در بین راه، شهر غزنه را تسخیر و بر ساحل سند نیز غلبه کرد[۱۴] و با اعزام سواره نظام به آن سوی رود سند، فتح هندوستان را آغاز نمود.

پس از فتح، همه چیز بترتیب سازمان یافت. چنگیز خان در سمرقند مستقر شد، صلح، صلح نسبی، رفته رفته برقرار گشت. پس سعدی، با وجود برخی پیش آمدها در طول راهها، می توانست در این سرزمین سفر کند. امّا وی از کدام جاده به بامیان آمده است؟

جاده‌ای که از شیراز یا از اصفهان آغاز می شود یکی نیست. اگر سعدی از شیراز، حاکم نشین فارس، عزیمت می کرد می توانست یک راست از راه کرمان و سیستان و خراسان، به بلخ برسد. راه مزبور از شیراز به داراب گرد می رفت و از ان به کرمان، سپس با انحنای زیاد به نرما شیر می رسید بطوری که پس از دور زدن پیرامون کویر به شمال تا هرات ادامه می یافت. سپس از کوههای پاروپامیزوس[۱۵] می گذشت و به بلخ می رسید. مسافر از بلخ ناچار به جنوب شرقی عزیمت می کرد و از گردنه ها ی کوه بابا می گذشت و به بامیان می رسید[۱۶].

یا این که از طریق معمول ترین راهها، مسافر از اصفهان با عبور از ری، یا از شیراز با گذشتن از یزد و نیشابور، بلافاصله به جادهٔ بزرگ خراسان می رسید و تا مرو به راه خود ادامه می داد. از ان جا از کنار رودخانه تا مروالرّود به سمت جنوب شرقی پایین

۱۴ــ رک: ص ۵۰ کتاب حاضر.

۱۵ــ Propamisades پارو پامیزوس نام قدیم سلسله جبالی در آسیای مرکزی است. این کوهها هندوکش را به کوههای خراسان متصل می کند. همهٔ قلّه های پارو پامیزوس در افغانستان کنونی واقع است (فرهنگ فارسی، دکتر محمد معین) (م).

۱۶ــ رک: لسترنج، ۴۳۲؛ اصطخری *Bib. geog. arab.*, p, 286؛ ابن حوقل، ۳۳۴ــ ۳۳۵؛ مقدسی، ۳۴۰، ۳۴۹، ۴۸۶.

می رفت، سپس، رو به بالا، به طرف بلخ رهسپار می شد[۱۷]، یا این که تا بخارا به راه ادامه می داد. در بخارا از جادهٔ مستقیم به سمت جنوب غربی می پیچید و به بلخ می رسید.

پس از رسیدن به بامیان سعدی می توانست از شیب مقابل هندوکش پایین برود. در واقع وی عازم هندوستان بود و به این سبب می گوید:

به هند آمدم بعد از ان رستخیز　　　وز ان جا به راه یمن تا حجیز

(بوستان ۱۷۹)

پس وی ناگزیر می بایست راه غزنه را پیش گیرد تا به سند برسد. این همان راهی بود که پیش از این، جلال الدین در موقع فرار از پیش مغولان انتخاب کرده بود. سیلوستر دوساسی[۱۸] و هامر[۱۹] به اعتبار این عبارت دولتشاه: «به غزاو جهاد... رفته» چنین فرض می کنند که سعدی بصورت یک سپاهی به هندوستان رفته است. گراف[۲۰]، برعکس، این عبارت دولتشاه را به معنی عارفانه می گیرد و این عقیده به حقیقت نزدیک تر می نماید. اما نسبت سپاهیگری به سعدی دادن، با تمام مظاهر زندگی وی مغایرست. در آن قسمت از گلستان که در بالا به آن اشاره شد، سعدی را همراه یک بدرقه دیدیم[۲۱]. این گونه مسافرت با وضع زایر بیشتر مناسبت دارد، و حال آن که بدرقه بهمراه داشتن از برای سپاهی، سخنی بی مزه و بی معنی است. چنین بنظر می رسد که وقتی سعدی از نزاع و فتنه سخن می گوید منظور او، با کمی مبالغه، نشان دادن ناامنی راهها در مناطقی است که از آنها می گذشته است.

مسالهٔ دیگر، اقامت سعدی در دهلی (پنجاب) است که راس[۲۲] فرض کرده‌است. این مساله را دفرمری[۲۳] چنین رد کرده است: «اگر عقیدهٔ راس را در نظر-

---

۱۷ــ رک: ابن خردادبه: *J.A.*,1865, t. V, pp.259, 268-269

۱۸ــ Sylvestre de Sacy, *Biog. Univ.*

۱۹ــ Hammer, *Schöne Redekunst,* p. 205

۲۰ــ Graf, *Rosengarten,* p. 237

۲۱ــ رک: ص ٦٠ کتاب حاضر.

۲۲ــ J. Ross, *The Gulistan*,p. 19

۲۳ــ Defrémery, *Gulistan*,p. XXII

بگیریم بایستی سعدی از دهلی بین سالهای ۶۰۷ــ۶۳۳ هـ. ق. (۱۲۱۰ــ۱۲۳۶م.) دیدن کرده باشد. اما این عقیدهٔ خاورشناس انگلیسی بر پایهٔ واهی نهاده شده است: یعنی وی اغلمش امیرعراق را با آلتمش[۲۴] [شمس الدین بزرگترین پادشاه از سلسلهٔ ممالیک، ۶۰۷ــ۶۳۳م.] فرمانروای پاتان یا افغان که در دهلی حکومت داشته، اشتباه کرده است.»

عملاً در نوشته های سعدی و یا در گفته های شرح حال نویسان وی هیچ سندی وجود ندارد که از روی آن بتوان خط سیر و منازل توقف او را از بامیان تا هندوستان ترسیم کرد و تا موقعی که دلیل مخالفی پیدا نشود ناگزیر باید سخنان سعدی را دربارهٔ حوادث گجرات پذیرفت. صحنهٔ حکایت بوستان، شهر سومنات است، شهر ساحلی شبه جزیرهٔ کثیاور که مستقیماً در جنوب مصب سند[۲۵]، در خلیج کَچ، از کناره های غربی هندوستان، واقع است. پس می توان تصوّر کرد که سعدی از بامیان به غزنه[۲۶] رفته است. این شهر را اوکتای درسال ۱۲۲۱م./۶۱۸هـ. ق. به باد غارت داد مع هذا بصورت یک مرکز مهم ارتباطی باقی مانده بود زیرا از لحاظ جغرافیایی این شهر کلید سرزمین هندوستان، دره های کُرَّم و توچی و گَومَل و رودخانهٔ کابل بود. بعد سعدی به سند[۲۵] رسیده و بوسیله ای مسیر رودخانه را پیموده تا به مصب آن برسد و از ان جا به سومنات ــ که معبدش در همهٔ منطقه معروف بود ــ رهسپار شود.

۲۴ــ در ۱۲۰۶ م./۶۰۲ هـ .ق. یعنی در حدود بیست سال قبل از رسیدن سعدی به هندوستان قطب الدین ایبک اولین سلسلهٔ افغانی را در آن جا تأسیس کرده بود. در دوران حکومت جانشینان او، دهلی پایتخت کشوری وسیع و دارای درباری با شکوه بوده است.

التمش، شمس الدین (۶۰۷ــ ۶۲۳ هـ.ق.)بزرگترین پادشاه از سلسلهٔ ممالیک و از نخستین سلسله ای است که قبل از دورهٔ مغول بر هندوستان حکومت کرده اند (لغت نامهٔ دهخدا) (م).

۲۵ــ درمتن کتاب رودخانهٔ گنگ Gang آمده است و اشتباه است. زیرا مصب گنگ در شرق هندوستان و درمنطقهٔ شهر کلکته واقع شده است. در صورتی که ایالت کثیاوَر و خلیج کچ در جنوب سند و سواحل غربی هندوستان است. البته کلمهٔ «گنگ» دو بار در این قسمت از کتاب تکرار شده است امّا وقتی مؤلف ازمسافرت سعدی بر روی رودخانه یاد می کند کلمهٔ سند را بکار می برد. شهر مولتان نیز برروی یکی از شاخه های فرعی رود سند واقع شده است (م).

۲۶ــ دربارهٔ غزنه، رک: *Encyclop. Islam*.,s. v.؛ السترنج، ۳۴۸.

شاید در طول مسیر خود تا مولتان، شهری واقع در درهٔ سند، هم رفته باشد. زیرا بهاء الدین زکریا معروف به بهاء الحق ــ که پیش از سعدی تحصیل در مدرسهٔ بغداد را آغاز کرده و جانشین و شاگرد سهروردی (استاد سابق سعدی) بود ــ در آن جا عزلت اختیار کرده سالهای آخر عمر خود را می گذرانید.

بجز ابوریحان بیرونی که کتاب او برای مطالعه در بارهٔ سعدی منبعی قدیمی و مقدّم بر زمان اوست، جغرافی دانان مسلمان، هندوستان را بطور منظم توصیف نکرده اند[۲۷]. مع هذا برخی از آنان از سومنات یاد کرده و کما بیش شرحی افسانه ای از ان بقلم آورده اند. مشروح ترین توصیف معبد این شهر را قزوینی [زکریا، عمادالدین محمود] آورده است. قزوینی در حدود سال ۱۲۷۵ م./ ۶۷۲ هـ. ق. [در کتاب آثارالبلاد و اخبارالعباد] چنین می نویسد[۲۸]: «بین عجایب متعدد شهر سومنات، معبدی است که در وسط آن بتی به نام سومنات قرار گرفته است. این بت در فضای بتخانه معلّق است بی آن که بر چیزی تکیه داشته و یا از چیزی آویزان باشد. اعتبار و احترام آن در نظر هندوها بسیارست و هر کس اعم از مسلمان و کافر که می بیند این بت در فضا معلّق است به شگفتی فرو می رود. هندوان به زیارت آن می روند... و بمنظور ادای احترام هر چیز گرانبهایی را وقف معبد می کنند. موقوفات مربوط به بت بیش از ده هزار قصبه است. هزار برهمن که آن را می پرستند و به زائران خدمت می کنند، مجاور و نگهبان معبد هستند... سقف معبد بر پنجاه و شش ستون از چوب ساج ــ که از سرب پوشیده شده ــ قرار دارد. گنبد بالای سرِ بت، تاریک است: آن

۲۷ــ لسترنج ۳۳۱.

۲۸ــ به نقل از: مجانی الادب ۲۴۱/۳؛ و نیز یاقوت در کتاب المشترک خلاصه ای از همان توصیف را آورده است؛

Reinaud, *Mémoire sur l'Inde, Imp.* nat.,1848, pp. 258-259;Description de la ville, *J.A.*,4e série, vol. IV, p. 253;Garcin de Tassy, "Proclamation relative aux ports de la ville," *ibid.*, V, p. 398; H. Wilson, Notice, *Asiatic Journal,* mai 1848; Farid ed-din Attar, *Mantic uttair,*trad. Garsin de Tassy, p. 172; *Sacy. Pand-nameh,*p. 69-71.

در این جا شرح مزبور با توجه به متن عربی کتاب آثار البلاد (چاپ دارصادر، بیروت ۱۳۸۰ هـ.ق.، ص ۹۵ــ۹۷)، به فارسی ترجمه شد (م).

را بـا چراغـهایی که به احجار کریمه مزیّن است روشن می دارند. بت را با زنجیری زرین و دو یـست منـی تـزیـین کرده‌اند که پس از گذشت هر پاسی از شب تکان‌می خورد، آنگاه زنگها بصدا در می آید و عده‌ای برهمن برمی خیزند و بت را پرستش‌می کـنـنـد. گـفـته‌اند سلطان یمین الدوله محمودبن سبکتگین... وقتی هندوستان را تـسخیر کرد و این بت را دید از وضع آن به حیرت افتاد و... به اطرافیان خود گفت: دربارهٔ این بت که در هوا ایستاده نه بر چیزی قرار دارد و نه به چیزی آو یزان است چه می گـو ییـد؟ یـکی از اطرافیان گفت: آن را به چیزی آو یخته‌اند که از نظرها پنهان است... امّا یـکی از حاضران افزود: تصوّر می کنم گنبد از آهن ربا[29] و بت از آهن است و سازندهٔ این بت بی‌شک سعی کرده کارش کامل باشدو تعادل قدرت کششِ آهـن ربـا را در هـمهٔ جوانب درست محاسبه کرده است... عده‌ای از حاضران با این اظهار نظر موافق بودند و برخی نیز آن را تخطئه کردند... اما هنگامی که دو سنگ را از بـالای گـنبدبرداشتند، بت به یک سمت خم شد. به برداشتن سنگها از گنبد ادامه‌دادند، بت بیشتر خم شد تا سرانجام بر زمین افتاد.»

در واقـع مـعبد مزبور در سال ۱۰۲۵م./۴۱۵هـ.ق. به دستور محمود غزنوی خراب‌شـده بـود. امّـا، بـنـا بـه گـفـتـهٔ یاقوت و زکریای قزو ینی، درعصر سعدی همهٔ شکوه نـخـسـتین خود را بازیافته بود. دفرمری در مقدمهٔ ترجمهٔ گلستان (ص ۱۴) می نو یسد: سـعـدی بـت معروف سیوا[30] را که به نام سُوما یا سوم ــنات یعنی «خدای ماه»، که مـورد سـتـایـش مـردم هـنـد بـوده، دیـده اسـت. بـایـد شرح این واقعه را در بوستان (ص ۱۷۶ــ۱۸۱) خـوانـد. سـعـدی، نـخـسـت توصیفی از بت بدست داده است که نوعی مجسمه بوده و از عاج و طلا با چشمانی از کهربا[31]:

۲۹ــ مسعودی (مُروج الذهب ۴۷/۴) از معبدی در هندوستان سخن می گو ید که در دیوارهای آن سنگ آهن ربا بکار رفته است.

۳۰ــ Siva یا Çiva سومـین اقـنـوم از اقـانیم ثلاثهٔ هندی است. رب النوعی است که به عقیدهٔ هندوان هم و یران می سازد و هم شفا می بخشد و هم توالد و تناسل را افزایش می دهد (م).

۳۱ــ بـتـهـایی کـه از فـلـزات گرانبها ساخته می‌شد در معابد آسیای شرقی کم نبود؛ در این باب، رک: Schefer, *Chrest. persane*, I, p.29. ؛ شـفـر در این کـتاب می گـو ید: «قتیبه درمعبدی در بیکند (ماوراء النهر) بتی از نقره دیده که چهار هزار درهم وزن داشت».

ز هـر نـاحـیـت کـاروانـهـا روان / بـه دیـدار آن صـورت بـی روان...
زبـان آوران رفـتـه از هـر مـکـان / تـضـرع کـنـان پـیـش آن بـی زبـان

در میان این ازدحام جمعیت سعدی جرأت می کند ــ یا شاید ناشیگری بخرج می دهد ــ از بت پرستی که «با وی هم حجره بود» می پرسد:

.... / عـجـب دارم از کـار ایـن بـقـعـه من!
کـه مـدهـوش ایـن نـاتـوان پـیـکـرند / ....

آن مرد خشمگین می شود و پیران معبد را خبر و بر ضد سعدی تحریک می کند. اینان در صدد برمی آیند سعدی را آزار دهند. وی می گوید:

فـرو مـانـدم از چاره هـمـچون غـریـق / بـرون از مـدارا نـدیـدم طـریـق
چو بینی که جاهل به کین اندرست / سلامت به تسلیم و لین اندرست

سعدی از بزرگ برهمنان پوزش می خواهد و می گوید:

کـه سـالـوک ایـن مـنـزلم عن قـریـب / بد از نیک کمتر شناسد غریب...
تـو دانـی کـه فـرزیـن ایـن رقـعـه‌ای / نـصـیـحـتـگـر شـاه ایـن بـقـعـه‌ای
چه معنی است در صورت این صنم؟ / کـه اول پـرسـتـنـدگـانـش منم

بزرگ برهمنان از این سخن زیبای سعدی شادمان می شود و به وی اجازه می دهد که درمراسم نیایش روز بعد شرکت کند. شاعر با نفرتی که از برهمنان دارد آنان را چنین توصیف می کند:

کـشـیـشـان هـرگـز نـیـازرده آب / بـغـلـهـا چو مـردار در آفـتـاب

شب را در معبد می گذراند. ناگهان «دهل زن فرو کوفت کوس» و آوازها آغاز-می شود و صبح می دمد. جماعت به معبد روی می آورد، بت بحرکت درمی آید و بازوها را آهسته به سوی آسمان بلند می کند:

بـه یـک بـار از ایـنـهـا برآمد خروش / تـو گـفـتـی کـه دریـا برآمد بـجـوش

شاعر چنین وانمود می کند که قانع شده، «زمانی به سالوس گریان و از آنچه گفته-بود پشیمان می شود». از این نیز فراتر می رود و دست بت را بوسه‌ای می دهد ولی در دل بر بُت و بُت‌پرست لعنت می فرستد. بت‌پرستان وی را با آیین بت پرستی آشنا-می کنند. امّا شبی که در جستجوی کلید راز بُت است و در معبد «چپ و راست چون عقربی می دود»، در پشت پرده به وجود برهمنی پی می برد که مأمور بود طناب

متصل به بازوهای بت را بموقع بکشد.

آخر حکایت یک «قصهٔ بی رحمانهٔ» واقعی است. سعدی دنبال برهمن می دود و او را در چاهی نگونسار می افکند و با سنگ او را می کشد زیرا:

که از مرده دیگر نیاید حدیث ....

که گر زنده‌اش مانی آن بی هنر نخواهد تو را زندگانی دگر

(در این جا چه قدر خود را از دستورهای اخلاقی ابن جوزی و سهروردی دور می یابیم!) پس از ان که قتل با خونسردی صورت می گیرد گوینده بسرعت از کشور هند عزیمت می کند.

باربیه دومنار (ترجمهٔ فرانسوی بوستان، ١٤ــ١٥) هیچ گونه واقعیتی برای این حکایت قائل نمی شود و بدون هر گونه تردید تأکید می کند که «این حکایت باید به عنوان آفریدهٔ تخیّل بسیار بارور سعدی تلقی شود». هنوز موقع آن نرسیده است که تخیل توانای سعدی را مورد بررسی قرار دهیم امّا می توان پرسید که آیا در خلال مبالغه ها، حکایت مزبور از هر مایهٔ واقعی بی بهره است؟

باربیه دومنار بحق تکرار کلمات «گبر» و «برهمن» را در طول حکایت در مورد رؤسای کیش برهمنی یادآور می شود، درصورتی که در واقع گبر و برهمن به پیروان دو کیش کاملاً متفاوت دلالت دارد. این آمیختگی معانی به نظر وی یکی از دلایل ساختگی بودن حکایت است.

چنین بنظر می رسد که باربیه دومنار با چنین استدلالی کمی تندتر رفته باشد. به جز مورّخان ادیان که متخصص هستند، بقیهٔ مردم حتی اولیای کیشهای مختلف، که بواسطهٔ ماهیت موضوع به این گونه مطالب توجه دارند، غالباً از کیشهای دیگر ــ حتی نزدیک ترین آنها به آیین خود ــ آگاهی کافی ندارند. شناسایی دقیق دینی که حتی شخص با آن بزرگ شده است، در عصر حاضر در صلاحیت عدهٔ معدودی است. دلیل مهمتر آن که در قرن سیزدهم میلادی فکر تسامح هنوز بوجود نیامده بود[٣٢]. ادوارد

٣٢ــ در زمان سعدی عصبیّت دینی در شرق تقریباً عمومیّت داشت. ظاهراً فقط مغولان فاقد این گونه عصبیّت بودند. مثلاً وُسن در کتاب **مغولان**، ج ٢، ص ٢٩٨ می نویسد: «منگو که به دستورهای چنگیزخان وفادار بود برای پیروان هیچ یک از ادیان رجحان قائل نمی شد و با آنان ←

براون در کتاب جالب توجه خود به نام تاریخ ادبی ایران (ج ۲، ص ۲۵۹، ۲ح) می نویسد: «جای تعجب است که حتی مسلمانان تحصیل کرده چه اندازه از ادیان دیگر بی خبرند!». امّا آیا همین نظر را امروز نمی توان درست در مورد کم اطلاعی هر کاتولیکی در بارهٔ نزدیک ترین مذاهب به مذهب کاتولیک، یعنی آیین پروتستان و ارتدوکس، اظهار داشت؟

اگر بجای موضوع «گبر و برهمن» ماهیّت کیش منظور را در نظر بگیریم آنگاه شاید سؤالی دیگر که کاملاً ماهوی است مطرح شود. دفرمری باختصار می نویسد: در بارهٔ این بتِ «سیوا که به اسم سوما یا سوم‌ــ نات مورد پرستش قرار گرفته است» چنین بنظر می رسد که موضوع باید مشخّص شود. زیرا سوما، ربة النوعی است کاملاً متفاوت از سیوا. در وهلهٔ اول «سوما» نوشابهٔ مقدّس مربوط به مراسم قربانی بوده‌ـ است که برای جلب توجه ارباب انواع بکار می رفته؛ بعدها این نوشابه خود، رب النوعی می گردد که دیگر ارباب انواع ازان بی نیاز نبوده اند. این نوشابه رب النوعی می شود که مظهر باران است، و بعد براثر تحولی ــ که هنوز کیفیّت آن روشن نیست‌ــ رب النّوع ماه یا لااقل رب النوعی می شود که با ماه رابطهٔ نزدیک دارد[۳۳].

اما سوما، تنها به کیش برهمنی اختصاص ندارد. در کیش پارسیان هند نیز، بی آن که مقام ایزدی داشته باشد، مع هذا با نام تقریباً معادل «هئوما» مظهر روح فداکاری است. پارسیان اجداد باستانی و مستقیم ایرانیانند که سعدی از آنان بی خبر

بمساوات رفتار می کرد»؛ و نیز در همین کتاب، ص ۳۶۷، می گوید: «قوبیلای اولین فرد از جانشینان چنگیزست که از مساوات چنگیزی نسبت به ادیان دست کشید». قوبیلای به دین بودا گرویده بود که رواج آن در بین مغولان شروع شده بود.

نویسنده به این نکته توجه نداشته است که اندیشهٔ مسالمت و تسامح، در قرن هفتم میلادی، با ظهور دین مبین اسلام و دستورهایی نظیر «لااکراهَ فی الدین، سورهٔ بقره (۲)، آیهٔ ۲۵۶»، قبلاً طرح شده بود (م).

۳۳ــ Chantepie, *Hist. de Relig.*,pp. 335,462; Caland et V. Henry, *l'Agnistoma.*

نبود زیرا از آنان سخن می گوید امّا گفته اش به سود آنها نیست[۳۴].

آیا امکان پذیر نیست که سعدی عناصر اصولی دو کیش کاملاً متفاوت را که بطور سطحی می شناخته، بهم آمیخته باشد[۳۵]؟ باربیه دومنار تصور می کند که حکایت مزبور قصّه ای مبتنی بر شایعات، همراه با اسامی ارباب انواع و برخی اولیای کیشهاست و در نظر سعدی از نوع کلماتی بوده که هیچ گونه حقیقت ملموس را فرا یاد نمی آورده-است. امّا اشکالی ندارد که این سؤال را مطرح کنیم: آیا سعدی هنگام سرودن بوستان. در حافظهٔ خود ــ که براثر پیری خسته شده ــ دو کلمهٔ «گبر» و «برهمن» و «هئوما» و «سوما» را ــ که با سوابق واقعی پیوند دارند ــ با هم در نیامیخته است؟

دومین ایراد باربیه دومنار قابل قبول ترست: چه طور سعدی که منکر کیش برهمنی بود موفق شد بسرعت اطمینان برهمنها را جلب کند و جزء پیروان درآید؟ مسلم است که نیل به این مقام دراین جا اندکی شتاب زده بوده است. اما می توان تصور کرد که برهمنان چون از گرویدن یکی از پیروان کیشی رقیب خوشحال بودند[۳۶] از طی مراحل و تشریفات قبولی وی در جامعهٔ خود تا حدودی چشم پوشی-کرده اند. این موضوع نه منحصر بفردست و نه تعجب آور. وانگهی سعدی آشکارا نمی گوید که طی مراحل مزبور درمورد وی بسرعت انجام گرفته است. او به این اکتفا می کند که: عذر آوردم و «بتقلید روزی چند کافر شدم» و به مکتب برهمنی گرویدم. همهٔ این کارها ممکن است مستلزم مدتی وقت باشد. پس چنین بنظر-می رسد که این قسمت از حکایت تا حدّی غیر واقعی است.

سرانجام به نظر باربیه دومنار رشتهٔ ملاحظات اخلاقی که به حکایت پایان-

---

۳۴ــ بهاالوجه مع خبث النفوس بمصباح علی قبرالمجوسی (ملمّعات). مؤلف، ترجمهٔ فرانسوی بیت مزبور را آورده است. ضبط عربی آن نقل شد (م). ابیات بعد از ان هم در همین مایه است.

۳۵ــ تفاوت زبان را در نظر نگرفته ایم. زیرا با وجود انتشار زبان فارسی در هند بی شک برهمنان به زبانی دیگر سخن می گفته اند. اما در انتشار ادیان، زبان بندرت مانعی جدّی بشمار-می آید. بعنوان مثال گروه مسلمانان غیر عرب را باید در نظر آورد.

۳۶ــ اسلام در شمال هند در دورهٔ غزنویان ظاهر شد (سال ۱۰۰۰م./ ۳۹۰ هـ.ق.) و بآرامی به سمت جنوب پیشرفت کرد، رک: Chantepie, *Hist. des relig.*, p. 427

می بخشد دلیلی تازه بر خیالی بودن داستان است؛ وی می گوید که این نتایج اخلاقی: «کمتر یک امر واقعی را فرایاد می آورد، بلکه فکر را بیشتر به حکایتی متوجه می سازد که ساخته و پرداختهٔ خود سعدی است و فقط بمنظور اخلاقی آن را بیان کرده است». امّا با این حساب حکایتهای کودکی و جوانی سعدی نیز باید مورد شک و تردید قرار گیرد زیرا آن حکایات هم مقدمه ای از برای استنتاجهای اخلاقی است؛ به این ترتیب مامی توانیم تمام آنچه راسعدی ازحوادث زندگی خویش گفته‌است یک جا رد کنیم. بعلاوه سعدی سرگذشتهای مربوط به خود را فقط در **بوستان** شرح نداده است. در غزلیات نیز از این ماجراها سخن رانده است. مثلاً گفته: «من به بتخانه وارد شدم و بت پرستان را دیدم» (کلیات، چاپ کلکته، ص ۳۹۶).
در غزلی دیگر می گوید:

سعدیا چون بت شکستی خود مباش   خود پرستی کمتر از اصنام نیست

(مواعظ ۱۲۰)[37]

به این ترتیب مشکل بتوان باور کرد که سعدی چندین بار در آثار مختلف خویش از واقعه‌ای سخن بگوید که از ابتدا تا انتهای آن ساختهٔ خود او باشد. بعلاوه مشکل تر از ان قبول این تصور است که رفته رفته امر به خود سعدی نیز مشتبه شده و سرانجام، بر اثر پیری و گذشت زمان، به واقعیت داستانی خیالی که خودش پرداخته، معتقد شده‌باشد. سعدی چنین به سخن ادامه می دهد:

به هند آمدم بعد از ان رستخیز   وز ان جا به راه یمن تا حجیز

(بوستان ۱۷۹)

باید از تعیین شهرهایی که سعدی در هندوستان دیده است صرف نظر کرد. آیا سعدی واقعاً در هندوستان مسافرت کرده؟ آیا اقامتش در آن جا طولانی بوده است؟ بی گمان جواب این سؤالها همیشه مجهول خواهد ماند[38]. درست است که شرح

۳۷ــ سعدی در **بوستان** بصراحت نمی گوید که بت را شکسته است و به اشاره‌ای اکتفا‌می کند تا خواننده آن را درک نماید، رک: بیان جامی در **نفحات الانس**: سعدی «به بتخانهٔ سومنات درآمده بود و بت بزرگ ایشان را شکسته».

۳۸ــ رک: ابن خردادبه (ص ۲۸٤) مسیری را در سواحل غربی هندوستان تا جزیرهٔ سرندیب

حال‌نویسان سعدی مدت سفرهای وی را سی سال تعیین می کنند و این امر شاید انگیزه‌ای باشد تا تصور کنیم که او مدتی در هندوستان درنگ کرده است، امّا چون هیچ نوشته‌ای در این زمینه در دست نیست هر گونه فرضی در این باره دور از احتیاط خواهد بود. در عوض خط سیر سعدی را در برگشت به کشورهای غرب هندوستان می توان ترسیم کرد. دیدیم که روابط بازرگانی بین بلاد غربی و خاور دور، چه از راه خشکی و چه از طریق دریا، همیشه بی انقطاع فعالیّت داشته است. اگر بخاطر بیاوریم که سعدی به طرف جنوب هندوستان رفته است، احتمال دارد که مسافرتش از راه دریا ادامه یافته باشد. یکی از حکایتهای **گلستان** (ص ٤٩) این امر را تأیید می کند: «با طایفهٔ بزرگان در کشتی نشسته بودم. زورقی در پی ما غرق شد». از قرن دهم میلادی (قرن چهارم هجری) به گفتهٔ جغرافی دانان اصطخری[۳۹]، ابنِ حوقل[۴۰] و مقدسی[۴۱]، واردات هندوستان بخصوص از راه بندر سیراف[۴۲] به فارس می رسید. امّا از موقعی که بندر خراب شد در قرن دوازدهم میلادی (ششم هجری) جزیرهٔ کیش (قَیْس) مرکز تجارت خلیج فارس شده بود. در آن جا شهری با استحکامات و مخزن آب مشروب، بسرعت بوجود آمده بود؛ از طرف دیگر صید مروارید به رفاه اهالی محل کمک می کرد[۴۳]. جزیرهٔ کیش ــ که با ساحل چهار

(سیلان) معین می کند. امّا هیچ دلیلی در دست نیست تا تأیید کند که سعدی این راه را طی‌کرده باشد

۳۹ــ رک: *Bib. géog. arab.*, pp.152-153

٤۰ــ رک: همان کتاب، ص ۲۱۳ــ ۲۱۵.

٤۱ــ رک: همان کتاب، ص ٤٤۲ــ ٤٤۳. علاوه بر این جغرافی دانان، کتاب **عجایب هندوستان**، *Livre des merveilles de l'Inde* چاپ .Devic,Lith روابط دریایی بین خاور میانه و خاور دور را بصورتی خیالی تأیید می کند؛ رک: بخصوص ص ۹۰ ببعد.

٤۲ــ رک: Reinaud, *Geographie d'Abulféda*, introd., *Merveilles de l'Inde*., *index* géographique, s. v: "Siraf"، در بارهٔ سرعت مسافرت از راه دریا، رک: لسترنج، ۲۵۷.

سیراف ناحیه‌ای است در جنوب فارس، بندر لنگان مرکز آن است که ۲۳٦ کیلومتری بندر بوشهر واقع شده است. سیراف تا قرن چهارم هجری یکی از بنادر مهم تجارتی بود (**فرهنگ فارسی**، دکتر محمد معین)(م).

٤۳ــ کیش را اتابک ابوبکر بن سعد تسخیر کرد؛ رک: هامر، ایلخان، ج ۱، ص ۲۳۹.

فرسنگ فاصله دارد— بوسیلهٔ بندر هُزو با ساحل ارتباط پیدا می کرد. بندر هُزو نیز از طریق جاده‌ای کاروان رو با شیراز ارتباط داشت. امّا اگر گفتهٔ یاقوت را معتبر بشماریم. در دوران سعدی این بندر همهٔ فعّالیّت خود را، که در عصر آل بو یه کسب‌کرده بود، از دست داده بود. بعلاوه یک جزیرهٔ کم اهمیّت‌تر به نام خارک ایستگاه برای کشتیهایی بود که از راه کیش از بصره به هندوستان می رفتند[44].

در نوشته‌های اصطخری و مقدسی اطلاعاتی در مورد مبادلات بازرگانی یافته‌می شود: واردات از هندوستان به سیراف عبارت بود از: چوب صبر زرد، عنبر، کافور، احجار کریمه، خیزران (بامبو)، عاج، آبنوس، کاغذ، چوب صندل، عطریات و غیره. ابن حوقل و مقدسی تأیید می کنند که برعکس، ایالت فارس عطریات و پارچه‌های قیمتی که همیشه شهرت داشت به همه جا اعم از هندوستان، چین، شامات، مصر، حتی افریقای سیاه می فرستاد[45]. می توان گفت که آشفتگیهایی که آسیا را متزلزل کرده بود تا حدّی از کثرت فعّالیّت بازرگانی کاسته بود اما فقط از ان کاسته بود، زیرا، بی آن که دور برو یم، کتاب گلستان در یکی از حکایات، خدمت انکار‌ناپذیری در زمینهٔ تاریخ بازرگانی شرقی انجام می دهد. سعدی حکایت می کند[46] که در جزیرهٔ کیش با بازرگانی توانگر و یاوه سرا رو برو شده که همه شب با او

→

در بارهٔ این جزیره، رک: Sprenger, *Post und Reiseruten*, p. 79 و نیز دفرمری. ترجمهٔ فرانسوی ۱۷۷، ۱، ح؛ باربیه دومنار، ترجمهٔ **بوستان**، ۲۵۲، ۱۲ ح، می نویسد: «در زمان سعدی بندر کیش محل کشتیهای کوچک تجارتی بود که بین ایران و هندوستان رفت و آمد می کردند». در عصر یاقوت ادو یهٔ هندوستان و مالزی در جزیرهٔ کیش با محصولات مصر و شامات و دورترین نقاط غرب مبادله می شد.

Reinaud, "Notice sur les dictionnairs géographiques arabes," *J.A.*, 1860, XVI, p. 84.

٤٤— d'Hosson, *Mongols*, *III*, *249*. : «محصولات هندوستان و چین از راه بصره و تولیدات شمال از راه دجله و فرات به بغداد می رسید.»

٤٥— لسترنج، ۲۹۳— ۲۹٤.

٤٦— رک: **گلستان**، ترجمهٔ دفرمری، ص ۱۷۷ ببعد. در بارهٔ تجارت بین شرق و غرب، رک: همان کتاب، ۱۷۹، ۱، ح.

ازنقشه‌های تجاری خود سخن گفته و از ترکستان و هندوستان و اسکندریه و مدیترانه... در هم و بی ترتیب یاد کرده است: «گفت گوگرد پارسی خواهم بردن به چین که شنیدم قیمت عظیم دارد و از ان جا کاسهٔ چینی به روم آرم و دیبای رومی به هند و فولاد هندی به حلب و آبگینهٔ حلبی به یمن و بردیمانی به پارس وزان پس ترک تجارت کنم و به دکّانی بنشینم» (گلستان ۱۰۰). چون این بازرگان مالیخولیایی از سعدی می خواهد که او نیز سخنی بگوید سعدی جوابی نظیر جواب سینئا به پیروس به او می دهد[47] یعنی ابیاتی اخلاقی در زمینهٔ تعدیل هویٰ و هوسها می گوید[48]. باید اذعان کرد، با وجود جنبهٔ مبالغه‌آمیزی که در این حکایت دیده می شود، باز فعّالیّت بازرگانی در شرق و در عصر سعدی به ثبوت می رسد. این حکایت، علاوه بر نشان‌دادن فعّالیّت بازرگانی در شرق ــ بسته به این که تا چه حد برای گفتهٔ سعدی اعتبار قائل می شویم ــ سفر او را به جزیرهٔ کیش نیز احتمالاً هنگام بازگشت از هند تأیید می کند. بی شک سعدی با عده‌ای بازرگان همراه بود، که او را به انبار کالاها (یعنی جزیرهٔ کیش) راهنمایی کرده‌اند.

سعدی بآسانی می توانست از کیش به زادگاه خود برود. امّا بنظر نمی رسد که این راه را پیش گرفته باشد. برعکس، بعد از اقامت در جزیرهٔ کیش احتمالاً راه سفر را دوباره پیش گرفته است. آیا باز به سمت مکّه رفته؟ در این صورت دیدار حبشه در سر راه، او را از ادامهٔ سفر باز می دارد.

از خلیج فارس تا مکّه، راه دریا راحت‌ترین راهها بود؛ علاوه بر این، یک جادهٔ

۴۷ــ سینئا Cinéas وزیر مدبّر و با هوش پیروس Pyrhus پادشاه اپیر (۳۱۸ سال قبل از مسیح) بود. سینئا بلیغ ترین ناطق زمان خود بود. پیروس به وی می گفت تو با زبان خود بیش از شمشیر دیگران کشور تسخیر کرده‌ای. اما پیروس برخلاف رأی منطقی وزیرش به ایتالیا لشکرکشی کرد و با زیان بسیار فاتح شد. وقتی خواست پیروزی خود را به رخ وزیرش بکشد، سینئا جواب داد: آری با یک فتح دیگر نظیر این، شما کاملاً خانه خراب خواهید شد (م).

۴۸ــ اشاره است به این دو بیت:

آن شنیدستی که درصحرای غور — بار سالاری بیفتاد از ستور

گفت چشم تنگ دنیا دار را — یا قناعت پر کند یا خاک گور

(م).

ساحلی نیز از عمّان تا مکه وجود داشت[۴۹] که طبیعةً بسیار طولانی تر بود. منطقی تر آن است که فرض کنیم سعدی از کشتیهایی که جزیرةالعرب را دور می زده اند استفاده‌کرده باشد. در واقع کشتی رانی درسواحل عمّان و حضرموت تا عدن دائمی بود. عدن توقفگاهی مهم بشمار می آمد و با آن که منبع آب مشروب نداشت، مرکز تجارتی فعّالی بود. یاقوت، مؤلف **مراصد الاطلاع**، و ابن بطوطه تقریباً در مورد عدن متفق القولند. یاقوت می گوید: «عدن صخره‌ای است بی آب و علف، آب مشروب از چشمه‌ای بیرون می آید که تقریباً بفاصلهٔ یک روز راه از شهر دورست. این شهر بندر و محل توقف کشتیهای هند، حجاز و حبشه است[۵۰]؛ به این ترتیب بازرگانان در آن جا جمع‌می شوند». ابن بطوطه که بعد از یاقوت می زیسته است نوشتهٔ او را تصریح‌می کند[۵۱]: «این شهر بندری است که هندیان در آن جا توقف می کنند: کشتیهای بزرگ از کنبایت، تانه، کولم، کالکوت، فندراینه، شالیات، منجرور، فاکنَور، هُنور، سنداپور[۵۲] و سایر بنادر هندوستان به این جا می آیند؛ و بازرگانان هندی و مصری در این شهر اقامت اختیار می کنند». گمان نمی رود که ذکر اسامی این بنادر از سواحل هندوستان بی فایده باشد. زیرا اکثر آنها در عصر سعدی در بحبوحهٔ شکوفایی بود و اگر بخواهیم همهٔ نوشته های سعدی را واقعیّت مطلق بشماریم آنگاه باید تصور‌کرد که سرانجام، سفر وی به هندوستان به یک گردش دریایی منجر شده که از یکی از بنادر مذکور در بالا آغاز گشته و به خلیج فارس خاتمه یافته است.

عدن، دروازهٔ یمن، سعدی را به ذوق می آورْد تا هر چه زودتر به زیارت مکّه

۴۹ـ رک: ابن خرداد به، ۵۰۹.

۵۰ـ در ترجمهٔ فرانسوی **مروج الذهب** مسعودی (۳۴/۳)آمده است: «از ساحل حبشه تا شهر غلافقه واقع بر ساحل زُبید [شهری دریمن در ۲۵ کیلومتری بحر احمر، محل استقرار زندانیان و مرکز زراعت و صنعت است (م)] با کشتی سه روز راه است... کشتیهای امیر فعلی زُبید... همواره از عربستان به حبشه رفت و آمد می کنند و بازرگانان و کالاهای تجارتی را حمل‌می نمایند». در بارهٔ شهر زُبید، رک: شفر، ترجمهٔ فرانسوی **سفرنامهٔ** ناصر خسرو، ص ۱۹۱ ، ۱، ح.

۵۱ـ رک: ابن بطوطه، ۱۷۷/۲.

۵۲ـ تمام این بنادر در جنوب غربی شبه قارهٔ هندوستان قرار گرفته است (م).

برود. ممکن است تصور شود که سعدی از برای دیدار حبشه، زیارت خودرابه‌تعویق‌انداخته است. در نوشتهٔ یاقوت دیدیم که ملّاحان حبشی در عدن لنگر می انداختند. از سوی دیگر، عرض بسیار کم تنگهٔ عدن، سعدی را از برای دیداری از سرزمین جدید — که از دریا نمایان بود— تحریض می کرد و سعدی نیز برای این کار کاملاً آمادگی داشت:

غـریـب آمـدم در دیـار حـبـش — دل از دهـر فـارغ، سر از عـیـش خـوش
بـه ره بـر یـکـی دکّـه دیـدم بـلـنـد — تـنـی چـنـد مـسـکـیـن بر او پای بند
بـسـیـچ سـفـر کـردم انـدر نـفـس — بـیـابـان گـرفـتـم چو مرغ از قفس...

(بوستان ۱۹۶)

این ابیات بسیار با معنی است: نخست اگر قبول کنیم که سعدی سفرهای خود را در سن ۳۶ سالگی آغاز کرده و بعلاوه مدت اقامتش در حبشه بسیار کوتاه بوده‌است، از این ابیات (از مصراع دوم) می فهمیم که وی در سن کمال و شاید در چهل‌سالگی به حبشه رسیده است. سرانجام این فرار شتاب زده می فهماند که شاید سعدی از اولیای امور محلی نسبةً رضایت داشته که او نیز به حال و روز زندانیانی که در این حکایت یاد کرده نیفتاده است.

پس سعدی در سرزمین حبشه فقط ساحل یعنی زمین لم یزرع و سنگلاخ را دیده که در کنار آن بحر قلزم آرمیده است و بخار از ان برمی خیزد[۵۳]. بین شیب تند کوهها و دریا، نوار باریکی وجود دارد که سواحل ایالت فارس را فرایاد می آورد و شاید در روحیهٔ سعدی خاطرهٔ زادگاهش را تجدید می کرده است. در فلا تهای پشت این کوهها، سلسلهٔ سلطنتی و قدیمی اکسوم — که فقط بر کوهستانها فرمانروایی داشت و سواحل دریایی را به دیدهٔ تحقیر می نگریست— رو به انقراض بود. نجاشی لالیبّلا — که به دستور او کلیساهای عظیم در صخره ها ایجاد می کردند[۵۴]— سفرائی به مصر

۵۳— رک: دائرة المعارف اسلام، ذیل «حبشهٌ»، نیز رک:
R.Basset, "Inscription de l'Ile de Dahlak," *J.A.*, 1893, I, pp. 77 sqq.
نیز: ترجمهٔ فرانسوی مروج الذهب مسعودی (۵۵/۳) که حالت بیابانی منطقه را تأیید می کند.

۵٤— I.Guidi, Le Synaxaire éthiopien, mois de Sanê, *Patrologia orientalis,* t.I, p. 601

می فرستاد و بر ضد همسایگان خود پیروزمندانه می جنگید[۵۵]. ساکنان قسمتی از کشور که در بلندیها واقع شده بود، دین مسیحی داشتند و مسلمانان در سواحل زندگی‌می کردند[۵۶] و احتمال دارد که سعدی میل نداشت واقعهٔ طرابلس تکرار شود و به این سبب با شتاب به سواحل عربی نقل مکان کرد.

لااقل در سواحل عربستان، میان برادران دینیِ خود احساس ایمنی می کرد. اگرچه سواحل عربستان لم یزرع است، نخستین بلندیهای کوههای آن به مسافر رمیده از مناظر خشک سواحل، تسلّی خاطر بسیار می بخشید[۵۷]. یاقوت در المشترک می نویسد: «این ناحیه، [یمن]، بزرگ است و بواسطهٔ کثرت درختان و مزارع زیر کشت، آن را خضراء (سرسبز) می نامند. در سال چهار مرتبه کشت می کنند و پس از شصت روز می دروند. درختها دو بار در سال میوه می دهد و ساکنان آن جا مردمی کوشایند». پس همه چیز سعدی را به انصراف از ادامهٔ سفر دعوت می کرد و او تصمیم خود را گرفت (این یک واقعهٔ تقریباً مسلّم از زندگانی سعدی است) و در یمن توقف کرد یا به اصطلاح «رحل اقامت افکند»[۵۸]. بعلاوه موجبی مهمتر از آب و هوا نیز او را به اقامت برمی انگیخت: مقدّر بود در آن جا ازدواج کند و در همان جا بایستی از سعادت

→

در این کتاب آمده است که: «خدا به او [به لالیبلا] نشان داد که چگونه ده تا کلیسای متفاوت خواهد ساخت... سلام بر تو لالیبلا، سازندهٔ ماهر معابد در صخره‌های خشک، بدون گرد و رطوبت (یعنی بدون شفته).»

۵۵ـ J. Perruchon, *Vie de Lalibala;*
R.Basset, "*Etude sur l'histoire d'Ethiopie,*" *J.A.*, 1881, XVII, pp. 430-433.

۵۶ـ تسخیر حبشه بتوسط مسلمانان درقرن شانزدهم میلادی (دهم هجری) صورت گرفت؛ رک: Arab Fagih, *Histoire de la conquête de l'Abyssinie,* éd. et trad. de R.Basset.

۵۷ـ حاصلخیزی خاک و لطف آب و هوای معتدل ازمزایای طبیعی مناطق کوهستانی است... در این مناطق رو یارو یی با دشتهای پر ریگ و ماسهٔ کنار دریا، احساس آبادانی را در انسان بوجود می آورد؛ رک: A. Deflers, *Voyage au Yamen,* 1889.

۵۸ـ در این باره، رک:
H. Derenbourg, *Oumara du Yémen, partie française,* p. 23, n.1.

پدر شدن بهره‌مند گردد.

بی گمان سعدی موقع سفر به سوی شهر مقدّس مکّه، بر اثر لطف مناظر یا جاذبهٔ زنی از ساکنان شهر صنعا (شهری در وسط کوهها و در مرکز جاده‌هایی که بترتیب به سوی حجاز، مکه[۵۹]، عدن[۶۰] و حبشه امتداد داشت) درآن جا درنگ کرده است. وی در بارهٔ چگونگی ازدواج جدید خود سخنی نمی گوید. آیا این ازدواج حاصل عشق و خو است مردی بود که «سر از عیش خوش» داشت؟ یا آن که بر عکس، نتیجهٔ توافق مالی، نظیر زناشویی حلب بود؟ در این مورد، هر سخنی بگوییم ترک حرمت به خاطرهٔ سعدی خواهد بود. ما باید به واقعیت امر اکتفا کنیم.

جغرافی دانان قدیم که پیش از سعدی می زیسته اند صنعاء را پایتخت یمن (کرسی الیمن) و مادرِ دنیا (امّ الدنیا) خوانده‌اند. یک جا یاقوت در کتاب معجم البلدان، در بارهٔ اشتقاق کلمهٔ صنعاء و تاریخچهٔ آن مطالبی آورده است که نمی توان چیزی از آنها در مورد دوران زندگی سعدی استخراج کرد. وی در کتاب المشترک در لطافت آب و هوای آن جا تأکید می کند و می گوید: «صنعاء یکی از زیباترین و مهمترین شهرهای عربستان است. در آن جا حیوانات و حشرات زیانکار بسیار کم است؛ از لحاظ باغهای سرشار از میوه‌های گوناگون، صنعاء شبیه دمشق است[۶۱]. در صنعاء هر سال دو تابستان و دو زمستان وجود دارد». ابن بطوطه نیز لطافت آب و هوای آن جا را گوشزد می کند (ج ۲، ص ۱۷٦): «در صنعاء درخت و میوه و حبوب فراوان است و آب و هوایش معتدل و آبش بسیار گوارا است[۶۲].»

پس سعدی ماهها در صنعا آسود و در میان عربها ــ که زبان آنان را در بغداد فراگرفته بود ــ با آرامش خاطر بسر برد. گردش روزگار لحظه‌ای سعدی را ندیده گرفته اما خواب بدی برای او دیده بود: طفل سعدی، یعنی رشته‌ای که او را بی گمان به آن

۵۹ــ رک: Ibn Kordadbeh, *op. cit, J.A.*, 1865, V.,p. 502.

۶۰ــ رک: *Ibid.*,p. 503 (Canton de Yémen)

۶۱ــ رک: مراصد الاطلاع، ذیل «صنعاء».

۶۲ــ در بارهٔ صنعاء، رک: شفر، ترجمهٔ سفرنامهٔ ناصر خسرو، ص ۱۹۱، ۳ ح؛
A.Deflers, *ibid.*, p. 55 ssq.
Niebuhr, *Description de l'Arabie*, Paris, 1779, II, p. 64.

سرزمین پیوند داده بود، بر اثر مرضی که شاعر ناگفته می گذارد ناگهان در گذشت. درد و غصّهٔ پدر همان بود که معمولاً به پدران در چنین مصیبتی دست می دهد. اما سعدی در بوستان[۶۳] توانسته است این قسمت از گذشتهٔ خود را با چنان متانت و حسرت و وارستگی بیان کند که مصیبت بصورتی زیبا متجلی شود:

به صنعا درم طفلی اندر گذشت چه گویم کز آنم چه بر سر گذشت...
در این باغ سروی نیامد بلند که باد اجل بیخ عمرش نکند[۶۴]

سپس گویی گلهای زادگاه خود را بخاطر می آورد و با بیانی دلنشین، بی اختیار چنین می گوید و شنونده را متأثر می سازد:

عجب نیست بر خاک اگر گل شکفت که چندین گل اندام در خاک خفت

سرانجام، این اندیشه را طرح می کند:

بر آن خورد سعدی که بیخی نشاند کسی برد خرمن که تخمی فشاند

که معلوم نیست نتیجهٔ اعتقاد به جبر ست یا به فلسفه رواقی[۶۵].

حال معلوم می شود چرا امکان ندارد سعدی نخست در عدن از کشتی پیاده شده-باشد تا مستقیماً از راه زمینی ــ که راه معمولی همگان بود و از اول منطقی بنظر-می رسید ــ به صنعا برود[۶۶] و بعد به حبشه سفر کند. زیرا چگونه ممکن بود سعدی بعد از این مصیبت بگوید: «دل از دهر فارغ، سر از عیش خوش»؟ برعکس [پس از صنعا]، برای او فقط راه توسل به خدا باقی مانده بود.

سعدی دیگر نمی توانست مانند ویکتورهوگو روی ماسه های ویلکیه[۶۷] بنشیندو

۶۳ــ رک: بوستان ۱۹۷. بعلاوه در صفحات ۱۵ و ۱۲۱ **بوستان** نیز از صنعا یاد شده است.

٦٤ــ ویکتورهوگو نیز می گوید: ناگزیر علفها باید بر اثر لبهٔ تیز داسها فرو ریزد.

٦۵ــ مقایسه شود با این گفتهٔ اپیکتتوس، فیلسوف رواقی: «هرگز در بارهٔ چیزی نگو: «من آن را گم کردم»، امّا بگو: «من آن را باز پس دادم». اگر فرزندت مُرد، بگو: «من او را باز پس-دادم»».

٦٦ــ بر طبق نوشتهٔ ابن خرداد به (ص ٥٠٤) از عدن تا صنعا ٦٨ فرسنگ است.

٦٧ــ ویلکیه Villequier بخشی از ایالت سن سفلی در فرانسه است در چهل کیلومتری رُوان. دختر بزرگ و یکتور هوگو و شوهرش در آن جا در رودسن غرق شدند. این واقعه انگیزهٔ سرودن یکی از غم انگیزترین اشعار هوگو شده است (م).

بیندیشد و نظیر «شاعر» سخن گوید. وی به کاری متناسب با روحیهٔ خود اکتفا می کند و بار دیگر به زیارت مکّه می رود.

مادر بچه در گمنامی می ماند. آیا او نیز در همان موقع مرد؟ آیا سعدی اورا طلاق داد؟ یا آن که بدون هیچ تشریفاتی وی را رها کرد؟ آیا او جوان بود یا پیر؟ این فرضیات از برای مردم رؤیایی، سؤالاتی پیش می آورد. اما یک مطلب محقق است: خانوادهٔ سعدی از هم می پاشد و او دیگر به چیزی بجز ادامهٔ سفر نمی اندیشد تا شاید از اندوهی که در این شهر محصور در میان کوهها خفه اش می کند، رهایی یابد. پس از تدفین بچه بایست براه افتاده باشد.

از صنعا تا مکّه، جاده از نجدی می گذشت و از چاهی به چاه دیگر می رسید که بندرت آبی در آنها بود[۶۸]. در زمان قُدامه [ابوالفرج بن جعفر مؤلف کتاب **البلدان** و متوفی در ۳۱۰ هـ .ق.] مسافرت با کاروان در این جاده هجده تا نوزده روز طول می کشید. یک جادهٔ موازی ــ که جادهٔ تجارتی بود ــ از کنار دریا می گذشت و از عمان شروع می شد و از عدن و جدّه عبور می کرد. امّا این جاده گرم‌تر و پر گرد و خاک بود. سعدی راه نجد (جادهٔ حجّاج) را انتخاب کرد و یک بار دیگر مناطق مقدس را زیارت نمود، سپس در جدّه آمد و آن جا سوار کشتی شد تا از بحر احمر بگذرد و در آن طرف دریا به عیذاب برسد.

از برای رفتن به مصر دو جاده وجود داشت: یکی جادهٔ قلزم که در طول ساحل غربی عربستان بود و از راه ترعهٔ سوئز وارد افریقا می شد[۶۹]. امّا این جاده که از برای حجّاج راحت‌ترین راهها بود بنا به نوشتهٔ مقریزی[۷۰] [۷٦٦ــ۸٤٥ هـ.ق.] از سال ۱۰۵۸م./٤۵۰ هـ .ق. ــ یعنی در دوره‌ای که رقابت بین ممالیک ترک و سیاه، حکومت المستنصر را در مصر مستأصل‌کرده بود ــ متروک شده بود. این جاده فقط بعد از سقوط خلافت بغداد، هنگامی مورد استفادهٔ مجدد قرار گرفت که سلطان بیبرس،

۶۸ــ رک: ابن خرداد به، ۵۰۲.

۶۹ــ رک: همان کتاب، ۵۰۰ و ۵۰۱.

۷۰ــ رک: خطط (چاپ بولاق)، ج ۱ ص ۱۹٤ ببعد، ص ۲۰۲ ببعد؛ Quatremère, *Mém. sur l'Egypte*, t. II.

یکی از خویشاوندان گمنام آخرین خلیفهٔ عباسی را پناه داد و به این ترتیب در مورد دخالت در امور حکومت شهرهای مقدس حقی از برای خود قائل شد و با سیاست زیرکانه‌ای موفق گشت نفوذ مصر بزرگ را دوباره برقرار سازد[۷۱].

ابن جبیر که این جاده را در سال ۱۱۸۳م./۵۷۹ هـ. ق. طی کرده است[۷۲] در کتاب رحلهٔ خود شرح مناسبی از این سفر بقلم می آورد: از عیذاب خاطرهٔ بدی داشته‌است، آن را «شهر نفرین شده» با آبی متعفن و گرمایی سوزان توصیف می کند، شهری که بایست با نهایت دشواری به آن جا سفر کرد، آن هم با کشتیهایی که «از الوارهای بهم بسته» درست شده بود. در این کشتیها میخ بکار نمی برند تا در برابر تلاطم امواج،انعطاف والتوای بیشتری داشته باشد.اگرسخن او را بپذیریم رفتن‌از جدّه به عیذاب از طریق «این دریای ظاهر فریب و نفرت انگیز»، نظیر اقامت در عیذاب یک تجربهٔ واقعی در برابر مصائب بوده است: غذای بد، آب غیر قابلِ آشامیدن، کلاه‌برداری قایق رانان از زوّار، که آنان را «مانند مرغ در قفس» می انباشتند، و اهالی فرومایه که از پوشیدن لباس تقریباً بی اطلاع بودند. در این صحنه چیزی کم و کسر نمی نمٰاید! مع هذا «بندر عیذاب یکی از پر رفت و آمدترین بنادر جهان بود، زیرا کشتیها از هندوستان و یمن، علاوه بر کشتیهای حامل حجّاج در این بندر لنگر می انداختند». امّا تجربهٔ دشوار در این جا خاتمه نمی یافت. پیش از رسیدن به مصر بایست از صحرا عبور می کردند.

علی رغم چاههایی که کم و بیش از تعمیر و تنقیهٔ آنها غفلت شده است، عبور از صحرا ابن جبیر را کمتر از اقامت در عیذاب بخشم می آورد. کوره راه پیوسته زیر پای

۷۱ــ این عقیدهٔ مقریزی محل تأمل است. زیرا ناصر خسرو، سیّاح ایرانی (سفرنامه، ترجمهٔ شفر، ص ۱۷۶ــ۱۷۷) حکایت می کند که در سال ۱۰۵۰ م./۴۴۲ هـ.ق. از اسوان به عیذاب رفته است.

۷۲ــ رک: چاپ سابق، ص ۶۵ ببعد؛ نیز رک: مستخرجه از سفرنامهٔ ناصر خسرو (همان ترجمه، ص ۲۶۶ ببعد). در سال ۱۱۵۵م./۵۵۰ هـ .ق.عُمارهٔ یمانی [ابن علی بن احمد بن حکمی مذحجی شافعی] همان مسیر را پیموده (رک: H.Derenbourg, *Oumara,* partie française, p. 92)و نیز ابن بطوطه این راهها را رفته (رک: سفرنامه ۹۴/۱ ببعد)و به عیذاب رسیده است.

شترانِ حامل کالاهای تجارتی، کوبیده می شود. متنعّمان بر کجاوه هایی که بر پشت مرکب، محکم بسته اند و در زیر سایبانی که آنان را از گزند آفتاب حفظ می کند، در استراحتند. آنچه موجب تعجب ابن جبیر می شود وفور رفت و آمدست: «خواستم کاروانهایی را که از این جاده می گذشتند بشمارم، اما نتوانستم. از همه بیشتر کاروانهای عیذاب است که کالاهای تجارتی رسیده از هندوستان را به یمن می برند. در این صحرا صحنه های باور نکردنی دیده می شود: کیسه های فلفل و دارچین و دیگر ادو یه را می بینید که بر اثر خستگی شتران و یا به هر موجب دیگر، بی مراقب، بر روی جاده رها شده است. این کیسه ها در همان جا می ماند تا صاحب آنها بیاید آنها را بردارد. با وجود عابران فراوان، هیچ کس کمترین چیزی از کیسه ها برنمی دارد». ابن جبیر حسرت جادهٔ خوب عربستان را که از مدینه و عقبه و صحرای سینا می گذرد فراوان دارد. اما مسیحیان یک دژ مستحکم دارند که بر این جاده محیط است. بایست دندان روی جگر گذاشت و به مسافرت پر مشقت از راه نو به گردن نهاد.

سعدی که کاملاً حق داشته از مجاورت صلیبیان بپرهیزد بی گمان این خط سیر را انتخاب کرده تا در اسوان ــ شهری کوچک و گمشده بر کران صحرا ــ یا در قوص (شهری بزرگ و تجارتی، نقطهٔ تلاقی کالاهای یمن و هندوستان و حبشه و مسافران مغرب و مصر که در محله ای از این شهر سکونت داشتند) به رود نیل برسد[۷۳].

کافی بود سعدی در اسوان یا در قوص سوار کشتیی شود و با دیگر مسافران در مسیر رودخانهٔ نیل بآهستگی پیش براند و با مشاهدهٔ روستاها و خانه های گلی و معابد بخواب رفته در کنار رود، به هر چه می دیده و می شنیده بیندیشد. ابنِ جبیر[۷۴] چند سال پیش از سعدی و قبل از او نیز ناصر خسرو (قریب دو قرن پیش) چنین سفر دلپذیری با کشتی روی نیل داشته اند و محلهایی را که از جلو چشمشان می گذشت در چند سطر اسم برده اند: اسناء، منفلوط، أسیوط، ابوتیج، اخمیم، بُلْیَنة، دندرة، قِنا، نامهایی قدیمی که از شنیدن آنها حسرت دیدار به انسان دست می دهد.

۷۳ــ ابن جبیر، ٦٥.

۷٤ــ همان کتاب، ص ۵۷ ببعد.

بی گمان سعدی در مصر اقامت گزید زیرا در بوستان می گوید در آن جا غلامی داشته «که چشم از حیا در برافگنده بود[۷۵]». از طرف دیگر در گلستان می آورد[۷۶] که از «پیلبانی بر لب دریای نیل» شنیده است. فیل هرگز در همهٔ شهرهای مصر دیده‌نشده است و محتمل است که محل تربیت فیلان، همان مقر سلطنت یعنی قاهره بوده‌باشد.

سیاحان و جغرافی دانان از قاهره (و نیز از شهرهای دیگر) توصیفی کلّی بجا‌نگذاشته اند. شرقیان در شرح جزئیات مذکور دست دارند امّا بر عکس، با توصیف کلّی و یک پارچهٔ شهرها بیگانه اند. ابن جبیر که قاهره را در سال ۱۱۸٤م./۵۷۹ هـ.ق. دیده است به این اکتفا کرده است (رحلة، ص ۳۵ ببعد) که اطلاعاتی در بارهٔ مزارات، مساجد بدهد و شرح حال چند شخصیت را نیز بر آن می افزاید. یاقوت که پیش از هر چیز در صدد فراهم آوردن مواد معجم البلدان است روایات مورّخان و محدّثان و شاعران را جمع آوری می کند و از ساختمانهای معتبر نام می برد. ابن بطوطه (ج ۱، ص ٦۷) با آن که سیّاح بود در صدد نبود قیافهٔ کلّی قاهره را بیان‌کند و پیش از برشمردن ساختمانهای شهر برسم معهود، فقط به چند تمجید اغراق آمیز قناعت می نماید.

در آن زمان یعنی در وسط قرن سیزدهم میلادی (قرن هفتم هجری) فسطاط، یعنی شهر قدیم قاهره، تازه دچار و یرانی شده بود: شاوُر [بن مجیربن نزار ملقب به ابوشجاع] وزیر، در نوامبر ۱۱٦۸م./۵٦٤ هـ. ق. شهر را آتش زده بود تا صلیبیان بر آن جا دست نیابند. حریق بمدت پنجاه و چهار روز، مآثر گذشتهٔ پر افتخار را به خاکستر تبدیل می کرد. امّا ایوبیان در آن قسمت ــ که بخصوص قاهره نامیده‌می شد ــ به تقویت استحکامات توجه خاص مبذول داشتند و درآن جا دژی ساختند و مانند صلیبیان بارو یی دور آن کشیدند که هیچگاه به پایان نرسید. پس خصوصیت کلی قاهره هم دینی و هم نظامی بود.

تعیین مدت اقامت سعدی در مصر ممکن نیست؛ در عوض ما می توانیم تصور‌

۷۵ــ رک: **بوستان**، شرح نسخه بدلها، ص ۵۳۰ و نیز چاپ فروغی، ص ۲۰۲.

۷٦ــ **گلستان** ٤۰ و کمی بعد (ص ۱۰۱) سعدی از راه مصر بر کرانهٔ دریای مغرب یاد می کند.

کنیم که سعدی اندکی قبل از ۱۲۴۵م./۶۴۲ هـ. ق. ــ که جنگ هفتم صلیبی در شورای لیون تصویب شد ــ در مصر بوده است. در آن موقع جهان اسلام با خطری واقعی مواجه شده بود: خان مغول سفیری نزد لوئی نهم پادشاه فرانسه فرستاده بود و اتحاد مسیحیان و مغولان را بر ضد مسلمانان پیشنهاد می کرد و تصاحب شامات را نیز به فرنگان وعده می داد. لوئی مقدسِ ساده لوح کشیشانی به نزد ایلخان فرستاد و مذاکراتی بی نتیجه صورت گرفت و دنیای اسلام ــ که لحظه ای با درگیری در دو جبهۀ صلیبیان و مغولان مواجه شده بود ــ موقتاً از این خطر بر کنار ماند. بعلاوه وقتی که پادشاه فرانسه در مصر از کشتی پیاده شد همۀ عناصری که احساسات مخالف مغولان داشتند، یعنی خوارزمیان و آخرین طرفداران جلال الدین منکبرنی (سابقاً در سال ۱۲۴۴م./ ۶۴۱ هـ . ق. مصریان را در غزّه یاری کرده بودند و مصریان به پیروزی نایل آمدند و شامات را «بجز حمص» از صلیبیان گرفتند)، همۀ این عناصر سرکش چون سن لوئی را متحد مغولان می دانستند در روز منصوره[۷۷]، ۱۲۵۰م./ ۶۴۷ هـ.ق. با خشم به طرف لشکریان او حمله بردند و اتحادی را که چنین شروع شده بود به شکستی مفتضحانه تبدیل کردند.

امّا پیش از تصادم اخیر، حکومت مصر با آن که بر اثر انقلاب متزلزل شده بود، در خارج از کشور فاتح می شد. الملک الصالح نه تنها بر درۀ نیل تسلّط داشت بلکه بر بین النهرین، [عراق]، و نیز از زمان جنگ غزّه، بر شامات هم دست یافته بود. بنابراین سعدی در مدت اقامت خود در قاهره می توانست آخرین فر و شکوه ایوبیان را مشاهده کند.

مع هذا مصر و نیز ممالک تحت سلطۀ آن، در معرض تهدید شدید قرار گرفته بود. نزدیک شدن صلیبیان احساس می شد و موقع آن نبود که سعدی به فکر شامات بیفتد. چنین بنظر می رسد که ما می توانیم سفر او را به مغرب (اقامت در مغرب را خود سعدی هم در گلستان و هم در بوستان تأیید می کند) در این ایام تصور کنیم. در گلستان

۷۷ــ منصوره شهری است بین دمیاط و قاهره، در این شهر سن لوئی پادشاه فرانسه در تاریخ مذکور از مسلمانان شکست خورد و در همان شهر زندانی گردید. اما مدتی بعد با پس دادن شهر دمیاط آزاد شد (م).

(ص ۱۵۶) می‌نویسد: «معلم کُتّابی دیدم در مغرب: ترشروی، تلخ گفتار[۷۸]، بدخوی، مردم‌آزار، گدا طبع، ناپرهیزگار». از طرف دیگر در بوستان (ص ۹۲) می‌گوید:

قضا را من و پیری از فاریاب — رسیدیم در خاک مغرب به آب
مرا یک درم بود برداشتند — به کشتی و درویش بگذاشتند[۷۹]

از این دو حکایت، اولی به اقامت در یکی از شهرهای مغرب دلالت دارد و دومی نیز نمودار سفری بر روی دریا به سوی منطقه‌ای دیگرست. اما پیش از ان که دوباره با سعدی به شامات برویم (این اقامت مجدد را خود شاعر تأیید می کند) باز باید ببینیم که آیا بجز اجتناب از محیط نا امن مصر، انگیزه‌ای دیگر او را به طرف مغرب نبرده است؟

در تونس بنی حفص[۸۰]، [سلسلهٔ حفصیان]، که اخلاف سلسلهٔ موحّدین [اندلس] بودند، بتدریج استقلال خود را بدست آورده بودند. امیر ابوزکریا از سال ۱۲۳۶م./۶۳۴ هـ.ق. در تونس دستور داد خُطبه به نام او بخوانند و قبایل سرکش بربر را به اطاعت واداشت. هنگام مرگ او (۱۲۴۹م./۶۴۷ هـ.ق.) افریقای شمالی و قسمتی از اسپانیا در تصرف وی بود. اقدامات ابوزکریا منحصر به عملیات لشکری نبود بلکه بیشتر جنبهٔ سیاسی داشت: وی قراردادهایی با فردریک دوم پادشاه صقلیه

۷۸ــ آیا این تعبیر «تلخ گفتار» تعجب سعدی از لهجه مغربی نیست؟ زیرا لهجهٔ مغربی نسبت به لهجهٔ شرقی خشن ترست.

اوصاف دیگری که سعدی ازبرای معلّم مزبور آورده نشان می دهد که منظور از تلخ گفتار معنی حقیقی کلمه است نه خشونت لهجه (م).

۷۹ــ حکایت بصورتی خاتمه می‌یابد که صبغهٔ صوفیانه دارد. بخاطر بیاورید که مسلّماً سعدی عظمت دریا را در طول سفر خود مشاهده کرده بود زیرا در طی این حکایت از عظمت «دریای متلاطم» سخن می گوید.

در این حکایت بوستان (ص ۹۲ــ ۹۳) از دریای متلاطم سخن نرفته است. شاید چاپ مورد نظر مؤلف دارای ابیاتی اضافی و با چنین توصیفی بوده است (م).

۸۰ــ رک: *Encyclop. Islam.*, art. "Ḥafṣids"; et *Chronique* attribuée à Zerkechi, trad., Fagnan, pp. 32-41.

(۱۲۳۱م./۶۲۸ هـ.ق.) و نیز با مارسی، پیز و ونیز امضا کرد و به تجارت بین کشورها فعالیتی تازه بخشید. به این ترتیب تونس پایتختی شد که هم نویسندگان و هنرمندان و هم بازرگانان را جلب می کرد.

جغرافی دانانِ آن زمان به اشارات مختصری در مورد تونس اکتفا کرده اند. ابنِ بطوطه علاوه برآن که خیلی پس از زمان سعدی به آن جا رفته شرحی نیز بدست نمی دهد و به این بسنده می کند که اسامی چند تن دانشمند را ببرد و نیز می افزاید که در تونس از بیماری عصبی (معلول تنهایی) رنج می برده است (ج ۱، ص ۲۰). ابن جبیر دربارهٔ شهر تونس چیزی نمی گوید. یاقوت در معجم البلدان عنوانی را به تونس اختصاص می دهد ولااقل این امتیاز را دارد که همعصر سعدی است. یاقوت می گوید: «تونس با مصالح ساختمانیی که از خرابه های شهری بزرگ و باستانی بدست آمده ساخته شده است. این شهر بزرگ نزدیک تونس فعلی واقع شده بود و قرطاجنه نامیده می شد». تونس را سابقاً تَرشیش می نامیدند. بین تونس و قرطاجنه دومیل فاصله است. تونس و دیوارهایش محیطی معادل ۲۱۰۰۰ ذرع دارد. امروزه تونس شهر بزرگ افریقیه [محل سکونت بربرها از مراکش تا تونس] است... آب جاری در تونس وجود ندارد. آب نوشیدنی را از چاهها و از آب انبارهایی که از آب باران پر می شود تأمین می کنند. در هر خانه ای آب انباری هست. چاهها در اطراف شهرست و آب آنها شورست. سرزمین مذکور حاصلخیزست و محصولات فراوان دارد. آب و هوای تونس یکی از بهترین آب و هواهای افریقیه است». بقیهٔ این نوشته فقط شامل شرح افریقا به اقتباس از کتاب البکری است که وی آن را در سال ۱۰۶۸م./۴۶۰ هـ.ق. به اتمام رسانده و بنابراین بسیار قدیم تر از زمان مورد نظرست و ذکر آن در این جا ضرورتی ندارد[۸۱]

تونس شهری پر قدرت با سرزمینی حاصلخیز و فرمانروایی روشنفکر دارای همهٔ

۸۱ــ رک: البکری (ترجمهٔ فرانسوی دسلان، ص ۶۰ ببعد)؛ادریسی (نیمهٔ اول قرن دوازدهم میلادی یا ششم هجری) که در وصف خود از افریقا بخصوص از حاصلخیزی حوالی تونس یاد-می کند (ترجمهٔ دُزی Dozy و دو خویه *de Goeje*، ص ۱۳۰)؛ نیز رک: فزاری، ترجمهٔ فرانسوی. ر. باسه: *Documents géographiques sur l'Afrique septentrionale*, pp. 18-19.

مقتضیاتی بود که بتواند مسافرانی را که درجستجوی دیدنیهای تازه و عنایت حکمران بودند، به خود جلب کند. بنابراین بعید نیست که سعدی، چون فردی تحصیل کرده بود، موقع عزیمت به مغرب به سوی تونس رفته و انتظار حسن برخوردی را در آن جا داشته باشد. بعلاوه از مصر تا افریقیه، همواره تجار و زوّار در جاده ها در رفت و آمد بودند: پس کافی بود سعدی با یکی از کاروانها راه بیفتد تا به پایتخت بنی حفص برسد. از قرن دهم میلادی [چهارم هجری] ابن خرداد به (همان کتاب، ص ۵۱۵) از تردد بسیاری مسافران در این جاده خبر می دهد: «بازرگانانی که از اسپانیا و کشور فرنگان حرکت می کنند به طنجه و مراکش می روند و از ان جا به سمت افریقیه و مصر عزیمت می نمایند». از طرف دیگر ابن خرداد به (ص ٤٥۳ ببعد) مسیر فسطاط به تونس را از راه اسکندریه، بَرْقه،[شهری در لیبی]، قیروان، [شهری در تونس]، بدست می دهد. امّا یک جاده را بخصوص باید ذکر کرد که بنا به گفتهٔ العَبدَری[۸۲] در سال ۱۲۸۹م./ ٦۸۸ هـ .ق. از منطقهٔ مگادور شروع می شد و از راه تلمسان، الجزیره، بُجّایه، قسطنطین، تونس، قیروان و تریپولی[۸۳] (طرابلس) به اسکندریه می رسید. پس از تریپولی صحرا بود و در نتیجه، دشواریها آغاز می شد. العبدری از زوال رونق این مناطق ــ که پر از راهزنان عرب بوده ــ سخن می گوید و می نویسد که این مسیر دارای مساکنی و یرانِ و بقایایی از دوران باستان است. در مقابل اینها، وی علوّ همّت و رفاه مردمان دوران گذشته را فرایاد می آورد؛ از «قصرهای» کم و بیش و یران و از ریگزارهای بی آب و علف می گذرد و به شهر برقه می رسد که ساکنان آن کم خطرتر بوده امّا در حالتی نیمه وحشی زندگی می کرده اندو از بکار-بردن پول در معاملات آگاهی نداشته و فقط با تبادل کالاها آشنا بوده اند. العبدری از مشاهدهٔ زنهایی ک چهرهٔ خود را با پارچه ای چرکین پوشانده اما با سر برهنه و پهلوها و پاهای لخت در وسط مردان راه می رفته اند شرم زده می شود. سرانجام، در انتهای صحرای مهیب لیبی به اسکندریه می رسد. مراجعت وی از مکّه با تغییری مختصر،

۸۲ــ محمد بن محمد العبدری، جهانگرد اندلسی است که در سال ۱۲۸۹م./٦۸۸ هـ.ق. به مکّه رفته و کتاب الرحلة المغربیّة را نوشته است(م).

۸۳ــ De C. Motylinski, "Itinéraire entre Tripolie et l'Egypte", *Bull. Soc. Géog. d'Alger, 1900.*

تقریباً در همین خط سیر بود.

پس سعدی می توانست یا از راه قاهره به مغرب برود یا از طریق اسکندریه. محتمل است که وی از خط سیر اخیر صرف نظر نکرده باشد زیرا این مسیر از قدیم معروف بود و سعدی از همان راهی رفت که عبدری رفته بود و شاید در تریپولی یا در تونس بوده که در حوزهٔ مسجدی یا مدرسه‌ای با معلم بدخوی مردم آزار رو برو شده است[۸۴].

برآورد مدت اقامت سعدی در افریقیه نیز ادعائی بی موردست. مع هذا حوادثی که در آن هنگام در مصر روی می داد امکان می دهد که بتوان در این باره حدسی زد: سعدی که اینک در قلمرو فرمانروایی مقتدر بسر می بژد در همان جا به انتظار نشسته بود تا امنیّت راههای دریایی و ساحلی تأمین شود و بتواند بدون تحمّل مخاطرات به شامات برسد.

زیرا جنگ هفتم صلیبی مانع آن بود که وی بتواند بی درنگ برگردد. از هنگامی که در سال ۱۱۸۷م./۵۸۳ هـ.ق. صلاح الدین [ایوبی] بیت المقدس را گرفته بود پاپها از باز پس گرفتن آن صرف نظر نمی کردند. با وجود چهار جنگ صلیبی بی‌حاصل که اسلاف پاپ اینوسان چهارم[۸۵] بوجود آورده بودند باز او در پس گرفتن بیت المقدس اصرار می ورزید: در سال ۱۲۴۵م./ ٦٤٢ هـ.ق. در مورد هفتمین جنگ صلیبی تصمیم گرفته شد. این جنگ، بخصوص جنگ فرانسویان بود (زیرا مخالفت بین کلیسا و امپراطوری، [امپراطوری لاتینی شرق]، در این زمان از همه وقت بیشتر بود.) و لوئی نهم، [سن لوئی]، پادشاه حرف پذیر فرانسه در سال ۱۲۴۸م./٦٤٦ هـ.ق. سوار کشتی شد و پس ازان که فصل زمستان را در جزیرهٔ قبرس گذرانید مستقیماً به سلطان مصر یعنی مالک سرزمین مقدس حمله برد.

ژوئنویل[۸۶] از نتیجهٔ این جنگ باندازهٔ کفایت سخن گفته است[۸۷]. مع هذا اگر

٨٤ــ اشاره است به حکایت «معلم کُتّابی را دیدم در دیار مغرب...» در باب هفتم گلستان، ص ١٥٦ (م).

٨٥ــ Innocent IV

٨٦ــ Jean Joinville وقایع نگار فرانسوی (١٢٢٤ ــ ١٣١٧م.). ژوئنویل مشاور لوئی نهم

مسلمانان در میان خود اتحاد داشتند مصیبت از برای صلیبیان جبران ناپذیر می شد: امّا در بهار سال ۱۲۰۶م./۶۴۸ هـ .ق. آخرین سلطان ایوبی را مملوکان او در جلو چشم مسیحیان کشتند. مصر از اشغال مسیحیان بیرون آمد امّا به یک جنگ داخلی و هرج و مرج گرفتار شد. چنین بنظر می رسید که لااقل جلو خطر عمده یعنی خطر مسیحی گرفته شده است.

پس سعدی می توانست از انزوا درآید و به راه بیفتد و مسلماً راه دریایی را انتخاب-کرد (بوستان ۹۲، رک: ص ۸۶ کتاب حاضر) تا نه تنها از مصائب مسافرت در صحرا مصون بماند بلکه از سفر در مصر که هنوز ناامن بود نیز بپرهیزد. بنابراین از راه دریا در طول ساحل سفر کرد تا به فلسطین رسید. کمتر احتمال می رود که سعدی از زیارت بیت المقدس (که نه تنها شهر مقدس مسیحیان و یهودیان است بلکه از لحاظ مسلمانان نیز مقدس است) صرف نظر کرده باشد. مگر شب معراج، محمد (ص) به سمت بیت المقدس سفر نفرمود[۸۸]؟ مگر در بیت المقدس نبود که فرشته ای از درگاه خداوند به سلیمان (ع) رسید؟ مگر در بیت المقدس نبود که عیسی (ع)، سلف محمد (ص)، معجزات خود را ابراز داشت؟ سنتهای دیگر نیز موجب احترام مسلمانان به بیت المقدس است[۸۹]. امّا در پایان حوادث تاریخی که بیت المقدس را به روز سیاه

→

پادشاه فرانسه بود و با وی به مصر رفت. وی چند سالی با لوئی نهم نزدیک ترین روابط را داشت و تاریخ سن لوئی را با کمال ساده لوحی و زودباوری تألیف کرد (م).

۸۷ــ رک:. L. Bréhier, *L'Église et l'Orient au moyen âge*, pp. 222 ssq.

۸۸ــ قرآن، سورهٔ اسری (۱۷) آیهٔ ۱. در بارهٔ معراج محمد (ص)، رک: مقالات بلوشه:
*R. H. R., t.*XL., 1899, p.1, et 203.

۸۹ــ رک: یاقوت، معجم البلدان، ذیل «المقدس»؛ و نیز رک: شمس الدین [محمدبن احمد منهاجی] سیوطی، اتحاف الأخصاء بفضائل المسجد الاقصی؛
Brockelmann, *Arab. Litt.*, II, p. 132, n. 13. et "Les descriptions contemporaines de Jerusalem dans Micheland Rynaud, Itinéraires à jérusalem", *Soc. de l'or., Latin*, série géog., t. III, p. 21, "l'estat de la cité de Jérusalem, vers 1187,", p. 29; *ibid., vers 1231*, p. 143; description détaillée, vers 1261, p. 182; *ibid.*, vers 1265.

نشاند و بارو و برجهای آن را به ویرانی کشاند[۹۰]، بیت‌المقدس غم انگیزتر از همیشه بود. پس از این همه مصیبت بایستی که ویرانگری بیبرس را نیز تحمل کند. سعدی در بوستان (ص ۸۲) از بیت‌المقدس سخن می گوید:

چو بیت‌المقدس درون پر قِباب — رها کرده دیوار بیرون خراب

چنین بنظر می رسد که سعدی بیت‌المقدس و نیز بناهای جاویدان آن نظیر مسجد عمر و گنبد مقدس بالای صخره را که محمد (ص) از آن جا به آسمان عروج فرمود، زیارت کرده باشد.

پیش از بازگشت سعدی به شیراز، شامات که بسیار نزدیک بود بایست بار دیگر توجه او را جلب کرده باشد. زیرا در دل انسان نسبت به جاهایی که جوانی را، ولو با بدبختی، در آن جا گذرانده، عشقی مرموز پدید می آید. درمورد سعدی، خاطرهٔ «کارِ گِل» در خندق طرابلس، ازدواج اجباری در حلب، چنین عشقی را بوجود آورده‌بود. امّا آن سالها دوران شور و شوق و توانایی او نیز بود که در دامن طبیعت ساکن و بی اعتنا، در جستجوی آرزوها بسر می برد.

سعدی به سوی دمشق رهسپار شد (چنان که سالها بعد، ابن بطوطه نیز این کار را کرد[۹۱]) و در طول ساحل سفر کرد اما به احتمال قوی به طی درهٔ اردن از طریق طبریّه ادامه داد[۹۲]. مسیحیان که در سن ژانداکر، قیصریه، حیفا و صیدون، درسنگرها به کمین نشسته بودند، دیگر چندان بحساب نمی آمدند و رسیدن لوئی نهم و لشکریان شکست خوردهٔ وی امکان نداشت که کمک شایانی برای آنان باشد. مع هذا تمام ساحل در دست آنان بود. در عوض، داخلِ سرزمینها از دشمن خالی بود و سعدی می توانست با آرامش خاطر به دمشق، که یک سلطان ایّوبی در آن سلطنت می کرد، رهسپار شود.

۹۰ــ ابن بطوطه (سفرنامه ۱۲۰/۱): «صلاح الدین ایوبی... وقتی که شهر را گرفت، قسمتی از دیوار آن را خراب کرد. سپس بیبرس از بیم این که مبادا فرنگان دو باره شهر را بگیرند، تمام دیوار را ویران ساخت».

۹۱ــ سفرنامه، ج ۱، ص ۱۲۶ ببعد.

۹۲ــ ابن خرداد به (ص ۴۵۰ــ ۴۵۱) شرح مسیر را بدست می دهد.

دو حکایت گلستان اقامت سعدی را در دمشق تأیید می کند. در حکایت اول (گلستان ۲۵) سعدی می گوید: «بر بالین تربت یحیی پیغامبر علیه السلام معتکف بودم در جامع دمشق...». این مزار که می گویند مرقد یحیی است در حیاط مرکزی وسیع مسجد اموی واقع شده است. اما در واقع بصورت چاهی است که بر فراز آن سقفی زده‌اند. در مورد عبارت «تربت یحیی پیغامبر» می توان چنین تعبیر کرد: مسجد را بجای کلیسای یوحنا بنا کرده‌اند. این کلیسا را سابقاً تئودوز آرکادیوس[۹۳] شاید در محل معبدی متعلق به آفتاب پرستان ساخته بود[۹۴].

حکایت دوم (گلستان ۱۴۶ــ۱۴۷) مشعرست بر این که سعدی چگونه وظیفهٔ خود را انجام می دهد: وی در همان جامع دمشق با جمعی از دانشمندان مشغول بحث است که جوانی وارد می شود و می پرسد آیا کسی در این جا هست که زبان فارسی بداند و بر بالین محتضری بیاید. سعدی برمی خیزد و آماده است که آخرین سخنان هموطن خود را بشنود. طبیعی است که سخن مرد محتضر در همان موضوع متعارف باشد یعنی کوشش بیهودهٔ کسی که می خواهد از چنگال مرگ نجات یابد و نیز در بارهٔ این که آیا باید برای از دست دادن زندگی دنیوی تأسف خورد؟ امّا فایدهٔ این حکایت در این موارد نیست بلکه این حکایت دلیل دیگری بر اقامت سعدی در دمشق است. شهر دمشق، علی رغم کشمکشهای دینی که فلسطین و شامات را مستأصل می کرد، از همه وقت شکوفاتر بود[۹۵]. ابن جبیر که در سال ۱۱۸۴م./ ۵۸۰ هـ. ق. این شهر را دیده، شرحی طولانی به آن اختصاص داده است[۹۶]. وی بر طبق روش متداول خودجزئیات را بشرح آورده بی آن که به درک و احساس کلّی از دیدار شهر کوچکترین توجهی مبذول دارد. در این شرح مفصل بترتیب از مساجد بزرگ، دروازه‌ها، مدارس، گورستانها و مزارات سخن می گوید و با مجموعه‌ای از اطلاعات کم و بیش تاریخی سخن را بپایان می رساند. مع هذا توصیف ابن جبیر در مورد دمشق

۹۳ــ Théodose Arcadius

۹۴ــ رک: دائرة المعارف اسلام، ذیل «دمشق» بخصوص صفحهٔ ۹۲۹.

۹۵ــ رک: دائرة المعارف اسلام، ذیل «دمشق».

۹۶ــ رک: رحلة، ص ۲۶۰ ببعد.

هر چه باشد باز ارزش یک بار خواندن را دارد. امّا اگر از مطالب معجم‌البلدان یاقوت، معرّفی گروهی از مؤلفان دمشقی را کنار بگذاریم، فقط مشخصات وضع جغرافیایی دمشق باقی می ماند.

در این دوران، دمشق اقامتگاه سلاطین ایوبی بود. نورالدین امیر حلب، با تسخیر دمشق در سال ۱۱۵٤م./٥٤۹ هـ.ق. آیندهٔ شهر را تعیین کرده بود. تا آن تاریخ سرنوشت دمشق با سرنوشت شامات یکی بود: گاهی تیول مصریان بود و گاهی در تصرف سلجوقیان. در سال ۱۱۷٤م./٥٦۹ هـ.ق. هنگام مرگ نورالدین، دمشق و بخش عمده‌ای از نواحی تحت فرمان او به صلاح‌الدین [ایوبی] رسید که در آن موقع در مصر سلطنت می کرد. صلاح‌الدین کارهای نورالدین را در بارهٔ دمشق ادامه داد. امّا تا آن وقت در دمشق نیز مانند قاهره، کارهای دفاعی بر فعّالیّتهای هنری تفوق داشت. درقاهره پیش از هرچیز، یک دژ مستحکم ودیوارهای شهر را می ساختند؛ در دمشق نیز با عجله دیوارها و برجها را تقویت می کردند. مبارزات دینی نیز در این امر تأثیر داشت: علاوه بر ایجاد سنگر در برابر سپاهیان دشمن، گرویدن مسلمانان را به دین مسیح نیز منع می کردند و سلاطین به ساختن بناهای دینی و مدارس افتخار می نمودند.

در زمان جانشینان صلاح‌الدین، دمشق، شهری که وی در آن جا مدفون است، دوباره گرفتار شورشها می شد. در سال ۱۲۲۷ م./٦۲٤هـ. ق. صلیبیان از نزدیک، شهر را تهدید می کردند. امّا چند سال بعد، با وجود خشم فراوان مسلمانان، بین ایوبیانِ دمشق و صلیبیان پیمان اتحادی بر ضد ایوبیانِ مصر امضا شد.

سعدی در دمشق علاوه بر امنیت[۹۷]، فرصت مطالعه و بحث با دانشمندان را نیز بدست آورد. زیرا اگر ابن جبیر در زمان صلاح‌الدین ایوبی بیست مدرسه را در دمشق برشمرده بود تعداد آنها در زمان سعدی از این بیشتر بود. پس سعدی وقت خود را به مطالعه در کتابخانه ها و به بحث و موعظه می گذرانید: زیرا مسلماً در این هنگام

۹۷ــ لشکر هولاگودمشق را در سال ۱۲٦۰ م./٦٥۸ هـ.ق. تسخیر کردند. بعلاوه فقط چند ماهی توانستند در آن جا بمانند زیرا در همان سال مملوک مصر قطز [المظفر سیف الدین]مغولان را در جنگ عین الجالوت از شامات اخراج کرد.

سعدی به وعظ اشتهار داشت و، در صورت ضرورت، بعضی از رسالات منثور که مدوّنان آثار او آنها را در آغاز کلیّات قرار داده اند، این موضوع را تأیید می کند. به علاوه حکایتی در گلستان (ص ٦٠)[۹۸] نه تنها مؤید آن است که سعدی از دمشق به بعلبک نیز رفته است بلکه بوضوح بر وعظ وی دلالت دارد: «در جامع بعلبک وقتی کلمه ای همی گفتم بطریق وعظ با جماعتی افسرده، دل مرده، ره از عالم صورت به عالم معنی نبرده. دیدم که نفسم در نمی گیرد و آتشم در هیزم تر اثر نمی کند دریغ آمدم تربیت ستوران [و آینه داری در محلّت کوران]». محتاج به یادآوری نیست که در این چند سطر، اثری از فروتنی دیده نمی شود و جا دارد با خواندن آن قبول کنیم که برخی از صوفیان از نمونهٔ آن پرهیزگاریی که داعیهٔ پیروی از ان را داشتند، بسیار دور می ماندند.

بعلبک دژی کوهستانی است که بر روی خاک آتش فشانی واقع شده است و کوه مزبور گاه گاهی آتش فشانی می کند. این شهر منزلگاه مهمی بر سر راه جاده هایی است که پیرامون سهل البقاع و معبد مشتری (که آنتوان در سالهای ۱۳۸ــ۱٦۱ میلادی آن را بجای معبد باکوس بنا کرد) کشیده شده است. رفته رفته اطراف بعلبک را ساختمانها و قلعه های مسلمانان فرا گرفت. شهر که وضعی عالی، یا حداقل بحد کفایت مطمئن، داشت، هوس دست اندازی بر آن جا را در دل دیگران برمی انگیخت. صلاح الدین ایوبی بعلبک را جزء تیول برادرزادهٔ خود، فرخ شاه (۱۱۷۹م./۵۷۵ هـ . ق.)، قرار داده بود. در این تاریخ بعلبک، پس از زلزلهٔ سال ۱۱۷۰م./۵٦۵ هـ .ق. تازه بازسازی شده بود. پسر فرخ شاه در طی سلطنت طولانی خود (۱۱۸۲ــ۱۲۳۰م./ [۵۷۸ــ٦۲۷ هـ .ق.])، پس از چندی سستی (بحدی که بعلبک مطمح نظر خاندانهای مختلف ایوبی واقع شد)، استحکامات شهر را تقویت کرد. خرابه های آثار باستانی موجب اشتهار واقعی بعلبک می بود. یاقوت می نویسد[۹۹]: «شهری است باستانی، دارای بناهای شگفت انگیز، آثار عظیم و

۹۸ــ این حکایت با یکی از رسالات سعدی مطابقت دارد، رک:

Z.D.M.G., XXX., p. 34.

۹۹ــ در معجم البلدان، یاقوت ذیل کلمهٔ «بعلبک» طول مسافرت بین دمشق و بعلبک را سه روز معین می کند و برای پیدا کردن اشتقاق کلمهٔ بعلبک بسط مقال می دهد. بر طبق گفتهٔ ابن
←

کاخهایی با ستونهای مرمرین که در هیچ جای دنیا نظیر آنها یافته نمی شود». چنین بنظر می رسد که در دوران سعدی بعلبک بخصوص یک شهر نظامی بود، زیرا بایستی هم در غرب در برابر صلیبیان و هم در شرق در مقابل مغولان مقاومت کند. در واقع، مردم بعلبک نزدیکی طوفان را حس می کردند و متوجه بودند که هر گونه استحکامات در مواجهه با فاتح مهیب مغول لازم و بجا خواهد بود.

شاید همین امر یکی از انگیزه هایی باشد که سعدی را واداشت تا قبل از بازگشت به فارس، مسیری طولانی را بپیماید: سعدی می توانست، از جاده ای که آن را می شناخت، از بعلبک به رقّه برود سپس جادهٔ فرات را پیش گیرد و از انبار بگذرد و به بغداد و بصره برسد و از ان جا روانهٔ اصفهان شود. امّا وی برعکس، به سمت شمال و به آسیای صغیر رهسپار شد: در بوستان (ص ٦٧) می گوید[۱۰۰]:

شنیدم که مردی است پاکیزه بوم | شناسا ورهرو در اقصای روم
من و چند سالوک صحرا نورد | برفتیم قاصد به دیدار مرد

خلاصه آن که این مرد نجیب پرهیزگار سخنانی زیبا بر زبان می آورد و اوقات خود را در طاعت و عبادت می گذراند امّا با وجود ثروتمندی، مهمانانش از گرسنگی مشرف به مرگ بودند. سعدی می افزاید:

به ایثار، مردان سَبَق برده‌اند | نه شب زنده‌داران دل مرده‌اند

«دراقصای روم». پس سعدی از بندر اسکندرون، در غرب طرسوس[۱۰۱] و سلسلهٔ جبال توروس در کیلیکیه[۱۰۲]، عزیمت کرد. سپس مسیر انحنای رودخانهٔ قزل ایرماق کنونی[۱۰۳] را پیش گرفت تا، بین شهرهای سامسون و سینوپ، به دریای سیاه برسد.

جبیر (رحلة، ص ۲۵۷) «غیرت و حمیّت اهالی بعلبک در مقابل دشمنان همسایه معروف است... در جنوب شهر یک قلعهٔ مستحکم و مهم وجود دارد». ابن بطوطه (ج ۱، ص ۱۸٦) با ذکر شیرینیها و منسوجات بعلبک اکتفا می کند.

۱۰۰ــ این حکایت در مقدمهٔ ترجمهٔ گلستان (ص ۱۲) دفرمری درج است.

۱۰۱ــ در بارهٔ طرسوس، رک: لسترنج، ص ۱۳۸.

۱۰۲ــ کیلیکیه یا کیلیکیا (Cilicie) ناحیه‌ای است در آسیای صغیر در حدود کوههای توروس (لغت نامهٔ دهخدا، م).

۱۰۳ــ اسم قزل ایرماق کنونی در آن زمان رودخانهٔ هالیس Halys بود (م).

در سمت غرب این مسیر، قلمرو حکومت سلجوقیان قونیه گسترده بود که از قرن یازدهم میلادی (پنجم هجری) در آن جا مستقر گشته و بتدریج غریزهٔ حفظ بقا آنان را وادار کرده بود که پس از چند جنگ با امپراطوران بیزنطه روابط خوبی داشته‌باشند. یک نگرانی مشترک،سلاطین سلجوقی و امپراطوران بیزنطه را وامی داشت که گروه اول مواظب مغولان و دومی مراقب صلیبیان (که عبور قبلی آنان از بیزنطه خاطرهٔ بدی بجای گذشته بود) و رود دانوب باشند زیرا ترکان مسلمان ساکن در سواحل این رود نیز ناراحتی ایجاد می کردند.

هم اکنون دیدیم که آوازهٔ ثروت و نیز شهرت زهد و پرهیز یک مرد گوشه‌نشین، سعدی را جلب کرده بود. در آسیای صغیر تنها این زاهدِ ناکامل نبود. در آن زمان در قونیه، پایتخت سلجوقیان و تحت حمایت روشنفکرانهٔ سلطان علاء الدین کیقباد و سلطان غیاث الدین کیخسرو، مردی زندگی می کرد که بعدها تمام نبوغ عرفانی ایران را در خویشتنِ خویش متمرکز ساخت: این مرد جلال الدین محمد رومی بود. این شاعر بسیار عظیم الشأن پس از ان که کاملاً مانند سعدی قسمت اعظم جهان اسلام را سیر کرد، در حدود سال ۱۲۳۱م./۶۲۸ هـ.ق. جانشین پدرش بهاء الدین ولد شد که در قونیه وفات یافته بود. در این دوران، در حدود سال ۱۲۴۲م./۶۳۹ هـ. ق. صوفی معروف، شمس الدین تبریزی، به قونیه رسید و می دانیم که شمس چه تأثیر شگرفی در اندیشهٔ جلال الدین محمد داشت.

بر طبق روایتی از [شمس الدین احمد] افلاکی [۱۰۴]، سعدی، جلال الدین [مولوی] را شناخته و بسیار پسندیده بود. پس اگر به اتکاء حکایت مذکور در گلستان تصوّر شود که سعدی از قونیه دیدن کرده زیاد بی جا نخواهد بود؛ و تصوّر ملاقات این سه روح بزرگوار چه اندازه خوش آیندست که در شهر کوچکی از آسیای صغیر، مظاهر استوارترین عقل سلیم و پهناورترین تخیّلات نبوغ ادبی ــ که هرگز در جهان اسلام نظیر آن دیده نشده است ــ لحظه ای با یکدیگر دیدار کرده باشند.

از طرسوس (تقریباً از خلیج اسکندرون) یک جادهٔ نظامی [۱۰۵] و تجاری بزرگ،

۱۰۴ــ به نقل از ادوارد براون (ج ۲، ص ۵۲۳).

۱۰۵ــ در این جادّه صلیبیان عموماً از توفیقی برخوردار نبودند.

در آسیای صغیر، از هرقَله[ایرغلی]، قونیه و عموریه و نیسه[۱۰۶] می گذشت و آنها را بهم پیوند می داد. اما برای سعدی که از شام می آمد رسیدن به این جاده امکان نداشت: کشور ارمنستان صغیر[۱۰۷]، متحد پر و پا قرص مسیحیان، جلو راه را گرفته بود و شاید سعدی مجبور شده باشد کیلیکیه را دور بزند و به این ترتیب ناگزیر تا فرات برود (این مسیر معمولی بود) و از حمص، طامات، قنسرین، حلب و بالس[۱۰۸] بگذرد و درآن جا در رقّه راهی مطمئن َرا پیش گیرد و از راه ساروج و سُمَیْساط و حِصن منصور[۱۰۹] بگذرد و به شمال غربی بین النهرین رهسپار شود سپس کاملاً به سمت غرب برگردد تا از سلسلهٔ جبال توروس، گردنهٔ باب الحدث، عبور کند و به ابلستان (البستان کنونی[۱۱۰]) برسد، سپس به سمت لولؤة رهسپار گردد و در آن جا به جادهٔ بزرگ آسیای صغیر برسد[۱۱۱].

شاید مناسب تر باشد آن خاطره‌ای را که در گلستان (ص ۱٤۹) آمده است به این خط سیر منسوب کنیم: «مهمان پیری شدم در دیار بکر که مال فراوان داشت و فرزند خوبروی». زیرا سُمَیْساط (سمزاط امروزی) جنب ایالت دیار بکر واقع شده است.

امّا حالا موقع بازگشت رسیده است. سعدی رفته رفته خستگی و نیز حسرت دیدار آسمان ایران را در دل خود احساس می کند. این سخن را ما از بیان حالی استنباط کردیم که در بوستان (ص ۵) مندرج است:

۱۰۶ــ تقریباً مسیر خط آهن کنونی (۱۹۱۹م.)به طرف بغداد.

۱۰۷ــ ارمنستان صغیر که نخست یک ایالت و دارای استقلال داخلی بود به سال ۱۰۸۰ میلادی در کیلیکیه تأسیس شد و سه قرن در دورهٔ سلسلهٔ رو پنین وجود داشت، رک: **دائرة‌المعارف اسلام**، ج ۱، ص ٤٤٦ و ٤٥۳؛ و نیز رک: لسترنج، ص ۱۳۹ــ ۱٤۱؛ در بارهٔ تیول آن دوره، رک: Dulaurier, "Etude sur la Petite Arménie," *J.A.*, 1891, XVIII, p. 312.

۱۰۸ــ این مسیر را قبلاً ابن خردادبه (همان کتاب، ص ٤٤۸)تأیید کرده بود.

۱۰۹ــ لسترنج، ص ۱۲۵، آخر بند.

۱۱۰ــ لسترنج، ص ۱۳۳.

۱۱۱ــ پیش از حاجی خلیفه (قرن هفدهم میلادی) هیچ توصیف منظّمی از آسیای صغیر بدست نداده بودند، رک: لسترنج، ص ۱۲۸.

در اقصای عالم بگشتم بسی / بسر بردم ایام با هر کسی
تمتّع ز هر گوشه‌ای یافتم / ز هر خرمنی خوشه‌ای یافتم
چو پاکان شیراز، خاکی نهاد / ندیدم که رحمت بر آن خاک باد
تولای مردان این پاک بوم / برانگیختم خاطر از شام و روم...
دریغ آمدم زان همه بوستان / تهیدست رفتن بر دوستان

یعنی دو کتاب اخلاق عملی بوستان و گلستان، بی گمان هنگام بازگشت سعدی به شیراز آغاز شده بود و او در شیراز به این دو کتاب، صورت ادبی تحسین انگیز و قطعی را داده است. باربیه دومنار، در مقدمهٔ ترجمهٔ فرانسوی بوستان (ص، نوزده) بحق می گوید که برای شاعر چند ماه فرصت کافی بود تا این دو کتاب را بطور کامل تصنیف کند: «در هفتاد و پنج سالگی ــ و سعدی به این سن رسیده بود ــ دیگر تخیّل نمی تواند چنین افکار باروری بوجود آورد».

سعدی در مراجعت کدام مسیر را برگزیده است؟ سؤالی است بسیار باریک و بجا. زیرا شعری در گلستان (ص ۱۸۳) این تصوّر را بوجود می آورد که باز سعدی یک بار دیگر درازترین راه را پیش گرفته است: «در خاک بیلقان برسیدم به عابدی...». دلیلی وجود ندارد که سفر سعدی را به این ناحیه منکر شویم: ایالت ارّان شامل بخشی از سرزمینهایی است که ناحیهٔ فعلی الیزابت و یل و داغستان (قفقاز روسیه) را در بر می گیرد.

یاقوت در مورد بیلقان شرح مختصری می دهد که عصارهٔ آن از این قرارست: «شهری که نزدیک شهر دربند ــ که باب الابواب[۱۱۲] نامیده می شد ــ واقع شده است. این شهر جزء ارمنستان کبیر و با شروان مجاورست... تاتارها (مغولها) در سال ۶۱۷ هـ.ق. (۱۲۲۰م.) بر این شهر مستولی شدند و هر کس از ساکنان آن را که یافتند کشتند و همه چیز را بغارت بردند؛ سپس شهر را آتش زدند. پس از عزیمت مغولان، کسانی که فرار کرده بودند به آن جا بازگشتند و کسانی دیگر نیز به آنان ملحق شدند، بطوری که شهر اکنون [در دورهٔ زندگی یاقوت] حالت سابق خود را بازیافته است». یاقوت مطلب دیگری ندارد؛ تنها از یک واقعهٔ تاریخی یاد می کند

۱۱۲ــ در بارهٔ «باب الابواب»: ابن خردادبه، همان کتاب، ص ۴۹۰ ببعد.

و آن هم غارت و تاراج شهر به دست مغولان است. امّا بیان علل و اوضاع را نباید از یاقوت ــ که در واقع جغرافی دان است ــ انتظار داشت. بهترست در این باره به نَسوی، مؤلف سیرهٔ جلال‌الدین، رجوع شود. نسوی می گوید[۱۱۳] که در سال ۱۲۲۶م./۶۲۳هـ .ق. بیلقان را در چه وضعی دیده بود و چه طور پس از ساختن برج و باروی شهر، بزودی اهالی به شهر برگشتند و رفاه و آسایش بوجود آمد بنحوی که هنوز یک دو سال نگذشته بود که حاکم بیلقان می توانست هزار سر گوسفند و هزار مَکوک[۱۱۴] گندم و هزار مکوک جو به سلطان تقدیم دارد. زیرا شهر در قسمت حاصلخیز قفقاز واقع شده بود و از طرف دیگر، پس از مرگ جلال‌الدین [منکبرنی] دیگر دلیلی وجود نداشت که مغولان آسایش و رفاه منطقه را بر هم بزنند.

پس سعدی به این انحراف طولانی مسیر تن در داد و بترتیب از قرامان، ارمنستان و قفقاز گذشت و سرانجام در ناحیهٔ آذربایجان وارد ایران شد. با این ترتیب، سعدی به ایالاتی رفت که در گذشته صدمهٔ استیلای مغول را تحمّل کرده بودند امّا در این موقع سازمان اداری ماهرانهٔ مغولان به آنها سر و سامانی داده بود.

راههای متعددی، آسیای صغیر را به سرزمینهای پیرامون دریای خزر متصل می کرد. از یک طرف، یک جادهٔ تجارتی در طول مسیر دجله، از خلیج فارس به تبریز منتهی می شد و در آن جا دو شاخه می گشت: شاخه‌ای به سمت طرابوزان می رفت و آسیا را به مراکز تجارتی و نیز به جنوا، در شمال آسیای صغیر و به اطراف دریای سیاه می پیوست؛ جادهٔ دیگر به خلیج اسکندرون منتهی می شد و نیز برای ترانزیت کالاهای ایتالیایی مورد استفاده قرار می گرفت[۱۱۵]. یک جادهٔ دیگر[۱۱۶] که

۱۱۳ــ رک: نسوی، ص ۲۱۴ــ ۲۱۵.

۱۱۴ــ مکوک واحد وزنی در عراق عجم بود، تقریباً برابر پنج من (م).

۱۱۵ــ برای تفصیل بیشتر، رک:

Dulaurier, "Etude sur l'organisation de la Petite Arménie", *J.A.*, 1861, XVIII, pp. 340-343.

تازه در قرن دهم میلادی (چهارم هجری) ابن خرداد به (ص ۵۱۴) می نویسد که بازرگانان روسی، که پوست و اسلحه می فروختند، از رود ولگا سرازیر می شدند و از دریای خزر عبور می کردند سپس تا بغداد می رفتند. وی (همان کتاب، ص ۵۱۵) می افزاید: «مسافران

←

از مسیر رودخانهٔ هالیس [قزل ایرماق کنونی] می گذشت و به سیواس در ارمنستان می رسید، مستقیم به سمت شرق می رفت و از ارزنجان و ارزروم و نواحی فرات علیا می گذشت و به درّهٔ ارس سرازیر می شد و به حوالی ایروان کنونی منتهی می شد. در سمت شرق این نواحی، شهر بیلقان در قلب ایالت ارّان واقع شده بود.

دیدیم که چه طور شهر بیلقان خرابیهای [ترکتازی مغولان] را بسرعت ترمیم کرد. بر روی هم، این مناطق که بارها به ویرانی کشیده شده بود در حکومت مغولان نوعی آسایش نسبی بدست آورده بود. امرای ارمنستان بزرگ و گرجستان، سفیرانی به دربار قراقروم فرستاده بودند و علی رغم چند کشتار موضعی (در حدود ۱۲۲۹ م./ ٦۲٦ هـ.ق.) از مزایای باج گزاران مورد حمایت، برخوردار می شدند. بعلاوه امپراطور مغول معمولاً با مسیحیان با عطوفت رفتار می کرد[۱۱۷].

سفر سعدی به بیلقان بین سالهای ۱۲۵۱—۱۲۵۵م./٦٤۹—٦۵۳ هـ.ق. انجام‌پذیرفته است یعنی درست اندکی قبل از سرشماری که به فرمان منگو [قاآن][۱۱۸] از

می توانستند جادهٔ ارمنستان را انتخاب کنند و از ممالک اسلاو بگذرند و به شهر خزرها (استرخان) رهسپار شوند؛ در دریای جرجان (خزر) به کشتی سوار شوند، سپس در ماوراء النهر به بلخ، به کشور تغزغز [او یغورستان] و چین برسند.»

۱۱٦— منبع اصلی و منحصر بفرد اطلاع در بارهٔ جادهٔ آسیای صغیر و ارمنستان، جغرافیای ادریسی [ابوعبدالله الشّریف از اهل اندلس] است که در سال ۱۱۵۳ م./٥٤۸ هـ.ق. نوشته شده‌است؛ رک: ترجمهٔ فرانسوی جغرافیای ادریسی (که بسیار بحثها برانگیخته است) از: آ. ژوبر A. Jaubert، ج ۲، ص ۳۰۵—۳۱۸.

۱۱۷— در این مورد، رک: دولوریه، «مغولان، برحسب روایت مورّخان ارمنی»: *J.A.*, 1858, XI, pp. 449 ssq؛ در بارهٔ روابط بین مسیحیان و مغولان، رک: L. Bréhier, *L'Eglise et l'Orient*, pp. 219-221; d'Ohsson, *Mongl.*, II, pp. 291 ssq. et p. 240.

۱۱۸— دولوریه (ص ٦۰ ببعد). دُسن در مغولان (ج ۲، ص ۲٦۲) می گوید: «در سالی که منگو به قاآنی رسید (۱۲۵۱م./٦٤۹هـ.) ارغون برای قاآن شرح داد که وضع مالیهٔ ایران خراب است و شاهزادگان ایرانی از درآمد کشور بذل و بخشش بسیار می کنند... منگو دستور داد که مستوفیان ایالات مختلف ایران باید تبذیرهای موجود را جداگانه یاد داشت کنند و راه علاج آن را نیز بنویسند».

ملل تابعهٔ مغولان بعمل آمد. منگو بمجرّد این که از طریق شوریٰ (قوریلتای) به قاآنی انتخاب شد در همان سال (۱۲۵۱م./۶٤۹ هـ.ق.) به هر یک از دو برادر خود تسخیر یک کشور را تکلیف کرد: به هولاگو ایران را به قوبیلای، چین را. هولاگو دو سال برای تهیهٔ مقدمات صرف کرد، سپس به سمت سمرقند رفت و از ان جا در سال ۱۲۵۵م./۶۵۳ هـ.ق. اعلامیه ای نزد امرای آسیای غربی فرستاد و به آنان فرمان داد بر ضد حشّاشین، [اسماعیلیان الموت]، با وی متحد شوند. در واقع در نظر او، نه فقط لازم می نمود که قلعهٔ این فئودالهای اسماعیلی را از ریشه برکند بلکه می خواست خلیفهٔ بغداد را نیز ــ که رقیب دینی و سیاسی خان بزرگ بود ــ از میان بردارد. سلطان سلجوقیِ آسیای صغیر اندکی پیش از ان به اطاعت درآمده بود؛ اتابکِ شیراز، امیرانِ ارمنستان و گرجستان و بسیاری از امرای دیگر نیز به دعوتِ هولاگو جواب موافق دادند[119]

بی شک در این سال هولناک، ۱۲۵۵م./ ۶۵۳ هـ. ق.، اگر هم فرضاً سعدی هنوز به شیراز نرسیده بود[120]، احساس می کرد ناگزیر بایست تحت حمایت امیری درآید که با اشغال کنندگان ایران، دوستی داشته باشد. با احتمال زیاد وی از راه اردبیل از آذربایجان، و از طریق زنجان و سلطانیه از جبال گذشت و به سمت شرق رهسپار شد و در ری به جادّهٔ بزرگ کاروانها رسید که سابقاً در جهت مقابل، از ان عبور کرده بود. در این جا سعدی تقریباً به وطن رسیده بود کافی بود که او از نَجدِ ایران ــ دشتهای آرامی که فقط جرسهای حیوانات باربر سکوت آنها را می شکست ــ بگذرد و سوار مرکب خود، که گهواره وار در حرکت بود، به حکایات زیبایی بیندیشد که فراهم آورده بود و عن قریب می توانست، در سکون و آرامش، آنها را بر روی کاغذ بیاورد.

۱۱۹ــ رک: دُسن، **مغولان**، ج ۳، ص ۱۳۵ ببعد.

۱۲۰ــ بعلاوه شاید در آن هنگام سعدی به شیراز برگشته بود، وی در آغاز باب نهم **بوستان** (ص ۱۸۱) می گوید:

بیا ای که عمرت به هفتاد رفت   مگر خفته بودی؟ که برباد رفت

زیرا با قبول تاریخ تولد او در سال ۱۲۸٤ م./۵۸۰ هـ.ق.، سعدی در سال ۱۲۵٤ م./۶۵۲ هـ.ق. هفتاد ساله، [به سال شمسی]، بود.

ج ــ دوران کهولت

سرانجام، در حالی که قلب سعدی می تپید، شیراز جلو چشمان او نمایان شد. «نه سعدی سفر کرد تا کام یافت؟» (بوستان ۱٤۵) و در دیباجهٔ گلستان (ص ۵) نیز آمده:

یا رب ز بادِ فتنه نگه‌دار خاک پارس   چندان که خاک را بود و باد را بقا[1]

بعلاوه مگر او در یکی از غزلیات عرفانی خود نگفته بود:

باد صبح و خاک شیراز آتشی است   هر که را در وی گرفت آرام نیست

(غزلیات ۱۲۰)

این قسمت در بین غزلیات سعدی منحصر بفرد نیست. در جای دیگر نیز می گوید:

ریح ریحان است یا بوی بهشت؟   خاک شیرازست یا مُشک ختن؟[2]

(غزلیات ۲٤٦)

نیز درجایی دیگر می سراید:

[سعدی اینک به قدم رفت و بسر بازآمد   مفتی ملّت ارباب نظر بازآمد]
وه که چون تشنهٔ دیدار عزیزان می بود   گوییا آب حیاتش به جگر بازآمد
خاک شیراز همیشه گل خوشبوی دهد   لاجرم بلبل خوشگوی دگر بازآمد

(مواعظ ۱۹)

زیرا شوق دیدار زادگاه همواره در دل سعدی جای داشت:

[روی گفتم که در جهان بنهم   گردم از قید زندگی آزاد]
که نه بیرون پارس مَنزل هست   شام و روم است و بصره و بغداد

۱ــ سعدی در ستایش زادگاه خود تنها نبود. شاهد این مدعا اشعار یکی از معاصران سعدی است که Sémelet درترجمهٔ گلستان (ص ۵۳ و یادداشت) به این مضمون آورده است: «قاهره و دمشق چیست؟ قصباتی بیش نیست... تنها شیراز یک شهرست».

۲ــ در مورد ابیات متشابه، رک: چاپ کلکته، ص ۲۲۱،ر.
از ان جمله است بیت زیر:

این نسیم خاک شیرازست یا مشک ختن   یا نگار من پریشان کرده زلف عنبرین

(غزلیات ۲٦٤)(م).

دست از دامنم نمی دارد خاک شیراز و آب رکناباد

(غزلیات ٨٤)

در پایان سخن، این خاطرهٔ گرفتاریهای گذشته را بیاد می آوریم که آخرین نگاه سعدی است به سالهای بی بازگشت جهانگردی و میان سالی.

وجودم بتنگ آمد از جور تنگی شدم در سفر روزگاری درنگی

جهان زیر پی چون سکندر بریدم[3] [چو یأجوج بگذشتم از سدّ سنگی]...

چو بازآمدم کشور آسوده دیدم زگرگان بدر رفته آن تیز چنگی

به نام ایزد آباد و پرناز و نعمت پلنگان رها کرده خوی پلنگی[4]

(مواعظ ٧٧ــ٧٨)

این قطعه ما را به یاد چهاردهمین سرود از کتاب اودیسه می اندازد و آن فرد خوشبختی که مانند اولیس سفری خوش عاقبت داشته است. در واقع هنگام تقاعد سعدی از مسافرت فرا رسیده بود، تقاعدی داوطلبانه و سرشار از سربلندی و مجاهدت. تا این زمان سعدی فقط اشعاری بصورت مجزا سروده بود؛ در طی دو سال دو شاهکار شعر اخلاقی او یعنی بوستان[5] در ۱۲۵۷ م./ ٦٥٥ هـ.ق[6]. خاتمه یافت و گلستان که سال بعد به اتمام رسید[7] واین دو کتاب نام سعدی را جاودان کرد.

این دو کتاب را به نام فرمانروای وقت شیراز، اتابک ابوبکر فرزند سعدبن زنگی

٣ــ بی شک اشاره ای است به اسکندرنامهٔ نظامی گنجوی.

٤ــ خواتیم. این شعر را بامقدمهٔ گلستان، ترجمهٔ فرانسوی دفرمری، ص ٨ــ٩، [شاید صفحهٔ ۵ فارسی منظور باشد]، می توان مقایسه کرد.

٥ــ بوستان را گاهی سعدی نامه نامیده اند. از طرف دیگر، فارسی زبانان کلیّات سعدی را «نمکدان شعرا» می گویند، رک: دفرمری، ترجمهٔ گلستان، مقدمه، صفحهٔ چهل و یک.

٦ــ به روزهمایون و سال سعید به تاریخ فرخ میان دو عید

ز ششصد فزون بود پنجاه و پنج که پر دُر شد این نامبر دار گنج

(بوستان ٦)

(یعنی بین دوازدهم اکتبر و بیستم دسامبر ۱۲۵۷ م.)

٧ــ درآن مدت کهٔ ماراوقت خوش بود ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود

(گلستان ١٢)

ــ که سابقاً سعدی را به بغداد فرستاده بودــ در آورد. طبیعةً اهدای این دو کتاب[۸] حالت خاصی ندارد. کُرنی[۹] در اهدای کتاب به آقای مون تورون[۱۰] و ستایش او اغراق می کرد امّا سعدی مبالغه گویی شرقی را بر صفات تشریفاتی معهود می افزود:

کله گوشه برآسمان برین ‌ ‌ ‌ ‌ هنوز از تواضع سرش برزمین...
چنویی خردمند فرخ نژاد ‌ ‌ ‌ ‌ ندارد جهان تا جهان است یاد

(بوستان ۷)

بعلاوه همهٔ شاعران کم و بیش بوسیلهٔ مدایح خود ارتزاق می کردند. جا دارد بیفزاییم که لااقل سعدی این همت را داشت که غالباً در تار و پود حلّهٔ مدیحه، رشته ای از اندرز اخلاقی نیز درج می کرد:

گدا گر تواضع کند خوی اوست ‌ ‌ ‌ ‌ تواضع زگردن فرازان نکوست
اگر زیردستی بیفتد سزاست ‌ ‌ ‌ ‌ زبر دست افتاده مرد خداست

(بوستان ۷)

سعدی در یکی از دو قصیدهٔ فارسی که به اتابک ابوبکر بن سعد اختصاص داده‌ است، می گوید:

نگویمت که به فضل از کرام ممتازی ‌ ‌ ‌ ‌ نگویمت که به عدل از ملوک مختاری
وگرچه این همه هستی نصیحت اولی تر ‌ ‌ ‌ ‌ که پند راه خلاص است و دوستی باری

(مواعظ ۷۲[۱۱])

ابوبکر[۱۲] ششمین اتابک از سلغریان (۱۲۲۶ــ۱۲۶۰ م./ ۶۲۳ــ۶۵۸ هـ. ق.)

۸ــ (**بوستان**، ص ۷؛ **گلستان**، ص ۹).

۹ــ Pierre Corneille شاعرونویسنده ودرام پرداز معروف فرانسوی در قرن هفدهم میلادی (م).

۱۰ــ Montauron

۱۱ــ ستایش اتابک ابوبکر در **بوستان** در موارد متعدد آمده است، از جمله صفحات ۲۲، ۲۷، ۳٤، ۷۹، ۱۸۰؛ و در **گلستان** علاوه بر مقدمه، در صفحات ۱۷۵ــ ۱۷۶.

۱۲ــ در بارهٔ اتابک ابوبکر بن سعد، رک: ابن اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۲، ص ۲۰۶ــ ۲۰۸. میرخواند در *Atabeks of Persia* چاپ مورلی، ص۳۲ـ۳۷، می گوید: دردورهٔ فرمانروایی اتابک ابوبکر «در سایهٔ رفاه حاصل از قدرت اتابک و گسترش عدل و انصافِ وی سرزمین

←

واقعاً در خور ستایش سعدی بود. ابوبکر بن سعد که در سیاست بیش از جنگ دست‌داشت، در حفظ فرمانروایی خود در قلمرو فارس موفق بود و توانست بر میراثی که اجدادش از برای وی بجا گذاشته بودند سرزمینهای مهمی بخصوص جزیرهٔ بحرین و محل صید مروارید آن را، بیفزاید. درست است که وی این استقلال نسبی را به بهای پرداخت باج سالانه‌ای بمبلغ سی هزار دینار به امپراطور مغول تأمین می کرد امّا سعدی همین تدبیر باج گزاری را به وی تهنیت می گوید:

سکندر ز دیوار رو یین و سنگ   بکرد از جهان دست یأجوج تنگ[۱۳]

تو را سدّ یأجوجِ کفر از زرست   نه رو یین چو دیوار اسکندرست[۱۴]

(بوستان ۸)

بنابه نوشتهٔ میرخواند این خراج، نسبت به درآمد عمومی کشور، مبلغ معتنابهی نبود و اتابک ابوبکر از نخستین روز فرمانروایی خود، با پرداخت این خراج، لطف اوکتای، قاآنِ دولت چنگیزی را، نسبت به خود جلب کرده بود: این عمل بی گمان راه تأمین صلح از برای اهالی فارس بود. وقتی که هولاگو در سال ۱۲۵۵ م./ ۶۵۳ هـ .ق. از ماوراءالنّهر همهٔ امیران را به اطاعت دعوت کرد، اتابک ابوبکر بی درنگ برادرزادهٔ خود سلجوق شاه را با هدایایی به دربار هولاگو گسیل داشت.

ارغون نمایندهٔ منگوقاآن در ایران، به قاآن اطلاع داد که سنگینی مالیاتها کمرِ اهالی را می شکند، و قاآن وی را مأمور کرد تا مالیهٔ کشور را دو باره سامان دهد: ارغون ایران را به چهار حکومت بخش کرد و در سال ۱۲۵۳ م./ ۶۵۱هـ.ق. برای هر-یک از اهالی مالیات سرانه‌ای متناسب با منبع درآمد وی معلوم نمود[۱۵]. اصل و

فارس، مانند چشم عروسان می درخشید».

۱۳ــ قرآن، سورهٔ (۱۸)آیهٔ ۹۳؛ سورهٔ (۲۱) آیهٔ ۹۶؛ نیز رک: زوتنبرگ، ترجمهٔ تفسیر طبری، ج ۱، ص ۵۱۸.

۱٤ــ ابیاتی است که میر خواند (همان کتاب، ص ۳۵) نیز نقل کرده است؛ رک:
Defrémery, *Mém. d'hist. orientale*, p. 123.

۱۵ــ برای ثروتمندترین افراد مالیات سرانه‌ای بمبلغ ۵۰۰ دینار و برای بی چیزترین آنان یک دینار در سال مالیات معین کرد، رک: دُسن، مغولان، ج ۳، ص ۲۶۹.

کیفیّت سازمان اداری مغول، یک سازمان چینی بود که رفته رفته جانشین رژیم نظامی می شد: سازمان مخازن ذخیره بمنظور پیش بینی مواقع قحطی، مالیات از هر قبیل امّا مرتّب و منظّم که ممکن بود نقد و یا بصورت جنسی و یا کار اجباری[۱۶] ادا شود (ابتکاری مهّم). مسلّماً این سازمان اداری، از تمدن مطبوع ایرانیان بدور بود، امّا در عوض، همه چیز با روش مخصوص تنظیم می شد و حتی خود ایرانیان مغلوب، نخستین کسانی بودند که از مزایای آن استفاده می کردند.

سرانجام، سعدی به آسایش و آرامش رسید. بنابه نوشتهٔ جامی[۱۷]، نویسندهٔ شرح حال او، در خانقاهی واقع در بیرون شهرو نزدیک بقعهٔ شیخ عبدالله بن خفیف[۱۸] سکنی گزید و از ان جا بیرون نمی آمد و با مردم بسیار کم مراوده داشت و مجری نصیحتی بود که خود در گلستان آورده است:

به دیدار مردم شدن عیب نیست ولیکن نه چندان که گویند بس

(گلستان ۷۳)[۱۹]

گاهی سعدی به گذشته می اندیشید و روزهای دشوار سابق را از نظر می گذرانید: «از سعدی، فرسودهٔ روزگار، بپرس؛ او به تو خواهد گفت که تصوّر سفرهٔ رنگین چه آه دردناکی از نهاد فرد گرسنه برخواهد آورد» (بوستان، ترجمهٔ دومنار، ص ۳۰۲) [چنین مضمونی در بوستانهای در دسترس دیده نشد].

به این ترتیب سعدی می توانست با رنج و الم تیره بختان همدردی کند و بنا به

۱۶ـ انتقال عدهٔ زیادی از کارگران ایرانی به ترکستان و مغولستان بر طبق این مقررات بود، رک: Lavisse et Rambaud, *Histoire générale*, II, p. 957, (L.Cahun).

۱۷ـ رک: میر خواند، اتابکان، چاپ مورلی، ص ۲۶.

۱۸ـ ابن بطوطه (ج ۲، ص ۸۷) در بارهٔ ابو عبدالله خفیف، [ابو عبدالله بن اسفکسار محمد ابن خفیف شیرازی عارف قرن چهارم هجری]، شرحی نوشته است و کثرت عدهٔ ساداتی را که در شیراز بسر می بردند و مقرری داشتند گوشزد کرده است (همان کتاب، ص ۷۷). دومین اتابک فارس، مظفر الدین زنگی، بنا به گفتهٔ هامر (در کتاب ایلخان، ج ۱، ص ۲۳۴) از برای شیخ عبدالله خفیف بقعه‌ای ساخت که بعدها سه گنبد بر روی آن بنا کردند و سرانجام، بتوسط شاه اسماعیل مؤسس سلسلهٔ صفویه و یران گردید.

۱۹ـ نیز: «و گر خواهی سلامت در کنارست» (گلستان ۳۲).

گفتهٔ دولتشاه می دانیم او قسمتی از غذای روزانهٔ خود را به فقرا می داد. روزهای خود را بآرامی می گذراند و عبادت می کرد و می نوشت. رجال بزرگ با اشتیاق به دیدارش می رفتند[۲۰] و سعدی خود را در حمایت اتابکی دوستدار ادب می دید که عشق به شعر و شاعری را از پدر به ارث برده بود[۲۱].

در شیراز شاعران دیگر هم به شهرت و شکوفایی می رسیدند و اتابک ابوبکر نیز نظیر سلاطین سامانی و سلجوقی و خوارزمشاهان شاعرانی در دربار داشت، مانند مجد همگر فارسی از مردم یزد[۲۲] که به مجدالدین سماکی[۲۳] [؟] معروف است و مدعی بود که از اخلاف انوشروان ساسانی است. بعلاوه اتابک ابوبکر نسبت به امامی هروی[۲۴] توجه مخصوص مبذول می داشت و به عبدالقادر نایینی و چند شاعر دیگر هم ابراز محبت می کرد. در دربار شیراز دو تن از شاگردان خواجه نصیرالدین

۲۰ــ «مرا که پروردهٔ نعمت بزرگانم» (گلستان ۱۶۸).

۲۱ــ سعد بن زنگی مانند بسیاری از فرمانروایان دیگر همچون سلطان سنجر سلجوقی، خوارزمشاه و غیره شعر می سرود، رک: *Grundriss*, II, p. 572 و نیز رک:
N.Bland. *The Atesh Kedah by Lutf Ali Bag*, london, 1844, p. 3 du texte,

۲۲ــ رک: شرح حال مجد همگر و حکایت خنده آور مربوط به زن او در «شرح حال شاعران ایرانی»، نوشتهٔ ادوارد براون در نشریهٔ *J.R.A.S.*, 1900.
و نیز رک: هامر، ایلخان، ج ۱، ص ۲۱۶. مجد همگر از قول دولتشاه مطلبی دربارهٔ امامی هروی نقل- می کند که اظهار تواضعی است نسبت به وی و در بین شاعران مشرق زمین کم نظیرست: در یک جلسهٔ شبانه چهار تن از دانشمندترین و روشنفکرترین وزرای اباقا (شمس الدین جوینی، وزیر؛ معین الدین پروانه، فرمانروای ممالک روم؛ قاضی شمس الدین (براون: نورالدین رصدی) و ملک افتخار الدین کرمانی) در خصوص این که کدام یک از سعدی و امامی و مجد همگر بزرگترین شاعرست، بحث می کردند. موضوع را بشعر درآوردند، رک: Hammer, *Schöne Rede-kunst*, p. 203 و آن را نزد مجدهمگر فرستادند. وی جواب نامه را چنین داد:

ماگرچه به نطق طوطی خوش نفسیم ... بر شکّر گفته های سعدی مگسیم
در شیوهٔ شاعری به اجماع اُمم ... هرگز من و سعدی به امامی نرسیم

۲۳ــ اسم مجد الدین سماکی در تذکره های در دسترس مشاهده نشد (م).

۲۴ــ دربارهٔ امامی هروی که بعضی کوشیده اند وی را بر سعدی ترجیح دهند، رک: ادوارد براون، «شرح حال شاعران ایرانی» ٦ ح؛ و شفر، منتخبات فارسی، ج ۱، ص ۱۲۳.

طوسی، ریاضی دان بزرگ و وزیر هولاگو، مقامی ارجمند داشتند یعنی اثیرالدین اومانی[۲۵] و بخصوص همام الدین تبریزی. همام ثروتمند و فاضل بود و خانهٔ خود را بصورت محفل اهل ادب درآورده بود[۲۶]. در شرح حال سعدی به روایت دولتشاه سمرقندی و لطفعلی آذر، همام طرف مناظره با سعدی قرار می گیرد اما نمی تواند بر او فائق آید[۲۷].

بعلاوه بر طبق اشاراتی که سعدی در بعضی از اشعارش کرده است می توان گفت که وی از زخم زبان بدگویان در امان نبوده است:

به نیکمردان، یارب، که دست فعل بدان ببند برهمه عالم خصوص برشیراز

(مواعظ ۳۷)

وانگهی این اشاره فقط دریک مورد نیامده است؛ در گلستان (ص ۱۱۵) نیز می گوید:

هنر به چشم عداوت بزرگتر عیب است گل است سعدی ودرچشم دشمنان خارست

و در بوستان می گوید:

بگویند از این حرف گیران هزار که سعدی نه اهل است و آمیزگار

روا باشد ار پوستینم درند که طاقت ندارم که مغزم برند

(بوستان ۱۸۲)

۲۵ــ اثیراومانی، مردی خوش طبع و فاضل بوده و دیوان او مشهورست، رک: تذکرهٔ دولتشاه و نیز دکتر ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳، ص ۳۹۴ (م).

۲۶ــ رک: Hammer, *Shōne Redekunst,* p. 204; *Ilchane,* I, pp. 235 ssq.

۲۷ــ رک:

N.Bland, *The Atash Kedah,* appendice "*Vie de Saadi,* par Dawlatchah";

دفرمری، ترجمهٔ فرانسوی گلستان (مقدمه، ص ۲۳)این روایت را ترجمه کرده است و جواب سعدی را در برابر شوخی همام ــ که چندان هم دلپذیر نیست ــ درج نکرده است؛ ولیکن دفرمری از قول خواندمیر می گوید که همام به موفقیتهای ادبی سعدی رشک می برد و غزلی را سروده بود که به این بیت خاتمه می یافت:

همام را سخن دل فریب و شیرین است ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی

در مورد متن و ترجمهٔ غزل مزبور، رک: E.G.Browne, *Biographies,* No. 84

کمی بعد در یک قطعهٔ دلنشین و مفصل ــ که نمی توان آن را در این جا نقل کرد ــ می گوید:

چو دشمن که در شعر سعدی نگاه ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بنفرت کند و اندرونِ تباه
ندارد به صد نکتهٔ نغز گوش ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ چو زحفی ببیند برآرد خروش[۲۸]

(بوستان ۱۶۷)

این چند سطر نشان می دهد که سعدی اشعارش را یا خود می خواند و یا بتوسط راوی عرضه می داشت؛ و نیز قطعهٔ زیر تعنّتهای بعضی را نسبت به سعدی نشان می دهد.

پراگنده گویی حدیثم شنید ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ جز احسنت گفتن مروّت ندید
هم از خبث نوعی در او درج کرد ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ [که ناچار فریاد خیزد ز درد]
که فکرش بلیغ است و رایش بلند ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ در این شیوهٔ زهد و طامات و پند
نه در خشت و کوپال و گرز گران ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ [که این شیوه ختم است بر دیگران]
نداند که ما را سرِ جنگ نیست ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ وگرنه مجال سخن تنگ نیست
بیا تا در این شیوه چالش کنیم ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ سر خصم را سنگ بالش کنیم

(بوستان ۱۲۶)

در واقع در دو صفحه بعد، سعدی لحظه ای زمام تخیّلات را رها می کند و در طی بیست و پنج بیت می کوشد نشان دهد که در صورت لزوم می تواند با فردوسی طوسی و نظامی گنجوی در حماسه سرایی برابری کند.

صحنه ای که کامپوسانتو، [هنرمند ایتالیایی اهل پیز]، در فلورانس روی دیوار کشیده است جمعی را نشان می دهد که در رؤیای زندگی به شادی فرو رفته اند در

۲۸ــ رک:

"Anecdote sur un détracteur de Saadi," dans *J.A.*, 1858, pp. 602-603;

بوستان، صفحات ۱۶۴ــ ۱۶۶: «گفتار اندر سلامت گوشه نشینی و صبر بر ایذاء خلق»، این جمله، بازیل Basile را در اثر معروف بومارشه Beaumarchais فرایاد می آورد.

بازیل قهرمان «کمدی آرایشگر سویل» است که بومارشه به نثر نوشته است. یکی از سخنان معروف بازیل چنین است:

«تهمت بزنید، تهمت بزنید و بدانید که همیشه لکّه ای از تهمت باقی می ماند» (م).

حالی که مرگ در کمین همهٔ آنهاست[۲۹]، و در همان حال بوکاچی [۳۰] دور از فلورانسِ طاعون زده، جمعی از اشراف و زنان زیبا را دعوت می کند تا با استماع داستانهای دِکامِرون[۳۱]، دهشت شیوع طاعون را فراموش کنند. اما وضع شیرازیان بین سالهای ۱۲۵۵ م./ ۶۵۳ هـ.ق. و ۱۲۶۰ م. /۶۵۸ هـ.ق. نیز درست شبیه صحنهٔ تابلو کامپوسانتو بود: مردم شیراز به اشعاری که زیر سایهٔ درختان باغها خوانده می شد گوش فرا می دادند؛ در همه جا ساختمانهای معظم و مساجد و بیمارستانها بنا می کردند، در سرتاسر جاده ها کاروان سراها می ساختند: و در ظاهر، شادمانی و فراوانی نعمت عمومیّت داشت. امّا روزهای بد فرا می رسید: سلطنت سی و پنج سالهٔ اتابک ابوبکر بپایان می آمد و کمی پس ازمرگ اتابک ــ که میر خواند آن را با شاخ و برگ شرح داده است ــ شورشهای داخلی آغاز گردید: «وقتی که سی و پنج سال سلطنت اتابک ابوبکر به آخر رسید و ماهی عمرش در دام هفتاد سالگی صید شد... دست قلم زن تقدیر طومار حکومتش را برچید و بهار زندگانیش به زمستان تبدیل گشت»[۳۲].

سعدی نخستین مرثیهٔ خود را در مرگ اتابک سرود. در این قصیده تأثر از مرگ اتابک، پرتوی از نور امید نیز دارد زیرا می گوید:

چراغ را که چراغی از او فرا گیرند — فرو نشیند و باقی بمانَد انوارش
نمرد نام ابوبکر سعدبن زنگی — که ماند سعدِ ابوبکر نامبردارش

(مواعظ ۸۹)

اینک می بینیم که انتظار سعدی به یأس مبدل می شود.

۲۹ــ این تابلو Campo de Santo شخص را به یاد شعر اوحدی مراغه ای می اندازد:
گرگ اجل یکایک از این گلّه می برد — این گلّه رابببن که چه آسوده می چرد(م).

۳۰ــ Giovanni Boccace شاعر و نویسندهٔ اومانیست ایتالیایی (۱۳۱۳ــ ۱۳۷۵ م.) و او مصنّف مجموعهٔ داستانهای کوتاه دکامرون *Décaméron* (م).

۳۱ــ دکامرون مجموعهٔ داستانهایی که بین سال ۱۳۴۸م. تا سال ۱۳۵۳ م. نوشته شده است. نویسنده در این کتاب زندگی مردم ایتالیا را در آن عصر بخوبی تصویر کرده است. این کتاب به همین نام به فارسی نیز ترجمه شده است (م).

۳۲ــ رک: اتابکان سوریه و ایران، چاپ مورلی، ص ۱۸.

در سالهای آخر حکومت اتابک ابو بکر، ایرانِ ستمدیده دو باره تاراج شد: هولاگو تهدیدات خود را نسبت به ملاحدهٔ اسماعیلی، در سال ۱۲۵٦م./ ٦٥٤ هـ.ق.، در جنگی بی امان ــ که تا تسلیم فرمانروای بزرگ، رکن الدین خورشاه، ادامه یافت ــ بمرحلهٔ اجرا درآورد. این فئودالهای شکست ناپذیرــ که طی سالیان متمادی سلاطین آسیای غربی را با کشتارهای غافل گیرانهٔ خود بلرزه درآورده بودند ــ در برابر لشکریان منضبط مغولان بسیار کم مقاومت کردند. در طی یک ماه بیش از پنجاه قلعهٔ اسماعیلیان بتوسط مغولان فتح و ویران گردید[۳۳]؛ فرمانروای بزرگ، قبل از کشته‌شدن به اسماعیلیان شام دستور داد که بمجرد ورود لشکریان مغول به شامات، قلاع را به ایشان تحویل دهند[۳۴].

فقط خلافت بغداد برجای بود و مستعصم خلیفهٔ ناتوان و زهدپیشه ــ که تلاوت قرآن کریم را بر کارهای مربوط به قلمرو خلافت ترجیح می داد ــ اسماً حکومت می کرد. بعلاوه خلیفه خوشنویس و در موسیقی نیز متفنّن بود. «گاهی وقتِ خود را در کتابخانهٔ خویش می گذرانید امّا بهره‌وری او کم بود... اطرافیانش بر وی تسلط کامل داشتند[۳۵]». وزیر خلیفه مردی با لیاقت بود[۳٦] اما همواره در انتظار آن بود که معزول و یامحبوس شود و به این ترتیب ناچار بود که کاری انجام ندهد. چگونه امکان‌

۳۳ــ در مورد فهرست این قلاع که دفرمری بر طبق روایت مستوفی قزوینی در تاریخ سلجوقیان انتشار داده است، رک: *J.A., 1849,* XIII, pp. 48-55

۳٤ــ رک:
Defrémery, "Nouvelles recherches sur les Ismaïliens", *J.A., 1855,* V, pp.47...

دربارهٔ قلاع سوریه، رک:
Ibn Muyassar, *Annales d'Egypte,* éd. H.Massé, p, 68;
Defrémery, "Essai sur l'histoire des Ismaïliens de la Perse", *J.A.,* 1856, VIII, pp. 353 ssq, et 1860, XV, pp. 130 ssq. (d'après 'Alā ed-Din Jouwaini).

۳۵ــ رک: ابن طقطقی، **الفخری** (ترجمهٔ فرانسوی A.Amar، ص ۵۷۱)؛ رشید الدین فضل الله در **تاریخ مغولان** (ترجمهٔ فرانسوی کاترمر، ص۲۲۵) دربارهٔ خلیفه همین قضاوت رامی کندو به حس انزجاری که بنی عباس درعموم مردم بوجودآورده بودند، اشاره می نماید.

۳٦ــ نام وزیر مستعصم، مؤید الدین بن العلقمی بود. وی با هولاگو مکاتبه داشت و او را به اشغال بغداد تشویق می کرد، رک: **لغت نامهٔ دهخدا**، ذیل «مستعصم بالله» (م).

داشت وزیر بیچاره مقاومت کند؟ نزدیک شدن هولاگو نیز خلیفه را ازخواب غفلت بیدار نکرد: روزها را در میان کتابهای خود می گذرانید و به تذکارهای مکرّر وزیرش ــ که خطر را بخوبی احساس می کرد ــ گوش نمی داد. اما اطرافیان خلیفه مساعی وزیر را خنثی می کردند. سعدی در انزوای خود در شیراز چگونگی اوضاع را بخوبی درک می کرد و می گفت:

این بار نه بانگ چنگ و نای و دهل است کاین بار شکار شیر وجنگ مغول است

(مواعظ ۲۱۶)

در اثنای این حال، هولاگو که از درد سر اسماعیلیان راحت شده بود و از همدان می گذشت، در وسط راه شهرِ انبار ــ دارالحکومهٔ سابق عباسیان ــ را تسخیر می کرد. وی در ژانو یهٔ ۱۲۵۸ م./ ۶۵۶ هـ.ق. محاصرهٔ بغداد را ــ که از چند روز پیش فراریان جنگ زده بدان جا هجوم آورده بودند ــ آغاز نمود. مردم دست و پای خود را گم کرده و طلا و حتی جواهرات و البسهٔ خو یش را، [برای فرار]، به قایق رانان دجله می دادند.

جنگ چندان طول نکشید. سی هزار سواره نظام هولاگو ــ یعنی فقط طلایهٔ لشکر مغول ــ بر سر سپاهیان خلیفه ریختند و آنان را به هزیمت واداشتند و حومهٔ بغداد راتصرف کردند. امّا این واقعه فقط مقدمهٔ کارها بود: چند روز بعد هولاگو ــ که در نظر خلیفه، نظیر شارلمانی در نظر شاه لُمبارد خارق العاده می نمود ــ شخصاً به بغداد آمد. لشکریان وی با نقشهٔ منظم بغداد را بتصرّف خود درآوردند و «روی زمین از سپاه مغول پوشیده شد». دستگاههای جنگی دَو طرف بکار افتاد.

هدف حملهٔ اصلی، محلهٔ مأمونیّه بود که درست در پشت مدرسه ای قرار داشت که سعدی تحصیلات خود را در آن جا انجام داده بود، یعنی جنوب شرقی بغداد. در عین حال، جناح راست سپاه مغول به شمال شهر حمله می برد، در حالی که گروهی نیز در ساحل راست دجله به حمله اشتغال داشتند. در اول فوریهٔ ۱۲۵۸ م./ ۲۹ محرم ۶۵۶ هـ .ق. بیرق سفید مغولان برفراز دیوارهای بغداد، «پهلوی برجی که آن را برج العجمی... می گفتند»، به اهتزاز درآمد. شیعیان بغداد براثر بغضی که نسبت به خلیفهٔ سنّی داشتند بغداد را به مشرکان مغول می سپردند[۳۷]. شیعیان چاره‌ای دیگر

۳۷ــ در نقد این گونه پیشداوری در بارهٔ شیعیان بغداد، رک: دکتر ذبیح الله صفا، تاریخ ←

نداشتند جز آن که به کشتار دسته جمعی تن در دهند زیرا پس از تسخیر شهر بی درنگ خونریزی در بغداد آغاز گردید. امّا خلیفه هیچ راهی پیش روی نداشت غیر آن که مقدرات خود را به فتوّت فاتح بسپارد. هولاگو، ضعف و بی توجهی خلیفه را به امور خلافت، سخت سرزنش نمود، سپس او را با دو پسرش اعدام کرد[۳۸]. غارت بغداد چهل روز طول کشید. حریق یکی از مساجد و چند مزار را از بین برد و هولاگو بعدها آنها را دوباره بنا کرد[۳۹].

بازتاب بی حدّ و کران چنین واقعه ای را می توان احساس کرد. بغداد، شهر تسخیر ناپذیر[۴۰]، در طی چند روز ویران گردید! خلیفه را (که بمنزلهٔ پاپ مسلمانان بود[!])، مانند یک جنایتکار، بی شرمانه اعدام کردند! این واقعه موضوع جالب توجهی از برای شاعران بود[۴۱]! سعدی نیز می کوشید چنین فرصتی را از دست ندهد. وی انقراض عباسیان را نه تنها به فارسی[۴۲] بلکه به عربی نیز بشعر درآورده. سعدی

ادبیات در ایران، جلد ۳، بخش اول، ص ۱۱۳ ببعد (م).

۳۸ــ هولاگو اندکی در کشتن خلیفه که شخصیتی مقدس می نمود تردید کرد (رک: الفخری، ص ۲۲۵). اما احتیاط هولاگو بسیار کم دوام بود زیرا بنا به گفتهٔ رشید الدین (تاریخ مغولان، ص۳۰۰): «از بنی عباس هر کس را می دیدند سر می بریدند». فقط پسر سوم خلیفه را نکشتند و وی را به مراغه فرستادند که در آن جا با یک شاهزاده خانم مغولی ازدواج کرد. در بارهٔ ارتباط شگفت انگیز بین قلع و قمع اسماعیلیان و انقراض خلافت بغداد، رک: گیرا گوس: دولوریه، «مغولان بر طبق نوشتهٔ مورّخان ارمنی»: *J.A.*, 1858, XI, pp. 481 ssq.

۳۹ــ رک: لسترنج، همان کتاب، ۳۴۱.

۴۰ــ مع هذا بغداد در دورهٔ خلافت امین در سال ۱۸۱۳ م. /۱۹۷ هـ.ق، هنگام جنگ داخلی بین دو فرزند هارون الرشید(یعنی امین و مأمون)، برای نخستین بار محاصره شد: مأمون شهر را تسخیر کرد و امین بقتل رسید (رک: طبری، ج ۳، ص ۸٦٤ــ۹۲۵). قبل از تسخیر هولاگو نیز بغداد مصائب زیاد دیده بود: در آخر تابستان سال ۱۲۵٦ م./٦٥٤ هـ.ق. سیلی در بغداد جاری شد که پنجاه روز طول کشید.

٤۱ــ در بارهٔ تأثیر انقراض خلافت در ادبیات ایران، رک: ادوارد براون، تاریخ ادبی ایران، ج ۲، ص ٤٤۳ ببعد و ص ٤٦۷.

٤۲ــ برآنچه می گذرددل منه که دجله بسی　　پس ازخلیفه بخواهد گذشت در بغداد
(مواعظ ١٤؛ گلستان ۲۰٦).

می توانست این کار را با کمال آزادی انجام دهد زیرا اتابک شیراز نیز در فتح بغداد شرکت کرده بود[43] و سعدی بی آن که خودآگاه باشد، با سرودن این اشعار از آخرین سالهای استقلال زادگاه خویش برخوردار می شد. در واقع در آن تاریخ نیز استقلال ایالت فارس از نظر سیاسی، دیگر وجود نداشت. مغولان در سر راه خود همه چیز را سرنگون و همهٔ قدرتهای معنوی و مادّی را محو و نابود کرده بودند. مع هذا نباید تصور- شود که کار مغولان فقط پیمودن جاده ها بود زیرا انگیزه های سیاسی و دینی در این لشکرکشی دخالت داشت. دیدیم که امپراطور مغول، [منگوقاآن]، براحتی توانست دو رقیب خود، [هولاگو و قوبیلای]، را یکی در ایران و یکی در چین، به میدان جنگ بفرستد. از طرف دیگر اضمحلال اسماعیلیان نه فقط بهانه ای از برای دخالت در کارهای مملکتی بود بلکه موجب خشنودی مسلمانان سنّی مذهب در بار قراقروم، [پایتخت قاآن]، نیز محسوب می شد. در عوض، مسیحیان در بار مزبور، یعنی طرفداران ملکه[44]، در باطن بسیار خوشحال بودند که زعیم دینی مسلمانان در بغداد عن قریب سقوط خواهد کرد. پس همه، بی آن که از ضعف خلیفه سخن بگویند، در مورد سقوط خلافت قلباً همداستان بودند.

پس از فتح بغداد، مغولان با شتاب به سوی شام راندند و آخرین قلاع اسماعیلیان

٤٣ــ رک: ادوارد براون، همان کتاب، ج ۲، ص ٤٦۰؛ دُسن، **مغولان**، ج ۳، ص ۲۲۷، می گوید: «هولاگو اتابک فارس یعنی ابوبکر بن سعد را به همراه خود داشت... اتابک ابوبکر پس از فتح قلاع اسماعیلیان بتوسط مغول، پسرش سعْد را مأمور تقدیم تهنیت در دربار هولاگو کرد و سرکردگی سپاهیان اعزامی خویش را به نزد هولاگو، نیز به برادر زادهٔ خود محمد شاه سپرد.»

٤٤ــ در بارهٔ حمایت «دوقوزخاتون»، زن هولاگو، و فرمانده مغولان «باتو» که «مسیحی کامل» بود از مسیحیان، رک: دولوریه، «مغولان بر طبق نوشتهٔ مورّخان ارمنی» (مقالهٔ عجیب وارطان: *J.A.*, 1860, XVI, pp. 290-291). در بارهٔ تسامح دینی مغولان بطور عموم، رک: دولوریه (عقیدهٔ گیراگوس *J.A.* 1858, XI, pp.446-447)؛ وارطان (همان نشریه، ص ۳۰۰ ببعد) از مأموریت سفارت خود به نزد هولاگو و از طرز پذیرایی خوب وی بحث می کند. در بارهٔ موضع گیری هولاگو در برابر مسیحیان شام، رک: مقریزی: **ممالیک** (ترجمهٔ فرانسوی کاترمر، ج ۱، ص ۹۸). در بارهٔ اهمیّت کلیسای نسطوری، رک:

F.Nau, "L'expension nestorienne en Asie," *Ann. Musée Guimet,* t. XI.

را بتصرّف درآوردند. رفته رفته علائم خستگی در اشغالگران ــ که خود را در منتهای فتح و ظفر احساس می کردند ــ دیده می شد. بعلاوه قحطی و طاعون نیز به دنبال لشکریان مغول مستولی می شد وعراق عجم، بین النّهرین،شامات و آسیای صغیر را از پای درمی آورد[۴۵]. سرانجام منگوقاآن ناگهان مرد.

* * *

همان طور که در سال ۱۲۴۲ م./ ۶۳۹ هـ.ق. پس ازمرگ اوکتای قاآن، باتوو سوبوتای پیشرفت پیروزمندانهٔ خود را در هنگری متوقف ساختند تا در انتخاب قاآن جدید شرکت کنند، هولاگو نیز یک لشکر سواره نظام در شام مستقر کرد وخود به آسیای مرکزی بازگشت[۴۶]؛ بعد، سلطان مصر نیز لشکر سوارهٔ مغول را تارو مار نمود. برای جانشینی قاآن سه نفر داوطلب بودند: قوبیلای فاتح چین، هولاگو و برادر کوچک آن دو: اریق بوکا ــ که هر سه فرزندان تولوی، چهارمین پسر چنگیز، بودند. برادر بزرگتر: قوبیلای، به قاآنی انتخاب شد و پس از یک جنگ داخلی برضد اریق‌بوکا ــ که سرکشی کرده بود ــ پایتخت خود را از قراقروم به پکن (خان بالیغ) در چین انتقال داد.

امّا هولاگو، غرب امپراطوری را تحت فرمان داشت و در شمال ایران در تبریز مستقر گشت و در آن جا سلسلهٔ ایلخانیان را تأسیس نمود. آمیزش میان فرمانروای باج‌ستان وفرمانبران باج گزار رفته رفته برقرار شد و چنان که معمولاً در چنین حالتی پیش‌می آید مللی که تمدن قدیم‌تر دارند آداب و رسوم خود را می قبولانند. سازمان اداری، زبان حتی افکار فاتحان کم کم با فارسی وعربی درآمیخت و مغولان مستقر در ایران را از برادران هم نژاد خود درسایر نواحی جدا کرد. تبریز که سابقاً براثر زلزله ای ویران گشته بود ــ درمیان کوههای سرد که آب و هوای سختِ زادگاه مغولان را به خاطرشان می آورد ــ پایتخت شد. خصلت هولاگو عوض گشت و حامی علوم و

۴۵ــ رک: دُسن، مغولان، ج ۳، ص ۲۷۱.

۴۶ــ دربارهٔ خلاصهٔ این حوادث، رک: گیراگوس: *J.A.*, 1858, XI, pp. 497-499, 503-508؛ وارطان: *J.A.*, 1860, XVI, p. 294؛ برای شرح دقیق‌تر، رک: مقریزی، ممالیک (ترجمهٔ فرانسوی کاترمر) ج ۱، ص ۸۷ ببعد

هنرها گردید. خواجه نصیرالدین طوسی، [استاد البشر و عقل حادی عشر][۴۷]، را نزد خود آورد و به احترام وی دستور داد رصدخانهٔ مراغه را بنا کردند[۴۸] که خرابه‌های آن امروز هم دیده می‌شود؛ هولاگو مجلس مباحثه بین علما ترتیب داد و مستمریها و جوایزی به دانشمندان عطا نمود. وی علاقهٔ خاصی به علم کیمیا نشان داد[۴۹]. امیران باج گزار حضور در دربار هولاگو را از برای خود افتخاری می‌پنداشتند، از قبیل: بدرالدین لؤلؤ، اتابک موصل[۵۰]؛ تُکله[۵۱] و بدرالدین مسعود: اتابکان لرستان؛ رکن الدین ارسلان و عزالدین کیکاووس: سلاطین روم، [آسیای صغیر]. گاهی نیز این امرا یکی از اعضای خانوادهٔ خود را (مثلاً اتابک ابوبکر، سلغر و سعد یعنی برادر و پسر خود را)[۵۲] بطور دائم به دربار ایلخان می‌فرستادند. طبیعةً سعدی بجز راهی که مخدومانش برگزیده بودند راهی دیگر نداشت و پس ازان که سقوط بغداد را با ناله و آه بشعر آورد، برای ستایش فاتحان تردیدی به خود راه نداد[۵۳].

هولاگو بی درنگ امپراطوری خود را به حکومتهایی تقسیم کرده بود: به فرزند

۴۷ــ در متن کتاب نوشته شده: «خواجه نصیر الدین طوسی (سلطان الفلاسفه) امّا این عنوان از برای خواجه زیاد معروف نیست مشهورترین عنوانی که به خواجهٔ طوسی داده‌اند همان است که درمتن ترجمه نوشته شده (م).

۴۸ــ رک: رشید الدین، مغولان (ترجمهٔ کاترمر)، ص ۳۲۵.

۴۹ــ همان کتاب، ص ۴۰۲..

۵۰ــ رک: M.Van Berchem, Monuments et inscription de l'Atabak Lu'lu' de Mossoul, *Or. Studien Nöldeke, 1906.*

۵۱ــ اتابک مظفرالدین تُکله (۶۴۹ــ ۶۵۶) یکی از مشهورترین اتابکان لرستان است. چنان که سابقاً هم اشاره شد، وی نباید با تُکله پسر زنگی که از سال ۵۷۱ تا ۵۹۱ در فارس حکومت کرد، اشتباه شود (م).

۵۲ــ رک: دُسن، مغولان، ج ۳، ص ۲۶۱.

۵۳ــ رک: کلّیات، چاپ کلکته، ص ۲۳۲ (ر). اگر روایتی را که دُسن (مغولان، ج ۳، ص ۲۶۲) در بارهٔ سلطان آسیای صغیر آورده است بپذیریم باید بگوییم که تکریم سعدی نسبت به شاهزادگان و امرای مغول خطری از برای وی نداشت زیرا قدرتمندان آن زمان خودشان این راه را نشان داده بودند.

بزرگ خود اباقا، عراق عجم، خراسان و مازندران؛ به ترکان خاتون[۵۴]، کرمان و به علاءالدین عطا ملک جوینی بغداد را داد. برادر علاءالدین یعنی شمس الدین جوینی ادارهٔ عمومی امپراطوری را در اختیار داشت.

* * *

در فارس مرگ اتابک ابو بکر شورش و ناامنی پدید آورد: پسرش سعد بی درنگ دربار تبریز را ترک گفت امّا تقریباً ده روز بعد از پدرش در بین راه در کاروان‌سرایی وفات یافت. وی شاهزاده‌ای بیچاره بود که فعّالیّت چندانی نداشت و بی گمان همسرش ترکان خاتونِ معروف[۵۵]، خواهر علاءالدوله اتابک یزد، او را زیر سُلطهٔ خود گرفته بود. چنین بنظر می رسد که فوت سعدبن ابو بکر ــ با آن که سلطنت نکرد ــ موجب تأثر مردم گردید؛ و سعدی یکی از بهترین مراثی خود را به مرگ وی اختصاص داده است[۵۶].

تأثیر زنان در دربار مغولان ــ حداقل پیش ازان که به دین اسلام بگروند ــ خیلی‌بیش از تأثیر زنان در میان ملل سامی بود[۵۷]: مغولان زنان خود را در اندرون، محدود نمی کردند ــ (در خانه ماندن هرگز مانع اقدامات پشت پردهٔ زنان نمی شد)ــ و موارد

۵۴ــ چندین شاهزاده خانم به نام ترکان خاتون مشهورند: بخصوص زن ملکشاه سلجوقی (رک: دفرمری، «تحقیق دربارهٔ سلطنت برکیارق»: *J.A.*, 1853, I) و مادر علاء الدین محمدخوارزمشاه(رک: دُسن، **مغولان**، ج۱، ص۱۹۵ ببعد). سومین ترکان خاتون همسر ملک صالح اسماعیل پسر بدرالدین لؤلؤ (۱۲۵۹ م./ ۶۵۷ هـ.ق.) است که دختر جلال الدین منکبرنی بود، (رک: دُسن، **مغولان**، ج ۳، ص۳۰٦). چهارمین ترکان خاتون در کرمان به نام هولاگو حکومت‌می کرد، رک: **ایلخان**، ج ۱، ص ۲۲۸ــ ۲۴۸.

۵۵ــ رک: رشید الدین، **مغولان** (ترجمهٔ کاترمر).

۵٦ــ این شعر را گراف به آلمانی ترجمه کرده است، رک:
Z.D.M.G., XV, pp. 566-572.

۵۷ــ اگر پیشداوری را کنار بگذاریم استثناهایی در کار بوده است، رک:
M.J.Lagrange, *Mélange d'histoire rebgieuse*, p. 29.
باید نفوذ مادر خلیفهٔ فاطمی المستنصر بالله در مصر، ملکه شجرة الدُّر، و نیز خواهر الحاکم‌بالله خلیفهٔ فاطمی را بیاد آورد.

شرکت زنان در کارهای عمومی، نادر نبود[۵۸]. ترکان خاتون یکی از ان جمله است: از شوهر او، سعدبن ابوبکر، پسری صغیر به اسم محمد، بجا مانده بود. ترکان خاتون بی درنگ نفوذ مغولان را در فارس تقویت کرد و با کمک وزیر اعظم خود نظام الدین ابوبکر — که بی گمان همان کسی است که سعدی در دیباجهٔ گلستان او را ستوده‌است[۵۹] — اختیارات نیابت سلطنت را قبضه کرد؛ از طرف دیگر، سعدی از برای اتابک خردسال قصیده‌ای گفته[۶۰] و در آن اتابک را تشویق کرده تا نیای خود، [اتابک ابوبکر بن سعد]، را سرمشق خویش قرار دهد، سپس می افزاید: «... که من نمانم و گفت منت بماند یاد» (مواعظ، ۸۷). بلافاصله سعدی قصیده‌ای نیز به نام ترکان خاتون گفته است (مواعظ، ٦٦) که جزء قصاید خوب سعدی محسوب‌نمی شود.

دوسال و نیم بعد در سال ۱۲٦۲ م/٦٦۰ هـ.ق. محمد بن سعد، اتابک خردسال،

۵۸— رک: ابن بطوطه، سفرنامه، ج ۲، ص ۱۱۲ و ۱۲۷ (ترجمهٔ فرانسوی). در این جا ابن بطوطه دو قسمت جالب توجه در بارهٔ حقوق و اختیارات و ضیاع و عقار و درآمد شاهزاده خانمهای مغول درج کرده است. علاوه بر ترکان خاتون، بسیاری از شاهزاده خانمها نیز صفات مردانه از خودشان نشان داده‌اند. مثلاً تاش خاتون، مادر ابواسحاق، پادشاه شیراز (سفرنامه، ص ٦٦) از ان جمله بود. در مورد تأثیر زنان در میان مغولان، رک:

L.Cohun, "Les femmes d'apres les historiens turks et mongols,": *Congrès provincial des orientalistes,* Lavallois, 1874, session inaugurale, p. 219; Defrémery, "Fragments de géographes et d'historiens," *J.A.,* 1850, XVI, pp. 152 ssq;

در کتاب *Peintures de manuscrits... de la Bibliothèque nationale* تألیف: *E.Blochet* دومینیاتور ایرانی دیده می شود: (مینیاتورهای شمارهٔ ٦ و ۷) که از نسخهٔ خطی تاریخ رشید الدین، مورّخ اول قرن چهاردهم میلادی (هشتم هجری) نقل شده است؛ این دو مینیاتور اباقا، پادشاه مغولی ایران، را نشان می دهد که بر تخت نشسته است و زنانش به دور او گرد آمده‌اند.

۵۹— رک: گلستان، ترجمهٔ فرانسوی دفرمری، ص ۱۷ و حاشیه.

در دیباجهٔ گلستان (ص ۹) این نام چنین آمده است: «ابوبکر بن ابی نصر» (م).

٦۰— رک: ترجمهٔ قصیده از گراف: *Z.D.M.G.,* XV, p. 568

از ایوان قصر بر زمین افتاد و جان سپرد. دلیلی در دست نیست که این سقوط را توطئه‌ای محسوب داریم. در هر حال با مرگ این اتابک رشتهٔ مستقیم اتابکان فارس قطع شد.

با موافقت دربار تبریز، ترکان خاتون یکی از شاهزادگانِ رشتهٔ جانبی، یعنی محمد شاه، عموی طفلِ مرده، را به اتابکی برگزید و خواهر خود را نیز به زنی به وی داد. این اتابک، شجاع (اتابک محمد موقع فتح بغداد فرمانده لشکر اعزامی فارس به بغداد بود) امّا بی‌رحم بود. با تعدّیهای خود همه را بستوه آورد و چون به اتابکی برگزیده شد زود به بی‌قیدی گرایید. شکایات مردم از او به دربار تبریز زیاد شد. تبریز وی را احضا رکرد امّا محمد اجرای دستور و اقدام به سفر را به تأخیر می انداخت. ناگاه ترکان خاتون، سرشار از جرأت و تصمیم، وی را که بی سلاح به اندرون رفته بود دستگیر و به هولاگو تسلیم کرد.

اتابک محمد برادری داشت به نام سلجوق شاه که در قلعهٔ استخر زندانی وی بود. ترکان خاتون او را آزاد ساخت و از دربار تبریز تقاضا نمود تا با فرمانروایی سلجوق شاه موافقت کند و دربار نیز تقاضای خاتون را پذیرفت. ترکان خاتون که هنوز زیبا بود در دل اتابک جدید جای گرفت و سلجوق شاه با ترکان خاتون ازدواج کرد. با وجود اتابک جدید تحقق بهترین امیدها امکان پذیر می نمود. سلجوق شاه بی گمان سعدی را حمایت کرده است. زیرا شاعر جلوس اتابک جدید را بر تخت شاهی با قصیده‌ای گیرا تهنیت گفت[۶۱] (مواعظ ٤٦) و به آن اکتفا نکرد و دوقصیدهٔ دیگر (مواعظ ٢٣،٦٣) و مهمترین بخش غزلیات خود یعنی طیّبات را نیز به نام او کرد که سومین غزل آن بخصوص به افتخار سلجوق شاه است[۶۲].

امّا دیری نگذشت که اتابک به عیّاشی و مستی پرداخت. بعلاوه او حسود نیز بود. بنابه نوشتهٔ بعضی مورّخان،مانند میرخواند و وصّاف، شبی در حال مستی، چون

٦١ــ رک: ترجمهٔ این قصیده از گراف: *Z.D.M.G.*, XII, pp. 87-91

٦٢ــ رک: Bacher, *Aphorismen*, introd., p. 39, n.3; Graf, *Z.D.M.G.*, XIII, p. 445. این غزل طیّبات در کلیّات تصحیح فروغی در بخش مواعظ (ص ۷)، درج است (م).

به بدگوییهایی اندیشید که در بارهٔ زن او در شهر شایع بود، خشم و غضب بر او مستولی شد و بی درنگ به غلام سیاهی دستور داد تا برود و سر ترکان خاتون را از تن جدا کند. چند لحظه بعد، جلّاد طشتی را که سر ترکان خاتون در آن قرار داشت پیش سلجوق شاه بر زمین نهاد. سلجوق شاه با دیدن سرِ بریده، بجای آن که بخود آید، جواهراتی را که زینت‌بخش گوشهای زن تیره‌روز بود برکند و آنها را پیش نوازندگان افکند. سپس ولعی از برای قتل و جنایت بر وی مستولی شد. مردم شیراز از ترکان‌خاتون، یار ستمکاران، متنفّر بودند وسلجوق شاه می پنداشت که مردم پشتیبان و یند، به این سبب، برای نشان دادن نخستین استقلال عمل خود دو مأمور مغولی شیراز را بازیر دستان آنان کشت. هولاگو دو لشکر سوار به جنگ سلجوق شاه گسیل داشت. سپاهیان اصفهان و کرمان و لشکر امیر یزد (که از برای خونخواهی خواهر خود بی تابی می کرد) نیز به لشکریان هولاگو پیوستند. معتمدان شیراز (که شاید سعدی نیز میان آنان بود) به پیشواز سپاه امپراطور رفتند و تأمین شهر و اهالی را تحصیل‌کردند. سلجوق شاه قصد عقب نشینی به سوی خلیج فارس داشت. امّا لشکریان هولاگو در کازرون به او رسیدند. سلجوق شاه با شهامت جنگید ولی بواسطهٔ کثرت سپاهیان دشمن، با معدودی از یاران خود به مزاری پناه برد. احترام بست نشینی در این مزار مانع مهاجمان نشد؛ درهای مزار را کندند و در میان کشت و کشتار، سلجوق‌شاه را گرفتند و اندکی بعد او را نیز اعدام کردند (۱۲٦٤م./ ٥٦۲ هـ.ق.). از سلسلهٔ سلغریان فقط دو شاهزاده خانم مانده بودند، یکی از آنان دختر ترکان خاتون و سعدبن ابوبکر بود که به این علت نیز از مغولان هواداری می کرد، و هولاگو او را برتخت فارس نشاند. وی یک سال بعد به تبریز احضار شد و با پسر هولاگو به نام منگوتیمور ازدواج کرد. از این هنگام ببعد، ایالت فارس از جانب سازمان مرکزی حکومت مغول، به نام آخرین شاهزاده خانم سلغری، اداره می شد. این زن در سال ۱۲۸۷م./ ٦۸٦ هـ.ق. در تبریز درگذشت[٦۳].

امّا قبل ازاین وقایع سیّدی ازاعقاب پیغمبر (ص)، به نام شرف‌الدین ــ که در

٦۳ــ تمام مطالب متن در این مورد از روی نوشتهٔ میر خواند اقتباس شده است:
Atabeks of Syria and Persia, ed. morley, pp. 42 ssq.

خراسان اشتهار زیاد یافته بود ــ از موقعیت استفاده کرد و برای تحریک اهالی فارس به طغیان، خود را بعنوان مهدی موعود معرفی نمود. عده‌ای به او گرو یدند و او نیز، برای رهایی اهالی شیراز از سلطهٔ مغولان، پیروان خو یش را به سوی این شهر حرکت‌داد. در وهلهٔ اول، جنبهٔ روحانی شرف الدین موجب موفقیتی چند گردید؛ سپس وی در طی نبردی کشته شد و اکثر پیروانش بقتل رسیدند. مشاوران هولاگو، او را متاعد-کردند که از مردم شیراز انتقامی خونین بگیرد. در همین موقع بود که انکیانو حکمران فارس شد.

سعدی چند قصیدهٔ فارسی به نام این امیر سروده است[۶۴]. در این قصاید،سعدی انکیانو را به عدل و انصاف فرا می خواند. امّا تنها شعر، سعدی را قانع نکرد و یک رسالهٔ سیاسی به نام او نوشت. در واقع سعدی درک می کرد که هر مرد خود ساخته ای بهتر از امیری که حکومت را بطور طبیعی به ارث برده است، به نصایح او گوش فرا خواهد داد.

وضع ناآرام فارس سعدی را به انزوا واداشته بود وخود شاعر نیز علاقه ای نداشت که ازان گوشه نشینی دست بردارد[۶۵]. مع هذا، ممکن است برای آن که به دربار تبریز برود یک بار این انزوا را ترک گفته باشد. هولاگو در سال ۱۲۶۵ م./۶۶۳ هـ .ق. در سن چهل و هشت سالگی مرد و سلطنت به پسر ارشد او اباقاخان رسید که در همان سال با دختر نامشروع پادشاه یونان، میشل پالِئولوگ، ازدواج کرده بود[۶۶]. در-واقع اباقاخان خواهان اتحاد با امیران مسیحی اروپا بر ضد ممالیک مصر بود و

٦٤ــ رک: مواعظ ص ۴۳، ٤٤، ۷۸.

٦٥ــ مرا چند گو یی که درخورد خو یش حریفی بدست آر همدرد خو یش
(بوستان ۱٦۰)

درجای دیگر می گو ید:

کسی گیرد آرام دل در کنار که از صحبت خلق گیرد کنار
(بوستان ۱۵۰)

٦٦ــ دربارهٔ اباقاخان، رک: دائرة المعارف اسلام، ذیل این کلمه؛ و نیز رک: ابن بطوطه، ج ۲، ص ۱۰. بنا به گفتهٔ دُسن، در تاریخ مغولان، از دواجهای دیگری بین شاهزادگان مغول و دختران مسیحی صورت می گرفته است.

سفیرانی به نزد امیران مسیحی می فرستاد. رشیدالدین فضل الله می نو یسد: «در دوران سلطنت اباقاخان ــ که همه اذعان دارند پادشاهی عادل بود ــ مردم از آرامش و امنیّت برخوردار بودند و مشاهده می کردند نظم و دستگاه انضباطیِ جدّی که پدر او هولاگو بوجود آورده بود، همچنان بجای خود برقرارست[۶۷]». در زمان اباقاخان، خواجه نصیرالدین طوسی وزیر هولاگو به کارهای خود ادامه می داد و به دستور اباقاخان در رصدخانهٔ مراغه زیج ایلخانی را، چند سال بعد از انتشار زیجِ آلفونسین[۶۸]، تنظیم نمود[۶۹]. خواجه نصیر که در علم هیأت، دانشمندی معروف و نیز حامی ادبا و علما بود در زمان اباقاخان وفات یافت[۷۰]. دو برادر به نام شمس الدین و علاءالدین جوینی جای او را گرفتند. اگر رساله ای را که در کلیّات سعدی است معتبر بشماریم، دوستی این دو برادر وی را مصمّم کرد که به تبریز سفر کند. در حقیقت، این رساله را سعدی ننوشته ونو یسنده ای ناشناس از معاصران وی آن را به رشتهٔ تحریر درآورده و به کلیّات ملحق کرده است[۷۱]. رسالهٔ مزبور چنین آغاز می شود: «در وقت مراجعت از زیارت کعبه چون به دارالملک تبریز رسیدم... خواستم که صاحبان اعظمان خواجه علاءالدین و خواجه شمس الدین صاحب دیوان راببینم که حقوق بسیار در میان ما ثابت بود». اتفاقاً داستان مطلب چندانی در بر ندارد. در این رساله شاعر به اباقاخان درس اخلاقی کم اهمیتی می دهد. مع هذا از این قصّه می توان به درجهٔ احترام مردم نسبت به سعدی و نیز به مقام اخلاقی و نفوذ کلام او در بین ایشان پی برد. اما در بارهٔ

۶۷ــ این مطلب را دُسن آورده است؛ رک: **مغولان**، ج ٤، ص ۳۸۷.

۶۸ــ جداول یا زیج آلفونسین در سال ۱۲۶۲ م./ ۶۶۰ هـ.ق. بنا به دستور آلفونس دهم پادشاه قشتاله (کاستیل) تنظیم گردید و در آن، سال ۳۶۵ روز و ۵ ساعت و ٤۹ دقیقه و ۱۰ثانیه محسوب شده است (م).

۶۹ــ رک: دُسن، **مغولان**، ج ۳، ص ۲۶٤.

۷۰ــ رک: دُسن، **مغولان**، ج ۳، ص ۵۳۸.

۷۱ــ این رساله را دفرمری به فرانسه ترجمه کرده است، رک: مقدمهٔ ترجمهٔ **گلستان** به زبان فرانسوی (ص ۳۳ ببعد). وی ثابت می کند این رساله نوشتهٔ خود سعدی نیست به این دلیل که در آغاز رساله سعدی بصورت متکلّم وحده سخن می گو ید و در وسط رساله بصورت سوم شخص به سعدی اشاره می شود.

اصطلاح «حقوق بسیار» که اسم برده شده است رسالهٔ منثور دیگری که در ابتدای کلیّات درج است[۷۲] نشان می دهد که این دو برادر با جوانمردی خود چه احترامی از برای شاعر قائل بوده اند؛ در مقابل، سعدی نیز پنج قصیدهٔ فارسی به نام علاءالدین و سه قصیده هم به نام شمس الدین سروده است. بعلاوه مجموعه ای از شعرهای اخلاقی خود را، به اسم صاحب نامه [صاحبیّه]، به نام خواجه شمس الدین صاحب دیوان درآورده است[۷۳].

* * *

رفته رفته سعدی، با وجود مقامی نسبةً روحانی، شاعری رسمی می شود، در واقع در اشعار غنائی او نیز قطعاتی دیده می شود که به مقامات بلند پایهٔ عصر مربوط است. وی چند قصیدهٔ فارسی به شمس الدین حسین[۷۴]؛ به مجدالدین رومی و فخرالدین[۷۵]، جانشین شمس الدین جوینی، یک قصیدهٔ فارسی[۷۶] و چهارمین قصیدهٔ عربی[۷۷]؛ و نیز سومین قصیدهٔ عربی را به شخصی به نام نورالدین که شناخته نیست اختصاص-

۷۲ــ رک: دفرمری، مقدمهٔ ترجمهٔ گلستان، ص ۳۵. دربارهٔ احترامات استثنائی که نسبت به مشایخ ملحوظ می شد، رک: ابن بطوطه، سفرنامه، ج ۲، ص ۵۰.

۷۳ــ اختصاص **صاحبیّه** را به شمس الدین، باخر *W.Bacher* ثابت کرده است، رک: *Z.D.M.G.*, XXX, pp. 93-102.
شمس الدین ادارهٔ امور کشور را بر عهده داشت و عنوان صاحب دیوانی را کسب کرده بود. رسالهٔ صاحبیّهٔ سعدی به نام صاحب دیوان منسوب است. دربارهٔ این دوبرادر، رک: **دائرة المعارف اسلام**، ذیل کلمهٔ «جوینی».

۷٤ــ رک: W. Bacher, *Sadi's Aphorismen*, p. XLVI, n. 2 بنابه گفتهٔ گراف (**بوستان** ۲، ۱۷٤)شمس الدین حسین همان شمس الدین تازیکوی است که ملک فارس بود و گویا سعدی برای دفع شرّ از برادر خود، به وی نامه‌ای نوشته است؛ رک: دیوان، چاپ کلکته، ص ۹؛ دفرمری، ترجمهٔ **گلستان**، مقدمه، ص ۲۰. تازیگوی یعنی کسی که عربی حرف می زند [؟].

۷۵ــ دربارهٔ این دو تن، رک: هامر، **ایلخان**، ج ۱، ص ۳۸٤، ٤ ح.

۷٦ــ ترجمهٔ گراف: *Z.D.M.G.*, XII, pp. 104-107 ؛رک: Bacher, *op. cit.*, p. 40, n.4.

۷۷ــ رک: Bacher, *op. cit.*, p. 46. n. 5

داده است[۷۸]. برای شخصی دیگر موسوم به قاضی رکن الدین، «جمال محفل و مجلس، امام شرع» یک قصیدهٔ نوروزی[۷۹] و سرانجام، در ستایش امیری موسوم به سیف الدین محمد یک قصیدهٔ فارسی گفته است[۸۰].

با در نظر گرفتن سن سعدی مسافرت به تبریز را مشکل بتوان پذیرفت. دولتشاه، با اتکاء به کتاب جواهرالاسرار نوشتهٔ آذری، تردید نمی ورزد که سعدی را حتی در سنّی بیشتر از این در سفر هندوستان ببیند. مبنای این مسافرت، صحیح می نماید: مؤلف تاریخ فرشته[۸۱] می گوید که در واقع ملک محمد فرمانروای مولتان و فرزند سلطان غیاث الدین بَلبَن، پادشاه دهلی[۸۲]، چند نویسنده و شاعر در دربار خود جمع کرده بود ازان جمله خواجه حسن و امیر خسرو دهلوی. شاید بر اثر اصرار امیر خسرو، ملک محمد دو بار فرستاده‌ای به شیراز به نزد سعدی گسیل داشته و علاوه بر هدایایی که از برای او فرستاده دعوتنامه ای نیز ارسال داشته و او را به مولتان فرا خوانده و وعده داده باشد که از برای وی خانقاهی بسازد و موقوفاتی از برای آن خانقاه اختصاص دهد. سعدی بعلّت پیری از قبول دعوتِ ملک عذر خواسته و نسخه ای از دیوان اشعار خود را به خط خویش به او اهدا کرده و با نامه‌ای در سفارش امیرخسرو به نزد وی فرستاده است. ملک محمد در سال ۱۲۸۳م./ ۶۸۲ هـ.ق. در جنگ بامغولان کشته شد[۸۳].

۷۸ــ Bacher, *op. cit.*, p. 47, n. 1

۷۹ــ رک: Bacher, *op. cit.*, p. 48. n. 3

۸۰ــ ترجمهٔ گراف: *Z.D.M.G.*, XV, p. 572. گراف تصور می کند این قصیده با اتابک سعدبن ابوبکر مناسبت دارد ولی این غیر ممکن است زیرا در این قصیده بیتی است که نشان‌می دهد پدر و مادر جوانِ درگذشته در آن موقع در حال حیات بوده‌اند. احتمال دارد این شخص همان کسی باشد که سعدی در قصیده‌ای به نام عزالدین احمد یوسف، به مرگ او اشاره می کند؛ در مورد عقیدهٔ گراف، رک:

Z.D.M.G., XXX, p. 87.

۸۱ــ **تاریخ فرشته**، چاپ بریکس، بمبئی ۱۸۳۱، ج ۱، ص ۱۳۸، ترجمهٔ

Alex Dow, *The History of Hindostan*, London, 1812, I, p. 187.

۸۲ــ الغ خان از سلاطین مملوک دهلی، ٦٦٤ــ٦٨٥ هـ.ق. (م).

۸۳ــ رک: دُسن، مغولان، ج ٤، ص ٥٦٠.

بنابراین دعوت مز بور شاید در سال ۱۲۸۰م./ ۶۷۹ هـ.ق. صورت گرفته باشد. در این سال سعدی نود و شش ساله بود[۸۴].

سعدی با خاطری آسوده بآرامی[۸۵] به پایان عمر خود نزدیک می شد. از مرگ بانیان عظیم الشأن اندیشهٔ ایرانی مانند خواجه نصیرالدین طوسی، شمس تبریزی، جلال الدین رومی دیری نمی گذشت و سعدی در میان شاعران موفقِ نسل جدید ــ که بتدریج شهرت می یافتند ــ تنها بجا مانده بود. معتبرترین فرد این نسل جدید امیر خسرو دهلوی بود که ــ بنا به گفتهٔ جامی[۸۶] ــ در شیراز از سعدی دیدن کرده بود.

شیراز پایتخت فارس همچنان شهرت خود را بصورت مرکز علم و دانش حفظ کرده بود. در دوران جوانی سعدی، چندین نو یسنده در آن جا شهرت یافته بودند: ابومحمد روز بهان فرزند ابوالنصر بقلی[۸۷] که در سال ۱۲۰۹م./۶۰۶ هـ.ق. در-

---

۸۴ــ رک: دفرمری، مقدمهٔ ترجمهٔ گلستان، ص ۲۵. بنا به نوشتهٔ اوزلی، Persian Poets, p. 9 میر غلامعلی آزاد، مؤلف **خزانهٔ عامره**، نیز می گو ید که سعدی را محمدخان (خان شهید)، فرمانروای مولتان، دعوت کرده بود ولی سعدی عذر آورد. علاوه بر این کتاب، رک: Ross, *Gulistan*, p. 41 و نیز Ziya-i-Barani, *Tarikh-i-Firouz chahi*, p. 68؛ در بارهٔ تاریخ فیروزشاهی، رک: Rieu, *Cat. Pers. Mss, British Museum, p. 595.*

۸۵ــ که گر خاک شد سعدی او را چه غم / که در زندگی خاک بوده‌ست هم
به بیچارگی تن فرا خاک داد / و گر گرد عالم برآمد چو باد
(بوستان ۱۲۵)

۸۶ــ رک: جامی، **نفحات الانس**، ص ۷۱۰ (دراین کتاب مطلبی عجیب در بارهٔ «برکت خواستن» هست [اشاره است به این قسمت از **نفحات الانس**: «گو یند امیرخسرو... به اشارت شیخ نظام الدین صحبت خضر علیه السلام را در یافته است و از وی التماس آن نموده که آب دهن مبارک در دهان وی کند. خضر علیه السلام فرموده است که این دولت راسعدی برد....» (م)]

در این باب، رک: گارسن دو تاسی، **ادبیات هندوستانی**، چاپ دوم، ج ۲، ص ۲۰۴ــ۲۰۹؛ ادوارد براون، **تاریخ ادبی ایران**، ج ۲، فهرست؛ ش. شفر، **منتخبات فارسی**، ج ۲، ص ۱۰۸، بی آن که منبع خود رامعلوم کند تأکید می نماید که شیخ صفی الدین، جدّ سلسلهٔ صفوی (که درسال ۱۳۳۴م./۷۳۵هـ.ق.) وفات یافته است) درموقع اقامت خود در شیراز باسعدی مراوده داشته است.

۸۷ــ رک: ادوارد براون، **تاریخ ادبی ایران**، ج ۲، ص ۴۹۰.

گذشته بود وتا آخر عمر با ابوبکر بن سعد دوست و همیشه مورد تحسین او بود؛ کمی بعد مفسّر معروف عبدالله بن عمر بیضاوی[۸۸] به شهرت رسید. وی قاضی شیراز بود و حدود سال ۱۲۸٦ م./ ٦۸۵ هـ.ق. در تبریز وفات یافت. پیش از این تاریخ، شمس قیس رازی کمی بعد از سال ۱۲۳۰م./ ٦۲۸ هـ.ق. کتاب عروض[۸۹] خود را تألیف و به اتابک ابوبکر تقدیم کرده بود. شاعران محلی که در ستایش ابوبکر سعد شعر می سرودند تعدادشان کم نبود. معتبرترین شاعران اصفهان، کمال الدین بن جمال الدین عبدالرزاق معروف به «خلّاق المعانی» پیش از ان که نزد سهروردی برود و گوشه نشینی بگزیند، قصایدی در مدح سعدبن زنگی و ابوبکر بن سعد سروده بود[۹۰].

از طرف دیگر، بمرور که سعدی سالخورده تر می شد آشکار بود که تأثیر سخن او رفته رفته نه تنها در شیراز بلکه در دیگر شهرهای ایران نیز به شعر فارسی درخشندگی تازه می بخشید. نه تنها نام گویندگان آن اشعار باقی مانده بلکه بر اثر انتشار تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی قزوینی[۹۱] و اختصاص فصلی از ان به ایشان، شرح زندگی و اشعار آنان نیز به دست ما رسیده است. این شاعران عبارتند از نصیر که در دهی از فارس متولد شده و هیچ اثری از وی به ما نرسیده است[۹۲]؛ نجم الدین زرکوب[۹۳]؛ جمال الدّین[۹۴]، سرایندهٔ اشعار با لهجهٔ قزوینی؛ رضی الدین بابا[۹۵] که او نیز

۸۸ــ رک: Brockelmann, *Arab. Litt.*, I, p. 416, n. 27

۸۹ــ عنوان این کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم، چاپ براون و میرزا محمد قزوینی، سلسلهٔ انتشارات گیب، ۱۰؛ رک: براون، تاریخ ادبی ایران، ج ۲، ص ٤۸۸؛ *Grundriss der Iran Phil.* II, p. 343; *R.M.M.*, X, p. 204.

۹۰ــ *Grudriss*, II. p. 269

۹۱ــ رک: تاریخ گزیده. این فصل بتوسط ادوارد براون ترجمه شده است، رک: ادوارد براون، شرح حال شاعران ایران، *J. R. A. S.*, oct, 1900, *janvier* 1901

۹۲ــ رک: همان مجله، شمارهٔ ۸۳.

۹۳ــ رک: همان مجله، شمارهٔ ۷۷.

۹٤ــ رک: همان مجله، شمارهٔ ۲۱. (جمال الدین درقزوین درمحلهٔ رشیق القطن متولدشده بود).

۹۵ــ رک: ادوارد براون، همان مجله، شمارهٔ ۳٤. در بارهٔ پسر رضی الدین بابا که او نیز

←

قزوینی و حاکم دیار بکر بود؛ بهاء الدین زنجانی[۹۶] گوینده‌ٔ اشعاری است که در آنها ابیات فارسی و ترکی بهم آمیخته است؛ نظام الدین[۹۷] که او نیز سراینده قصیده‌ٔ ملمّع فارسی و عربی است؛ عمادالدّین فضلویه که حمدالله مستوفی چند بیت مبهم از وی نقل می‌کند[۹۸]؛ بهای جامی[۹۹] که بیشتر مداح بود تا غزل سرا. همهٔ این شاعران در دورهٔ سلطنت اباقاخان شکوفا شدند و چهار نفر آخری از حمایت صاحب دیوان شمس الدین جوینی بهره‌مند بودند[۱۰۰].

زندگی این دولت مرد بزرگ، کاملاً به ما امکان می بخشد که بطور تقریب تاریخ وفات سعدی را تعیین کنیم. تاریخ وفات سعدی موضوعی بسیار مبهم و بحث‌انگیزست زیرا شرح حال نویسان ایرانی در بارهٔ دو تاریخ وفات به دو دسته تقسیم شده‌اند. بعضی (مستوفی، خواند میر و امین احمد رازی) هفدهم ذوالحجّهٔ ۶۹۰ هـ .ق. (۱۱ دسامبر ۱۲۹۱) را و دیگران(دولتشاه[۱۰۱]، جامی[۱۰۲] و حاجی-

---

شاعر بود، رک: همان مجله، شمارهٔ ۵۶.

۹۶ــ رک: همان مجله، شمارهٔ ۱۶. یکی از قصاید او در تذکرهٔ دولتشاه (چاپ براون، ص ۱۸۲) آمده است.

۹۷ــ رک: همان مجله، شمارهٔ ۸۲.

۹۸ــ رک: همان مجله، شمارهٔ ۵٤. شوخیهای فضلویه، نموداری زنده از شوخیهای آن زمان است،درست مانند مضحکات و خبیثات سعدی و گفتگوی وی با همام تبریزی.

۹۹ــ رک: همان مجله،شمارهٔ ۱۷ونیزرک: Hammer, *Schöne Redekunst*, p. 221

۱۰۰ــ در بارهٔ معاصران سعدی، رک: *Grundris*, II, p. 267-269؛ براون، تاریخ ادبی ایران، ج ۲، ص ٤٦۷ ببعد. شفر شرح حال یکی از معاصران سعدی را به نام مجد الدین همگر آورده است(*Chrest. persane*, I, p. 119)! سرانجام، مورخ مشهور وصّاف (عبدالله بن فضل الله)، در سال ۱۲۶۳م./ ۶۶۱ هـ.ق. در شیراز متولد شد.

۱۰۱ــ به نقل از: دفرمری (ترجمهٔ فرانسوی گلستان، مقدمه، صفحهٔ سی ونه). این امر مانع آن نیست که دولتشاه در جایی دیگر تأکید نماید که سعدی در سال ۱۲۶۳ م./ ۶۶۱ هـ.ق. درگذشته است، در زمان سلطنت محمد شاه بن محمد بن سنقر شاه بن سعد بن زنگی (یعنی برادر سلجوق شاه و اتابک قبل از وی). پس این تاریخ وفات در مورد سعدی قابل قبول نیست زیرا سعدی قصایدی در مدح سلجوق شاه دارد.

۱۰۲ــ رک: نفحات الانس، چاپ کلکته، ص ۶۹۹.

خلیفه[۱۰۳]) شوّال ۶۹۱هـ.ق. (سپتامبر-اکتبر۱۲۹۲)راتاریخ وفات شاعرمی دانند[۱۰۴].

اما چند سال پیش از این تاریخ، حامیان سعدی ــ شمس الدین و علاءالدین جوینی ــ مورد سخط واقع شده بودند و زندگیشان با وضعی دلخراش پایان گرفته‌بود. این دو برادر نخست در زمان اباقاخان متهم شدند و از خود دفاع کردند و در سلطنت احمد تگودار، برادر و جانشین اباقاخان، همهٔ امتیازات خویش را دوباره بدست آوردند. امّا دو سال بعد، تگودار از برادر زادهٔ خود ارغون شکست خورد و به فرمان وی کشته شد. برادران جوینی برای دوستی با ایلخانِ مقتول، جریمه‌ای گزاف پرداختند: اموال علاءالدین مصادره و خود او به رشوه خواری و خیانت در وظیفه متهم شد و در سال ۱۲۸۳م/ ۶۸۲ هـ .ق. سکته کرد و مرد. بدبختی شمس الدین بیشتر بود. سال بعد او را متّهم و با دو نفر از پسرانش اعدام کردند.

اینک حامیان سعدی مرده و خاطره‌ای لکّه‌دار از خود باقی گذاشته بودند. سعدی رفاه زندگی، آرامش خاطر، لذت بی آلایش دوستی و بطور خلاصه همه چیز را مدیون این دو برادر بود امّا پس از مرگشان، آنان را به فراموشی می سپارد! و حال آن که مراثی متعددی در سوک اشخاصی گفته بود که دورادور با او آشنا بودند! سعدی پیر شده بود و دیگر از زندگی انتظاری نداشت[۱۰۵]. آیا اگر از پرخاش سلف عظیم الشأن

۱۰۳ــ رک: *Lexicon*, éd. Flügel, V, p. 230

۱۰۴ــ دوساسی در کتاب *Biog. univ.* عمر سعدی را ۱۲۰ سال محسوب می دارد. اوزلی در کتاب *Persian Poets* سال ۶۹۱ هـ .ق. را بعنوان سال وفات سعدی می پذیرد. فلوگل ۲٤ دسامبر ۱۲۹۱ م./۶۹۰ هـ.ق. را روز تدفین شاعر می نویسد، رک:

Ersch et Grüber, art. "Perser"

باربیه دومنار در مقدمهٔ ترجمهٔ فرانسوی بوستان (ص ۲۵)، پاییز ۱۲۹۲ م./ ۶۹۱ هـ.ق. را ذکر کرده و در اساس فقه اللغهٔ ایرانی،...*Grundriss* تاریخ ۱۲۹۱./ ۶۹۰ هـ.ق. و هم. ۱۲۹۲ م./۶۹۱ هـ.ق. را، درمقابل،اِته(*Der çufismen*, p. 102) ۱۲۶۳م./ ۶۶۱هـ.ق.راآورده‌است.

۱۰۵ــ باربیه دومنار در مقدمهٔ ترجمهٔ فرانسوی بوستان (ص ۲۳) بیت زیر را از یکی از قصاید فارسی سعدی آورده است:

هر که را خوف و طمع در کار نیست   از ختا باکش نباشد وز تتار

(مواعظ ۳۵)

خود فردوسی در برابر سلطان غزنوی الهام می گرفت، چه چیزی را از دست می داد؟ امّا او هیچ سخنی حتی به ایما و اشاره نیز در این زمینه نگفت.

شاید گفته شود که سعدی براثر حق‌شناسی قصایدی در بارهٔ جو ینی ها سروده بود ولی دیگران در بررسی دیوان او، بواسطهٔ کینه ای که نسبت به دو برادر معزول داشته اند، این قصاید را از دیوان وی حذف کرده اند. امّا این سخن را نمی توان پذیرفت زیرا قصایدی که به نام سلجوق شاه، دشمن خونی مغولان که خاطره‌ای منحوس‌تر از خود باقی گذاشته، سروده شده، در دیوان سعدی محفوظ مانده است. پس چنین بنظر می رسد که می توان این عقیده را قبول کرد که، علی رغم گفته های شرح حال نو یسان، سعدی هنگام سانحهٔ دلخراش پایان زندگی حامیان خود، از دنیا رفته بود[۱۰۶].

سعدی در بحبوحهٔ اشتهار از دنیا رفت و شهرتی پایدار ازخود بجا نهاد: وی از زندگی چیزی انتظار نداشت و تا می توانست از زیادت طلبی پرهیز می کرد. به این اکتفا می نمود که افتخاری از برای زادگاه خود شیراز میراث بگذارد، شیراز نیز نبوغ شاعر خود را درک کرده بود، برخلاف این که می گو یند: «بلند نام نگردد کسی که در وطن است». سعدی را در حومهٔ شهر در نزدیکی بقعهٔ او بخاک سپردند[۱۰۷]. دیری نگذشت که مَرقَد او زیارتگاه شد. پارسایان معروف و متعددی درخواست داشتند افتخار دفن شدن در جوار آرامگاه سعدی را به ایشان ارزانی دارند؛ یک قرن بعد، غزل-

---

۱۰۶ــ چگونه ممکن است تاریخ وفات سعدی را بطور دقیق تعیین کرد؟ آیا باید بگو یيم که در یکی از ارقام سال وفات اشتباهی روی داده است؟ سال وفاتش چیست؟ آیا بجای ۶۹۱ هـ.ق. ۶۷۱ یا ۶۸۱ نیست؟ امابانبودن هیچ سند قطعی چرا باید تاریخی را بپذیریم و تاریخی دیگر را رد کنیم؟ مع هذا، اگر واقعاً سعدی را حاکم مولتان در حوالی سال ۱۲۸۰ م./ ۶۷۹ هـ.ق. دعوت کرده باشد می توان پذیرفت که وفات سعدی بین ۱۲۸۰ م./۶۷۹ هـ.ق. و ۱۲۸۳ م./ ۶۸۲ هـ.ق. یعنی هنگامی که سعدی ۹۶ یا ۹۷ سال داشته اتفاق افتاده است.

در بارهٔ تاریخ درگذشت سعدی، نیز رک: دکتر ذبیح الله صفا، **تاریخ ادبیات در ایران**، ج ۳، ص ۵۹۸ ببعد؛ احمد گلچین معانی، **لطائف الطوائف**، فخرالدین علی صفی، تهران، چاپ سوم، ۱۳۵۲، ص ۲۵۹، ۳ ح؛ مجتبی مینوی، نقد حال، تهران (خوارزمی) ۱۳۵۱، ص ۳۳۹ (م).

۱۰۷ــ سعدی در **گلستان** (ص ۱۱۳) ازمصلای شیراز سخن می گو ید.

سرای بزرگ، حافظ ــ که در ۱۳۸۹ م./۷۹۱ هـ.ق. وفات یافت ــ در حوالی آرامگاه سعدی بخاک سپرده شد.

جهانگردان، قبر سعدی را بارها توصیف کرده‌اند: در قرن چهاردهم میلادی (هشتم هجری) ابن بطوطه[۱۰۸] که از شیراز می گذشت از زیارت قبر سعدی غفلت نورزید. وی در سفرنامهٔ خود از «شیخ متقی السّعدی» سخن می گوید. مقبرهٔ سعدی، زاویه‌ای دارد با باغی که محل آن نزدیک سرچشمهٔ نهر رکن آباد شیرازست. در آن جا حوضچه‌هایی کوچک از مرمر ساخته اند که شیرازیها لباسهای خود را در آنها می شویند و به نظر ابن بطوطه بی تردید ایجاد این حوضچه‌ها کار خود سعدی است. دولتشاه در قرن شانزدهم میلادی (دهم هجری) به این توصیف ابن بطوطه چیزی نمی افزاید امّا تأکید می کند که منظرهٔ عمومی محل تغییری نکرده است؛ وی نیز همان حوضچه‌ها را دیده است و علاقهٔ شیرازیان را به مزار سعدی یادآور می شود. بعدها تپهٔ مجاور بقعه را به اسم «کوه سعدی» خواندند، برجی نیز بر روی آن ساختند. در قرن هجدهم میلادی (دوازدهم هجری) وضع آرامگاه مزبور بد بود[۱۰۹]، کریم خان زند (۱۷۵۲ــ۱۷۷۹م./ ۱۱۶۵ــ۱۱۹۳ هـ.ق.) که مایل بود خاطرهٔ شاعر را گرامی بدارد دستور داد در آن جا عمارت کوچکی بسازند و حفاظت محوطه را بر

۱۰۸ــ رک: **سفرنامه**، ج ۲، ص ۸۷.

۱۰۹ــ انگلبرت کمپفر Engelbert Koempfer در کتاب مناظر جذاب در کشورهای خارجه:

Amoenitates exoticae, Lemgo, 1712.

می گوید: «همهٔ آرامگاه که ساختمانی کهنه است بحالت ویرانی درآمده است... تمام محوطه که برروی ریگ و ماسه بنا شده است به حال خود رها گشته است و کسی به آن توجهی ندارد...» و فرانکلین W. Franklin در کتاب *Observations Made on a Tour from Bengal to Persia in 1786-1787.* می نویسد: «اکنون ساختمان مزبور در شرف ویرانی است اگر آن را تعمیر نکنند بزودی کاملاً خراب خواهد شد. بسیار جای تأسف است که وضع نامطمئن امور کشور اجازه نمی دهد که کسی از دارایی شخصی عمارت را تعمیر کند، رک: ترجمهٔ فرانسوی کتاب اخیر که تحت عنوان زیرست:

Voyage du Bengal à Chiraz, tr.Langlès, t.1, p. 44.

عهدهٔ درویشی گذاشت[۱۱۰].

در حدود ۱۸۴۰م./ ۱۲۵۶ هـ.ق. معمار فرانسوی پاسکال کُست[۱۱۱] که مأموریتی در ایران داشت، طرحی از روی آرامگاه سعدی تهیه کرد و این شرح مختصر را بر آن افزود: «مزار سعدی از آرامگاه حافظ به شهر نزدیکترست [؟]. در اطاقی با سقف گنبدی، در زاویهٔ ساختمانی بزرگ که دیواری و باغی دور آن را فرا گرفته-است قبر سعدی دیده می شود. خود مزار از سنگ آهک نرم است. گُلها و خطوط فارسی و عربی که در سنگ حک شده آن را مزیّن کرده است. در پایین این ساختمان حوضچهٔ آب صاف و شفاف پر از ماهی وجود دارد و به احترام خاطرهٔ شیخ ماهیان در امان هستند[۱۱۲]». این موضوع کوچک ــ که قبلاً و. اوزلی نیز از ان سخن-گفته است ــ بار دیگر نشان می دهد که شیرازیها هرگز از احترام خاطرهٔ سعدی غفلت نورزیده اند. امروز نیز شیرازیها در وجود سعدی نه تنها تفوق در هنر ادبی بلکه فضائلی با ارزش تر و کمیاب تر را ــ که از مشخّصات این مرد شریف بود ــ تجلیل-می کنند.

۱۱۰ــ اوزلی در کتاب *Travels*, II, p. 26 می نویسد: «وقتی که در حوالی سال ۱۸۱۱ م./۱۲۲۵ هـ.ق. از شیراز دیدن کردم برای رفتن به سر قبر سعدی از یکی از دروازه‌های شهر (دروازهٔ سعدی)، سپس از پلی می گذشتند. این پل را کریم خان زند ساخته بود و به پل سعدی معروف بود». دربارهٔ آرامگاه سعدی رک:
Chardin, *Voyages,* éd. Langlès 1811, VIII, p. 428;
Scott Waring, *Tours to Chiraz,*London 1807, pp. 60-62;
Morier, *1er Voyage en Perse,* trad. franç., 1813, pp. 60-61;
Morier, 2 me *Voyage en Perse* ,trad. franç., 1818, I, pp. 143-144;
W. Ouseley, *Travels,*London, 1821, II, pp. 8-10 plus XXV;
Gore Ouseley, *Persian Poets,* p. 19-21;
Pierre Loti, *Vers Ispahan,* p. 106-107.

۱۱۱ــ Pascal Cost

۱۱۲ــ *Monuments modernes de la Perse* (1867), pp. 56-57

فصل دوم
کلیّات، چاپ کلکته

بنابه عقیده‌ای که عموماً مورد قبول است، کلیّات سعدی که در دو جلد بزرگ در کلکته بچاپ رسیده است نمودار تطبیق و تنظیم علی بن احمد ابوبکر بیستون است[۱]. این شخص که حتی ضبط اسمش نیز بی گمان درست به ما نرسیده است، تقریباً نیم‌قرن پس از وفات سعدی، برای نخستین بار کلیّات او را گردآوری کرد. بنابر مقدمه‌ای که خود علی بن احمد بیستون در آغاز کلیّات تنظیمی گنجانده است، وی در سال ۱۳۲۵ م./ ۷۲۶ هـ.ق. مجموع قصیده‌ها وغزلهای شیخ را بترتیب حروف الفبا مبنی بر حرف اول هریک مرتّب کرد؛ سپس نه سال بعد، این ترتیب را برهم زد و اشعار را بر حسب حرف آخر ابیات [رَوی] تنظیم نمود[۲]. بیستون می افزاید که این نظم را فقط در مورد دیوان یعنی قصاید و غزلیات سعدی ترتیب داده است، بی آن که در کتابهای منثور او و نیز در گلستان و بوستان دخالتی کرده باشد.

ترتیبی که این نخستین گردآورندهٔ کلیّات اختیار کرده بود مورد قبول استنساخ کنندگان کلیّات سعدی واقع شد. در سال ۱۷۹۱ م./ ۱۲۰۵ هـ.ق. هرینگتن و مولوی محمد رشید، مصحّحان چاپ کلکته، بدون تأمّل و تردید در پی این سنّت

۱ــ دربارهٔ علی بن احمد بیستون، رک:

Flügel, *Handschriften des Hofbibliothek zu Wien,* I,no. 530-532.

دربارهٔ کوه بیستون (بهستون قدیم) رک: *Encycl. Islam,* s.v., "Bisutün"

۲ــ ژول مُهل *J.A.,* 1861, XVIII, p. 88 وقتی دربارهٔ حافظ بحث می کند از تنظیم الفبایی غزلهاــ که تا این حد از برای ایرانیان خوش آیندستــ گله می کند.

اسف آور رفتند، زیرا محتاج به اقامهٔ دلیل نیست که این نظم الفبایی بهیچ وجه ترتیب تاریخی غزلیات و قصاید را بدست نمی دهد و هر کوششی از برای پی بردن به ترتیب تاریخی اشعار بی حاصل خواهد بود.

امّا علی بن احمد بیستون نیز فقط از عادت مألوف پیروی کرده بود: دواوین شاعران ایرانی معمولاً برحسب همان ترتیب الفبایی تنظیم می شود. پس می توان در مورد سعدی نیز گفتهٔ باربیه دومنار[۳] را در بارهٔ حافظ بکار برد: «می دانیم که گردآورندگان دواوین شعرا، غزلیات و قصاید دیوانها را بترتیب الفبایی قافیه (رَوی) تنظیم می کنند و به تاریخ سرودن شعر و اوضاع و محیط اجتماعی که موجب پدید-آمدن قصیده و غزل شده است توجهی نمی نمایند. پس بسیار مشکل و حتی محال خواهد بود که بتوانیم ترتیب تاریخی سرودن غزلهای حافظ را معلوم کنیم».

بنابراین هیچ وسیله ای وجود ندارد که بتوان حتی بتقریب و تخمین، کیفیّت تحوّل شعریِ سعدی را مطالعه و بررسی کرد. پس باید کلّیات شیخ را یک جا و بصورت یک پارچه مورد مطالعه قرار داد، و از ان لذّتی که با مطالعهٔ آثار مصنّفان غربی براثر تأمّل در تولّد شعری، پیشرفتها، اوج موفقیّت و گاه افول قریحه یا نبوغ آنان دست می دهد صرف نظر کرد.

با آن که بی گمان سعدی براثر تربیت استادان بغداد، در جوانی چند غزل صوفیانه سروده است باز شاید بتوان گفت همهٔ غزلهایی که صبغهٔ عرفانی دارد به دورهٔ پیری وی متعلّق است. امّا این فرضیّه نیز گرهی را نمی گشاید زیرا اشعار عرفانی سعدی برطبق سلیقهٔ ناسخان از کتابی به کتاب دیگر[۴] انتقال می یابد.

پس تنظیم اشعار به دل بخواه‌ترین صورت انجام می گیرد. امّا بر نقص فقدان نظم تاریخی اشعار، نقصی دیگر — که زیان‌بخش‌ترست — نیز افزوده می شود و آن محل تردیدبودن متن اشعارست: کاتبان کلّیات سعدی و نیز دواوین دیگر شاعران، پروایی نداشتند که متن پیش چشم خود را بصورتی دل بخواه بقلم آورند و محتمل است که آثار سعدی در وضع امروزیِ کلّیات شیخ شامل همهٔ اشعاری باشد که نُسَخ متأخر دارند

۳ــ رک: *La poésie en Perse*, p. 52

۴ــ منظور آثار خود سعدی است مانند طیّبات، بدایع، خواتیم و غیره (م).

یعنی غلطهای فاحش و درج ابیات دخیل. پس تصحیح انتقادی متن کلّیات آرزوی قلبی همه است. نسخه های دیوان و آثار سعدی که در کتابخانه ها نگهداری می شود بسیار فراوان است و به دو گروه اصلی تقسیم می شود: نسخه های ایرانی ــ ترکی، نسخه های ایرانی ــ هندی[5]. نسخه های اخیر اساس چاپ کلکته و چاپهای بعدی در ایران و نیز اکثر چاپهای اروپایی گلستان و بوستان است[6].

تا زمان انتشار چاپ کلکته [۱۷۹۱م. /۱۲۰۵ هـ.ق.]، سعدی را در اروپا فقط از روی گلستان و بوستان می شناختند. درست است که قبل از چاپ کلکته دِربلو در کتابخانهٔ شرقی[7] خود از یک اثر سعدی به اسم ملمّعات سخن می راند و می گفت: «ملمّعات بعربی یعنی بارقه ها، اشعهٔ نور، نمونه ها»، امّا بغیر از گلستان چیزی دیگر از آثار سعدی ترجمه و چاپ نشده بود. پس از نشر کلّیات چاپ کلکته، ترجمه های آثار متعدد سعدی به زبانهای مهم اروپا منتشر گشت. اما اگر از بعضی از تصحیحات انتقادی بگذریم (به فهرست منابع مراجعهٔ شود)، چاپ کلکته تا امروز [تا ۱۹۱۹م.] تالی ندارد.

چاپ کلکته مشتمل بر چهارده کتاب منظوم است و نیز چند رساله به نثر و گلستان و یک دفتر مطایبات (که هر دو نثرِ آمیخته با شعرست) نیز بر آن چهارده کتاب افزوده ـ شده است. هر مجموعهٔ شعر، بترتیب الفبایی حروف قافیه، تنظیم گشته است [بدیهی است بوستان از این قاعده مستثناست] و از دیگر قسمتها مستقل است.

بعد از مقدمهٔ [علی بن] احمد بیستون رساله های منثور مندرج است. نخستین رساله نوعی مدخل بشمار می آید که سعدی یا بر تمام کلّیات و یا اختصاصاً بر رساله های منثور (احتمال فرض اول بیشترست) نوشته است [رک: کلّیات تصحیح فروغی، رسائل نثر، ۸۲ و حاشیه]. در این نخستین رساله، سعدی در بارهٔ کلمهٔ عربی «سفینه» بسط مقال می دهد. سفینه درعربی هم بمعنی کشتی است و هم بمعنی کتاب. وی بطور خلاصه در این باب چنین می گوید: کرامت ربانی در دریای

۵ــ رک: Graf, *Rosengarten*, p. XVIII

٦ــ بجز چاپ Sémelet که بخصوص بر اساس نسخه های ایرانی- ترکی طبع شده است.

۷ــ D'Herblot, *Bibliothèque orientale*

وجود، سفینهٔ شخص انسانی را روان فرموده است که همواره پیش می رود. در نتیجهٔ آن، انسان و بخصوص صوفی باید سفینه ای داشته باشد تا نجات او را بر روی دریای وجود تأمین کند (این نتیجه ای است که لزوم آن کاملاً روشن نیست). در گذشته نوح (ع) مردم عصر خویش را به زهد و تقویٰ تشویق نمود و چون از متقاعد کردن آنان مأیوس گشت از درگاه خدا امر شد تا کشتیی بسازد. بسیار خوب، از برای روح انسانی نیز مطلب همان است: روح هر قدر نَفْس را تشویق می کند نتیجه ای بدست-نمی آید، آنگاه روح یک کشتی (سفینهٔ) نجات برای خود می سازد و این سفینه کتابی است و سعدی می خواهد با نوشتن کلیّات چنین سفینه ای را فراهم آورد.

رسالهٔ دوم [رسائل نثر، ص ۳۸] پنج مجلس عارفانه دارد که بعمد از آیات قرآن و سخنان محمد (ص) مشحون است. نخستین مجلس در واقع ملمّعی است (قطعه شعری که در آن بیت عربی با بیت فارسی آمیخته است) شانزده بیتی درحمدو ستایش خدا و پیغمبر[۸]. مجالس سوم و چهارم چون مهمترست سزاوارست که تجزیه و تحلیل مختصری از آنها صورت گیرد: در مجلس سوم [رسائل نثر، ص ٤۹] که یکسر ملمّعی از جمله های عربی و فارسی است سعدی با تشویق و تحریض مکرّر، آدمی را به زندگانی عرفانی و ترک تشویشهای این جهان فرا می خواند. در این رساله دعوتی پرشور حاکم است زیرا در واقع وعظی است سرشار از نمونه هایی حاصل از روایات متکی بر زندگانی موسی (ع) وعلی (ع)، سپس حکایتی از احوال ابو یزید (بایزید) بسطامی آمده است که در پندنامهٔ فریدالدّین عطّار نیز دیده می شود[۹]. همهٔ این مطالب با عباراتی بسیار ثقیل و بنابراین بسیار دور از سبک معمول سعدی است و برای اثبات تصوّف وی نیز بسنده نیست، یعنی برخلاف عقیدهٔ گیدمن که در مقدمهٔ خود می گوید: «من آن قسمتی را انتخاب کرده ام که تصوّف سعدی را که در گلستان و قصاید بحد کفایت نمی درخشد، بهتر روشن می کند.»

۸ــ این مجلس بسیار مفصل ترست. این ابیات (که در چاپ فروغی ١٤ بیت است و مؤلف کتاب حاضر عدهٔ آنها را شانزده بیت می نویسد)فقط مقدمهٔ مجلس اول و در حمد خدا و ستایش پیغمبرست (م).

۹ــ رک: ترجمهٔ فرانسوی پندنامهٔ عطار، بتوسط ساسی، ص ۲۳۱.

مجلس چهارم [رسائل نثر، ص ۵۳] طولانی ترست و مانند آغاز بوستان با حمد و ثنای خداوند دانا و گردانندهٔ جهان، نیکخواه همهٔ موجودات، آغاز می شود. در این مجلس دو نظر مطرح است: نخست آن که زندگی این دنیا رؤیایی بیش نیست؛ فقط زندگی اخروی حقیقةً وجود دارد. بنابراین به زندگی دنیوی دل مبندید[۱۰]. مثالهایی که از برای اثبات این نظریه بکار رفته است پر معنی تر از مثالهای مجلس سوم است و جا دارد در این جا به آنها اشاره شود. نخست لقمان [که سه هزار سال عمر کرده‌است] به ملک الموت که تعجب می کند وی پس از عمری چنین طولانی خانه ای ندارد، چنین جواب می دهد: «ای عزرائیل، ابله کسی که او را چون تو یی در پی بود و او را پروای خانه ساختن بود[۱۱].» [رسائل نثر، ص ۵۵]. بعد از ان از نوح (ع) مثال می آورد. از نوح [که بین پیغمبران بیش از همه عمر کرده است] در بارهٔ ارزش زندگی دنیوی سؤال می شود و او پاسخ می دهد: «این دنیا را همچون خانه ای یافتم دو در. از دری درآمدم و به دیگری بیرون شدم[۱۲].» [رسائل نثر، ص ۵٦]. بعد از ان، حکایت مشهور شاهزاده [ابراهیم ادهم] و درویش است که بارها تکرار شده است. درویش می خواهد در کاخ، که به نظرش کاروان سرایی است، وارد شود؛ به وی می گویند: «این سرای پادشاه بلخ است»ـ درویش می گوید: «ای ابراهیم، این سرای، اول از آنِ که بود؟ گفت: از آنِ جدّم. گفت: چون او در گذشت؟ گفت از آنِ پدرم. گفت: چون او درگذشت که را شد؟ گفت: مرا. گفت: چون تو بمیری که را شود؟ گفت: پسرم را. گفت: ای ابراهیم، جایی که یکی در شود و یکی بیرون‌آید خانی باشد نه سرایی.» [رسائل نثر، ص ۵٦]. نظریهٔ دوم این است: «عشق دنیا دامی است استوار و نعمت دنیا جیفه ای است روشن و شیرین و ابلیس صیّادی است

۱۰ــ بر روی هم این مطلب، اندیشهٔ اساسی تصوّف را در بر دارد.

۱۱ــ جواب لقمان به عزرائیل از متن **کلیات** چاپ فروغی است. ترجمهٔ جواب لقمان از متن فرانسه کتاب حاضر چنین است: «خانه ساختن موجبی خواهد بود که موقع ترک این دنیا تأسف بخورم و حال آن که دنیا ارزش آن را ندارد» (م).

۱۲ــ در متن فرانسوی جواب نوح چنین است: «این دنیا مانند خانهٔ دو درست: یکی از درها برای ورود و در دیگری از برای خروج است» (م).

استاد، عاشق دنیا مرغی است کور و غافل.» [رسائل نثر، ص ٥٦ـ۵۷]. خوشا به حال مرغی که از کمند صیّاد بجهد! سپس این اندیشه بصورت تمثیل که عموماً خاص نبوغ ایرانی، امّا از مشخّصات سبک سعدی است گسترش می یابد. در رسالهٔ چهارم ندای این دعوت را می شنویم، در این جا کلام سعدی تلخ تر و دل گدازتر از معمول است: «ای مردی که...، بت پرستان را عیب مکن و زنّار داران را نکوهش مکن. اگر ایشان عبدالصّنمند تو عبدالدّنیا و الدّرمی!». این مجلس با بیان یک رشته از فضائل فقر و تواضع و رحم و اِعراض از دنیا ــ که انسان را به خدا می رساند ــ پایان می یابد.

سومین رساله را [رسائل نثر، ص ۷۱] (که در آن سؤال صاحب دیوان شمس الدین جوینی مطرح است[۱۳]) علی بن احمد بیستون اصیل نمی داند و آن را در مقدمهٔ خودش آورده است[۱۴].

در چهارمین رساله [رسائل نثر، ص ۲۸] برتری عقل بر عشق مطرح می شود. کسی در هشت بیت [در چاپ فروغی نه بیت است] از سعدی می پرسد: «مرد را راه به حق، عقل نماید یا عشق؟».سعدی پاسخ می دهد: «با آن که عقل و عشق در یک فرد جمع نیاید امّا در مغز و قلب بیدار تو هر دو وجود دارد». این رساله را از سعدی می دانند.

پنجمین رساله ــ که بارب[۱۵] آن را جداگانه چاپ کرده است ــ نصیحة الملوک [رسائل نثر، ص ۳] نام دارد. ششمین کتاب [تقریرات ثلاثه، رسائل نثر، ص ۷۱] سه قسمت دارد: قسمت اول ملاقات شیخ با اباقاخان در تبریز[۱۶] [رسائل نثر، ص ۷٤]؛

۱۳ــ رک: چاپ کلکته، ص ۷، برای ترجمهٔ این رساله، رک:
Graf, *Früchtgarten*, pp. 136-142.

۱٤ــ سؤال صاحب دیوان در کلیات چاپ فروغی، تحت عنوان تقریرات ثلاثه (ص ۷) آمده است (م).

۱۵ــ Barb

۱٦ــ رک: کتاب حاضر، ص ۱۲۲ــ ۱۲۳. ترجمهٔ فرانسوی گلستان از دفرمری، مقدمه، ص ۳۰.

تقریر دوم که علی بن احمد بیستون آن را غیر اصیل می داند[۱۷] و موضوع آن وساطت سعدی در مورد برادر خود در نزد شمس الدین تازیکوی[۱۸] است. سومین قسمت، رسالهٔ کوچکی است در سیاست و نصیحت که سعدی آن را به نام امیرانکیانو[۱۹]، حاکم مغول در فارس، نوشته است. باربیه دومنار[۲۰] می گوید: «هنگام خواندن این رساله، صراحت لهجه و حتی لحن تقریباً تحکّم آمیزی که سعدی با امیر جدید بکار برده‌است موجب شگفتی می شود. این رساله دلیلی بارز بر ذکر جمیل و صیت سخن سعدی است!»

رسالهٔ هفتم از سه مجلس تشکیل شده است [مضحکات و خبیثات در چاپ فروغی مندرج نیست]. این رساله نظیرهٔ ناموزونی از رسالهٔ دوم است. در رسالهٔ هفتم سبک رسالهٔ دوم، منتهی بصورت هزل ومطایبه تقلید شده است. بر روی هم مطایبات این رساله مواجههٔ متوالی افکار مضحک با سخنان جدّآمیزست... امّا قسمت نهم که کوتاه است و مضحکات نام دارد، زننده است ــ زننده گفتیم تا کلمهٔ کثیف را بکار‌نبریم ــ و بلافاصله بعد از رسالهٔ هفتم مندرج است و در مطایبه از رسالهٔ هفتم بسیار فراتر می رود. مع هذا بدتر از مضحکات، رسالهٔ خبیثات[۲۱] است که عنوان آن بحدِ کفایت از محتوی حکایت می کند. این خبیثات بندِنافِ باب پنجم گلستان است و دارای حکایاتی کشدار و دور از ادب است که شاید معلول پیری و ناتوانی جنسی و یا ناشی از هزل گویی شاعری باشد که می خواسته است سلیقهٔ حامیان خود را رعایت‌کند. در مقدمهٔ رسالهٔ خبیثات چنین آمده است: «شاهزاده ای مرا مجبور کرد که مانند سوزنی کتابی در زمینهٔ خبیثات بنویسم. من به این کار رغبتی نداشتم و به آن دست نمی زدم امّا چون هیچ راهی برای اعراض از اجرای دستور اونداشتم این

۱۷ــ رک: کتاب حاضر، ص ۲۲،۲۰ ح؛ ترجمهٔ فرانسوی گلستان، از دفرمری، مقدمه، ص ۳۳.

۱۸ــ رک: چاپ کلکته، ص ۹.

۱۹ــ رک: کتاب حاضر، ص ۱۲۱.

۲۰ــ رک: مقدمهٔ ترجمه فرانسوی بوستان، ص ۲۳.

۲۱ــ رک: کلیات، چاپ کلکته، ص ۴۷۵ــ۴۸۰.

خبیثات را نوشتم و از خدای متعال استغفار می کنم. خبیثات کتابچهٔ کوچکی است با لحنی مضحک و امیدوارم که خردمندان بر من خرده نگیرند زیرا شوخی در کلام همچون نمک است در طعام».

شعرِ فارسی، شاعری شوخ چشم تر و هزل گوتر از سوزنی [۲۲] ندیده است و سعدی با همه هنری که در بیان مضحکات و خبیثات از خود نشان داده است متأسفانه باز باید گفت که این موضوع در خور نبوغ وی نیست. پُل هُرن، دانشمند صاحب نظر در ادبیات فارسی، می گوید: «مطایبات سعدی از هر چه یک فرد غربی ممکن است تصور کند بدترست[۲۳]». ادوارد براون[۲۴] که به قالب بیشتر ازمحتوی توجه دارد مطایبات سعدی را اشعاری بسیار آمیخته قلمداد می کند که در آنها کلمات فارسی و عربی درهم بافته شده است.

در چاپ کلکته پس از رسالات و مجالس مذکور در بالا، گلستان و بوستان قرار دارد که ما عن قریب در بارهٔ آنها سخن خواهیم گفت[۲۵]. پس از ان، قصاید و غزلیات ـــ یعنی آنچه دیوان سعدی گفته می شود ـــ درج است و بر روی هم سیزده کتاب را تشکیل می دهد که ارزش همهٔ آنها برابر نیست.

شعر، سعدی را در جوانی به شهرت رسانید. دیدیم که هنگام سفر سعدی به کاشغر، شهرت شاعری وی به آن جا رسیده بود. بعلاوه ممکن نبود این کتابها آن افتخار و شهرت ادبی را که بعدها گلستان و بوستان به سعدی ارزانی داشت از برای اوتأمین کند. در آثار قبلی سعدی غالباً تمایل به آموزش اخلاقی که صفت خاص اوست درک می شود؛ در صورتی که در غزلیاتش به بیان احساس گریز پا بسنده‌

۲۲ـــ در بارهٔ سوزنی، معاصر سلطان سنجر (۵۱۱ـــ ۵۵۲ هـ.ق.) رک: ترجمهٔ تاریخ گزیده بتوسط براون، ۳۵.

۲۳ـــ Paul *Horn, Persishe litt.*, p. 136

۲۴ـــ E.G. Browne, *Literary History*, II, p. 45

مؤلف کتاب مذکور اشعار مطایبات سعدی را نوع آمیخته genre macaronique می نامد. منظوراین است که کلمات فارسی رامعرب کنند و باعربی درآمیزند و دو زبان رایکی کنند(رک: تاریخ ادبی ایران، ترجمهٔ علی پاشاصالح ،تهران ۱۳۵۸ ،ج ۲،ص ۹۹)(م).

۲۵ـــ رک: کتاب حاضر، از صفحه ۱۵۶ تا پایان فصل.

می کند. این حالت غنائی شاید همیشه صفت خاص سعدی نباشد مع هذا غزل وی همان شور معنوی را که از این کلمه احساس می شود در بردارد. سعدی گاهی در غزل، احساسی را بیان می کند که خود آن را درک کرده است؛ گاهی یک پیش‌آمد اجتماعی را، که تعریف یا تقبیح می کند، بهانه قرار داده تا به شعر خود یک لحن نیمه رسمی بدهد؛ سرانجام، گاهی نیز قصیدهٔ کاملاً رسمی سعدی با عباراتی مبالغه آمیز در ستایش امیری یا سلطانی است[۲۶].

این اشعار از نظر صورت و قالب به دو مقولهٔ اصلی تقسیم می شود: قصاید و غزلیات. این صورتها در شعر ارو پایی وجود ندارد و بسیار دشوارست که بتوان از برای قصیده و غزل معادلی در زبان فرانسوی پیدا کرد. مع هذا، برای ساده کردن مطلب، با تقریب زیاد قبول خواهیم کرد که élégie [۲۷] با قصیده مناسبت دارد و ode [۲۸] با غزل.

قصاید سعدی در سه کتاب تقسیم شده است: قصاید عربی، قصاید فارسی، ملمّعات.

قصاید عربی او را غالباً بتلخی انتقاد می کنند. ادوارد براون[۲۹] می نویسد: «معمولاً در ایران و هندوستان گفته می شود که قصاید عربی سعدی بسیار جالبِ توجه است ولی شرق شناسان آنها را بی مایه تصور می کنند و در مقابل، قصاید فارسی سعدی را برتر و عالی تر می شمارند». امّا روکِرت، شرق شناس، سرشار از اطمینان و گرمی، بی مقدمه اظهار می کند[۳۰]: «قصاید عربی و ملمّعات سعدی ارزشی ندارد، بخصوص متن این اشعار بسیار بد تنظیم شده است. بی اغراق می توان گفت که

۲۶ــ محمد بن علی راوندی می گوید: «شاعران مدایح را موقعی می سرایند که رفاه و آسایش کامل در کشور حکمفرما باشد یا هنگامی که مطمئن باشند صلهٔ زیادی نصیبشان خواهد‌شد» (به نقل از: Ch. Schefer, in *Nouv. Mél. or. Bib. Ec.*, LL. OO, 1886, p. 7

در مورد مدایح سعدی، رک: *Grundriss*, II, 159

۲۷ــ élége قطعات شعری که معمولاً درماتم یادر وقوع مصیبت می سرایند (م).

۲۸ــ ode در اصطلاح قد ما به شعرهایی گفته می شود که بمنظور همراهی با موسیقی می سرودند (م).

۲۹ــ *Literary History of Persia*, II, 533

۳۰ــ رک: Rückert, *Saadis Politische Gedichte*, p. 148

بندرت یک سطر درست و یک کلمهٔ صحیح در آنها یافت می شود. مع هذا در این باره باید با احتیاط قدم برداشت. من تا جایی که از دستم برمی آمد متن آن را تصحیح و تنظیم کردم. بقیه نمودار عدول از قواعد عروض است. امّا خودِ شاعر نیز نه بهتر از این می دانسته و نه بهتر از این می خواسته است». جای این پرسش است که روکِرت بر چه مبنایی تأکید می کند که: «شاعر خود نه بهتر از این می دانسته و نه بهتر از این می خواسته است»؟ در صورتی که وی چند سطر پیش از این قضاوت، گفته بود که «می توان گفت که متن دیوان سعدی به دست ما نرسیده است» امّا در همان کتاب، م. بایر[۳۱]، ناشر کارهای ادبی روکِرت، با گفتن این جمله تعادل را برقرار- می کند: «سعدی از اقامت خود در بغداد استفاده کرد تا به زبان عربی شعر بگوید زیرا وی به این زبان مانند زبان مادری حرف می زد و می توانست اشعار عربی را بصورت کامل وسیلهٔ بیان احساسات خود قرار دهد»[۳۲]. این عقیدهٔ م. بایر تقریباً نظیر عقیدهٔ ابن بطوطه است[۳۳] که با اطمینان می گوید: «سعدی در اشعار عربی خود غالباً ثابت کرده است که هنرمند خوبی است». در عمل، اشعار عربی سعدی نه سزاوار این همه ستایش است و نه در خور این همه نکوهش؛ مسلّم است که سعدی بر زبان عربی مسلّط بود. برای کسی که نخواهد به قصاید عربی سعدی وقعی نهد، ابیات عربی که در گلستان پراکنده است دلیل تسلّط سعدی بر زبان عربی است. در مقابل، به همان اندازه نیز مسلّم است که سعدی در زبان عربی با تصنّع شعر می گفت، درست همان طور که از ابتدای عصر جدید [یعنی از ۱٤۵۳م.] به این طرف، در اروپا به زبان لاتینی بتکلّف شعر می گویند. باید گفت که از قرن دوازدهم میلادی [قرن ششم هجری] در ایران و ماوراءالنّهر دیگر زبان عربی مفهوم همگان نبود. این واقعیّت را بسیاریِ از مؤلفان، بخصوصِ فضل الله اسفزاری[۳٤]، در

۳۱ــ M. Bayer

۳۲ــ رک: *Saadis Poëtische Gedichte*, p. 3

۳۳ــ رک: Ibn Baṭouṭah, *Voyage*, II, 87

۳٤ــ فضل الله بن عثمان بن محمد اسفزاری کتابی به نام شرح اشعار و امثال کلیله و دمنه دارد که به ترجمهٔ اشعار کتاب نیز پرداخته است؛ در باب این کتاب و نسخه های آن، رک: دکتر

←

ترجمهٔ اشعار کلیله و دمنه متذکر شده اند[۳۵].

تنها سعدی نبود که در ایالت فارس به عربی شعر می سرود: عمیدالدین ابونصرالسعد ابریزی[۳۶]، وزیر اتابک سعدبن زنگی، پدر اتابک ابوبکر، حامی سعدی، مسلّماً در سرودن ملمّعات سرمشق سعدی بود. حتی بعد از استیلای مغول نیز کسانی بودند که در سرودن اشعار عربی اصرار می ورزیدند[۳۷]. اثر شاعر ایرانی که به عربی شعر می سرود در نهایت امر، نوعی بازگشت به خاطرهٔ گذشته بود. زیرا پس از فتح ایران به دست عربها، ایرانیان زبان قوم فاتح را پذیرفته بودند تا رودکی شاعر ظهور نمود و نبوغ ایران باستان را که مدت سه قرن بخواب رفته بود بیدار کرد[۳۸].

سعدی فقط به سرودن اشعار عربی بسنده نکرد، بلکه مانند بسیاری از معاصران خود این ضرب شست شاعرانه را نیز نشان داد که در میان شعرهای فارسی، ابیاتی عربی بیاورد: این نوع غزلیات و قصاید، کتاب ملمّعات سعدی را تشکیل می دهد. ملمّعات یعنی کتاب غزلیات یا قصاید که آنها را ملمّع محجوب می گویند[۳۹]: در این غزلها یا قصیده ها بطور مرتّب یک بیت به عربی و یکی به فارسی است [چاپ فروغی، غزلیات، ۳۲۸؛ مواعظ، ۴۱]. گاهی مصراع اول مطلع عربی و مصراع دوم فارسی است و برعکس و این گونه اشعار را در فن شعر فارسی ملمّع مکشوف

→

محمد جعفر محجوب، دربارهٔ کلیله و دمنه، تهران (خوارزمی) ۱۳۳۶، ص ۲۲۰ــ ۲۲۵ (م).

۳۵ــ رک: شفر، «دوران سلطنت سلطان سنجر» در *Nouv. Mél. or. Bil. Ec.*, LL. OO, 1886, p. 13.

۳۶ــ Hammer, *Ilkhane*. I, 236 . منظور مؤلف، عمید الدین ابونصر اسعد وزیر اتابک سعد بن زنگی است که در حبس پسر او اتابک ابوبکر از دنیا رفت (م).

۳۷ــ رک: ترجمهٔ فصلی از تاریخ گزیدهٔ حمد الله مستوفی در بارهٔ شعرا، از ادوارد براون، شمارهٔ ۳۰ (رفیع الدین بکرانی) و شمارهٔ ۸۲ (نظام الدین).

۳۸ــ رک: همان ترجمهٔ ادوارد براون، شمارهٔ ۳۲: «رودکی پیشرو شعرای فارسی زبان بود، پیش از وی شعرا مطالب خود را فقط به زبان عربی بیان می کردند» (رودکی در عصر امیر نصر پادشاه سامانی ۹۱۳ــ ۹۳۲ م./ ۳۰۱ــ۳۳۱ هـ.ق.زندگی می کرد).

۳۹ــ رک: Rückret, *Grammatik Poetik und Rhetorik der Perser*, p.184.

می نامند. چندین ملمّع سعدی بخصوص از این نوع است، از جمله دومین ملمّع چاپ کلکته، ص ۲۵۰ ب [فروغی، غزلیات، ۲۸۹]. در این شعر نخستین مصراع مطلع به عربی و دومی به فارسی است در صورتی که در بیت دوم نخستین مصراع به فارسی و دومی به عربی است و این شیوه تا آخر غزل ادامه دارد بطوری که در هر بیتی هر-کلمهٔ فارسی مرتباً با کلمه عربی هم قافیه است[40]. بر روی هم سعدی که در برابر دشواریهای شعری عقب نمی نشست به اشعار دو زبانه اکتفا نکرد و آخرین غزل ملمّعات او یک غزل سه زبانه است: بیت اول عربی، دومی فارسی و سومی به ترکی است[41]. بعد از بیت هجدهم که به عربی است، چهار بیت فارسی،غزل را بپایان می رساند[42]. بعضی نسخه ها از برای نشان دادن خصوصیت سه زبانهٔ این شعر، آن را مثلثات می نامند. این اصطلاح نامناسب است، زیرا مثلث یعنی شعری که هر-بندش سه مصراع دارد که دو مصراع اول آن هم قافیه است.

اگر اصالت بعضی از اشعار دیوان سعدی را بپذیریم وی به اشعار سه زبانه قناعت-نکرده است و در ادبیات فارسی این کار منحصر به سعدی نیست[43]: در صفحهٔ ٤٦٣ر، چاپ کلکته،غزلی [چند زبانه] وجود دارد که موضوعش هوسبازی معشوق است[44]. باخر، شرق شناس، که این غزل را بررسی کرده[45] موفق شده است هویت هر یک از ابیات را مشخص نماید: یازده بیت اول فارسی است و ابیات بعدی بترتیب ترکی شرقی، یک زبان مغولی (مغولچه) که در واقع زبان ترکی است،

٤٠ــ مؤلف بایست می نوشت: در هر بیتی هر مصراع فارسی با مصراع عربی هموزن است (م).

٤١ــ در چاپ فروغی (مواعظ ١٤٩)زیر عنوان مثلثات غزلی سه زبانه درج است. مرحوم فروغی در حاشیهٔ همان صفحه افزوده است: «ابیاتی که به زبان شیرازی یالُری است از روی نسخه های قدیم اضافه شد» (م).

٤٢ــ در چاپ فروغی، مثلثات حاوی ٥٤ بیت است یعنی به هر زبان ١٨ بیت درج است و آخر غزل نیز بیتی به گویش شیرازی است (م).

٤٣ــ رک: هوارت، غزل هفت زبانه ابواسحاق حلاج: *J. A.*, 1914, IV, p. 629

٤٤ــ در چاپ فروغی این غزل چند زبانه وجود ندارد(م).

٤٥ــ رک: Bacher, *Z.D.M.G.*, XXX, 89

عربی (تازی)، کردی، گویش ایج (فارس)، گویش کازرون[۴۶]، ترکی آسیای صغیر، لری، گویشهای کاشان، کرمان، اصفهان، قزوین، خراسان، زبان هندی، گویش شیرازی و زنگی. پس اگر زبان فارسی ادبی را کنار بگذاریم در این چند بیت شانزده گویش گرد آمده است. برای آن که سعدی شهرت شاعری چند زبانه را کسب کند به زبانها و گویشهایی بسیار کمتر از این نیاز بود؛ در سال ۱۸۴۳م. گارسن دوتاسی در ژورنال آزیاتیک[۴۷] سعدی را پدر شعر هندوستانی اعلام کرد امّا در سال ۱۸۵۲ م. نظریهٔ وی بتوسط اشپرنگر رد شد[۴۸]. گارسن دوتاسی نخست در کتاب تاریخ ادبیات هندوستانی[۴۹] عقیدهٔ فتحعلی حسینی گوردزی تذکره نویس را پذیرفت مبنی بر این که شعرهای هندوستانی ــ که در سنّت هندیها به سعدی شیرازی نسبت می دادند ــ به شاعری سعدی نام که اهل دکن بوده تعلق دارد. سپس با استناد به شرح حالی که بعد از گوردزی نوشته شده بود، مقالهٔ خود را در سال ۱۸۴۳م. چاپ کرد. اشپرنگر در مقالهٔ خود تعلّق اشعار هندی را به سعدی دکنی تأیید نمود و گفت که انتساب این شعرها به سعدی شیرازی کارقیام (قائم) الدین است که کتاب تذکرهٔ خود را در سال ۱۷۵۴م. نوشت و بنابراین تألیف آن مدتها پس از عصر سعدی شیرازی بوده است و عقیدهٔ گوردزی که قدیمتر از قیام الدین است به نظر وی محل

۴۶ــ دریک رباعی، سعدی از جوانی شیرازی که فرزند عربی بدوی است سخن بمیان می آورد که گویش کازرونی و لُری را می دانسته است:

گویا منظور رباعی زیرست:

هر چند که هست عالم از خوبان پر — شیرازی و کازرونی و دشتی و لر
مولای من است آن عربی زادهٔ حر — کآخر به دهان حُلو می گوید مُر

(غزلیات، چاپ فروغی، ۳۸۹)

اما از این رباعی استنباط نمی شود که آن عربی زاده گویشهای شیرازی و لری و غیره را می دانسته است (م).

۴۷ــ Garcin de Tassy, *J.A.* 1843, 1 re part. pp. 5et ssq.; 2e part. pp. 361 et ssq.

۴۸ــ Sprenger, *J.A.S. of Bengal,* XXI, p. 513،

۴۹ــ Garcin de Tassy, *Histoire de la littérature hindoustani,* I, 434

بحث و تردید نیست. امروز علی رغم جواب گارسن دوتاسی [۵۰]، موضوع کاملاً روشن شده و باربیه دومنار که همیشه آثارش روشن و دقیق است به این بحث بطور قطع خاتمه داده است[۵۱]: اشعار هندوستانی که به سعدی شیرازی نسبت می دادند به سعدی نامی از اهالی دکن تعلق دارد.

امّا سرایندهٔ اشعار چند زبانه ای که در بالا بحث شد، بی گمان سعدی است و سرودن این گونه اشعار دلیل این نیست که سعدی حتماً با همهٔ گویشهایی که بکار-رفته آشنایی داشته است: در مورد گویشهای ایرانی، رفت و آمد کاروانها به سعدی امکان می داد که با مسافران حتی شتربانان شهرهای مختلف ایران آشنا شود و از این اشخاص لغات لهجه ها را بتکرار بشنود. در واقع در این ابیات، چند کلمه از هر-گویش بکار رفته است و این ابیات به نوعی هنرنمایی می ماند و در کلّیات سعدی نظیر آنها وجود ندارد. امّا راجع به لهجه های ترکی و هندی که در مثلثات بکار رفته-است شاید بتوان گفت که سعدی آنها را درست موقعی که به آسیای صغیر یا هندوستان می رفته سروده باشد[۵۲]. درست مثل این که [در اروپا] یک دانشجوی علم بیان بتصادف چند بیت لاتینی بسراید و نباید از ان نتیجه گرفت که وی بر زبان لاتینی تسلط دارد. شاید ما نیز مهارت سعدی را در مورد گویشهای بیگانه درست نظیر شعر گفتن دانشجوی مزبور به زبان لاتینی فرض کنیم[۵۳].

۵۰ـ *J.A.* 1853, II, 369 : «قائم و کمال، سعدی شیرازی را جزء شاعران هندوستانی قبول-دارند...، بر عکس گوردزی، میرتقی و شریش تصور می کنند که سرایندهٔ اشعار هندوستانی با سعدی شیرازی یکی نیست. من از دیگر شرح حال نویسان که در این مورد سکوت اختیار کرده اند سخنی نمی گویم»، رک:

Histore de la littérature hindoustani, 2e éd., III, 2-4.

۵۱ـ ترجمهٔ فرانسوی بوستان، مقدمه، ص ٦ و نیز رک:

E. G. Browne, *Literary History,* II, 533 .

۵۲ـ رک: ص ۱۴۳، ۴۱ ح، کتاب حاضر.

۵۳ـ بر روی هم سعدی در سرودن اشعار به زبانهای خارجی تنها نیست. بی آن که از مناژ Ménage وکاردینال پولینیاک Polignac ، که خیلی قدیمی هستند، سخن بمیان-آوریم، کافی است ازآندره شنیه André Chenier و سوینبرن Swinburne نام ببریم.

بعلاوه این تفنّنهای نسبةً بی حاصل، در کلیات سعدی بتصادف آمده است: بسط مقال در این مورد بر افتخارات سعدی نمی افزاید ونوعی بی انصافی در بارهٔ دیگر آثار شاعر خواهد بود.

باز برمی گردیم به قصاید فارسی [۵۴] که برخی از آنها کاملاً غنائی است و برخی نیز روح اخلاقی دارد و سرانجام،بقیه نیز در مدح است. عموماً در قصاید، عنصر غنائی کمتر از عنصر تعلیمی است و سعدی حق دارد که در ششمین قصیده می گوید:

خوی سعدی است نصیحت چه کند گرنکند　　مشک دارد نتواند که کند پنهانش

(مواعظ، ۱۳۲)

در واقع این گونه شعر اخلاقی تنوّع چندانی ندارد: همان اندیشه های اخلاقی نسبةً مکرر بصورتی کمی یک نواخت تجدید می شود. به این سبب ارزش این نوع اشعار بسیار متفاوت است. اگر در بعضی ازآنها روح حقیقی الهام توأم با سبکی در حد کمال یافته می شود بر عکس، برخی دیگر تاریک و مبهم می نماید؛ در اشعار اخیر، دستورهای اخلاقی کم و بیش بدشواری پیوند یافته و بر اندیشهٔ شعر آفرین سنگینی کرده است. در مدیحه ها، واقع این است که دشواری پیوستن دستورهای اخلاقی تا اندازه ای بر اثر استقلال اندیشه و موضوع است: در حالی که شاعران شرقی این نوع اشعار را از ستایشهای اغراق آمیز می آگنند، سعدی مرتباً یک رشته اندرزها به مدایح خود می افزاید؛ وی بر روی هم از یاد نمی برد که جود و سخا را سفارش کند و حتی گاهی حالت یک خواهندهٔ واقعی را بخود می گیرد.

ممکن است تاریخ تقریبی سرودن بعضی از قصاید فارسی را تعیین کرد. قصیدهٔ صفحهٔ ٤۲ــ٤۳ و قصیدهٔ صفحهٔ ٦۷ــ٦۸ [مواعظ، چاپ فروغی] که تأثر از بهدر-رفتن جوانی است شاید در پایان دورهٔ سفر سعدی یا پس از بازگشت وی به شیراز سروده شده است:

[دریغ روز جوانی و عهد برنایی　　نشاط کودکی و عیش خویشتن رایی]...

(مواعظ ٦۷)

از طرف دیگر، قصیدهٔ صفحهٔ ۱۹ [مواعظ، چاپ فروغی] را سعدی به افتخار

٥٤ــ رک: Graf, *Z.D.M.G.*, 1855

مراجعت و شوق دیدار وطن و تأسف از گذشت ایّام بی بازگشت گفته است:

[سعدی اینک بقدم رفت و بسر بازآمد   مفتی ملّت اصحاب نظر بازآمد]

بعلاوه قصایدی هست که سعدی آنها را به نام اشخاص بلند پایه سروده است (از قصایدی که در آنها اسم کسی برده نشده است صرف نظر می کنیم) مثلاً اباقاخان، برادران جوینی (برای هر یک از آنان چهار قصیده گفته است)، سلجوق‌شاه، امیر انکیانو، شمس الدین حسین [علکانی]، مجدالدین [رک: مواعظ، چاپ فروغی، ص ۱۳ــ۱۴، ٤ح]. پس قسمت اعظم قصاید پس از تصنیف بوستان و گلستان سروده شده است: تغزلات پیرانه سری است که سعدی غالباً در آنها بجای الهام شاعرانه، تصنّعی بلاغی بکار برده است.

اشعاری که قسمت مراثی را تشکیل می دهد نیز نسبةً متصنّع می نماید: سعدی با جملات پر طنین، در مرگ اتابکان شیراز، ابوبکر بن سعد زنگی و سعد بن ابوبکر مویه می کند و برای هر یک از ان دو تن چند مرثیه می سراید. وی در مراثی، با سرودن رثای آخرین خلیفهٔ بغداد، نخستین قصیدهٔ عربی خود را در بارهٔ سقوط بغداد، پایتخت بنی عباس، تکمیل می کند. این قصاید، اشعاری رسمی و نسبةً سردست: در طول قصیده شاعر خسته می شود و در پی تصویرها و تمثیلها می گردد و بیهوده می کوشد به آن حالت طبیعی بدهد[۵۵].

هر چه در باب مراثی گفتیم در بارهٔ ترجیعات نیز صادق است. بعلاوه ترجیع را اگر refrain یا rondeau [۵۶] ترجمه کنیم ترجمه ای ناقص خواهد بود. این

۵۵ــ شاید اظهار نظر مؤلف بر اثر توجه به ابیاتی ازاین قبیل بوده است:

وه که گر بر خون آن پاکان فرود آید مگس   تا قیامت در دهانش تلخ گردد انگبین

بعد از این آسایش از دنیا نباید چشم داشت   قیر در انگشتری ماند چو بر خیزد نگین...

روی دریا در هم آمد زین حدیث هولناک   می توان دانست بر رو یش زموج افتاده چین

(مواعظ، ص ۸۹) (م).

۵۶ــrefrain : تکرار کلمات یا اشعار یا جملاتی را می گویند که شاعر در طول یا در آخر هر بند اشعار غنائی می آورد؛ rondeau غزل یا قصیده‌ای کوتاه به زبان فرانسوی با شکل ثابت: در آن فقط دو قافیه بکار می رود و بیتها یک درمیان یکی از دو قافیه را در هر دو مصراع دارد امّا پنجمین مصراع، قافیه اش مثل مصراع اول است و قافیهٔ مصراع سوم در مصراع هشتم عیناً تکرار

←

قصاید اشعاری در یک بحر و یک قافیه است و از این تعریف می توان فهمید که بهرهٔ ترجیعات از الهام شاعرانه تا چه حد اندک است. ترجیعات آهنگی غم انگیز و ماتم‌زده دارد و در انواع شعر، آن را ترجیع گویند[57]. ترجیع بند، قصیده نیست بلکه مرکب از غزلهاست منتهی غزلهایی نسبةً دست و پاگیر زیرا شاعر مجبورست با یک وزن آنها را بپایان برساند.

اشعاری که براثر آنها شاعر به سائقهٔ الهام، آزادانه سخن می گوید، غزلهای واقعی است که برطبق چاپ کلکته در چهار مجموعه مندرج است. چنین بنظر می رسد که مجموعهٔ غزلیات ظاهراً بر حسب محتوای آنها به چهار دورهٔ زندگانی سعدی مربوط‌ می شود[58]. به عقیدهٔ هموطنان سعدی، بهترین اشعار غنائی وی در این چهار مجموعه درج است. جامی ــ که شرح حال سعدی را بقلم آورده ــ تردیدی ندارد که وی را سرمشق شاعران غزل سرا بشمارد. دولتشاه[59] نیز این دو بیتی را نقل می کند:

در شعر سه تن پیمبرانند [هر چند که لا نبیّ بعدی]
اوصاف و قصاید و غزل را فردوسی و انوری و سعدی

سپس می افزاید: «انصاف آن است که مثل قصاید انوری قصاید خاقانی را توان گرفت به اندکی کم و زیاد ومثل غزلیات شیخ بزرگوار سعدی غزلهای امیر خسرو خواهد بود».

در واقع این دو تذکره نویس به شاعر غزل سرای دیگر که همشهری سعدی است یعنی حافظ شیرازی توجه نکرده اند. حافظ در بیان احساسات و آلام درونی از سعدی پیش است. مع هذا این احساسات در شعر سعدی در وسط غزلهایی دیده می شود که

می شود قسمتی ازمصراع اول نیز، پس ازمصراع هشتم وسیزدهم بصورت ترجیعی مکرّراست(م).

۵۷ــ رک: روکرت، کتاب سابق، ص ۷۷.

۵۸ــ مثلاً ادوارد براون در کتاب : *Literary History of Persia*, II, p. 535
تمام یک غزل را که سعدی هنگام عزیمت از شیراز به بغداد سروده، آورده است.

[من ازان روز که دربندتوام آزادم پادشاهم که به دست تو اسیر افتادم...]
(غزلیات، ص ۲۰۳)(م)

۵۹ــ رک: تذکرة الشعراء، چاپ براون، ص ۵۰.

با شوق تمام در توصیف لذت زندگانی این جهانی سروده شده: ناگهان از خلال دلنشین ترین اوصاف، دردناک ترین بیان حسرت بگوش می رسد: زندگی بس کوتاه است و در آن همه چیز بسیار زود گذرست. این همان آواز تأسف انگیز همیشگی است که عموماً بصورت ناآگاهانه در اعماق دل هر کسی بخواب رفته است امّا روح شاعر از ان در رنج است و ناله می کند:

«از میان سرچشمهٔ لذّات چیزی تلخ برمی خیزد که در خود گلها رشد- می کند.» [۶۰]

غزلهای دیگر در حمد و ثنای خداوند وستایش طبیعت و محبت سروده شده است امّا احساس حاکم در این غزلها عشق است و بیش از هر چیز عشق به زندگی است، سپس عشق به موجود بشری. امّا کدام موجود بشری؟ غزل فارسی در پوشاندن موضوع مورد اشتیاق سراینده، با پرده ای سایه مانند، نظیر ندارد: عموماً چشمهای زن مسلمان بسیار مستورست و نمی تواند عشقی واقعی پدید آورد؛ و جوانانی که بیشتر در دسترسند باید به شاعران مشرق زمین الهام بخشند، شاعرانی که نمی توانند مانند دانته با بئاتریس به عشقی جاودانه و بی آلایش نایل شوند.

عنوان نخستین مجموعهٔ غزلیات طیّبات است[۶۱] که ۳۹۹ غزل دارد (چاپ کلکته، ص ۲٦٤ تا ۳٦٦). اشعار طیّبات در ۲۵ بحر متفاوت سروده شده است. طیّبات بظاهر پیش از قصاید پدید آمده است امّا بحدس قوی، این مجموعه پیش از ۱۲٦۲م./ ٦٦۰ هـ.ق. شکل قطعی بخود نگرفته بود. موارد معدودی در طیّبات دیده می شود که تاریخ تصنیف آن را بدست تواند داد: شعری در مدح اتابک محمد (مواعظ، چاپ فروغی، ۱۷ـــ۱۸) که در آن شاعر ممدوح را به شنیدن پند پیرانهٔ خویش فرا می خواند؛ نوعی

۶۰ــ شعر به لاتینی است (م).

۶۱ــ کلمهٔ «طیبات» در چند غزل آمده است، ازجمله:

زهر از قبل تو نوشداروست فحش از دهن تو طیّبات است
(غزلیات، ۱۵۳)

[آن چه رفتارست وقامت وآن چه گفتار وقیامت
چندخواهی گفت سعدی، طیبات آخرندارد]
(غزلیات، ۹۰) (م).

اهداء، و ستایش سلجوق شاه (مواعظ ۷) که در ابتدای طیّبات، پس از حمد و ثنای واجب به درگاه خداوند و ستایش پیغمبر اکرم قرار گرفته است. اینها تنها مواردی است که حاوی عنصر تاریخی است.

عنوان دومین مجموعهٔ غزل، بدایع است که ۱۹۲ غزل دارد (چاپ کلکته، ص ۳۶۷ تا ٤١٤). آغاز سخن در بدایع با ثنای خداوند و محتوای آن نظیر طیبات است. چنین بنظر می رسد که سعدی برای این بخش از دیوان خود اهمیّتی خاص قائل بوده‌است، زیرا خودش می گوید:

یکی لطیفه ز من بشنو، ای که در آفاق — سفر کنی و لطایف ز بحر و کان آری
گرت بدایع سعدی نباشد اندر بار — به پیش اهل و قرابت چه ارمغان آری؟
(غزلیات، چاپ فروغی، ۳۱۷)

امّا در بارهٔ تاریخ تصنیف بدایع باید گفته شود که در این کتاب غالباً سعدی خود را پیر می خواند[62]. چنین بنظر می رسد که سعدی هنگام سرودن بدایع به شیراز برگشته‌بوده است:

[گرش بقهر برانی بلطف بازآید — که زر همان بود ارچند بار بگدازی
(غزلیات، ۳۲۲)]

سرانجام، دو غزل[63] به نام اتابک سعدست ــ که چند روز بعد از فوت پدرش ابوبکر[64]، در راه مراجعت به شیراز، بی آن که به سلطنت برسد، درگذشت ــ و بی گمان در همان هنگام تصنیف بوستان و گلستان سروده شده است. شمارهٔ ابیات

٦٢ــ پیر بودم ز جفای فلک و دور زمان — باز پیرانه سرم بخت جوان باز آمد

•

همه سرمایهٔ سعدی سخن شیرین بود — وین از او ماند ندانم که چه با او برود

٦٣ــ چوترک دلبرمن، شاهدی به شنگی نیست — چون زلف پرشکنش حلقهٔ فرنگی نیست...
(غزلیات، چاپ فروغی، ص ۷۰)

مطرب مجلس بساز زمزمهٔ عود — خادم ایوان بسوز مجمرهٔ عود...
(مواعظ، همان چاپ، ص ۲۵)

غزل اخیر در چاپ فروغی جزء طیبات و در چاپهای دیگر جزء بدایع است (م).

٦٤ــ در چاپ کلکته بجای «ابوبکر»، «ابونصر» آمده است که مسلماً اشتباه کاتب است.

غزلها در بدایع بین ۵ تا ۲۳ بیت تغییر می کند.

سومین کتاب غزل، مجموعهٔ خواتیم است[۶۵] و شامل ۶۳ غزل است (در چاپ کلکته، ص ۴۱۵ تا ۴۲۹). شمارهٔ ابیات غزلها از ۵ تا ۱۹ بیت تغییر می کند. خواتیم در اوج تکامل غزل سرایی سعدی قرار دارد. محتوای غزلها در خواتیم باندازهٔ صورت و ترکیب آنها ارزش دارد و احساس می شود که شاعر در موقع سرودن خواتیم به حد اعلای هنرمندی رسیده است. سعدی در بین این غزلها عشق خود را ـ منتهی با لحن مبهمی که معمول غزل فارسی است ـ می سراید: شاعر عشق خود را نسبت به خداوند چنان با لطف («با لطف گفتیم» تا عشقی مجازی به خاطر خطور نکند) ابراز می نماید که در فکر خواننده همواره تردیدی هیجان انگیز در تموّج است: این «یار» کیست که شوق وصال هوش رُبایش شاعر را به فغان می آورد؟ و لقایش همیشه از دسترس او بیرون است و عظمت وی بر اثر عدم و ناچیزی ستایشگرش دائم در تزایدست؟ این وجود مرموز کیست که با همهٔ وجود و از صمیم قلب دوستش می دارند و با همهٔ عدم اجابتها باز نومیدانه فدایش می شوند و همواره می‌کوشند به او بپیوندند و در وجود او محو شوند؟ وحدت وجود جواب این سؤالهاست. و این وحدت وجود ـ که خاص نبوغ عرفان ایرانی است ـ صور همهٔ مناظر جهان خارج را ـ اعم از انسان یا طبیعت ـ بر موضوع ایمان منطبق می سازد و قد یار را با سرو سهی و چهرهٔ او را با بدر مقایسه می کند و جَعد زلف عطرآگینش را عاشقانه وصف می نماید و تیر نگاه را که از کمان ابروان رها می گردد توصیف می کند. در میان این تصویرهای مادّی که شاعر دنبال سایهٔ خدای غیر مادّی و بی چون و چرا می گردد، انسان بی اختیار دچار تأمّل می شود: این «دوست» زمینی است یا آسمانی؟ یا فقط در این سرود عرفانی مربوط به زیبایی، دوستِ زمینی در «یارِ» آسمانی مستحیل گشته‌ است؟

کتاب خواتیم به نام فرمانروای شیراز اتابک ابوبکرست، که مانند طیّبات باز نام او را [در چاپ کلکته] ابونصر نوشته اند. در آخرین غزل خواتیم اشعاری نظیر اشعار

۶۵ـ رک: Graf, *Z.D.M.G.*, XV, 554

دیباجهٔ گلستان وجود دارد که سعدی از بازگشت خود به شیراز سخن می سراید[۶۶] در بارهٔ تاریخ تدوین خواتیم هیچ قرینه ای وجود ندارد مگر اطلاع بسیار مبهمی که در غزلی[۶۷] شاعر از پیری خویشتن یاد می کند که عشقی تازه فکر او را پریشان کرده‌است. در هر حال چون خواتیم به نام ابوبکر بن سعدست پس بر روی هم پیش از طیّبات و بدایع سروده شده است: در این هنگام شاعر در اوج اشتهار بوده است و بعنوان شاهد شعر زیر را می توان مثال آورد:

مرا که سحر سخن در همه جهان رفته   ز سحر چشم تو بیچاره مانده‌ام مسحور
(مواعظ، چاپ فروغی، ۳۵)

و کمی بعد:

شنیده‌ای که مقالات سعدی از شیراز   همی برند به عالم چونافهٔ خُتنی
(غزلیات، ۳۳۸)

چهارمین مجموعه به نام غزلیات قدیم[۶۸] از نظر محتوی کم اهمیت ترست. امّا چون این غزلها، قدیمی یعنی «به شیوهٔ استادان گذشته» است مطالعه و سنجش آنها با سرمشقهای مربوط، بسیار با ارزش خواهد بود: مسلّماً این مطالعه باید بعد از چاپ انتقادی کلّیات سعدی ــ در چاپ کلکته هنوز بسیاری مطالب روشن نیست ــ صورت‌گیرد. چنین بنظر می رسد که مجموعهٔ غزلیّات قدیم کار دورهٔ جوانی سعدی باشد.

علاوه بر قصاید و غزلیات، آثار شعری سعدی حاوی سه مجموعهٔ کوچک دیگر نیز هست: رباعیات، مقطعات، مفردات.

تنظیم مجموعهٔ رباعیات[۶۹] اصالت ندارد زیرا رباعیاتی نیز در کلّیات (مثلاً در صاحب نامه (صاحبیّه) که بعداً از ان سخن خواهیم گفت[۷۰]) جای جای پراکنده است.

۶۶ــ رک: Bacher, *Sadi Studien*, p. 91

۶۷ــ رک: چاپ کلکته، ص ۴۲۷ پ. چنین شعری در خواتیم بدست نیامد (م).

۶۸ــ رک: *Z.D.M.G.*, XXX, p.91

۶۹ــ رک: Graf, *Z.D.M.G.*, XVIII, p.570

۷۰ــ از جمله یک رباعی مجزّا در چاپ کلکته، ص ۴۷۳.

چون در چاپ فروغی صاحبیّه عنوان جداگانه ندارد دو رباعی زیرــ که در چاپهای دیگر جزء

←

علاوه بر تناسب رباعی از برای بیان اندیشه‌ای کوتاه در کوچکترین قالب، شاید سعدی با سرودن رباعی خواسته است با شاعرانی بزرگ نظیر حکیم عمر خیام و ابوسعید [ابوالخیر][۷۱] — که در این نوع شعر بر او مقدم بوده‌اند و بر وی برتری دارند— رقابت کند.

امّا مفردات و مقطعات یک سلسله ملاحظاتی است بر پایهٔ تجربه‌هایی که سعدی از زندگی بدست آورده است: بعضی از مفردات و مقطعات کلمات کوتاه طعن آمیزست امّا آنچه در این اشعار بیشتر از همه رایج است کلمات قصار شاعرانه است. به این ترتیب ما اندک اندک به نظریاتی اخلاقی می‌رسیم که اساس نبوغ سعدی است و جامع‌ترین بیان آنها در سه اثر صاحب نامه [صاحبیّه]، گلستان و بوستان دیده‌می شود.

و. باخر از صاحب نامه یا صاحبیّه (چاپ کلکته، ص ۴۳۸ تا ۴۵۱) یک چاپ انتقادی منتشر کرده است و در مقدمهٔ آن بحق اظهار می‌دارد که کار او در مقایسه با چاپهایی که پیشتر انجام گرفته است بمنزلهٔ نخستین چاپ است. درواقع مقایسهٔ چاپ کلکته و چاپ باخر تفاوتهای بین دو چاپ را روشن می‌سازد. بعلاوه در نسخه‌های مختلف کلّیات، کم و بیش صاحب نامه و مقطعات را با هم مخلوط‌کرده‌اند[۷۲] و به این ترتیب عنصر الهام دیگری بوجود آورده‌اند. از طرف دیگر باخر

صاحبیّه آمده است— نقل می‌شود (م):

در قطرهٔ باران بهاری چه توان گفت؟ — در نافهٔ آهوی تتاری چه توان گفت؟
گر در همه چیزی صفت و نعت بگنجد — در صورت و معنی که تو داری چه توان گفت؟

این رباعی در چاپ فروغی دیده نشد امّا در سایر چاپها جزء صاحبیّه آمده است (م).

٭

هرگز پر طاووس کسی گفت که زشت است؟ — یا دیو کسی گفت که رضوان بهشت است؟
نیکی و بدی در گهر خلق سرشته‌ست — از نامه نخوانند مگر آنچه نوشته‌ست

(مواعظ، چاپ فروغی، ص ۱۵۵— ۱۵۶)

۷۱— شاعری ابوسعید ابوالخیر، با وجود انتساب اشعار به او، محل تأمل و تردیدست، رک: غلامحسین یوسفی، دیداری با اهل قلم، چاپ دوم، مشهد ۱۳۵۷، ج ۱، ص ۱۸۵— ۱۸۶ (م).

۷۲— در چاپ فروغی، صاحبیّه و مقطعات بهم آمیخته شده و زیر عنوان قطعات در قسمت

بزعم خود ثابت می کند که رسالهٔ پنجم به نثر (چاپ کلکته، ص ۱۹ــ۲۵؛ چاپ فروغی، رسائل نثر، ص ۳ــ۲۷) در حقیقت مدخلی است بر صاحب نامه[۷۳]. دکتر ریو با این فکر مخالفت کرده است[۷۴]: زیرا بر خلاف نظر باخر پنجمین رساله، [نصیحة الملوک]، مستقل است و اگر برای صاحب نامه مدخلی لازم بوده باشد، از لحاظ منطقی، سومین رساله (فروغی، رسائل نثر، ۷۱، زیر عنوان «تقریرات ثلا ثه») خواهد بود. زیرا صاحب نامه به نام صاحب دیوان است و به این سبب این دو عنوان (صاحب نامه و صاحبیّه) در نسخه های مختلف بکار رفته است. سعدی رساله را با قطعهٔ زیر به صاحب دیوان اهداء کرده است:

سفینهٔ حکمیّات و نظم ونثر لطیف — که بارگاه ملوک و صدور را شاید
به قصد صاحب صاحبقران فرستادم — مگر به عین عنایت قبول فرماید

(مواعظ ۱۷۵)

بی گمان سعدی، به امید دریافت صله ای ارجمند می خواست دل شمس الدین صاحب دیوان را بدست آورد زیرا در صاحب نامه بارها به کرامت بزرگان «که وسعت دریا را دارد» اشاره می کند (مواعظ ۱۷۵). مثلاً می گوید:

به سمع خواجه رسانید اگر مجال بود — که ای خزانهٔ ارزاق را کف تو کلید
به لطف و خوی تو در بوستان موجودات — شکوفه ای نشکفت و شمامه ای ندمید
چنان که سیرت آزادگان بود کرمی — به من رسید که کردی، ولی به من نرسید

(مواعظ ۱۷۳)

وانگهی ظاهراً این کوشش شاعر بی حاصل نبوده است زیرا کمی بعد می گوید:

خواجه تشریفم فرستادی و مال — مالت افزون باد و خصمت پایمال
هر به دیناریت سالی عمر باد — تا بمانی سیصد و پنجاه سال

(مواعظ ۱۸۲)

مواعظ از صفحهٔ ۱۵۲ تا ۱۹٤ درج گشته است (م).

۷۳ــ باخر می گوید که استدلال او مبتنی است بر نسخهٔ گوتا Gotha، در این نسخه در پایان رسالهٔ پنجم و قبل از اشعار صاحب نامه این عبارت وجود دارد: «قسمت نثر بپایان رسید: اینک بخش اشعار را آغاز می کنم».

۷٤ــ رک: Rieu, *Cat. Persian Mss. British Mus*.

پس سعدی سیصد و پنجاه دینار صله گرفته بود. شمس الدین صاحب دیوان،سعدی را به نزد خود دعوت کرد امّا شاعر نپذیرفت و گفت که آرزو دارد در گوشهٔ تنهایی زندگانی را بپایان برساند:

مرا گر صاحب دیوان اعلی چرا گوید به خدمت می نیایی؟
چو می دانم قصور پایهٔ خویش خلاف عقل باشد خود نمایی

(مواعظ ۱۸۹)

کمی بعدتر سعدی به اغماضی که وزیر نسبت به او مبذول می دارد ایراد می کند:

آیین برادری و شرط یاری آن نیست که عیب من هنر پنداری
آن است که گر خلاف شایسته روم از غایت دوستیم دشمن داری

(مواعظ ۲۰۱)

باخر در مقدمه ای که بر صاحب نامه نوشته خصائص آن را با این عبارت بیان کرده‌است: «صاحب نامه شیوه ای برای نوشتن یادداشتهای روزانهٔ شاعرانه است که در آن نباید یکدست بودن محتوی وتوالی قطعات مستقل را انتظار داشت؛ پس صاحب نامه اثری ادبی است که می توان آن را با کتاب گوته به نام ضرب‌المثلهای منظوم مقایسه کرد و بواسطهٔ تنوّع موضوعاتی که در آن مطرح است حق است آن را مدخلی برای اندیشه و زبان سعدی و بطور کلّی مدخلی برای شعر فارسی بشمار آوریم».

عبارت «بطور کلّی مدخلی برای شعر فارسی» کمی مبالغه آمیز بنظر می رسد. عبارت «مدخلی برای زبان شعری سعدی» را شاید بتوان پذیرفت امّا باید توجه داشت که کلمات قصار در صاحب نامه بدون دنباله و بسط منطقی و فاقد همهٔ آن چیزهایی است که موجب جاذبهٔ بوستان و گلستان می شود. اندیشه های اخلاقی در بوستان و گلستان همواره با حکایات تجسّم می یابد[۷۵]. زبان شعری سعدی در این دو اثر عمدهٔ او، بسیار غنی‌تر جلوه می کند، در صورتی که قراءت مداوم مجموعهٔ صاحب نامه با آن شیوهٔ انشای دقیق ولی غیر ملموس ــ اگرچه غالباً جمله های بسیار زیبا و بندرت حکایتهای کوتاه در آن دیده می شود ــ خسته کننده است. هنگام خواندن صاحب نامه

۷۵ــ مع هذا گاهی چند حکایت کوتاه منظوم در صاحبیه نیز دیده می شود که باید گفت جای آنها در بوستان مناسب‌تر می نماید (چاپ باخر، ص ۱۱۷، ۱۲۵، ۱۴۰).

خواننده به فکر رباعیات اخلاقی پیبراک[۷۶] می افتد که تا حدّی خشک است و بندرت می توان آن را یک سره خواند؛ «درس خشک اخلاق، ملال آورست».

سرانجام،عبارت باخرکه صاحب نامه «مدخلی برای اندیشهٔ سعدی است» درست‌تر بنظر می رسد. زیرا صاحب نامه لُبّ اندیشه های سعدی در بارهٔ زندگانی عادی است. شاعر در این اثر ــ که بعد از بوستان و گلستان تصنیف کرده است ــ چکیدهٔ افکار خود را بیان می کند و، بدون توجه به عنایت دیگران، اندیشه های خویش را متمرکز می سازد. وی مجموعهٔ تجربیات خویشتن را از برای حامی خود گرد می آورد و برای آخرین بار به زندگی دنیوی نظری با اغماض و گذشت معطوف می دارد. در همهٔ اندرزهای او سعهٔ صدر دیده می شود: عدالت نسبت به مردم، احتیاط در بارهٔ دشمنان، خوبی به همنوع و تسلیم در برابر حوادث. همهٔ این مطالب، بنوبت بصورت مشاهدات، افکار، داوریها یا جمله های طعن آمیز ــ امّا غالباً بدون آوردن مثال ــ در چند سطر شرح داده می شود. پس صاحب نامه، با وجود ایجاز، از بوستان و گلستان ــ که سعدی بعمد یا غیرعمد گاه گاهی شعرها و مصراعهای آنها را در این جا می آورد ــ کم اهمیّت‌ترست.

بوستان، در سال ۱۲۵۷م./ ۶۵۵ هـ .ق. بپایان رسید و شاهکار سعدی است. شارحان ترک تصوّر می کنند که از روی بعضی قطعات بوستان، می توان استنباط کرد که کتاب در دمشق تصنیف شده است نه در ایران. یکی از این شارحان ترک این ابیات بوستان را شاهد مُدّعای خود می آورد:

[تولای مردان این پاک بوم ‌ ‌ برانگیختم خاطر از شام و روم
دریغ آمدم زان همه بوستان ‌ ‌ تهیدست رفتن سوی دوستان
بدل گفتم از مصر قند آورند ‌ ‌ بر دوستان ارمغانی برند
مرا گر تهی بود ازان قند دست ‌ ‌ سخنهای شیرین تر از قند هست...]
همانا که در فارس انشای من ‌ ‌ چو مشک است کم قیمت اندرختن
چو بانگ دهل هولم از دور بود ‌ ‌ به غیبت درم عیب مستور بود

(بوستان ۵،۶،۷)

۷۶ــ Guy du Faure Seigneur de Pibérak از قضات فرانسه در قرن شانزدهم بود. وی رباعیّات اخلاقی بسیار گویا و متینی دارد (م).

امّا در وهلهٔ اول هیچ دلیلی نداریم که دمشق را جای تصنیف بوستان بدانیم نه جای دیگر را. در مرحلهٔ دوم از این اشعار می توان چنین نتیجه گرفت که [به قول فرانسویها] «هیچ کس در شهر خود به پیغمبری پذیرفته نمی شود[77]» و به تعبیر خود سعدی:

همانا که در فارس انشای من چو مشک است کم قیمت اندر ختن

در واقع متن بوستان ـــ که ناسخان آن را تغییر داده اند و فهمش مشکل است ـــ دو جریان در تعبیر آن بوجود آورد: جریانی که از هندوستان سرچشمه گرفت و گراف از آن در چاپ خود (وین،۱۸۵۸م.) استفاده کرد؛ جریان دیگر که از ترکیه آغاز شد و در این اواخر مورد مطالعه قرار گرفت و مظاهر آن بخصوص شمعی[78]، سروری[79]، سودی[80] هستند[81]. در نیمهٔ دوم قرن شانزدهم میلادی (دهم هجری)، سودی نسخه ای از بوستان را با شرح آماده کرد و در این شرح از تحقیقات متقدمان برخود،سود جست.

۷۷ـــ ضرب المثل فرانسوی این است: Nul n'est prophète en son pays
که یادآور مضمون این شعر فارسی است:
بلند نام نگردد کسی که در وطن است ز نقش ساده بود تا عقیق در یمن است (م).

۷۸ـــ شمعی، شاعر ترک متوفی به سال ۱۰۰۰ هـ.ق. وی بسیاری از متون فارسی را به ترکی ترجمه و شرح کرده است (لغت نامهٔ دهخدا)(م).

۷۹ـــ سروری (مصلح الدین مصطفی)، شاعر و لغت شناس ترک که علاوه بر ترکی با عربی و فارسی آشنا بود و در سال ۱۵۶۲ م./۹۶۹ هـ.ق. درگذشت (م).

۸۰ـــ سودی از مردم بوسنه (یوگسلاوی)است که از زبان فارسی و عربی اطلاع کافی داشت. او شرح بر دیوان حافظ... شرح بر گلستان و شرح بر بوستان را نوشته است. حاجی خلیفه درگذشت وی را به سال ۱۰۰۰ هـ.ق. نوشته ولی او بوستان را در سال ۱۰۰۶ شرح کرده است (لغت نامهٔ دهخدا)(م).

۸۱ـــ رک: باربیه دومنار *J.A.*, 1880, XV, p. 304. همین شرق شناس در مقدمهٔ ترجمهٔ بوستان (ص ۳۱) شرح حال مفصل سعدی را از گفتهٔ سودی آورده است. در این شرح حال به مخالفت با طرز فکر شارحان ترک ـــ که بر پایهٔ چند قصهٔ عوامانه، شرح حال کاملاً موهومی از برای سعدی پرداخته اند ـــ می پردازد.
علاوه بر این، رک: *Grundriss der Iran Philol.*, II, 295

امّا سروری[۸۲] نه تنها شرح بوستان را به فارسی نوشته بلکه شرحی نیز به زبان عربی برای گلستان تألیف کرده که مفصل ترست و در سال ۱۵۵۰م./ ۹۵۸ هـ.ق. در شهر آمازی، زادگاه جغرافی دان یونانی، استرابون، آن را بپایان رسانده است. این شرح عربی گلستان علاوه بر توضیح اسامی خاص و ضرب المثلها، حاوی چند شعر و قصه در بارهٔ سعدی نیز هست.

کلمهٔ «بوستان» (به فارسی مرکب است از «بو» و پسوند مکان «ستان») چند بار عنوان مجموعه های ادبی یا تألیفات تاریخی در عربی یا در فارسی قرار گرفته‌است. برای اطمینان کافی است به فهرست طولانی آنها در کشف الظنون حاجی خلیفه رجوع شود[۸۳]. از طرف دیگر کتاب سعدی که بخصوص به نام بوستان شناخته‌شده است گاهی در برخی از نسخه ها[۸۴] سعدی نامه نامیده می شود. شاعر خود این کتاب را پاره‌ای از وجود خویش می داند چنان که در اشعار زیر، سرشار از فروتنی و تواضعی تأثر آور، می گوید:

[ز ششصد فزون بود پنجاه و پنج] که پُر دُر شد این نامبُردار گنج
بماندست با دامنی گوهرم هنوز از خجالت سراندر بَرم...
الا ای خردمند پاکیزه خوی خردمند نشنیده‌ام عیب جوی...
[ننازم به سرمایهٔ فضل خویش] به دریوزه آورده‌ام دست پیش...
چو بیتی پسند آیدت از هزار به مردی که دست ازتعنّت بدار

(بوستان ٦)

این کتاب یک حماسه است، زیرا بوستان در حقیقت با حکایاتی که دارد یک

۸۲ــ رک: *Brockelmann, Arab. Litt., II, 438*. برای آشنایی با شرح سروری ممکن است به ترجمهٔ آلمانی گراف از گلستان رجوع کرد.

۸۳ــ رک: حاجی خلیفه، چاپ فلوگل، ج ۲، ص ۵۰ــ۵۳، شماره های ۱۸۰۹ تا ۱۸۲۹ (شمارهٔ ۱۸۲۸ مربوط به بوستان سعدی و شرح مربوط به آن است). ابن میتر کتاب دیگری را نام می برد، رک: *Annales d'Egypte*, éd. H. Massé, p. 70; و نیز رک: *Grundriss der Iran Philol.*, index, "s.v."; Brockelmann, *Arab. Litt.*, Index, "s.v."

۸٤ــ مثلاً نسخهٔ گوتا که مورد استفادهٔ باخر از برای چاپ صاحب نامه قرار گرفته است.

حماسهٔ اخلاقی است[۸۵] که با حمد و ثنای خدا و نعت پیغمبر (ص) و چهار خلیفهٔ اول شروع می شود[۸۶]. حمد و ثنای خداوند در بوستان شبیه حمد و ثنایی است که عطار و مولوی آورده اند امّاسخنان سعدی فاقد آن شور وحدت وجودی است که موقع خواندن شعر این دو شاعر بزرگ به انسان دست می دهد و خواننده را به یاد افلاطون در مکالمات ایون می اندازد. سپس قبل از ستایش ابو بکر بن سعد ــ که پایان مقدمه است ــ سعدی بر طبق رسم، سبب نظم کتاب را بیان می کند و در ضمن آن می گوید:

چو این کاخ دولت بپرداختم	براو ده در از تربیت ساختم
یکی باب عدل است و تدبیر و رای	نگهبانی خلق و ترس خدای
دوم باب احسان نهادم اساس	که منعم کند فضل حق را سپاس
سوم باب عشق است و مستی و شور	نه عشقی که بندند بر خود بزور
چهارم تواضع، رضا پنجمین	ششم ذکر مرد قناعت گزین
به هفتم در از عالم تربیت	به هشتم در از شکر بر عافیت
نهم باب توبه است و راه صواب	دهم در مناجات و ختم کتاب[۸۷]

(بوستان ٦)

مشاهده می شود که این طرح بوستان با طرح گلستان ــ که شاعر طی چند ماه بعد بپایان رسانده است ــ تفاوتی نسبةً اندک دارد. امّا در بوستان یک جریان عرفانی بسیار قوی تری وجود دارد. درست است که این جریان عرفانی، در خلال شکوفایی و شادابی دلپذیر و استعارات و صنایع لفظی ــ که گاهی به اطناب ممل[۸۸] منجر-

---

۸۵ــ بوستان در چاپ گراف (وین،۱۸۵۸)، ٤۱۰٤ بیت دارد.
در چاپ غلامحسین یوسفی، ٤۰۱۱ بیت، است (م).

۸٦ــ رک: Blochmann, *Prosody of the Persians*, p.93. بلوشمن می گوید: «از زمان نظامی ثنای خداوند، سپس نعت پیغمبر، دعای شاعر در حق خود، ستایش پادشاه حاکم، سبب تألیف کتاب و شرح مقام والای سخن در آغاز دیوان، مثنوی و غیره برای شاعران سنّتی شده- است».

۸۷ــ برای نتیجه گیری از این اشعار، رک: ساسی، پند نامه، ۳۱۲ــ۳۱٤ و حواشی آن.

۸۸ــ باید افزود که بعدها جامی وحسین واعظ [کاشفی] در «اطناب ممل» ازسعدی پیش افتادند.

می شود ــ پوشیده است، درعوض از برای شرق شناسان، **بوستان** بیش از **گلستان** استعداد شرح و تفسیر را دارد زیرا در **بوستان** حکایات تاریخی، ضرب المثلها، اشارات به معتقدات مسلمانان، و استعاره های کم و بیش پیچیده فراوان است. بعلاوه در ارو پا **بوستان** بسیار دیرتر از **گلستان** شناخته شد و ژول مهل[۸۹] تأسف خود را از این امر با این جملات بیان می کند[۹۰]: «واقعاً روشن نیست چرا در ارو پا همواره **بوستان** مورد غفلت واقع شده است. در حقیقت سبب را نمی دانیم زیرا **بوستان** مجموعه ای از حکایات در موارد اخلاقی است که مانند **گلستان** در آن نیز افکار ظریف بکار رفته و با همان لطافت بقلم آمده است و سزاوارست که به اندازهٔ **گلستان** محبوبیّت عام داشته‌باشد. درعمل موجب کم توجهی مردم ارو پا به **بوستان** این است که تا نیمهٔ دوم قرن نوزدهم[۹۱] این کتاب وضعی نظیر دیوانهای دیگر شاعران ایرانی داشت که حتی امروز نیز منتظر ترجمه اند. بعلاوه کیفیّت عرفانی و سبک آن که عموماً بیش از ان که قصه‌پردازانه باشد شاعرانه است،خواندن این کتاب را از **گلستان** دشوارتر می سازد.

اهمیّت **گلستان**، که یک سال بعد از **بوستان** نوشته شده است، کمترست. بر روی هم **گلستان** نوعی **بوستان** منتهی فاقد جنبهٔ عرفانی آن است (اگر باب دوم **گلستان** را که نوعی عرفان ساده دارد کنار بگذاریم). متن **گلستان** کوتاه‌تر و برای ترجمه آسان‌ترست زیرا نثر آن زیبا و در مقایسه با دیگر کتابهای این نوع، بسیار ساده‌تر و نسبت به اشعار، بیشترست. می توان گفت که در **گلستان** متن حکایتها به نثر آمده است و اشعار بخصوص برای بیان اندیشهٔ اخلاقی سعدی و تعبیر تمثیلی آنها اختصاص دارد.

استعمال کلمهٔ «گلستان» (که از گل بمعنی گل سرخ و «ستان» پسوند مکان ترکیب یافته است) [بعنوان نام کتاب] کمتر از **بوستان** مورد اقتباس واقع شده است.

۸۹ــ Jules de Mohl شرق‌شناس آلمانی الاصل که در شهر اشتودگارت در سال ۱۸۰۰م. متولد شد، سپس به تبعیّت فرانسه در آمد و **شاهنامهٔ** فردوسی را برای نخستین بار به زبان فرانسوی ترجمه کرد و در سال ۱۸۷۸ م. در گذشت (م).

۹۰ــ رک: *J.A.*,1851, XVIII, p. 159

۹۱ــ ترجمهٔ اولئاریوس Olearius را باید استثنا کرد امّا این ترجمه باندازه‌ای کمیاب است که می توان گفت اصلاً وجود نداشته است.

نویسندگان دیگر برای کتابهای خود کلماتی مترادف مانند «گلشن»، «گلزار» بکار بردند. حاجی خلیفه[۹۲] که شرحی مختصر به گلستان تخصیص داده و عنوان بابهای آن را آورده می افزاید: «گلستان سرشار از ضرب المثلهای شگفت انگیز و لمعات اندیشه های درخور تحسین است». همواره می توان فهرستی از شارحان گلستان را بدست آورد[۹۳].

بی گمان گلستان نسبةً سریع تر نوشته شده است. زیرا سعدی در دیباجه می گوید که آن را «اول اردیبهشت ماه جلالی»[۹۴] آغاز کرده: «فصلی دو همان روز اتفاق بیاض افتاد... در لباسی که متکلّمان را بکار آید ومترسّلان را بلاغت افزاید... هنوز از گلِ بستان بقیّتی موجود بود که کتاب گلستان تمام شد» (گلستان ۸) و پس از ان (ص ۱۲) در بارهٔ آنچه قصد داشت به آن تحقق بخشد چنین می گوید: «کلمه ای چند بطریق اختصار از نوادر و امثال و شعر و حکایات و سیر ملوک ماضی... مراد ما نصیحت بود و گفتیم...». بر روی هم گلستان کتابی است برای تفرّج خاطر و در عین حال بمنظور تربیت. و برای این مقصود در دعوتی بسیار لطیف (ص ۸) می گوید:

به چه کار آیدت زگل طبقی | از گلستان من ببر ورقی
گل همین پنج روز و شش باشد | وین گلستان همیشه خوش باشد

زیراسعدی به جاودانگی کتاب خود اطمینان دارد. اگرچه (در، ص ۵) می گوید: «ای که پنجاه رفت در خوابی!»، مع هذا اندیشهٔ نهائی او این است:

بماند سالها این نظم و ترتیب | ز ما هر ذرّه خاک افتاده جایی

۹۲ــ رک: کشف الظنون، چاپ فلوگل، ج ۵، ص ۲۳۰ــ ۲۳۲، شمارهٔ ۱۰۸۳۲؛ در مورد کتابهایی به نام «گلزار»، رک: همان کتاب، شماره‌های ۱۰۸۳۰ و ۱۰۸۳۱؛ و «گلشن»، شماره‌های ۱۰۸۳۳ــ ۱۰۸٤۰.

۹۳ــ رک: فهرست منابع و مراجع کتاب حاضر، تحت عنوان: «شرحها».

۹٤ــ در بارهٔ تاریخ جلالی که در دوران سلطنت جلال الدین ملکشاه سلجوقی بتوسط چند منجم (از جمله حکیم عمر خیام)مقرر شد، رک:
Gulistan, trad. sémelet, p. 61, n. 127 et surtout *Encycl. Islam.*, s.v. "Djalâlî".

غـرض نـقشی است کز ما باز ماند [که هستی را نمی بینم بقایی]
(گلستان ۱۲)

غـریزهٔ ادامهٔ حیات در این دنیا که همواره در دل آدمی زنده است، وقتی انسان احسـاس مـی کـنـد کـه زندگی با شتاب رو به پایان است، قوی‌تر می گردد[۹۵]. پس سعدی چه قدر میل داشت که پیش از مرگ نه تنها بکوشد بوسیلهٔ آثار خود زنده بماند بلکه بخشی از گنجینهٔ تجربیاتش را نیز برای جهانیان ایثار کند! بعلاوه هنگام بپایان‌رسـانـدن گلستان برای آخرین بار می خواهد مشخصات آن را بدست بدهد: «تمام شد کـتـاب گـلـسـتـان ... در این جمله چنان که رسم مؤلفان است از شعر متقدمان بطریق استعارت تلفیقی نرفت[۹۶]... غالب گفتار سعدی طرب انگیزست و طیبت آمیز و کوته‌نظران رابدین علت زبان طعن دراز گردد... ولیکن بر رای روشن صاحبدلان، که روی سخن در ایشان است، پوشیده نماند که دُرِّ موعظه های شافی را در سلک عبارت کشیده و داروی تلخ نصیحت را به شهد ظرافت برآمیخته تا طبع ملول ایشان از دولت قبول محروم نماند» (گلستان ۲۰۷).

در واقع در این کـتـاب نثر و شعر بهم آمیخته و برای کسی که ترجمهٔ آن را (که هرگز قادر نیست طعم اصلی آن را نمودار سازد) می خواند یک نوع احساس خستگی بوجود مـی آورد. حـتـی مـی تـوان ایـن سؤال را پیش کشید که با درنظر گرفتن تمام جوانـب آیـا از خـواندن ترجمهٔ بوستان ــ با آن که پیچیده ترست ــ احساسی مناسب‌تر دربـارهٔ نـبـوغ سـعـدی از بـرای خواننده حاصل نمی شود؟ در این حالت است که باید محتوای دو کتاب را با هم مقایسه کرد.

بوستان ده بـاب اسـت یـعـنـی دو باب بیشتر از گلستان دارد[۹۷]. بعلاوه طول بابهای

۹۵ــ آرزوی زوال کس نــکــنــد هرگز آب حیات بس نکند (مواعظ ۲۰۹)

۹۶ــ سـعـدی ابـا نداشت که درگلستان برخی از اشعار بوستان را درج کند. دفرمری این گونه ابـیـات را مـعـلـوم کـرده اسـت، رک: *Gulistan*, Index, "s.v.", *Boustan* ، از طرف دیگـر، ادوارد بـراون (*Literary History*, II, pp. 536-538) قسمت اعظم ابیاتی را که هم در گلستان و هم در دیوان سعدی و نیز در دیوان حافظ هست، جمع کرده است.

۹۷ــ در این دو کـتـاب سـعـدی گـاه گـاه یـک جـملهٔ کامل عربی یا چند اصطلاح عربی می آورد. به ایـن تـرتـیـب سمله Sémelet بیش از صد اصطلاح عربی را در گلستان شمرده‌

←

مشابه در گلستان و بوستان یکی نیست. بابهای بوستان بسیار طولانی ترست زیراملاحظات اخلاقی در آن براستی بیشتر گسترش یافته است تا حدّی که گاهی به اطناب منجر- می شود، در صورتی که در گلستان به این ملاحظات اخلاقی فقط اشاره‌ای شده است.

به این ترتیب باب اول بوستان فقط سی حکایت در برابر چهل و یک حکایت باب اول گلستان (که موضوع هر دو یکی است) دارد؛ باب ششم بوستان تقریباً پانزده حکایت در برابر بیست و نه حکایت باب سوم گلستان دارد که موضوع هر دو یکی است. با وجود این، بابهای بوستان مفصل ترست[۹۸]. باب اول هر دو کتاب از سیرت پادشاهان بحث می کنند؛ ششمین باب بوستان و سومین باب گلستان در بارهٔ قناعت است؛ و باب هفتم بوستان و باب هفتم گلستان هر دو در موضوع تربیت است. امّا حقیقت این است که قسمت اول باب هفتم بوستان (ص ۱٤٦ــ۱٥٤) بیشتر به فواید خاموشی مربوط می شود که در باب چهارم گلستان مطرح است. در این جاست که تفاوت اصلی بین دو کتاب بطور دقیق درک می شود: در حالی که در گلستان بیان حکایت تقریباً همیشه از شرح نتیجهٔ اخلاقی مفصل ترست، در بوستان عموماً قضیه برعکس می باشد[۹۹].

بابهای دیگر دو کتاب، پیوستگی کمتری با یکدیگر دارد. در برابر باب سوم بوستان (در عشق و مستی و شور)، باب دوم گلستان (در اخلاق درویشان) قرار- دارد[۱۰۰]. امّابابهای دیگر در دو کتاب هیچ نسبتی با هم ندارد. این بابها در بوستان عبارت است از: باب چهارم (در تواضع)، باب پنجم (در رضا)، باب هشتم(در شکر بر عافیت)، باب نهم (در توبه) و در گلستان عبارت است از: باب پنجم (در عشق و

است، رک: ترجمهٔ فرانسوی گلستان، مقدمه، ص ۱۰.

۹۸ــ یک عنصر دیگر بوستان که تقریباً در گلستان نیست، اشارات تاریخی، حقیقی یا تخیّلی است.

۹۹ــ فقط چند حکایت در بوستان از این قاعده مستثنی است، مثل حکایت طرب انگیز عشق مرد سیاه پوست و دختر جوان (بوستان ۱۵۰ــ۱۵۱).

۱۰۰ــ گراف در ترجمهٔ آلمانی گلستان، ص ۲۶۷، از قول سروری می گوید: «منظور سعدی از کلمهٔ درویشان در گلستان عموماً همان صوفیان بوده است».

جوانی)، باب ششم (در ضعف و پیری)[۱۰۱].

این دو باب گلستان (پنجم و ششم) و خبیثات، لکّه‌ای در کلّیات سعدی محسوب‌می‌شود. درست است که آریستوفان[۱۰۲] پیوسته زننده‌ترین یاوه‌سراییها را با ظریف‌ترین و عالی‌ترین اشعار بهم می‌آمیخت امّا مقصود او فقط هدف سیاسی و ادبی بود و هیچ توجّهی به تهذیب اخلاق معاصران خویش نداشت. حکایاتی که سعدی با تبسّمی پیرانه در بارهٔ آن پیری که خود را همیشه جوان می‌پندارد و در مورد عاشقی که در بدترین گمراهیها می‌افتد، نقل می‌کند بصورتی دلازار متانت کتاب را برهم می‌زند. بالزاک نیز ادعا می‌کرد که: «در پرتو دو حقیقت جاودانه یعنی سلطنت و دین» می‌نویسد و برای رفع خستگی از رسالت ادبی خود، رمان سارازین یا دختر چشم طلایی[۱۰۳] را می‌نوشت اما لحن پرشوری که بالزاک دارد (و این حکایات بی لطف سعدی اصلاً فاقد آن است) زشتی داستان را تا حدّی ترمیم می‌کند.

بر روی هم اگر بوستان و گلستان یک اساس مشترک دارند، در صورت (فرم) و اندیشه با هم متفاوتند. گلستان بمنزلهٔ «تفریح خاطر» ــ بمعنایی که پاسکال عقیده‌داشت ــ جلوه می‌کند. گلستان کتاب گفتگوست و اگر بخواهیم می‌توان آن را کتاب «حکایت برای خویشتن» انگاشت. چنین احساس می‌شود که سعدی آن را با لذّت می‌نوشت. امّا بوستان اعترافی حقیقی به ایمان است و اگر در گلستان، سعدی بظاهر خواسته است با لحنی معمولی ارتباط فرد را با همنوعانش شرح دهد، در مقابل در بوستان داعیهٔ آن را دارد کتابی به نام اخلاق والا تصنیف کند که وظیفهٔ انسان را در پیشگاه خداوند و نیز در بارهٔ همنوعانش شرح دهد. این اخلاق، سرشار از عقل سلیم است و اعتدالی شگفت‌انگیز دارد و اگر بخاطر آوریم که سعدی در دوران باج گیری و جنگهای وحشیانه، کتاب خود را تصنیف کرده است، بوستان بهترین قسمت کلّیات او بشمار خواهد آمد: پس بهترست عناصر اصلی تشکیل دهندهٔ آن را نشان دهیم.

۱۰۱ــ مؤلف در این شمارش ابواب از باب هشتم گلستان (در آداب صحبت) و از باب دهم بوستان (در مناجات و ختم کتاب) نام نبرده است (م).

۱۰۲ــ Aristophane معروف‌ترین شاعر کمدی پرداز یونانی که به سال ٤٤٥ قبل از میلاد متولد شد و در ۳۸٦ قبل از میلاد درگذشت (م).

۱۰۳ــ *Sarrazine ou la fille aux yeux d'or*

بخش دوم

اندیشه‌ور

سعدی مانند لوکرس[1] یا وینیی[2] شاعری فیلسوف نیست. سعدی شاعری است که تعلیم اخلاق می دهد، تعلیم دهندهٔ اخلاق بمعنی دقیق کلمه، یعنی مصنّفی است که رسوم، عادات، افعال و خُلقیّات معاصران خود را مطالعه می کند: از همهٔ این مشاهدات ومطالعات ناگزیر بعضی اندیشه های عمومی خودبخود بدست می آید. امّا این اخلاق، بیش از هر چیز حائز جنبهٔ عملی است و در وهلهٔ اول باید همین جنبهٔ عملی اخلاق سعدی را در نظر گرفت. سعدی پیش از ان که انسان را بذاته مورد مطالعه قرار دهد، به موضع گیری وی در برابر همنوعان می نگرد: خطاها و عیبها را می بیند و دور از هر انتقاد نیشدار ــ سعدی بندرت هجو و طعن بکار می برد[3] ــ

۱ــ Titus Lucrétus Carus Lucrèce ــ شاعر روم قدیم ــ که از سال ۹۸ تا ۵۳ پیش از میلاد می زیسته است. وی غالباً با فلاسفه و خطبای بزرگ مجالست داشت و اشعارش به زبان لاتینی بسیار محکم است و اندیشه های ظریف دارد (م).

۲ــ Alfred de Vignie شاعر غزل سرا و رمان نویس فرانسوی (۱۷۹۷ــ۱۸۶۳)(م).

۳ــ در **بوستان** (ص ۱۱۰)می گوید: «چو سعدی زبان خوشت نیز نیست؟». این جملهٔ سعدی با عبارت نویسندهٔ تیز هوش هلندی دوران رنسانس، دیدیه اِراسم *Didier Erasme*، قابل مقایسه است که می گوید: «ولومینی [زن ژنرال کوریولان]را برای تنبّه مردم مثال بزنید اما آنان را سرزنش نکنید».

کوریولان ژنرال رومی در قرن پنجم پیش از میلاد بود. خدمات ارزنده ای به میهن خود کرد ولی بر اثر حسادت و کینهٔ بلند پایگان دولت تبعید شد و پیش کسانی رفت که سابقاً آنان را شکست داده بود و شهر روم را محاصره کرد. مردم متوحش شدند و به مادر ژنرال و زن او ــ که ولومینی نام داشت ــ توسّل جستند. وی بر اثر تذکّرات مادر وزنش از محاصره دست کشید (م).

می کوشد در اشعار خود آداب و قواعد بهتری را پیشنهاد نماید. خود او این موضوع را آشکارا گوشزد می کند:

اگر در سرای سعادت کس است زگفتار سعدیش حرفی بس است

(بوستان ۳۳)

و کمی بعد می گوید:

سخن در صلاح است و تدبیر و خوی[4] [نه در اسب ومیدان وچوگان وگوی]

(بوستان ۱٤٦)

بعدها در صاحبیه می سراید:

پند سعدی به گوش جان بشنو ره چنین است مرد باش و برو[5]

و یا این که باز در صاحبیّه می گوید:

از من شنو نصیحت خالص که دیگری چندین دلاوری نکند بر دلاوران...
نیک اختران نصیحت سعدی کنند گوش گر بشنوی سبق بری از نیک اختران[6]

(مواعظ ۱۹٦)

آری سعدی این پندها را ــ اگر صاحبیّه را کنار بگذاریم ــ در کلّیات خودپراکنده ـ است و باید آنها را کشف نمود. بعلاوه خود سعدی می گوید:

سخن سودمندست اگر بشنوی [به مردان رسی گر طریقت روی]

(بوستان ۱۸۰)

٤ــ در این بخش از**بوستان**، انتقادی غیر مستقیم نسبت به شاعران غنائی دارد:

گرت عقل و رای است و تدبیر و هوش بعزّت کنی پند سعدی به گوش
که اغلب در این شیوه دارد مقال نه در چشم و زلف و بنا گوش و خال

(بوستان ٦۱)

۵ــ این بیت به این صورت در صاحبیّه دیده نشد. در بعضی نسخ، جزء اشعار مربوط به «سبب تألیف **گلستان**» آمده است و این جا نقل شد. بیتی که در صاحبیه (مثنویات) هست و مضمون آن به متن نزدیک است از این قرارست:

پند سعدی به دل شنو نه به گوش مزدخواهی به کار کردن کوش

(مواعظ ۲۰۸)(م).

٦ــ و نیز می فرماید: «دوست دارم که همه عمر نصیحت گویم...» (مواعظ ٢٤).

امّا «سخنهای سعدی مثال است و پند»، خواننده باید پند (اخلاق) را در بین سطور حکایات جستجو کند.

از این پندهای گوناگون یک فلسفهٔ عملی حاصل می شود، که بواقع اندکی مبهم و دشوار یاب امّا نسبةً کامل است. بر این اخلاق ــ که به آدمی طرز رفتار در برابر همنوعان را تعلیم می دهد ــ یک رشته نکات روان شناختی نیز، برحسب وضع اجتماعی شخص، افزوده می شود که ترسیم سیمای انسانِ آرمانی سعدی را میسّر می سازد؛ سرانجام، چون فرد بی ایمان به آفریدگار، همیشه بشری ناقص است بنابراین سعدی بارها مسألهٔ ارتباط بین انسان و خداوند را طرح می کند و به این ترتیب خود را ناچار می بیند که گوشه هایی از فلسفهٔ اولیٰ را بصورتی بسیار ساده مطرح سازد.

فصل اول
مرد اجتماعی

در بوستان (ص ۱۶۰)، سعدی از این که در کودکی قفا خورده و تربیت یافته‌است، بخود می بالد و از طرح این موضوع سود می جوید تا افکار خود را دربارهٔ تربیت فرزندان ابراز دارد. این تربیت بر پدر فرض است:

چو خواهی که نامت بماند بجای — پسر را خردمندی آموز و رای
که گر عقل و طبعش نباشد بسی — بمیری و از تو نماند کسی

(بوستان ۱۶۰)

پدر باید منصف امّا جدّی باشد:

بسا روزگارا که سختی برد — پسر چون پدر نازکش پرورد...
[خردمند و پرهیزگارش برآر] — گرش دوست داری بنازش مدار...
به خُردی درش زجر و تعلیم کن — [به نیک و بدش وعده و بیم کن]

(بوستان ۱۶۰)

زیرا سعدی از برای تربیت در دوران کودکی، تعلیم پدر را بر پرورش معلّم ترجیح‌می دهد و در این پندها نشانه هایی از روزگار پرتشویش دوران سعدی دیده می شود:

بیاموز پرورده را دسترنج — اگر دست داری چو قارون به گنج...
چه دانی که گردیدن روزگار — به غُربت بگرداندش در دیار؟

(بوستان ۱۶۰)

برای این که پسر به مقام فرماندهی برسد باید قبلاً بداند چگونه فرمانبرداری کند:

هر آن طفل کو جور آموزگار — نبیند جفا بیند از روزگار

(بوستان ۱۶۰)

امّا آموزگار را باید با دقت تمام برگزید زیرا همهٔ زندگی کودک تابع چگونگی تربیت معلم است. چیزی زشت‌تر از ان جوانی نیست که «پیش از خطش، روی گردد سیاه» و آنچه در بارهٔ فرزند ناهنجار باید گفته شود این است که «پیش از پدر، مُرده بِهْ ناخلف» (بوستان ۱۶۰)[۱]. آموزگار نیز مانند پدر باید درشتی و نرمی را هوشمندانه بهم بیامیزد. نخست آن که این طرزعمل تنها راه حفظ احترام شاگردان است (گلستان ۱۵٦)، سپس باید عیبهای کودک را هر چه زودتر اصلاح کرد:

هر که در خردیش ادب نکنند — در بزرگی فلاح از او برخاست
چوب تر را چنان که خواهی پیچ — نشود خشک جز به آتش راست

(گلستان ۱۵٦)

امّا متعلّم باید استعداد تربیت داشته باشد: «...تربیت نامستعد ضایع است» (گلستان ۱۹۲). اگر پس از مدتی از تربیت کودک نتیجه‌ای گرفته نشد پافشاری کاری بیهوده خواهد بود[۲] زیرا «ناکس به تربیت نشود، ای حکیم، کس» (گلستان ۲۰)[۳]. کودک بزرگ می‌شود آنگاه باید خود درصدد تکمیل تربیت خویش برآید. امّا چگونه؟ ادب را باید از بی ادبان آموخت (گلستان ٦۷). بعلاوه انسان باید درصدد شناختن عیب خویشتن باشد و کاه را در چشم همسایه نجوید[۴]. سرانجام، از ملامت

۱ــ و نیز در **گلستان** می‌گوید:

زنان باردار ای مرد هشیار — اگر وقت ولادت مار زایند
از ان بهتر به نزدیک خردمند — که فرزندان ناهنجار زایند

(گلستان ۱٦۱)

۲ــ [پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بدست — تربیت نااهل را چون گردکان برگنبدست]

(گلستان ۱۸،م)

۳ــ بیت زیر در صاحبیّه نیز در این زمینه است:

ره نمودن به خیر ناکس را — پیش اعمیٰ چراغ داشتن است

(مواعظ ۱۵۸)

و نیز رک: **گلستان**، ص ٦٤، حکایت دوم: «کاروانی را در زمین یونان بزدند...

با سیه دل چه سود گفتن وعظ — نرود میخ آهنین در سنگ»

٤ــ هر که حمّال عیب خویشتنید — طعنه بر عیب دیگران نزنید

(گلستان ۱٤٤)

همنوعان بیم نداشته باشد بلکه برعکس، زیرا:

آیین برادری و شرط یاری   آن نیست که عیب من هنر پنداری

(مواعظ ۲۰۱)

بدبختانه دوستانی که همیشه بیش از حد چشم پوشی می کنند در واقع سزاوار نام دوستی نیستند، زیرا:

به نزد من آن کس نکوخواه تست   که گوید فلان خار در راه تست

(بوستان ٤٦)

و با در نظر گرفتن همهٔ جوانب مطلب، آدمی باید «نکوهشهای دشمن آشکار را بر تذکّرات سرشار از چشم پوشی دوست برتری بنهد[5]». لیکن ارزش دوست در روزهای درماندگی معلوم می شود[6].

مع هذا، این اندرزها را با خشونت به جوانان نگویید، امّا آنان را با تدبیر و مهربانی ملامت کنید:

اگر بلطف بسر می رود بقهر مگوی   که هرچه سر نکشد حاجت کمندش نیست

(مواعظ ۱۵۹)

بعلاوه، اگر طفل را با سختگیری بسیارتر بیت کنید خطر این خواهد بود که طبیعتی را که آمادهٔ کسب علم ــ یعنی هدف عالی تمام کوششها در زندگی ــ است تا آخر عمر متنفر سازید. به سؤالهای گوناگون نوجوان بی تجربه با خوشحالی پاسخ گویید حتی وی را به پرسیدن تشویق کنید، زیرا نوجوان نباید از اظهار نادانی خود بیم داشته-

---

۵ــ زدشمنان شنو، ای دوست، تا چه می گویند   که عیب درنظر دوستان هنر باشد (مواعظ ۱٦۵)

و نیز: از صحبت دوستی برنجم   کاخلاق بدم حسن نماید...

کو دشمن شوخ چشم ناپاک   تا عیب مرا به من نماید

(گلستان ۱۲۰)

این گفتهٔ سعدی را با گفتهٔ لافونتن مقایسه کنید که می گوید: «از همه خطرناک تر دوست نادان است، دشمن دانا به از نادان دوست»؛ و نیز رک: ترجمهٔ فرانسوی **الطیور والازهار** مقدسی بتوسط گارسن دوتاسی (ص ۹۰).

٦ــ... دوست آن دانم که گیرد دست دوست   در پریشان حالی و درماندگی

(گلستان ۳۲)

باشد. غزالی معروف هرچه را نمی دانست می پرسید و به این ترتیب به آن منزلت در علوم رسید (گلستان ۱۹۸). اما این سؤالها را طالب علم باید از مردم آزموده بپرسد و الّا ممکن است نتیجهٔ معکوس حاصل شود (گلستان ۱۶۳). سرانجام، چون در کسب علم و دانش موفقیّت بدست آمد آن را بی حاصل و بی عمل از برای خود محفوظ ندارد زیرا: «دو کس رنج بیهوده بردند و سعی بی فایده کردند یکی آن که اندوخت و نخورد و دیگر آن که آموخت و نکرد» (گلستان ۱۷۸).

امّا این علم که بر اثر بحث، نیرو گرفته است بخصوص در چه موردی باید بکار رود؟ «علم از بهر دین پروردن است نه از بهر دنیا خوردن» (گلستان ۱۷۸). پس آن علم عملی که سعدی در نظر دارد دانشی است که انسان را به راه تکامل می برد. بنابراین کسانی که آن را با بردباری و در سایهٔ مطالعه و تجربه بدست آورده اند چه قدر شایستهٔ احترامند[7]! حتی دانش بسنده است که خطاهای زندگی خصوصی دانشمندان بخشوده شود و سعدی تردید به خود راه نمی دهد و می گوید:

گفتِ عالم به گوش جان بشنو — ور نماند به گفتنش، کردار
(گلستان ۸۰)

سعدی افتخار می کند که به این طبقهٔ ممتاز تعلق دارد و انسان متأثر می شود که گاهی وی سعهٔ صدر فطری خود را از یاد می برد و جهل را با طعن مورد تحقیر قرار می دهد[8].

این است آنچه از برای زندگی فکری و معنوی جوان لازم است. می ماند زندگی جنسی او. همان طور که علم، استقلال اندیشه را تأمین می کند، امساک نیز

۷ــ چنان که: «وگر هنرمند از دولت بیفتد غم نباشد که هنر در نفس خود دولت است هرجا که رود قدر بیند و در صدر نشیند» (گلستان ۱۵۵).

۸ــ مثلاً در اشعار زیر در صاحب نامه:

چنان که مشرق و مغرب بهم نپیوندند — میان عالم و جاهل تألف است محال
وگر بحکم قضا صحبت اتفاق افتد — بدان، که هر دو به قید اندرند و سجن و وبال
که آن به عادت خویش انبساط نتواند — وز این نیاید تقریر علم با جهال
(مواعظ ۱۸۲)

استغنای جسمانی را ممکن می سازد. سعدی در قصیده‌ای این تعارض دائمی را بین «عقل یا خرد» و غریزه یعنی «جان یا روان»[۹] بوضوح و بدقت معین می کند:

هیچ دانی تا خرد به یا روان — من بگویم گر بداری استوار
آدمی را عقل باید در بدن — ورنه جان در کالبد دارد حمار

(مواعظ ۳۳)

بعبارت دیگر آنچه ما را از حیوانات ممتاز می گرداند عقل ماست: انسان حیوانِ ناطق است یعنی عاقل. به این ترتیب سعدی در بارهٔ لزوم پاکدامنی جوانان مکرر سخن می گوید: «جوان سخت می باید که از شهوت بپرهیزد» (گلستان ۲۰٦). در واقع این پاکدامنی همان مبارزه از برای استغنا در برابر نفس خویشتن است زیرا: «اَعدیٰ عَدُوُّکَ نَفْسُکَ الَّتی بَیْنَ جَنْبَیْکَ. بحکم آن که هر آن دشمنی را که با وی احسان کنی دوست گردد مگر نفس را که چندان که مدارا بیش کنی مخالفت زیادت کند» (گلستان ۱٦۷). جوان باید نه تنها از زن ـــ که آزادی او را از بین می برد ـــ بپرهیزد (صاحب نامه) بلکه شایسته است از خطری نیز که در باب پنجم گلستان یاد شده ـــ و بر طبق آن انسان، براثر کاری ناشایست، کف نفس و پاکیِ روح را از دست می دهد ـــ دوری جوید[۱۰].

۹ـــ کلمهٔ «جان» دقیقاً بمعنی نَفْس است. در قصیده‌ای که این ابیات از ان نقل شده است «جان» در واقع نَفْس را نشان می دهد که منبع زندگی حسّی و امیال یعنی شهوت است. در کتابهای صوفیان، «شهوت» را «نَفْس» هم می گویند که آن نیز بمعنی روح است (رک: ترجمهٔ فرانسوی پندنامهٔ عطار، ص ۳۷، ٤ ح و ٦ ح) و نیز رک: قرآن، سورهٔ یوسف ۱۲، آیهٔ ۵۳: وَ ما اُبَرِّئُ نَفْسِی اِنَّ النَّفْسَ لَاَمّارَةٌ بِالسُّوءِ...

۱۰ـــ در این جا نویسنده به دستوری در «صاحبیّه» و در باب پنجم گلستان اشاره می کند. می دانیم که پرهیز از شهوت و زن در گلستان و اشعار بوستان بارها آمده است امّا در صاحبیّه بیتی که مضمون گفتهٔ مؤلف را برساند دیده نشد و زیان شهوت که مؤلف بدون تعیین حکایت مربوط در گلستان به آن اشاره کرده است در اکثر حکایتهای باب پنجم دیده می شود؛ از ان جمله در حکایت دوم این ابیات را می خوانیم:

هر کجا سلطان عشق آمد نماند — قوت بازوی تقوٰی را محل
پاک دامن چون زید بیچاره‌ای — اوفتاده تا گریبان در وحل

***

چنین بنظر می رسد که پایهٔ اخلاق اجتماعی سعدی وارستگی است: برای این که بشر به نیکبختی برسد پیوسته باید بکوشد تا خود را نه تنها در برابر نفس خویش بلکه از دیگران نیز مستغنی سازد. این کار تنها شرط خوش بینی است، و این دو عنصر نیکبختی یعنی خوش بینی واستغناء توأم است و به یکدیگر مدد می رسانند. بنابراین پدر باید رفاه و آسایش فرزند خود را تأمین کند: «که چشمش نماند به دست کسان» (بوستان ۱٦۱) زیرا:

ز دست ترش روی خوردن طبرزد　　چنان تلخ باشد که گویی تبرزد

(مواعظ ۱٦٤)

در حقیقت هرگونه خدمت دون منشانه در برابر دیگران، برای مرد مستغنی نفرت انگیزست و شرافت را لکّه دار می سازد: «مبر حاجت به نزدیک ترش روی» (گلستان ۹٤) زیرا: «مردن بعزّت به که زندگانی بمذلّت[11]» (گلستان ۹۳).

امّا چگونه امکان دارد انسان، مستغنی زندگی کند و چیزی از کسی نخواهد؟ این کاری بسیار ساده است: کافی است انسان به آنچه دارد قناعت کند: نخست در مورد خوراک:

خوردن ز بهر زیستن و ذکر کردن است　　تومعتقد که زیستن از بهر خوردن است[12]

(گلستان ۹۰)

باید در خوردن اندازه نگه داشت تا بسلامت زیست (گلستان ۹۱). نباید خویشتن را از غذا خوردن محروم کرد امّا خیرالأمور اوسطها. از طرف دیگر چرا باید آزمند و

→

در صاحبیه، چاپ سنگی، نیز دو بیت زیر درج است (این ابیات در چاپ فروغی نیست):

از اندازه بیرون مرو پیش زن　　نه دیوانه‌ای تیغ بر خود مزن

به بی‌رغبتی شهوت انگیختن　　برغبت بود خون خود ریختن (م).

۱۱ــ [چاپ فروغی: مردن بعلّت (م)]. نیز رک: حکایت دو برادر در گلستان (ص، ۵۰) و آن را با قصّهٔ «سگ و گرگ» لا فونتن مقایسه کنید.

۱۲ــ مولیر [نویسندهٔ معروف فرانسوی (۱٦۲۲ــ۱٦۷۳م.)] در نمایشنامهٔ خسیس می گوید: «باید از برای زنده ماندن خورد نه از برای خوردن زیست».

افزون خواه بود؟

زمانی شعر و شطرنج و حکایت که خاطر را بود دفع ملالی
زمانی درس علم و بحث و تنزیل که باشد نفس انسان را کمالی[۱۳]

(مواعظ ۱۹۲)

وقتی که وسائل زندگی مهیّاست باید از ان استفاده کرد امّا از برای بدست‌آوردن آنها نباید خود را با حرص و افزون خواهی از پا درآورد:

خرّم تنی که حاصل عمر عزیز را با دوستان بخورد و به دشمن رها نکرد[۱۴]

(مواعظ ١٦٤)

زیرا خود را بیهوده به رنج افکندن چه فایده دارد؟

چو دی رفت و فردا نیاید بدست حساب همین یک نفس کن که هست

(بوستان ۱۸۷)

و در جای دیگر می گوید:

دل منه بر جهان که دور بقا می رود همچو سیل سردر زیر

(مواعظ ۱۷۸)

زیرا باید پذیرفت که نظارهٔ وضع جهان همیشه به انسان قوّت قلب نمی دهد: [گاه] آدمی زاد مخلوقی فرومایه است، مثلاً پیرمردی توانگر شبهای دراز در پای درختی برحق نالیده بود تا او را فرزندی ببخشد؛ امّا به گوش سعدی می رسد که وقتی پسرش بزرگ شده بود با رفیقان آهسته می گفت: «چه بودی من آن درخت بدانستمی کجاست تا دعا کردمی و پدر بمردی» (گلستان ١٤٩).

* * *

پس ازشنیدن این حکایت آیا باز ممکن است به آدمیان اعتماد کرد؟ دروغگو یند، مقام پرستند، پر مدّعایند؛ در نتیجهٔ پر حرفی، نادان بر دانا غالب می شود زیرا: «بوی عنبر از گندِ سیر فروماند» (گلستان ۱۹۱). مع هذا سزاوار نیست که از نادانان کینه بدل بگیریم زیرا این کار در وهلهٔ نخست تا حدّی استقلال فکری ما را

۱۳ــ منظور مؤلف از آنچه به نثر نوشته ظاهراً دو بیت بالاست (م).

۱٤ــ اصطلاح «عمر عزیز» دلیلی روشن بر خوش بینی سعدی است.

از بیـن مـی برد، در مرحلهٔ دوم همیشه کسانی را می بینیم که از ما تیره بخت‌ترند[۱۵] و ما باید همواره از سرنوشت خویش راضی باشیم زیرا استغنا نتیجهٔ «فراغ ملک قناعت است[۱۶]». بطور دقیق حصول همین قناعت است که سبب می شود سعدی مانند صوفیان معاصر خود آرزوی فقر و فاقه نکند. در حالی که فریدالدین عطار[۱۷] در اشعار خود فقر را تحسین می کند سعدی بار دیگر «حد وسط» را توصیه می نماید: اگر فقیر هستید آن را با عزم راسخ تحمّل کنید. امّا نباید فقر را فی نفسه دوست داشت. این کار کاملاً بیهوده است؛ بگذارید این کار را صوفیان بکنند که فقر در مشرب آنان جایی دارد. اگر در شدت فقر باشید، برای دست دراز کردن پیش دیگران تردید-نورزید زیرا تکدّی باز بهتر از دزدی است[۱۸]. تصوّر نکنید که توانگری همان اندوختن مال است: «مال از بهر آسایش عمرست نه عمر از بهر گرد کردن مال» (**گلستان** ۱۷۷). بی شک مال به صاحب مال قدرتی واقعی می بخشد:

خداوند زر برکند چشم دیو — به دام آورد صخرجنّی به ریو
تهی دست در خوبرویان مپیچ — که بی هیچ مردم نیرزد به هیچ[۱۹]

(**بوستان** ۶۱)

امّا همهٔ عمر را به اندوختن مال صرف کردن و اسیر سیم و زر شدن چه حاصلی دارد؟ آن مرد بدبخت را با دیدهٔ عبرت بنگرید که همهٔ عمر را صرف اندوختن مال

۱۵ــ رک: **گلستان** ۱۹۶ و بیت:

الا تا نخواهی بلا بر حسود — که آن بخت برگشته خود در بلاست

نیز رک: (حکایت ۱۸، باب سوم **گلستان**، ص ۱۸) و **بوستان** (حکایات صفحهٔ ۱۷۳).

۱۶ــ رک: **گلستان** (ص ۳۵) و نیز رک: مفردات.

چونفس آرام می گیرد چه درقصری چه درغاری — چو خواب آید چه برتختی چه بر بالای دیواری

(مواعظ ۲۲۰)

۱۷ــ رک: **پندنامهٔ** عطار، ترجمهٔ ساسی، ص ۲۷۷، ۲ ح.

۱۸ــ دست درازی پی یک حبّه سیم — به که ببرند به دانگی و نیم

(**گلستان** ۱۰۳)

۱۹ــ مؤلف این ابیات را جزء صاحبیه می شمارد. در چاپ فروغی چنین اشعاری دیده نشد، ولی در یکی از چاپهای **کلیات** این ابیات جزء مثنویات چاپ شده است (م).

کرد و پسر در اندک مدتی آن را تلف نمود و تبسّم کنان می گفت:

زر از بهر خوردن بود ای پدر   ز بهر نهادن چه سنگ و چه زر...
[زر اندر کف مرد دنیا پرست]   هنوز ای برادر به سنگ اندرست

(بوستان ۷۷)

این جوان ولخرج اندیشهٔ سعدی را بوضوح مجسّم می کند. در حالی که برخی از درویشان بی گذشت برضد توانگران، گفتاری تلخ دارند سعدی از سخنان اهانت‌آمیز خودداری می کند و توانگر روشنفکر را نیکخواه اجتماع می داند؛ بعلاوه سعدی عقیدهٔ خود را در این مورد در یک بحث مفصّل: «جدال سعدی با مدعی...» **(گلستان ۱٦۸)** بیان می کند. در این مباحثه نیز اندیشهٔ سعدی کاملاً واضح است: بهترست به ثروت بعلّت امتیازاتی که تأمین می کند ارج گذاشت امّا خود را بنده و بردهٔ مال نساخت. شخص باید استغنای خود را در برابر ثروت و مال حفظ کند زیرا:

بلائی زین جهان آشوب‌تر نیست   که رنج خاطرست ارهست ور نیست[20]

(گلستان ۷۲)

برعکس بنگرید به کسی که به دادهٔ تقدیر، رضا داده است: «توانگری به قناعت به از توانگری به بضاعت» **(گلستان ۱۸٦)** و «توانگری به هنرست نه به مال» **(گلستان ۲۰)**

***

از برای حفظ وارستگی همیشه باید به قناعت روی آورد. پیش از این دیدیم که شخص در برابر تن خود چه رفتاری را باید پیش گیرد. حال باید دید آدمی در برابر روح خود چگونه تن خویش را بکار گیرد؟ باید روح را در حالت خوش بینی نگاه‌داشت، امّا نباید تا حدّ جوانی نمودن بی مورد پیش رفت: شوخی «نباید کرد بیش از حد که هیبت را زیان دارد[21]». بعلاوه روح را باید از هر حرکت نامتناسب شادی و

۲۰ــ در متن کتاب ترجمهٔ شعر بصورت بالا درج است ولی در چاپ فروغی چنین شروع‌می شود: «حجابی زین درون آشوب ترنیست»(م).

۲۱ــ مؤلف این مصرع را در بارهٔ شوخی از اشعار صاحبیّه شمرده است. اما این مصراع نیز جزء بیتی از مفردات است. در باره تواضع، رک: **(مواعظ ۲۱۷)**.

خشم حفظ کرد؛ پیوسته سعی کنید آرامش کامل داشته باشید:

نگویم چو جنگ آوری پای دار ‌ ‌ ‌ ‌ چو خشم آیدت عقل بر پای دار

(بوستان ۲۳)

یعنی سعی کن تا بردل و نیز بر تن و مغز خویش تسلّط داشته باشی و از نخستین واکنش احتراز کنی. «صبر آموز[۲۲]» و با هویٰ و هوس کار نکن. «صبر تلخ است ولیکن برِ شیرین دارد[۲۳]» و «هر که را صبر نیست حکمت نیست[۲۴]». در سایهٔ صبر تو همیشه در مواقع مصیبت، نیرومند خواهی بود. سعدی ابیات زیر را که در خور کتاب باستانی تسلیت[۲۵] است، می سراید:

تحمّل کن ای ناتوان از قوی ‌ ‌ ‌ ‌ که روزی توانــاتر از وی شوی

به همّت برآر از ستیهنده شور ‌ ‌ ‌ ‌ که بازوی همّت به از دست زور

(بوستان ۳۱)

بعلاوه وقتی نیرومند گردی و در نتیجهٔ آن از دیگران برتر شوی ــ در این جا سعدی بتصادف به نیچه می پیوندد[۲۶] ــ می توانی سایهٔ الطاف خود را بر همهٔ اطرافیان خویش، خواه قوی خواه ضعیف، بیفکنی زیرا:

جوانمردی و لطف است آدمیّت ‌ ‌ ‌ ‌ همین نقش هیولانی مپندار

(گلستان ۱۶۲)

۲۲ــ «پند من کار بند و صبر آموز». (گلستان ۱۵۰).

۲۳ــ گلستان ۳۳.

۲٤ــ گلستان ۸۸؛ نیز رک: بوفن که می گوید: «صبر نبوغ است».

۲۵ــ *Consolation à Helvia* کتابی که سِنِکا (Sénèque) (فیلسوف مشهور روم ۲ــ ٦٥ میلادی) به نام مادرش نوشته است. مصائب جانگداز بر سر مادر سِنِک آمده پسرش را تبعید کردند. سنک در این کتاب آنچه را که از مهر فرزندی الهام می گیرد با استدلال فلسفی تلفیق کرده است (م).

۲٦ــ Frederic Nitzsche فیلسوف آلمانی (۱۸٤٤ــ۱۹۰۰). به عقیدهٔ نیچه، انسان باید خود را به انسان برتر تبدیل کند یعنی «ابر مرد» شود. این تبدیل بر اثر قدرت ارادهٔ آدمی میسّر می گردد. نیچه یک فلسفهٔ اخلاقی بر پایهٔ ارادهٔ قدرت بنیان نهاد که در آن فلسفه ضعیفان حق حیات نمی توانند داشت (م).

و نیز «نه مردست آن که در وی مردمی نیست[۲۷]» (گلستان ۸۳). وقتی در جمع همپایگان خود هستی سعی کن تا خوی ناهنجار و سخنان نامطبوع آنان را تحمّل کنی[۲۸]. امّا در برابر آنان که زیر دست تواند بکوش تا نه تنها اغماض داشته باشی بلکه روی خوش نشان دهی[۲۹]، از ضعیفان حمایت کن که این یک وظیفه است[۳۰] و بطور کلّی:

بهم بر مکن تا توانی دلی		که آهی جهانی بهم برکند

(گلستان ٤۳)

«تاتوانی» دلی را آزرده مکن! پس آیا در رحم و نیکی بر ضعیفان محدودیتی در کارست[۳۱]؟ در این دنیای دون بعضی مردم خبیث تر از آنند که سزاوار رحم و نیکی باشند: اگر با اینان نیکی کنند نسبت به کسانی که براستی سزاوار نیکی هستند ظلم می شود. زیرا رحم و نیکی، عملی پسندیده است امّا بمجرد این که آن را نابجا بکاربرند دیگر پسندیده نیست، بخشایش جز در موارد درست، نامتناسب است[۳۲].

۲۷ــ ترانس Térence [شاعر رومی، ۱۹٤ــ۱۵۹ پیش از میلاد]در کمدی هوتونتیمو روسنوز *Heautontimorousnenos* می گوید: «من انسانم و به هر چه به انسانیت مربوط است بی اعتنا نمی توانم بود».

۲۸ــ گرت خوی من آمد ناسزاوار		تو خوی نیک خویش از دست مگذار

(گلستان ۲۰۳)

۲۹ــ اگر نادان بوحشت سخت گوید		خردمندش بنرمی دل بجوید

(گلستان ۱۱۷)

۳۰ــ ضعیفان را مکن بر دل گزندی		که درمانی به جور زورمندی

(گلستان ۲۰٤)

این گفتهٔ سعدی باسخنان ویرژیل قابل مقایسه است که می گوید: parcere subjectis et debellare superbos یعنی از زیردستان استمالت کن تا زبردستان را منکوب سازی.

۳۱ــ منظور از «تاتوانی» در این جا یعنی «حتی المقدور هر چه بیشتر که بتوانی» نه آن که (مطابق دریافت مؤلف)«اگر بتوانی»(م).

۳۲ــ رک: گلستان ۱۸٤:

پسندیده ست بخشایش ولیکن		منه بر ریش خلق آزار مرهم

بی گمان نباید با سرزدن نخستین عمل نابجا مرتکب را تنبیه کرد:

آن را که بجای تو است هر دم کرمی　　عذرش بنه ار کند به عمری ستمی

(گلستان ٤۲)

مع هذا سعدی از دیگر اخلاقیون جدا می شود[۳۳] و در این نصیحت تردید نمی ورزد که بدی را با بدی باید کیفر داد. در کلّیات او از این پندها زیادست:

نکویی با بدان کردن و بال است　　[ندانند این سخن جز هوشمندان]
ز بهر آن که با گرگان نکویی　　بدی باشد بجای گوسفندان

(مواعظ ۱۸۵)

٭

[نیکویی با بدان و بی ادبان]　　تخم در شوره بوم کاشتن است

(مواعظ ۱۵۸)

٭

نکویی با بدان کردن چنان است　　که بد کردن بجای نیکمردان[۳۴]

(گلستان ۳۰)

نرمی و خوشی نسبت به فرومایگان بی فایده است زیرا:

چو با سفله گویی بلطف و خوشی　　فزون گرددش کبر و گردن کشی

(گلستان ۱۹۳)

امّا زندگانی در مجمع چنین کسانی با مرگ روح برابرست: «از بدان نیکویی نیاموزی» (گلستان ۱۸۸). حتی اگر انسان فطرت نیک خود را حفظ کند از تهمت

۳۳ــ رک: **اخلاق محسنی، فصل شانزدهم:**

اگر توقّع بخشایش خداداری　　ز روی عفو و کرم بر گناهکاران بخش

نیز رک: Saint Paul (Rom. XII)

«نخواهید مغلوب بدی شوید بلکه به مدد خوبی بر بدی پیروز شوید.»

۳٤ــ نیز رک: **گلستان ۱۷۹؛ مواعظ ۳٤:**

با بدان بد باش با نیکان نکو　　جای گل گل باش و جای خار خار..

هر که دد یا مردم دد پرورد　　دیر و زود از جان برآرندش دمار

مجالست ایمن نخواهد بود. درست است که وقتی وجدان شخص راحت است نباید به عقیدهٔ دیگران وقعی نهد[۳۵]، مع هذا بهترست انسان نام نیک خود را حفظ کند[۳۶]. از طرف دیگر نباید به دوستی با بدان اندیشید:

از خدا دان خلاف دشمن و دوست
که دل هر دو در تصرّف اوست

(گلستان ٤٢)

بنابراین می توان آدمی زادهٔ بد را بدون نگرانی و تأسف تنبیه کرد حتی اگر به مرگ او منتهی شود زیرا در این صورت نسبت به بدکار خدمتی انجام گرفته است: «هر که بدی را بکشد خلق را از بلای او برهاند و او را از عذاب خدای عزّوجل[۳۷]» (گلستان ۱۸۲).

مع هذا، کسی را بدون تأمّل و کورکورانه تنبیه نکنید. انتقام را باید پیش بینی‌ـ کرد و در موقع مناسب دست بکار شد، موقع مناسبی که انسان باید منتظر فرا رسیدن آن باشد[۳۸]. اما در مقابل: «چو دستت رسد مغز دشمن برآر» (بوستان ۱۰٦).

باز باید دانست که اصول اخلاقیِ والا، انتقام را توصیه نمی کند بلکه انتقام ناشی از منافع شخصی است، پس بعضی مواقع که انتقام منصفانه باشد[۳۹] سودمند تواند بود. امّا باز مصلحت ایجاب می کند که در برخی موارد در ازاء بدی، خوبی کنند:

نکویی گرچه با ناکس نشاید
برای مصلحت گه گه بباید

۳۵ــ شاید پس کار خویشتن بنشستن
امّا نتوان زبان مردم بستن

(گلستان ۱۳۲)

۳٦ــ «هر که با بدان نشیند اگر نیز طبیعت ایشان در او اثر نکند به طریقت ایشان متهم‌ـ گردد» (گلستان ۱۹۹).

۳۷ــ نیز: «هر که را دشمن پیش است اگر نکشد دشمن خویش است» (گلستان ۱۹۰).

۳۸ــ دشنام تو سر بسر شنیدم
امکان مقاومت ندیدم
[با مثل تو کرده به مدارا]
تا وقت بود جواب ما را
آن روز که از عمل بیفتی
با گوش تو آید آنچه گفتی

(مواعظ ۲۰۵ــ۲۰٦)

۳۹ــ «هرگزندی که داری به دشمن مرسان که باشد که وقتی دوست شود» (گلستان ۱۸۰).

سـگ درنـده چون دنـدان کـنـد تـیز	تـو در حـال اسـتـخوانـی پیش او ریز

(مواعظ ۲۰۴)

در واقع رعایت و احتیاط بطور موثر موجب حفظ آزادی شخصی است یعنی نمی گذارد شهوت بر انسان غالب آید و در هر اقدامی، عاقبت آن را در نظر می گیرد. این همه، موجبات واقعی است که انسان را از خطر مصون می دارد. و نیز اگر بنا باشد کاری کنید فوراً تصمیم نگیرید؛ سود و زیان مطلب را خوب بیازمایید: «چون در امضای کاری مردّد باشی آن طرف اختیار کن که بی آزار تر باشد» (گلستان ۱۸۱).

بدیهی است عموماً در بارهٔ انسان از روی ظاهر قضاوت می کنند:

دامن آلوده اگر خود همه حکمت گوید	به سخن گفتن زیباش بدان به نشوند

و آن که پاکیزه رود ور بنشیند خاموش	همه از سیرت زیباش نصیحت شنوند

(مواعظ ۱۷۰)

پس بگذار عوام به ظاهر مردم اکتفا کنند امّا شما که آگاهید نه تنها به ظواهر سادهٔ دیگران بلکه به ظاهر خودتان نیز غرّه نشوید و به تعریف و ستایشی که از شما می کنند مغرور نباشید بلکه همواره به عمق روح خودتان بنگرید، زیرا هیچ کس نمی تواند شما را بهتر از خودتان بشناسد[۴۰]. به این ترتیب به کلام سقراط می رسیم که گفت: «خودت خودت را بشناس». سعدی با عقل سلیم و رزین گاهی آن را فرایاد می آورد.

پس اگر بجدّ مایلید از نومیدیها و گرفتاریها کنار بمانید، این جمعیّت خاطر را ــ که هدف اخلاق اجتماعی سعدی است و این آرامش درونی را که اپیکوریان وفادار به مکتب استاد توصیه می کنند و سعدی از چند لحاظ با آنان شباهت دارد ــ بدست بیاورید: بمعنی خاص کلمه با احتیاط باشید یعنی همه چیز را همواره بررسی کنید. امّا سعدی به این پند کلّی اکتفا نمی کند؛ وی نکاتی عملی نیز بر آن می افزاید. پیش از اقدام، مشورت کنید:

۴۰ ــ شخصم به چشم عالمیان خوب منظرست	وز خبث باطنم سر خجلت فتاده پیش

(گلستان ۵۹)

هر که بی‌مشورت کند تدبیر غالبش بر غرض نیاید تیر
(مواعظ ۲۰۷)

مع هذا، این اندرزها را بکار نبندید مگر آنها را کاملاً سنجیده باشید، زیرا این اندرزها از دیگران است و چون همهٔ جوانب را در نظر بگیرید بهترست منّت خلق را نکشید: «که بار محنت خود به ز بار منّت خلق» (گلستان ۸۹). سرانجام پیش از دست بکار شدن، به توانایی خود مغرور نباشید:

مقابلت نکند با حجر به پیشانی مگر کسی که تهوّر کند بنادانی
(مواعظ ۱۹۳)

اگر لحظه‌ای اقبال به شما روی آورد از ان نتیجه نگیرید که کار تمام است و کامیاب هستید «تواضع گزین تا به بلندی رسی و گردن فرازی را ترک گوی، سرانجام از ان پشیمان خواهی شد. زیرا بارها آسمان دور خود چرخیده است و به یکی عطا کرده و از دست دیگری گرفته است[41]». این کاملاً روشن است که دولت و اقبال هوسبازست و با وجود همهٔ احتیاطها که می کنیم باز باید پیشاپیش منتظر ضربات آن باشیم.

چو دولت خواهد آمد بنده‌ای را همه بیگانگانش خویش گردند
چو برگردید روز نیکبختی در و دیوار بر وی نیش گردند[42]
(مواعظ ۱٦۷)

به این ترتیب کمتر سخن بگویید. طبیعةً از برای جاهل خاموشی بهترین وسیلهٔ

٤۱ــ مؤلف پس از آوردن این مضمون در حاشیه می نویسد: این شعر از ملمّعات به ترجمهٔ هوارست در: *Congrès or.*, Paris, 1897, p. 85

امّا در چند کلیات در دسترس، در ملمعات، چنین مضمونی یا حتی مضمونی نزدیک به آن یافته نشد (م).

٤۲ــ شاعر رومی اُوید Ovide [که ٤۳ سال پیش از مسیح متولد شد و دوست هوراس و ویرژیل دو شاعر معروف رومی بود] در باب اول کتاب *Tristia* همین مضمون را آورده‌است: Donce eris felix multos numerabis amicos tempora si fuerint nubila solus eris یعنی «تا بخت با تواست دوستانت متعددند. اگر آسمان سعادتت ابر آلود گردد تو تنها خواهی ماند.»

پوشاندن جهل اوست: «نادان را به از خاموشی نیست و اگر این مصلحت بدانستی نادان نبودی» (گلستان ۱۸۷). امّا، حتی از برای مرد عاقل نیز تأمّل پیش از کمترین حرف و کوچکترین کاری لازم است زیرا:

سخن گفته دگر بار نیاید به دهن — اول اندیشه کند مرد که عاقل باشد
تا زمان دگر اندیشه نباید کردن — که چرا گفتم و اندیشهٔ باطل باشد

(مواعظ ۱٦۵)

پیش از سخن گفتن نه تنها باید اندیشه کرد بلکه باید مهلت داد تا طرف سخن خود را بپایان برساند[۴۳]. اسرار را باید از برای خود در دل خود محفوظ داشت: «هر آن سرّی که داری با دوست در میان منه چه دانی که وقتی دشمن گردد» (گلستان ۱۷۹—۱۸۰). در حقیقت دوستیی که تا این اندازه دلپذیر و در خور احترام است ممکن است با کوچکترین پیش آمدی از میان برود. و سعدی که باب چهارم گلستان را به «فواید خاموشی» اختصاص داده است[۴۴] تردید نمی ورزد که گوشه نشینی را سفارش کند اما نه به آن سبب که صوفیان واقعی چون جامعه را «منبع جنایات» می دانند و در جهان «خلأ عظیم»[۴۵] می بینند گوشه نشینی اختیار می کنند، بلکه بر روی هم راه زندگانی بی درد سر انزواست.

دراین جا سعدی رامی بینیم که گفتهٔ هوراس شاعر رومی راتکرار می کند که

۴۳ــ رک: گلستان ۱۱۸: «هرگز کسی به جهل خویش اقرار نکرده است مگر آن کس که چون دیگری در سخن باشد همچنان ناتمام گفته سخن آغاز کند:

سخن را سرست ای خداوند و بن — میاور سخن در میان سخن»

۴۴ــ خامشی به که ضمیر دل خویش — به کسی گفتن و گفتن که مگو

(گلستان ۱۸۰)

درپندنامه سعدی باز می افزاید: «تا ممکن است سرّ خود را به دوستت نیز مگو و حتی هنگامی که تنها هستی راز خود را بر زبان میاور» (پندنامه ۲۰۳). متأسفانه چنین بیتی در پندنامهٔ منسوب به سعدی پیدا نشد و شعر از متن فرانسوی ترجمه شد (م).

در بوستان نیز از صفحهٔ ۱۴٦ تا ۱۵۳ در فواید خاموشی سخن رفته است.

۴۵ــ رک: مقدسی، کتاب الطیور و الازهار، ترجمهٔ فرانسوی از گارسن دوتاسی، باب بوم، ص ۵۷.

گفته بود: «قناعت ارزش طلا دارد»[۴۶] و حتی به آن جا می رسد که مانند ویرژیل، دربارهٔ مردمی با هوش متوسط ندا در دهد که «چه خوشبختند!...[۴۷]»:

کوته نظران را نبود جز غم خویش   صاحب نظران را غم بیگانه و خویش

(مواعظ ۲۱۸)

پس همهٔ کسانی که در برابر زیردستان مسؤولیّت سنگین بر عهده دارند، و خردمند آن مسؤولیتها را برعهده نمی گیرد، ناگزیر باید بسیار محتاط باشند. همین مسؤولیت است که طبعاً شاعر را وامی دارد تا حقوق و وظایف پادشاهان را ــ که سعدی امکان نزدیکی با آنان را داشت ــ مورد بررسی قرار دهد.

***

سعید آورد قول سعدی بجای   که ترتیب ملک است و تدبیر رای

(بوستان ۸۱)

بعبارت دیگر در این جا نیز شاعر در ارزش والای اندرزهای خود تردید ندارد. سعدی علاوه بر پندهایی که بر حسب اقتضا و بر طبق الهام قلبی خویش به شعر درآورده‌است، رسالهٔ سیاسی منثور و کوتاهی نیز به حاکم مغول انکیانو اختصاص داده است: روزبه (ابن مقفع) با نوشتن کتاب خداینامه و بعد از ان ظفرنامه و آداب السلطنه و الوزارة[۴۸] نمونهٔ این گونه رسائل را بدست داده بود. وزیر بزرگ، نظام الملک، نیز با نگارش سیاست نامه، نوشتن این گونه رساله ها را به حدّ کمال رسانید؛ بنابه گفتهٔ ابن خلکان، بعدها غزالی کتاب نصیحة الملوک خود را تألیف کرد؛ فریدالدین عطار در حماسهٔ عرفانی خویش به نام منطق الطیر نیز چند بیت را به این موضوع اختصاص داد؛ در

۴۶ــ Horace, Aurea mediocritas

۴۷ــ و یرژیل شاعر رومی می گوید: () fortunatos nimium, śua si bona norintagricole : یعنی «چه خوشبختند مردم کشاورز، آیا می توانند خوشبختی خود را درک کنند؟». معمولاً دو کلمهٔ اول این جمله را در محاوره می آورند.

۴۸ــ مرزبان نامه نیز در قطعاتی تعلیم سیاست می دهد، رک ادوارد براون *Literary History*, II, 489. دربارهٔ کتابهای سیاست در زبان فارسی، رک: *Grundriss der Iran. Phil.*, II, 349 et 351. دربارهٔ خداینامه، رک: *Encyclop. Islam.*, I, p.414, col. 1 دربارهٔ ظفرنامه وآداب السلطنة، رک: Schefer, *Chrest. Persane*, I, 3 et 6.

روزگار سعدی ابن ابی رندقة الطرطوشی، که در سال ۱۱۲۶م./ ۵۲۰ هـ.ق. درگذشت، در کتاب سراج الملوک خود آداب رفتار پادشاهان را بقلم آورد. در خارج از ایران، بی آن که از عربها نام ببریم[۴۹]، استعداد عملی و دقیق قبائل تاتار، آنان را وامی داشت تا کتابهایی در آداب حکومت بنویسند[۵۰]. پس سعدی وقتی موقع را مناسب می یافت و مطالبی در نحوهٔ حکومت بقلم می آورد در واقع از سنّت رایج پیروی می کرد؛ وی از طرح این موضوع خودداری نمی نمود و ما می توانیم در کلّیات او، جای جای بطور پراکنده، یک رشته اصول سیاست را بدست بیاوریم. این اصول با آزادی تمام در کلّیات پراکنده شده است و اگر بخواهیم در اندیشه های سعدی ــ که وی باصطلاح بصورت تفنّن آنها را به خواننده القاء می کند ــ نظمی منطقی ایجاد کنیم تقریباً از شیوهٔ شاعر دور شده ایم.

نخست باید دید سعدی چه طرز حکومتی را توصیه می کند. وی بوضوح طرفدار پادشاهی ونظم است و می گوید: «مهتری در قبول فرمان است» (گلستان ۴۳) و به این ترتیب اصلی سیاسی توأم با دستوری اخلاقی و عمومی را اعلام می کند. اما حکومت، چه سازمانی باید داشته باشد؟ سعدی در قطعهٔ زیر ــ که شاید نمودار غم و اندوهی است که از مشاهدهٔ هرج و مرج به او دست داده است ــ بطور خلاصه عقیدهٔ خود را اظهار می کند:

ضرورت است که آحاد را سری باشد — وگرنه ملک نگیرد بهیچ روی نظام
بشرط آن که بداند سر اکابر قوم — که بی وجود رعیت سری است بی اندام[۵۱]

(مواعظ ۱۸۳)

۴۹ــ قسمت اول کتاب الفخری [منیة الفضلاء فی تواریخ الخلفاء والوزراء] تألیف ابن طقطقی، شاهد این موضوع است.

۵۰ــ قدیمترین کتاب ترکی که به دست مارسیده است *koudat koubilik* یعنی آیین حکومت است. دُسن در کتاب مغولان (ج ۲، ص ۲۷۵) می نویسد: یک دانشمند چینی به اسم یا اوشو *Iao-schou* کتابی در بارهٔ حکومت از برای قوبیلای قاآن که در آن هنگام در چین بود نوشت (در حدود ۱۲۵۱ م./ ۶۴۹ هـ.ق.). در خصوص کتاب آیین حکومت، رک:
R. Basset, *Histoire de dix Vizirs*, Avant propos, p. 13 et n.1

۵۱ــ اشاره به ضعف مضمون این استعاره ها لزومی ندارد.

پس در رأس حکومت پادشاهی یا امیری لازم است که اگر این عنوان را هم نداشته باشد، وظایف این مقام را بر عهده دارد. به این ترتیب شرایط و تکالیف اخلاقی این فرمانروا چند برابر می شود. پس در مورد او چه شرایطی لازم است؟ نخست باید در کودکی در تربیت وی بیشتر سختگیری کنند، زیرا: «واجب آمد در تهذیب اخلاق خداوند زادگان... اجتهاد از ان بیش کردن که در حق عوام» (گلستان ۱۵۶) و وقتی که او از تعلّم فراغت حاصل کرد باید همان سختگیری را نسبت به خویشتن ادامه دهد زیرا وی سرمشق رعیّت است.

تا تو فرمان نبری خلق به فرمان نروند　　هرگزش نیک نباشد بد نیکی فرمای

(مواعظ ۱۸۸)

امیر باید مواظب باشد که هرگز از تسلّط بر نفس غفلت نورزد:

خردمند گو پادشاهش مباش　　که خود پادشاه است بر نفس خویش[52]

(مواعظ ۱۸۱)

*

نکند جور پیشه سلطانی　　که نیاید زگرگ چوپانی

(گلستان ۲۲۵)

اما امیر برای این که همیشه جمعیّت خاطر داشته باشد باید قناعت پیشه کند زیرا:

خداوند کشور خطا می کند　　شب و روز ضایع به خمر و خمار

(مواعظ ۱۷۷)

این قناعت نه تنها در خوردن و آشامیدن بلکه در لذایذ جسمانی نیز باید ملحوظ شود:

چو خواهی که قدرت بماند بلند　　دل،ای خواجه، در ساده رو یان مبند

وگر خود نباشد غرض در میان　　حذر کن، که دارد به هیبت زیان[53]

(بوستان ۷۱)

۵۲ــ کُرنی [شاعر فرانسوی قرن هفدهم میلادی] در تراژدی سینا *cinna* می گوید: «من، همچنان که مالک جهانم مالک نفس خود نیز هستم. من مالکم و می خواهم مالک بمانم».

۵۳ــ کُرنی در ترجمهٔ کتاب لاتینی تقلید از عیسی مسیح *Imitation* به زبان فرانسوی می گوید: «ازمعاشرت بازنان، باقدرت تمام بپرهیز. دشمنت ازاین طریق می تواند به عیب تو پی ببرد».

این تنها وسیله‌ای است برای این که انسان عادل بماند و یا:

مَلِک را همین مُلک پیرایه بس — که راضی نگردد به آزار کس

(بوستان ۱۷)

و اگر عدالت در میان نباشد کرم پیشگی از بین خواهد رفت و امیر رفته به سوی خودکامگی خواهد لغزید. در مقابل، وی چه مزایایی در کرم پیشگی تواند یافت؟

کرم کن نه پرخاش و کین آوری — که عالَم به زیر نگین آوری

(بوستان ٥٦)

شهریار هر اندازه قدرت بدست آورد باید با الهام از آفریدگار خود بهمان اندازه کریم باشد:

طریق و رسم صاحب دولتان است — که بنوازند مردان نکو را

پدر چون با خداوندان بقا داد — نکو دارند فرزندانِ او را[٥٤]

(مواعظ ۱۵۳)

انسان نه تنها باید در حق نیکخواهان نیکی کند بلکه اگر موقع رامناسب یابد، با بداندیشان نیز باید خوبی روا دارد:

با بداندیش هم نکویی کن — دهن سگ به لقمه دوخته به

(گلستان ٤۹)

دیدیم که سعدی سختگیری شدید در حق بدان و جنایتکاران را توصیه می کند، اما این توصیه ها فقط خطاب به مردم معمولی است: امیر شاید از روی سیاست در مورد مردی بدطینت، نیکی روا دارد؛ در عین حال او نیز فقط در سایهٔ قدرت خویش می تواند این رفتار خلاف قاعده را دشته باشد. مع هذا او باید بیشتر از هر کسی

٥٤ــ در چاپ فروغی بیت دوم این قطعه در متن چنین است: «دگر چون باخداوندان...» و در نسخه بدل بجای «دگر» کلمهٔ «پدر» آمده است. در ترجمه نسخه بدل نقل شد زیرا بیت مزبور در متن کتاب به این صورت ترجمه شده است. ظاهراً مؤلف بر اثر انس با مفهوم مسیحی «آب، پدر: خدا» از بیت دوم معنی بالا را استنباط کرده است. نکتهٔ دیگر آن که ضبط چاپ فروغی نیز معنی روشنی ندارد (م).

احتیاط کند، و بیداری و هشیاریش هرگز سستی نپذیرد؛ سعدی بدون شک و تردید به امیر سفارش می کند که از حلاوت دوستی چشم بپوشد:

کسی جان از آسیب دشمن ببرد — که مر دوستان را به دشمن شمرد

(بوستان ۵۵)

منه در میان راز با هر کسی — که جاسوس همکاسه دیدم بسی

(بوستان ۵۶)

عدالت و نیکی، خصائص اصلی سلطان باید باشد. امّا وظایف وی متعددست و نمودگار بکار افتادن خصائص طبیعی اوست. نباید تصور کرد که داشتن هوش متوسط از برای رئیس حکومت بسنده است. علاوه بر همهٔ اینها، او باید شمّ خاصّی نیز داشته باشد، زیرا: «نه هر که در مجادله چُست در معامله درست» (گلستان ۱۸۸).

از جمله وظایفی که سعدی جای جای در اشعارش از برای فرمانروا توصیف‌ـ می کند می توان چهار مقوله را ــ که بسیار مرتب و منظم و بنابراین بر خلاف سیرهٔ شاعرست ــ بیان کرد: (الف) وظیفه در برابر رعایا؛ (ب) وظیفه در برابر دستگاه حکومت؛ (ج) وظیفه در برابر دشمنان مُلک؛ (د) وظیفه در برابر خداوند.

الف ــ «پادشاهان پاسبانانند و خفتن شرط نیست» (مواعظ ۱۷۹)؛ بعبارت دیگر پادشاه باید بی سستی و فترت به امنیّت رعایای خود توجه داشته باشد:

اگر خوش بخسبد ملک بر سریر — نپندارم آسوده خسبد فقیر
وگر زنده دارد شب دیر تاز — بخسبند مردم به آرام و ناز[۵۵]

(بوستان ۲۷)

در حقیقت زیباترین پیرایهٔ سلطان این است که ظلم و ستم را مجاز ندارد:

مَلِک را همین مُلک پیرایه بس — که راضی نباشد به آزار کس

(بوستان ۱۷)

۵۵ــ مؤلف در نقل این دو بیت از رسالهٔ صاحبیه یاد کرده است و حال آن که هر دو بیت از بوستان است. در رسالهٔ صاحبیه (چاپ سنگی، کتابخانه مرکزی خیام، تهران، ص ۴۱۳) بیت زیر دیده می شود:

اگر خوش بخسبد خداوند تاج — رعیّت نخسبد به شب در دواج (م).

بعلاوه باید دانست که «مزدورِ خوشدل کند کار بیش» (بوستان ۱۳) و پادشاه باید به این امر اطمینان داشته باشد که او با رعیت خویش پیوند اتحاد دارد:

ملک ایمن درخت بارورست [زو قناعت به میوه باید کرد]
چون زبیخش برآورد نادان میوه یک بار بیش نتوان خورد

(مواعظ ۱٦۲)

مع هذا، فضائل وعیوب شخصی پادشاهان بطور مطلق از نحوهٔ حکومتشان جداست:

گر کان فضائلی وگر دریایی بی راحت خلق باد می پیمایی
گر با همه عیبها کریم آسایی عیبت هنرست و زشتیت زیبایی

(مواعظ ۲۰)

* * *

پس سلطان باید پیش از هر چیز رعایای خود را حمایت کند. امّا کدام طبقه از مردم در حمایت شدن اولویّت دارد؟ ضعیف ترین آنان یعنی خُردان، فرودستان، فقیران و یتیمان. سعدی در چند جا «نیکی به زیر دستان» را توصیه می کند:

به خُردان مفرمای کار درشت که سندان نشاید شکستن به مشت[56]

(بوستان ۵۲)

و نیز:

از من بگوی شاه رعیّت نواز را منّت منه که ملک خود آباد می کنی

(مواعظ ۱٥٤)

امّا یتیمان شایستهٔ جدّی ترین دستگیری و حمایتند:

بیندیش از ان طفلک بی پدر وز آه دل دردمندش حذر
بسا نام نیکوی پنجاه سال که یک نام زشتش کند پایمال

(بوستان ۲٤)

شناختن رعایا حتی فرودست ترین آنها وظیفهٔ سلطان است زیرا این شناسایی وسیلهٔ اجتناب از خطاهاست:

٥٦ــ در متن فرانسوی بجای «مشت»، «پتک» ترجمه شده است.بعلاوه در متن فرانسوی این شعر را از اشعار صاحبیه بشمار آورده است (م).

نخواهی که ضایع کنی روزگار به ناکار دیده مفرمای کار[57]

علاوه بر فرودستان، بعضی از خدمتگزاران نیز در خور الطاف مخصوص سلطانند. نخست گروه خدمتگزار خاص که علاقهٔ پیوستگی آنان با سلطان به سود اوست:

قدیمان خود رابیفزای قدر که هرگز نیامد ز پرورده غدر...

گر او را هرم دست قدرت ببست تو را بر کرم همچنان دست هست

(بوستان ١٤)

سپس:

دو تن، پرورای شاه کشور گشای: یکی اهل بازو، دگر اهل رای...

قلم زن نکودار و شمشیرزن نه مطرب که مردی نیاید ز زن

(بوستان ۵۳)

زیرا: «مادام که دانشمندان و هنرمندان از فرمانروای مُلک دور باشند وسعت ممالک تحت فرمان او افزایش نخواهد یافت»[58]. شاه باید نه فقط دانشمندان بلکه فرزندان آنان را نیز گرامی دارد:

[رسم و آیین پادشاهان است که خردمند را عزیز کنند

وز پس عهد او وفاداری با خردمند زاده نیز کنند]

(مواعظ ١٦٩)

زیرا: «پادشاهان به صحبت خردمندان از ان محتاج ترند که خردمندان به قربت پادشاهان» (گلستان ١٧١).

در واقع سعدی نمی تواند لشکریان را در نظر امیر مقدّم بر خردمندان تصوّر کند. در عین حال به امیر سفارش می نماید که اجر سر بازان خود را خوب ادا کند:

سپاهی که کارش نباشد ببرگ چرا روز هیجا نهد دل به مرگ؟[59]

(بوستان ۵۲)

۵۷ــ این مضمون نیز در مواعظ چاپ فروغی یافته نشد؛ بیت از کلیات چاپ سنگی، کتابخانهٔ مرکزی خیام، ص ٤١٤ نقل شد (م).

۵۸ــ چنین مضمونی در هیچ یک از انواع کلیّات در دسترس، بخش صاحبیّه، یافته نشد (م).

۵۹ــ [تو زر بر کف نمی یاری نهادن سپاهی چون نهد سر بر کف دست؟]

(مواعظ ١٥٤)

حتی بهترست نسبت به لشکریان هرچه بیشتر عطا ورزد:

خزاین پر از بهر لشکر بود　　نه از بهر آذین و زیور بود

(بوستان ۲٤)

در مقابل، زاهدان که فقر پیشه کرده‌اند چیزی دریافت نمی کنند[۶۰]. سرانجام، از بیگانگان، بازرگانان و سفیران باید بخوبی پذیرایی شود تا نام نیک سلطان را به اطراف و اکناف ممالک ببرند. مع هذا در برابر آنان نباید قواعد احتیاط فراموش شود. زیرا:

ز بیگانه پرهیز کردن نکوست　　که دشمن توان بود در زیّ دوست

(بوستان ١٤)

خلاصهٔ کلام آن که روش سلطان در بارهٔ اتباعش عبارت است از حمایت آنان و تشویق لیاقت.

چو خواهی که نامت بود جاودان　　مکن نام نیک بزرگان نهان

(بوستان ١٦)

ب ــ وظیفهٔ سلطان در برابر دستگاه حکومت از این هم مهمترست. زیرا نخست آن که پادشاه نمی تواند بتنهایی مملکت را اداره کند؛ پس باید وزیران و مدیرانی داشته باشد. مدیران، بخصوص حکّام ایالات را از توانگران برگزیند تا از سوء استفاده در اخذ مالیات پرهیز شود[۶۱]. امّا چه کسانی را باید به وزارت برگزید؟

خدا ترس باید امانت گزار　　امین کز تو ترسد امینش مدار

امین باید از داور اندیشناک　　نه از رفع دیوان و زجر و هلاک

(بوستان ١٥)

امّا خدمتگزاران سلطان هر قدر هوشمند باشند نباید فقط به آنان اتکاء داشت؛ سلطان باید شخصاً به جزئیات امور رسیدگی کند تا «وجدانش راحت باشد».

اطرافیان سلطان غالباً افراد نامعتمدی هستند ــ و این اندیشهٔ سعدی، دنیای

۶۰ــ رک: گلستان، ص ۷۵، حکایت دوم؛ ص ۷۸، حکایت اول.

۶۱ــ عمل گر دهی مرد منعم شناس　　که مفلس ندارد ز سلطان هراس

(بوستان ١٥)

سیاست آن روز را بصورت غم انگیزی روشن می کند: «که از صد یکی را نبینی امین». همین روش را باید در مورد سعایت اشخاص نیز بکار برد:

به سمع رضا مشنو ایذای کس وگر گفته آید به غورش برس

(بوستان ۱٦)

درست است که سعدی، بدون کمترین جزم اندیشی، خطوط مشخص سیاست عمدهٔ سلطان و خدمتگزاران درجهٔ اول حکومت را معلوم کرده است، به عقیدهٔ وی اساس سیاست عبارت است از:

اگر جاده‌ای بایدت مستقیم ره پارسایان امیدست و بیم

طبیعت شود مرد را بخردی به امید نیکی و بیم بدی

گر این هر دو در پادشه یافتی در اقلیم و مُلکش پَنَه یافتی

(بوستان ۱۲)

پس سلطان بجای فرصت طلبی خطرناک، به آن نیاز دارد که همواره دوراندیش باشد زیرا:

[علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد] دریغ سود ندارد [چو رفت کار از دست]

به روزگار سلامت سلاح جنگ بساز وگرنه سیل چو بگرفت سد نشاید بست

(مواعظ ۱٥٤)

امّا نخستین شرط دور اندیشی، پرهیز از پیروی از احساسات است: سلطان باید بیش از اتباع خود، پیش از اقدام به کار و یا سخن گفتن بیندیشد زیرا:

بتندی سبک دست بردن به تیغ به دندان برد پشت دست دریغ

(گلستان ۱٤۳)

امّا تنها تدبیر کافی نیست؛ تدبیر باید با قدرت توأم باشد زیرا این دو خصیصه [تدبیر و قدرت] لازم و ملزوم یکدیگرند: «رای بی قوّت مکر و فسون است و قوّت بی رای جهل و جنون» (گلستان ۱۹۲)؛ درست است که در بعضی موارد بهترست بجای قدرت، نیرو یی دیگر یعنی سیم و زر بکار برد زیرا: «تا کار به زر برآید جان در خطر افگندن نشاید[٦۲]» (گلستان ۱۸۱). در مورد کشورهای همسایه بدیهی است که اگر

٦۲ــ چه خوش گفت آن تهیدست سلحشور جوی زر بهتر از پنجاه من زور

(گلستان ۱۱۲)

توافق ممکن باشد اتحاد با آنها موجب قدرتمندی می شود:

صد هزاران خیط یک تو را نباشد قوّتی — چون بهم برتافتی اسفندیارش نگسلد

(مواعظ ۱٦٦)

در غیر این صورت یک راه بیشتر نمی ماند: باید تفرقه انداخت و حکومت کرد: «سرِ مار به دستِ دشمن بکوب که از اِحدی الحُسنیین خالی نباشد اگر این غالب آمد مارکشتی وگر آن از دشمنی رستی» (گلستان ۱۸٤). و برای کامیابی در تفرقه‌انگیزی هر وسیله ای خوب است حتی «دروغ» که چون «مصلحت آمیز» باشد «به از راست فتنه انگیزست[۶۳]» (گلستان ۱۳). با شنیدن این سخن، [نیکلا] ماکیاول[۶۴] فرایاد می آید... امّا چون تفرقه بین سپاه دشمن بروز کند آرامش و ایمنی بسیار از برای حکومت حاصل می گردد و به این ترتیب بهانه از برای دروغ گفتن فراهم‌می آید[۶۵]. در واقع نخستین وظیفهٔ امیر تأمین امنیّت کشورست یعنی محافظت مملکت در برابر دشمنان، زیرا: «مُلکِ ایمن درخت بارورست» (مواعظ ۱٦۲) و نیز اصلاح امور داخلی، اصلاحاتی که در قطعهٔ زیر از آنها یاد شده و نوعی مدیحه است در ستایش اتابک ابوبکر بن سعد:

نمرد آن که ماند پس از وی بجای — پل و خانی و خان و مهمان سرای

هر آن کو نماند از پسش یادگار — درخت وجودش نیاورد بار

(بوستان ۱٦)

امّا وظیفهٔ خدمتگزاران بزرگ حکومت نظیر وظایف فرمانرواست، منتهی با اهمیّت کمتر. باید دید وظایف ایشان در برابر امیر چیست؟ در واقع سعدی وظایف

۶۳ــ سخن سعدی چنین است: «دروغی مصلحت آمیز به که راستی فتنه انگیز» و آن نیز در موردی خاص است؛ رک: گلستان ۱۳ــ ۱٤ (م).

٦٤ــ Nicolas Machiavel سیاستمدار ومورّخ ایتالیایی (۱٤٤۹ــ۱۵۲۷) ومؤلف کتاب معروف پرنس *Prince*. وی طرفدار این نظریه بوده که برای رسیدن به هدف استفاده از هر وسیله ای مجازست (م).

٦۵ــ جملهٔ سعدی چنین است: «چون بینی که در سپاه دشمن تفرقه افتاده است تو جمع باش وگر جمع شوند از پریشانی اندیشه کن» (گلستان ۱۸٤). امّا منظور مؤلف از عبارت اخیر متن روشن نیست (م).

وزرا را در برابر فرمانروا تعیین نمی کند امّا ترجیح می دهد که اطرافیان امیر را از هوسهای فرمانروا بر حذر سازد؛ زیرا: «به دوستی پادشاهان اعتماد نتوان کرد و... که آن به خیالی مبدّل شود و...[۶۶]» (گلستان ۱۷۹). به این ترتیب معلوم می شود خدمتگزار امیر تا چه حد باید محتاط! و همواره مراقب صیانت خود باشد! حقیقت آن است که سعدی در نصیحت به وزیران ــ که باید پیش از هر چیز ندیمانی خوب از برای سلطان باشند ــ علوّ فکری از خود نشان نمی دهد! طبیعةً نخستین وظیفهٔ وزیر، حفظ اسرارست؛ امّا این کار بواقع یک وظیفه است یا یک احتیاط ساده؟ اگر باید دهان بست، این کار قبل از هر چیز، از برای بقای حکومت نیست بلکه بهترست با افشای راز سلطان، با سرِ خویشتن بازی نکنند[۶۷]؛ افشای خیانت کسی پیش پادشاه خطری بزرگ دارد مگر آن که به پذیرفته شدن آنچه می گویی اطمینان داشته باشی: «پادشه را بر خیانت کسی واقف مگردان مگر آنگه که بر قبول کلّی واثق باشی وگرنه در هلاک خویش سعی می کنی» (گلستان ۱۸۴). زیرا هر قدر هم مقام خدمتگزار بلند باشد باز در مقام وظیفه بهترست با نرمش خود را همعقیدهٔ سلطان نشان دهد:

خلاف رای سلطان رای جستن — به خون خویش باشد دست شستن[۶۸]

(گلستان ۴۷)

امّا به نظر سعدی، حتی بی آن که شخص در صدد اظهار عقیده بر خلاف نظر سلطان برآید، نصیحت ساده به وی جسارت خاص لازم دارد زیرا: «نصیحت پادشاهان کردن کسی را مسلّم است که بیم سر ندارد و یا امید زر» (گلستان ۲۰۵) یعنی نصیحت پادشاهان کار شخصیّتی بود مستقل و مستغنی که در آن دورهٔ استبداد تقریباً نایاب می نمود.

چنان که می بینیم سعدی با چند کلمه شاید یک «وسیلهٔ موفقیّت» یا حداقل

۶۶ــ در این باره، رک: ترجمهٔ فرانسوی پندنامهٔ عطار بتوسط ساسی، ص ۱۴۷: «در دل پادشاهان دوستی وجود ندارد».

۶۷ــ رک: گلستان، ص ۱۱۸، حکایت دوم.

۶۸ــ و نیز: «هر که با بزرگان ستیزد خون خود بریزد» (گلستان ۱۸۹).

طریقه‌ای از برای حفظ اعتبار و آبرو بدست می دهد: باید همیشه با رأی سلطان موافق بود و نشاید خود را مانند سبو بر سنگ زد. در واقع سعدی در نفس خویش، استقلال و استغنا را گرامی می دارد. او از گفتن پندهایی به سلاطین ــ که تا حد امکان جسورانه است ــ نمی پرهیزد[۶۹]. امّا وی در انزوا زندگی می کند، پیرست و از دنیا دست شسته؛ آنچه از برای او میسّرست از برای کسی دیگر ــ که می خواهد هم ثروت بدست آورد و هم در رفاهِ حکومت شریک باشد ــ ممکن نیست.

ج ــ این حکومت را دشمنان داخلی و خارجی در معرض تهدید قرار می دهند. امّا سلطان، نخستین پاسبان کشور خویش است و بحق می تواند بگوید:

عجب نیست گر ظالم از من بجان　　برنجد که دزدست و من پاسبان

(بوستان ۴۹)

پاسبانی کشور وظیفهٔ سلطان است و باید همیشه آن را با عدالت امّا بجدّ اجرا کند. خدمتگزار نادرست باید معزول شود[۷۰]. درست است که این عزل فقط اخطاری است کمی تند که گاهی از امکان بخشش و عفو دور نیست:

یکی را که معزول کردی زجاه　　چو چندی برآید ببخشش گناه
به فرمانبران بر شه دادگر　　پدروار خشم آورد بر پسر[۷۱]

(بوستان ۱۵)

امّا این عفو باید با در نظر گرفتن همهٔ جوانب صورت گیرد؛ بطور کلّی وقتی مردم معمولی از تنبیه خطاکاری چشم بپوشند این اغماض فقط اشتباه بشمار می آید امّا چون سلطان از تقصیر گناهکاری بگذرد جنایتی مرتکب می شود؛ بخشودن خطا کار تنها از برای عارفان یعنی «گدایانِ حی» مجازست که فراسوی جامعهٔ متشکّل زندگی می کنند:

عجب ناید از سیرت بخردان　　که نیکی کنند از کرم با بدان

(بوستان ۱۱۹)

۶۹ــ به راه تکلّف مرو سعدیا　　اگر صدق داری بیار و بیا...
(بوستان ۱۰)

۷۰ــ مکن صبر بر عامل ظلم دوست **(بوستان ۱۴)**.

۷۱ــ و نیز می گوید: «گنهکار را عذر نسیان بنه...» **(بوستان ۱۶)**.

لیکن این عارفان در مورد کارهای خود فقط در پیشگاه خداوند مجبورند حساب پس بدهند. سلطان باید در برابر ملّت، دولت و خویشتنِ خویش کارهای خود را توجیه کند و برای او «ستم بر ستم پیشه عدل است و داد» (بوستان ۸) زیرا: «بدان را تحمّل، بد افزون کند» (بوستان ۸۰). سعدی در این مورد به سلطان بیش از افراد معمولی اصرارمی ورزدتاقانون قصاص را ـ که درنظرش اساس عدالت است ـ بجدّا اجرا کند:

نکویی و رحمت به جای خودست ولی با بدان نیکمردی بدست

(بوستان ۱۱۲)

امّا اگر شروری را ناتوان سازند یا حتی، در صورت ضرورت، او را از بین ببرند فقط احتیاط را بکار بسته اند:

بگفتیم در باب احسان بسی ولیکن نه شرط است با هر کسی

بخور مردم آزار را خون و مال [که از مرغِ بد کنده به پرّ و بال...]

مبخشای بر هر کجا ظالمی است که رحمت بر او ظلم برعالمی است

(بوستان ۸۰)

در کیفر دادن [به مردمِ آزاران] نباید تردید به خود راه داد:

مکافات موذی به مالش مکن [که بیخش برآورد باید زبُن]...

سرگرگ باید هم اول برید نه چون گوسفندان مردم درید

(بوستان ١٤)

مع هذا:

وگر دانی اندر تبارش کسان برایشان ببخشای و راحت رسان

(بوستان ۲۳)

با این همه امیر باید فراموش نکند که تنبیه او در واقع از برای اجرای تکلیف و ادای وظیفه است نه از برای فرو نشاندن آتش انتقام: پادشاه بیش از هر چیز باید مظهر عدالت باشد و اگر به اعدام یکی از رعایا حکم می کند برای این است که کاری دیگر نمی تواند انجام دهد[۷۲] و این حکم باید پس از تحقیق بسیار دقیق صادر شود؛

۷۲ــ وگر پند و بندش نیاید بکار درختی خبیث است بیخش بر آر

(بوستان ١٦)

زیرا غالباًبی گناهان بدون آگاهیِ پادشاه کشته می شوند و پادشاه باید اطلاعات لازم را در بارهٔ زندانیان بدست آورد تا بی گناهی در بین آنان نباشد[۷۳].

آنچه در بالا گفته شد نسبت به دشمنان داخلی است. با دشمنان بیگانه چه رفتاری باید در پیش گرفت؟ دشمن بیگانه و غیر نظامی را که در خفا برای از هم‌پاشیدن سازمان مملکت فعالیّت می کند باید تبعید کرد.

غریبی که پر فتنه باشد سرش میازار و بیرون کن از کشورش

(بوستان ۱۵)

منتهی او را به کشور خودش بفرست زیرا:

وگر پارسی باشدش زادْ بوم به صنعاش مفرست و سقلاب و روم...

که گویند برگشته باد آن زمین کز او مردم آیند بیرون چنین

(بوستان ۱۵)

در برابر دشمن مسلح که به کشور حمله می کند لازم است نخست مماشات کنند امّا نهانی خود را برای جنگ آماده سازند[۷۴]، سپس، اگر برای آشتی هیچ روزنهٔ امیدی دیده نشد، بسرعت به جنگ اقدام نمایند:

اگر پیل زوری وگر شیر چنگ به نزدیک من صلح بهتر که جنگ

چو دست از همه حیلتی در گسست حلال است بردن به شمشیر دست...

تو هم جنگ را باش چون کینه خاست که با کینه ور مهربانی خطاست

(بوستان ۵۰)

در این مورد سعدی به یک کارشناس امور جنگی می ماند که در خانه‌ای نشسته‌است و نقشه می کشد و همهٔ افتخارات لشکری را بعمد فدای حفظ جان عزیز می کند:

چو بینی که لشکر ز هم دست داد بتنها مده جان شیرین بباد

۷۳ــ نظر کن در احوال زندانیان که ممکن بود بی گنه در میان
(بوستان ۲۳)

۷۴ــ بباید نهان جنگ را ساختن که دشمن نهان آورد تاختن
(بوستان ۵۴)

اگر بر کناری به رفتن بکوش — وگر در میان لِبس دشمن بپوش
وگر خود هزاری و دشمن دو یست — چو شب شد در اقلیم دشمن مایست...
میان دو لشکر چو یک روزه راه — بماند، بزن خیمه بر جایگاه...
ندانی که لشکر چو یک روزه راند — سر پنجهٔ زورمندش نماند
تو آسوده بر لشکر مانده زن — که نادان ستم کرد بر خویشتن...
بسی در قفای هزیمت مران — نباید که دور افتی از یاوران

(بوستان ۵۱)

از این اندرزهای کودکانه به شنونده خنده دست می دهد امّا چون شاید تا حدّی افکار آن زمان را در بارهٔ جنگ منعکس می سازد سزاوارست که در این جا یاد شود. پس اگر اجتناب از جنگ میسّر نباشد دشمن یا تواناتر و یا ناتوان‌تر از شماست. اگر تواناتر باشد یک روش بیشتر در پیش نیست: حیلهٔ جنگی؛ و سعدی در این قسمت ــ که گویی قطعه ای ازرومان رُنارت[۷۵] معاصر اوست ــ چگونگی این حیلهٔ جنگی را شرح می دهد.

همی تا برآید به تدبیر کار — مدارای دشمن به از کارزار...
چو دستی نشاید گزیدن، ببوس[۷۶] — [که باغالبان چاره زرق است ولوس]
عدو را به فرصت توان کند پوست — پس او را مدارا چنان کن که دوست-

(بوستان ۵۰)

بخطر انداختن زندگانی و کشور با یک تهوّر بی حاصل چه فایده تواند داشت؟ وقتی توافق با دشمنِ قوی تر امکان ندارد همواره مجال آن هست که اسلحه بدست گیرند:

۷۵ــ Roman de Renart مجموعه ای است مرکب از۲٦قطعهٔ کوچک به زبان فرانسوی که در قرون وسطی نوشته شده است و قهرمانان آن حیواناتند، بخصوص روباه (موسوم به رُنات)و گرگ و خرس و غیره. در این رمان گاه با طرزی بسیار ظریف و هوشمندانه اولیای امور قرون وسطی مورد تمسخر قرار گرفته اند (م).

۷٦ــ سعدی همین مفهوم را در صاحبیه نیز آورده است:

با آن که خصومت نتوان کرد بساز — دستی که به دندان نتوان بردببوس

(مواعظ ۱۹۹)

ظاهراً این مضمون ازضرب المثلهای شرقی است.

چو دست از همه حیلتی در گسست حلال است بردن به شمشیر دست[۷۷]

(گلستان ۱۸۱)

در مقابل، در برابر دشمنی ضعیف تر بهیچ بهانه ای رحم نباید بکار رود: «بر عجز دشمن رحمت مکن که اگر قادر شود بر تو نبخشاید» (گلستان ۱۸۱). حتی اگر این دشمن تواضع کند و فوراً خود را مغلوب قلمداد نماید، اصل احتیاط ساده مستلزم این است که به رفتار خوب وی فریفته نشوند زیرا: «دشمنی ضعیف که در طاعت آید و دوستی نماید مقصود وی جز آن نیست که دشمن قوی گردد» (گلستان ۱۸۰). مع هذا بهترست از شنیدن سخنان او خودداری نکنیم: «نصیحت از دشمن پذیرفتن خطاست ولیکن شنیدن رواست تا بخلاف آن کار کنی» (گلستان ۱۸۲).

پس امیر نباید با دشمنی که می تواند او را از پای درآورد مماشات کند امّا باید از افراط در ابراز قدرت که ممکن است او را ستمگار سازد بپرهیزد:

چو بر دشمنی باشدت دسترس مرنجان که او را همین غصه بس

(بوستان ۲۵)

بدیهی است فرمانروا که باید از ستم بر دشمنان اجتناب کند کوشش بیشتر باید مبذول دارد تا از ظلم به اتباع خود بپرهیزد. زیرا آسایش او وابسته به رفاه ملّت و بنابراین تابع آسایش کشورست، امّا:

شهنشه که بازارگان را بخست در خیر بر شهر و لشکر ببست

(بوستان ١٤)

و علاوه بر این:

بر آفاق اگر سر بسر پادشاست چو مال از توانگر ستاند گداست

(بوستان ٢٤)

سعدی بارها خودکامگی پادشاه را بشدت تقبیح می کند و سلطان جور پیشه را به نفرین تاریخ حواله می دهد و می گوید:

فراخی در آن مرز و کشور مخواه که دلتنگ بینی رعیّت ز شاه

(بوستان ۱۲)

۷۷ــ این بیت در بوستان (ص ۵۰) نیز آمده است.

وانگهی سعدی با شاعری دیگر[۷۸] همصدا می شود که می گوید: «ژوپیتر از کسانی که می خواهد آنان را از بین ببرد نخست عقل را زایل می کند»؛ و او نیز می سراید:

[به قومی که نیکی پسندد خدای دهد خسروی عادل و نیک رای]
چو خواهد که ویران شود عالمی کند مُلک در پنجهٔ ظالمی
(بوستان ۳۳)

درواقع از برای رعایای پادشاه ستمگار چه مدد و چه حمایتی باقی می ماند؟

[آن ستمدیده ندیدی که به خونخوار چه گفت؟] ملکا جور مکن چون به جوار تو دریم
گله از دست ستمگار به سلطان گویند چون ستمگار تو باشی گله پیش که بریم؟
(مواعظ ۱۸٤)

نیز سعدی به خونریزی خود کامگان گردن نهاده است و آن را در صورت ضرورت، تأیید می کند:

اگر خونی نریزد شاه عالم بسا خونا که در عالم بریزند
بباید کُشت هر یک چند گرگی بزاری تا دگر گرگان گریزند
(مواعظ ۱٦۸)

راستی از خودکامگی چه چیزی عاید سلطان می شود؟ در پاسخِ شاعر رومی[۷۹] که از زبان خود کامه ای می گوید: «بگذار از من نفرت داشته باشند در صورتی که از من بترسند اهمیتی ندارد»، سعدی با تصویری گویا نشان می دهد که خودکامه خود در امان نیست حتی اگر مردم از وی بترسند:

کژدمان خلق را که نیش زنند اغلب از بیم جان خویش زنند
(مواعظ ۲۰۷)

بعلاوه دیر یا زود مرگ فرا می رسد، چرا در جهان خاطره‌ای نفرت‌انگیز از خود

۷۸ــ این شاعر سوفوکل است که از زبان بارِنِس Barnes به آنتیگون Antigon می گوید:
Quos wilt Jupiter perdre dementat prius.
معنی این جملهٔ لاتینی در متن آمده است (م).

۷۹ــ بنا به روایت سیسرون، شاعر رومی Attius گفته است: oderint, dum metuant
ترجمه در متن آمده است (م).

بجا بگذاریم؟

[بدانجام رفت و بداندیشه کرد — که با زیردستان جفا پیشه کرد]
بسستی و سختی براین بگذرد — بماند بر او سالها نام بد
(بوستان ۳۲)

نه فقط آزار رعایای خود بلکه اذیت اتباع سلاطین دیگر نیز چه سودی تواند داشت؟ سعدی که اصولاً از جنگ نفرت دارد[۸۰] جنگ را برای حصول فتح و ظفر سخت محکوم می کند:

اگر ممالک روی زمین بدست آری — وز آسمان بربایی کلاه جبّاری
وگر خزاین قارون و ملک جم داری — نیرزد آن که وجودی زخود بیازاری
(مواعظ ۱۹۰)

و این بار که شاعر به نام خود با سلطان سخن می گوید با کمال قدرت ندا در می دهد:

به مردی که ملک سراسر زمین — نیرزد که خونی چکد بر زمین
(بوستان ۲۵)

در روزگاری که فارس در شُرُف از دست دادن استقلال خود بود مسلّماً شهامتی لازم بود تا چنین سخنی گفته شود.

د ــ سعدی سرانجام، توسّل به خدا را در برابر ظلم ستمگار توصیه می کند[۸۱]. به سلطان جور پیشه به زبان خود می گوید: «مرگ یادت باشد[۸۲]» و ناگهان از حالت ناصح سیاسی به واعظ عارف مبدّل می شود که بی ارزشی حُطام دنیا را خوب برآورد می کند:

مشقّت نیرزد جهان داشتن — گرفتن به شمشیر و بگذاشتن
(بوستان ۲۹)

۸۰ــ چو شاید گرفتن بنرمی دیار — به پیکار خون از مشامی میار
(بوستان ٢٤)

۸۱ــ جز ای نیک و بدخلق باخدای انداز — که دست ظلم نماند چنین که هست دراز

۸۲ــ این جمله ترجمهٔ این عبارت لاتینی است: Momento Mori (م).

زیرا «همه چیز از بین می رود[۸۳]» و سعدی بنرمی در گوش سلطان این بیت حزن انگیز صوفیانه را می سراید که بعدها هُلباین[۸۴] تصویری شگفت انگیز از ان بدست داده است:

دل در جهان مبند که دوران روزگار / هر روز بر سری نهد این تاج خسروی

(مواعظ ۱۹٤)

بعلاوه:

پیش از تو از آنِ دگری بود جهان / بعد از تو از آنِ دگری باشد هان

(مواعظ ۲۰۰)

زیرا ما همه خواهیم مرد واگر سلطان باید کاری نیک انجام دهد نه تنها از شوق به نیکوکاری است بلکه روزی نیز باید در پیشگاه خدایی که برتر از اوست، در بارهٔ آعمال خود حساب پس بدهد: «نماند بجز مُلکِ ایزد تعال» (بوستان ۲۹)؛...

از ان بترس که مکتوب غیب می داند / گرش بلند بخوانی وگر نهفته یکی است

(مواعظ ۱۵۹)

و نیز:

[بسیار کس بر او بگذشته است روزگار] / اکنون که برتو می گذرد نیک بگذران

(مواعظ ۱۸۵)

امّا پادشاه نمی تواند بواقع نیکوکار باشد مگر آن که از خدا بترسد:

[ای صاحب مال فضل کن بر درویش] / گر فضل خدای می شناسی بر خویش

[نیکویی کن که مردم نیک اندیش] / از دولت بختش همه نیک آید پیش[۸۵]

وگرنه:

۸۳ــ این جمله ترجمهٔ عبارت یونانی penta rheol است که یکی از «بدیهیات اولیه» و اساسی فلسفهٔ هراکلیت است (م).

۸٤ــ Hans Holbein که به هُلباین جوان نیز معروف است، نقاش و منبّت کار آلمانی است (۱٤۹۷ــ۱۵٤۳م.).وی نقاش دربار پادشاه انگلستان هانری هشتم بود. از این هنرمند تابلوهای معروفی باقی مانده است که برخی از آنها نمودار افکارِ عارفانه است (م).

۸۵ــ مؤلف این رباعی را از صاحبیّه آورده است اما در چاپ فروغی (مواعظ ۱۹۹) جزء رباعیات است (م).

بر سر مُلک مباد آن مَلِک فرمانده — که خدا را نبود بندهٔ فرمانبردار

(گلستان ۱۸۳)

زیرا: «دو کس دشمن مُلک و دینند: پادشاه بی حلم و زاهد بی علم» (گلستان ۱۸۳).
خودکامه انواع متعدّد دارد، امّا:

ز مستکبران دلاور بترس — از ان کو نترسد ز داور بترس

(بوستان ۱۳)

پس سلطان خودکامه چه فرجام غم انگیزی خواهد داشت: مرگی که با رسیدن آن، «غم و شادمانی بسر می رود!» (بوستان ۳۶). پس در حقیقت «گدای نیک انجام به از پادشاه بدفرجام» (گلستان ۲۰۳). امّا زندگی را ببدی بپایان رسانیدن همان به دیدارِ مرگ رفتن است و پشت سر خود، بیابانی و و یرانه ای باقی گذاشتن:

هرگز کسی که خانهٔ مردم خراب کرد — آباد بعد از او نبود خاندان او

(مواعظ ۱۸۷)

در مقابل:

زهی بندگان را خداوندگار — خداوند را بندهٔ حق گزار!

(بوستان ۱۰)

و برای این راعی، رعیّت هر پاداشی در نظر بگیرند کم است:

شهی که پاس رعیّت نگاه می دارد — حلال باد خراجش که مزد چوپانی است

(مواعظ ۵۹)

امّا سلطان این مزد را از رعایای خود می گیرد که همکیش او یند (گلستان ٤). به این ترتیب رعایا کوششهای خود را با مساعی پادشاه هم آهنگ می کنند تا آرامش و عظمت کشور حاصل آید.

***

ارزش اخلاق اجتماعی سعدی چیست؟ سعدی بجای آن که تفرّد[۸۶] خطرناکی را توصیه کند آدمی را در جمع همنوعان او مورد نظر قرار می دهد. اجتماع در چشم او مانند موجودی است که همیشه در حالِ «شدن» است و به این سبب سعدی نسبت به

۸۶ــ individualisme

روزگار خود پیشرفته‌تر می نماید: «سه چیز بی سه چیز پایدار نماند: مال بی تجارت و علم بی بحث و مُلک بی سیاست» (گلستان ۱۷۹). مُلک بی سیاست! پس پیش از هر چیز نظمی را لازم می بینند که رعیّت را فرمانبردار سلطان و سلطان و اتباعش را فرمانبردار خداوند نماید و سعدی سلطان و مردم را در این زمینه تشویق می کند. در حالی که صوفیان واقعی آرزو دارند، چنان که خواهیم دید، انسان در ذات کلّی الهی محو گردد، سعدی ــ که در برابر صوفیان حالتی اعتدالی دارد ــ اصل شرافت انسان را حفظ می کند. بی گمان سعدی به خداوند، خالق بشر، ایمان دارد منتهی وی خدا و خلق را در برابر هم و از هر یک در مقام خاص خود یاد می کند. بعلاوه در دوران خودکامگی، سعدی قواعدی را از برای فرمانروایی اعلام می دارد که عموماً قواعدی عملی است؛ در حالی که انتظار می رفت سعدی به سلاطین معاصر خود تملّق گوید و به آنان توصیه نماید که با قدرت تمام حکومت کنند، بر عکس وی به آنان اعتدال و سعهٔ صدر را سفارش می کند؛ اصول عمدهٔ نظام حکومتی که سعدی توصیه می نماید امروز نیز قابل اجراست و حیثیّت انسان را محفوظ می دارد. در این اخلاق اجتماعی فقط یک مورد ضعف وجود دارد: فکر انتقام بحق؛ امّا سعدی در قرن سیزدهم میلادی یعنی در روزگاری آثار خود را بقلم می آوَرْد که جامعهٔ بشری قرنها بود بطور ناخودآگاه، تحت تأثیر مکاتب نژادسامی قرار داشت... البته نباید فراموش کرد که حتی امروز نیز عصبیّت قومی در انتقام، هنوز در بعضی از کشورهای اروپایی وجود دارد.

از اینها گذشته، این اخلاق، یک اخلاق عملی است و طرز رفتار در زندگی را به مردم می آموزد؛ و بی آن که سعدی به نظر بدبین جلوه کند تعداد زیادی از حکایتهای بوستان، بخصوص گلستان، خطوط مشخص سیرهٔ اشخاص داستان را بدون تأیید و تکذیب نمایان می سازد. وی انسان را به یاد برخی حکایات (فابلهای) لافونتن می اندازد که بی آن که شاعر اظهار نظر کند فقط نشان می دهد که ضعیف بتوسط قوی، فقیر از جانب غنی و مرد درستکار بتوسط فرد حقه باز استثمار شده اند و آزار می بینند. ادوارد براون این نسبیّت اخلاق سعدی را با ظرافت تجزیه و تحلیل کرده است[87]: مثلاً در گلستان (ص ۲۴، حکایت اول) پادشاهی بمجرّد جلوس برتخت،

۸۷ــ رک: *Lit. History*, II, 530

وزیران پدر را در بند می کشد [چون می بیند مهابت وی در دل ایشان بی کران است و می ترسد]، تا برضد وی توطئه نکنند و قول حکما را بکار می بندد که می گویند: «از ان کز تو ترسد بترس ای حکیم». اما اگر یک عمل جابرانه وجود داشته باشد همین کارست. حکایت بعدی گلستان (ص ۲٤، حکایت دوم) نشان می دهد که غالباً بدترین دشمنان انسان، کسانی اند که در انتظار میراث او یند. یک حکایت دیگر در گلستان (ص ۲۸) از سپاهیی سخن می گوید که مستمری او را نداده اند و به دشمن پشت می کند. پس دنیا همین است و کامل نیست. اما باید آن را چنان که هست، با خوشحالی پذیرفت و خم به ابرو نیاورد و گله نکرد. ولی اخلاق اجتماعی سعدی می آموزد که تا حداکثر امکان، درستکار باشیم و در عین حال استقلالِ شخصیّت و امنیّت خود را از دست ندهیم. آیا شما بیش از این خواهانید؟ آیا به تکاملی گرایش دارید که بی آن که آن را بشناسید احساس می کنید؟ در این مورد نیزسعدی با اشاراتی، راهی را که باید طی کرد ترسیم می کند تا از بشر متوسط فراتر رویم. در این صورت یا شما تا نیمه راه می روید و تا حد امکان «فردی درستکار» می شوید و یا راهی را که رفته رفته ناهموارتر می گردد با شهامت ادامه می دهید تا از هر امکانی که در این زندگی هست فراتر روید و از همهٔ بزرگیها و ازهمهٔ حقارتهای آن درگذرید:

مگو جاهی از سلطنت بیش نیست　　　که ایمن تر از مُلکِ درویش نیست

(بوستان ۳۵)

ما پیش از مطرح کردن نظر سعدی در مورد «مردِ خدا»،عن قریب در بارهٔ تصوّری که وی از «مرد درستکار» دارد، گفتگو خواهیم کرد.

فصل دوم
مرد شریف

علاوه بر آثار سعدی که در کلیات چاپ کلکته مندرج است از قرن پانزدهم میلادی [نهم هجری] رساله ای نیز که گرایشی اخلاقی دارد و به عنوان پندنامه یا کریما (بنا به نخستین کلمهٔ رساله[1]) مشهورست به وی نسبت داده اند[2]. به این رساله، که به شکل پندنامهٔ فریدالدین عطّار سروده شده است[3]، گاهی با نظر بی اعتنائی می نگرند. مع هذا رساله در خور شأن سعدی است[4]: بی آن که از سبک عالی ادبی

۱ــ این رساله با این بیت آغاز می شود (م):

کریما ببخشای بر حال ما　　　که هستیم اسیر کمند هوا

۲ــ رک: Rieu, *Persian Mss. British Mus.*, II, p. 865، ریو ثابت کرده است که در سال ۱۴۳۸ م. [۸۴۲ هـ.ق.] این کتاب را اثر سعدی می دانستند، رک: *Grundriss*, II, 295

۳ــ ادوارد براون در *Lit. History*, II, 532 می نویسد: «پندنامه به تقلید از عطار و دیگر شاعران».

نیز رک: ناصر الدین بن خسرو، **سعادت نامه** [منظوم است و بعضی آن را به ناصر خسرو قبادیانی نسبت داده اند]، در ۳۰ باب، ترجمهٔ فرانسوی: Fugnan, *Z.D.M.G.*, 1880, pp. 643 et ssq. بخصوص بابهای سوم (در کم آزاری)، چهارم (در بردباری)، هشتم (در طمع و خواری) و بیست و یکم (در نفسِ بد و ربا خواران) و نهم (در احسان).

٤ــ شادروان محمد علی فروغی در مقدّمهٔ بخش مواعظ (ص: ط) **کلیات** مصحّح خود در این زمینه می نویسد: «دیگر از گفتنی ها این که در بعضی نسخه های چاپی، مثنوی به بحر متقارب در اخلاق شامل ۲۰۱ بیت به سعدی نسبت داده شده که به «کریما» معروف است. این ابیات سست و ناچیز در هیچ یک از نسخ قدیم و جدید که ما در دست داریم دیده نمی شود و بظنّ نزدیک به یقین از شیخ اجلّ نیست». به این سبب مرحوم فروغی از درج «کریما» در کلیّات، بحق

←

رساله سخنی بگوییم باید یادآوری کنیم که در این رساله مبانیی اخلاقی مطرح است که به فلسفهٔ اخلاقی شاعر شیراز بسیار شبیه است. بعلاوه این اندیشه های اخلاقی ــ که فقط بصورت افکاری ساده بیان شده و بندرت در بعضی جاها با استعاره توأم است ــ خلاصه ای از فلسفهٔ اخلاقی سعدی را تشکیل می دهد. پس بهترست رساله را بسرعت مطالعه کنیم تا آرمان اخلاقیی را که در آن درج است استخراج نماییم.

پندنامه با نوعی مناجات شروع می شود که تا حدّی خواننده را به یاد سرآغاز نمایشنامهٔ فاوست اثر گوته[5] می اندازد:

چهل سال عمر عزیزت گذشت — مزاج تو از حال طفلی نگشت
همه با هویٰ و هوس ساختی — دمی با مصالح نپرداختی

(کلّیات چاپ سنگی، ص ۳۲)

و سعدی با این سخنان یأس آور که به مطلب کتاب تقلید ازعیسی مسیح[6] بسیار

→

خودداری کرده است.

در ضمن برای مزید اطلاع افزوده می شود که برای ترجمهٔ این فصل و نیز برای درج عین شعرهای منسوب به سعدی که در متن فرانسوی آمده است مترجمان به کلیاتی دست یافتند که جزء «انتشارات کتابخانهٔ مرکزی خیام» با چاپ سنگی بطبع رسیده است. این کلیات را محمود ابن علینقی شیرازی به خط نستعلیق نوشته است و متأسفانه تاریخ انتشار ندارد. اکثر ابیات پندنامه و نیز بعضی اشعار دیگر آثار و رسالات شیخ ــ که در چاپ فروغی درج نشده است ــ از این چاپ سنگی نقل و به آن با عنوان (کلیات چاپ سنگی، ص ...) اشاره شده است.

توضیح آن که گارسن دو تا سی پندنامهٔ مز بور را به ز بان فرانسوی ترجمه کرده و مؤلف همه جا از این ترجمه نقل مطلب کرده است (م).

۵ــ Johann Wolfang Goethe مشهورترین شاعر ونویسندهٔ آلمانی (۱۷۴۹-۱۸۳۲). از جمله مصنّفات وی نمایشنامه ای به نام فاوست *Faust*[1] است در دو بخش. در این نمایشنامه گوته تصوّرات خود را در بارهٔ انسان و طبیعت بیان کرده است (م).

۶ــ Imitation de Jesus Christ، تقلید ازعیسی مسیح، که آن را به اختصار تقلید نیز می گویند، کتابی است در زهد و پرهیزگاری و چهار بخش دارد. این کتاب راهنمایی است از برای زندگی معنوی یک فرد مؤمن عیسوی و به زبان لاتینی استواری نوشته شده است و از آثار

←

نزدیک است، به سخن ادامه می دهد:

مکن تکیه بر عمر ناپایدار مباش ایمن از بازی روزگار

(همان کتاب، ص ۳۲)

برای صیانت خود از بازیهای روزگار باید به شیوهٔ مردم درستکار و پاکدامن بسربریم: از معاصی بپرهیزیم و فضائل را بکار بندیم. حالا باید دید که بر طبق پندنامه این فضائل و معاصی کدام است؟

* * *

نخست از معاصی یاد کنیم: الف ــ تکبّر، «تکبّر بوَد عادت جاهلان»، «تکبّر بوَد مایهٔ مُدبری»، «تکبّر ز دانا بوَد ناپسند»، [«تکبّر بوَد اصل بد گوهری»] (همان کتاب، ص ۳۲)؛ ب ــ حرص، که زندگی کسی را که به آن گرفتارست بر باد می دهد:

هر آن کس که در بند حرص اوفتاد دهد خرمن زندگانی بباد

(همان کتاب، ص ۳٤)

ج ــ دروغ، (همان کتاب، ص ۳٦)؛ و سرانجام،هـ ــ جهل، بطور دقیق جهل، بی نصیبی از تنها معرفتی است که بواقع ارجمندست یعنی معرفت خدا، که بی آن نمی توان خویشتن را شناخت[7] (همان کتاب، ص ۳۳).

جای کسی که خدا را نشناسد در جهنم است زیرا بعیدست فرجامی نیک داشته باشد:

سرانجام جاهل جهنم بود که جاهل، نکوعاقبت کم بود

(همان کتاب، ص ۳۳)

بعد از معاصی از فضائل اخلاقی صحبت کنیم: الف ــ راستی، که منشأ همهٔ

برجستهٔ عرفان مسیحی است. کتاب مزبور به اکثر زبانهای اروپایی ترجمه شده؛ کُرنی، شاعر معروف قرن هفدهم فرانسه، آن را به شعر فرانسوی در آورده است (م).

۷ــ شناخت خداوند و خویشتن: *De la connaissance de Dieu et de soi-même*

از بوسوئه Bossuet کشیش و بزرگترین خطیب فرانسوی (۱٦۲۷ــ۱۷۰٤). ظاهراً مؤلف به حدیث مشهور: من عرف نفسه فقد عرف ربّه، توجه نداشته است(م).

فضائل دیگرست[۸]؛ ب ــ صبر:

صـبـوری گـشـایـد در کـام جـان　　که جز صابری نیست مفتاح آن[۹]
صـبـوری بـرآرد مـراد دلـت　　[که از عـالـمان حل شود مشکلت]
(همان کتاب، ص ۳۵)

ج ــ عدالت، «پیرایهٔ خسروی[۱۰]» است؛ د ــ کرم، که «سرمایهٔ شادی و حاصل زندگانی» است[۱۱] و هر که بخواهد در راه خدا گام بردارد باید آن را پیشهٔ خود سازد زیرا کرم صفت خدای متعال است، هـ ــ تواضع، که شخص را ارتقاء می بخشد[۱۲] سرانجام، و ــ در مرتبهٔ بالاتر، علم قرار دارد «که بی علم نتوان خدا را شناخت» (همان کتاب، ص ۳۳):

بـنـی آدم از عـلـم یـابـد کـمـال　　[نه از حشمت و جاه و مال و منال]
بـرو دامـن عـلـم گـیـر اسـتـوار　　کـه عـلـمـت رسـانـد به دارالقرار
(همان کتاب، ص ۳۲)

۸ــ دلا راسـتـی گـر کـنـی اخـتـیـار　　شـود دولـتـت هـمـدم و بـخـت یـار
نـپـیـچـد سر از راسـتـی هـوشـمـنـد　　کـه از راسـتـی نـام گـردد بـلـنـد
(همان کتاب، ص ۳۶)

این سخن **پندنامه** با ابیات زیر از**صاحب نامه** قابل مقایسه است:

بـه راه راست تـوانـی رسـیـد در مـقـصـود　　[تو راست باش که هردولتی که هست توراست]
[تو چوب راست بـر آتـش دریـغ مـی داری]　　کـجـا بـه آتـش دوزخ بـرنـد مـردم راست؟
(مواعظ ۱۵۵)

۹ــ ترجمهٔ فرانسوی **سعادت نامه**، ص ٦٤٧: «صبر کلید بهشت است».

۱۰ــ[چوعـدل اسـت پـیـرایـهٔ خـسـروی　　چرا عـــدل را دل نـــداری قـــوی؟]
(کلیات چاپ سنگی، ص ٣٤)

۱۱ــ کـرم مـایـهٔ شـادمـانـی بـود　　کـرم حـاصـل زنـدگـانـی بـود
(همان کتاب، ص ۳۲)

ترجمهٔ فرانسوی **سعادت نامه**، ص ٦٤٧: «کرم است که تو را به سعادت رهنمون است».

۱۲ــ تـواضـع زیـادت کـنـد جـاه را　　[کـه از مـهـر پرتـو بـود مـاه را]
تـواضـع کـنـد هـر کـه هـسـت آدمـی　　[نـزیـبـد ز مـردم بـجـز مـردمـی]
(همان کتاب، ص ۳۳)

خداوند طلب علم را برکسی که جویندهٔ کمال است فرض کرده است:

طلب کردن علم شد بر تو فرض — وگر واجب است از پیش قطع ارض
تو را علم در دین و دنیا تمام — که کار تو از علم گیرد نظام

(همان کتاب، ص ۳۲)

امّا چون این علم حاصل شد چنان روشنیی در ضمیر انسان پدید می آید که بعد از ان زندگی فقط صرف کارهای نیک می شود.

نشاید سر از بندگی تافتن — که دولت به طاعت توان یافتن
سعادت به طاعت میسّر شود — دل از نور طاعت منوّر شود
[ز طاعت بود روشنایی جان] — که روشن زخورشید باشد جهان
ز تقوی چراغ روان برفروز — که چون نیکبختان شوی نیکروز

(همان کتاب، ص ۳٤)

آنچه در بالا گفتیم لُبِّ مطالب پندنامه است؛ امّا علاوه بر این فضائل که تقریباً آنها را فضائل اصلی می توان گفت ما می توانیم به فضائل دیگری نیز در خلال کلیّات سعدی پی ببریم. سعدی در گلستان،مردانگی یعنی شهامت واقعی و رادمردی و شجاعت اخلاقی را نیز بر این فضائل می افزاید، زیرا «مردی آن نیست که مشتی بزنی بر دهنی» (گلستان ۸۳). بعلاوه وی یک فضیلت را بارها تکرار می کند و چنین بنظر می رسد که آن را از فضائل دیگر برتر می داند و آن «نکویی» است که فضیلت طبیعی است[۱۳] و مانند شعله، سر می کشد و پیوسته به سوی آسمان بالا می رود. در بخشی که سعدی به اخلاق نیکو اختصاص می دهد دو نوع نیکویی می توان تشخیص داد: یکی آن نیکویی که هنوز بمنظور فایده ای صورت می گیرد و این خُلق اشخاص نیمه کامل است؛ نکویی دیگر والا تر و پاک تر و فقط امتیاز آن کسانی است که به کمال اخلاقی رسیده اند. در واقع، اولی یعنی نکوییی که تا حدّی ناکامل است، بر روی هم با این دستور انجیل که «آنچه بر خود نمی پسندی به دیگران مپسند»، یکی است و ما می توانیم اندیشه هایی نظیر این دستور را در بسیاری از نوشته های سعدی بآسانی بیابیم، از این قبیل:

۱۳ــ «طبیعی است اخلاق نیکو نه کسب» (بوستان ۷۱).

هر بد که به خود نمی‌پسندی		با کس مکن ای برادر من

و این سخن با نکتهٔ زیر که مختصر طنز هم دارد تکمیل می شود:

گر مادر خویش دوست داری		دشنام مده به مادر من

(مواعظ ۱۸۷)

نیکی تقریباً به این منظورست که دیگران را واداریم تا در ازاء آن با ما نیکی کنند:

نترسد آن که بر افتادگان نبخشاید		که گر ز پای درآید کسش نگیرد دست؟

(گلستان ۲۵)

کلمهٔ بخشایش که از قلم سعدی تراوش می کند موجب شگفتی است! همین حالا دیدیم که شاعر شیراز در مورد ناکسان آشکارا انتقام را سفارش می کند و هرگونه رحم را نسبت به آنان مطرود می داند. اما نباید فراموش کرد که سعدی در اخلاق اجتماعی وقتی که نفعی متصوّرست عفو را می پذیرد، وانگهی در این مورد اخلاق والا مطرح است؛ موضوع مردی که بر ضد همنوعان خود مبارزه می کند در میان نیست بلکه صحبت از مرد فناناپذیری است که در راه پر فراز و نشیبِ کسب کمال با دشواری گام برمی دارد. چنین شخصی نه فقط می تواند بلکه باید ببخشاید. قبل از هر چیز در این عفو سود عفو کننده ملحوظ است زیرا: «هر که بر زیردستان نبخشاید به جور زبر دستان گرفتار آید» (گلستان ۲۰۴)، امّا علاوه بر این، در نیکوکاری گام برداشتن یک عنصر خوشبختی است: هر قدر بیشتر نیکویی را پیشهٔ خود سازیم به همان اندازه خوشبخت‌تر خواهیم شد و «هر که در حال توانایی نکویی نکند در وقت ناتوانی سختی بیند» (گلستان ۱۸۶). حتی چنین بنظر می رسد که سعدی به نوعی عدالت نامرئی اعتقاد دارد و عوامل نامنتظری را نیز وسیلهٔ تحقق آن تلقی می کند:

تو بجای پدر چه کردی خیر		تا همان چشم داری از پسرت؟

(گلستان ۱۴۹)

بعبارت دیگر انسان به همان نسبت سزاوار نیکی است که خود در بارهٔ دیگران نیکی کرده است. بدیهی است این نیکی در نفس صدقه وجود دارد[۱۴] اما از برای

۱۴ــ گفته شد نیکی در نفس صدقه وجود دارد، امّا باید دانست که: ←

کسی که چیزی ندارد تا بعنوان صدقه به اطرافیان خود بذل کند صدقهٔ اخلاقی باقی است یعنی همدلی و همدردی:

نخواهی که باشی پراگنده دل پراگندگان را ز خاطر مهل

(بوستان ۵۷)

حتی قدرتمندان نیز از رعایت این نیکی معاف نیستند؛ اینان باید از برگشتن اقبال و روزگار اندیشناک باشند:

بسا زورمندا که افتاد سخت! بس افتاده را یاوری کرد بخت!
دل زیردستان نباید شکست مباداکه روزی شوی زیردست

(بوستان ٦۵)

زیرا این دنیا سرای ناپایداری است، پس حتی در برابر دشمنی که مرده است باید از ابراز شادی خودداری کرد:

اگر بمرد عدو جای شادمانی نیست که زندگانی ما نیز جاودانی نیست

(گلستان ۵۱)

حال اگر گامی پیشتر برداریم به نیکی کامل می رسیم: در این مرحله نه فقط همدردی با مصائب دیگران بروز می کند بلکه شفقت شاملی پدیدار می گردد که در برابر «عظمت رنج و درد بشری» سر فرود می آورد و شخص مهذّب را وامی دارد ــ که نه از روی حسابگری بلکه بر اثر قدرت تشعشع درونی، تشعشعی که از خدا سرچشمه‌ می گیرد[۱۵] ــ به یاری برادران و بر داشتن بار غم از دوش ایشان بشتابد.

نخواهد که بیند خردمند ریش نه بر عضو مردم نه بر عضو خویش[۱٦]...
منغّص بود عیش آن تندرست که باشد به پهلوی بیمار سست

(بوستان ۳۲)

→

به قنطار زر بخش کردن زگنج نباشد چو قیراطی از دسترنج

(بوستان ٦۵)

۱۵ــ خواهی که خدای برتو بخشد با خلق خدای کن نکویی

(گلستان ۳۸)

۱٦ــ نویسندهٔ مشهور فرانسوی بانو دوسوینیه Madame de sévigné (۱٦۹٦ــ۱٦۷۱) می گوید: «وقتی که شما سرفه می کنید من بجای سینهٔ شما رنج می برم».

این رنج بردن از مشاهدهٔ درد دیگران عموماً نشان می دهد که قبلاً خودمان به رنجی جسمی یا روحی گرفتار بوده ایم:

کسان که تلخی حاجت نیازموده‌ستند ترش کنند و بتابند روی از اهل سؤال

(مواعظ ۱۸۲)

امّا کسی که خود رنج کشیده، آلام دیگری را، حتی اگر آن را پنهان دارند، خوب درک می کند:

حال درماندگان کسی داند که به احوال خویش درماند[۱۷]

(گلستان ۱۹٤)

درفکر بیمارانی باشید که کسی را در کنار خود ندارند:

براندیش از افتان و خیزانِ تب که رنجور داند درازی شب[۱۸]

(بوستان ۱۷۲)

اگر نمی توان این رنجوران را درمان کرد لااقل کاری انجام دهیم که بتوانند درد را تحمّل کنند:

چو رنج بر نتوانی گرفتن از رنجور قدم ز رفتن و پرسیدنش دریغ مدار

(مواعظ ۱۷)

از ان جا که سعدی به همهٔ رنجهای ناشناخته ای که در این دنیا در همهٔ وجوه زندگی وجود دارد می اندیشد، در وسط یک حکایت سادهٔ گلستان، این ندای تحسین‌انگیز را ـــ که در عصر وی بسیار تحسین انگیزتر می نماید ـــ برمی آورد:

بس گرسنه خفت و کس ندانست که کیست! بس جان به لب آمد که براو کس نگریست!

(گلستان ۳۰)

اندیشه ای که یک جملهٔ بوستان (ص ٦٤) بهترین تفسیر آن است: «دل زنده هرگز

۱۷ـــ قابل مقایسه است با بیت لاتینی: Haud ignora mali miseris succurere disco یعنی «کسی که با درد و رنج آشنا نیست راه یاری به دردمندان و تخفیف آلام آنان را نمی داند».

۱۸ـــ لامارتین شاعر و سیاستمدار فرانسوی (۱۷۹۰ـــ۱۸٦۹) نیز می گوید: «از برای دردمندی که شب بیدارست، شب چه طولانی است!»

نگردد هلاک[۱۹]».

آری دل هرگز نمی میرد بشرط آن که تمامی آن به روح انسانی معطوف نگردد و از موهبت عقل نیز برای تنظیم [احساسات] استفاده کند. زیرا دیدیم که سعدی شرافت انسان را بر پایهٔ عقل برقرار می داند[۲۰]. حقیقت این است که سعدی در این مورد، مطالب را در کلّیات زیاد تکرار نمی کند؛ امّا آیا این کلّیات خود ستایش پیوستهٔ عقل یعنی «پرهیز از هر گونه زیاده روی» و عمل به «حد اعتدال بی افراط و تفریط» نیست که سعدی در حکایتهای متعدد آن را اعلام می دارد؟ (بزودی خواهیم دید که همین عقل مانع می شود که سعدی بتقلید از شاعران متصوّف به شطحیّات ریاضت‌پیشگان گرفتار شود). عقل به سعدی امکان می دهد که خط مشی لازم را به شخص درستکار و پاکدامن ارائه دهد. بی تردید: «نیکی و بدی در گهر خلق سرشته‌ست» (مواعظ ۱۵٦) و برای این که بتوانیم ندای عقل را بشنویم باید دانست که:

[کسی سیرت آدمی گوش کرد] که اول سگ نفس خاموش کرد

(مواعظ ۱۳۷)

در ظاهر چنین بنظر می رسد که بی گمان بعضی از افراد رفتار خود را برطبق دستورهای عقل تنظیم می کنند و پی بردن به کیفیّت باطن آنان تقریباً ناممکن است: «عَلانِیَتی هٰذا وَ لَمْ تَدْرِ باطِنی» (گلستان ۵۹). امّا با پذیرفتن این فرض، در سایهٔ عقل ــ که تحت تأثیر «دل» معتدل شده است ــ اگر از چند دستور بسیار ساده کاملاً تبعیّت کنیم امکان بسیارست که به نیکی کامل برسیم. این دستورها عبارت است از: نخست تکیه نکردن به این دنیا که ظاهری «هیچ و پوچ» دارد و «اهل

۱۹ــ وُوْنارگ Vauvenargues فیلسوف اخلاقی فرانسوی (۱۷۱۵ ــ ۱۷۴۵)، کلمات قصار بسیار ارجمندی در زمینهٔ اخلاق دارد و می گوید: «اندیشه های بزرگ از دل برمی خیزد». غزالی در المنقذمن الضلال (ترجمهٔ فرانسوی باربیه دومنار در *J.A.* 1877, IX, p. 72)می نویسد: «بشر از یک کالبد و یک دل ترکیب شده است. منظورمن از کلمهٔ «دل» همان اندیشهٔ حقیقت است که جای شناخت خدای متعال است».

۲۰ــ تو به عقل از دواب، ممتازی ور نه ایشان به قوّت از تو بهند

(مواعظ ۱۷۰)

معنی» به آن علاقه نشان نمی دهند[۲۱] و این دل نبستن به دنیا فقط از نظر فلسفی نیست بلکه ازلحاظ عملی نیز هست[۲۲]؛ سپس همواره در حدود اعتدال ماندن[۲۳]، با دلی روشن منتظر حوادث روزگار شدن:

اگر روزی مرادت بر نیاید　　جزع سودی ندارد صبر کن تا

(مواعظ ۱۵۲)

در حقیقت دربارهٔ چیزی که در اختیار ما نیست خاطر را پریشان کردن چه سودی دارد؟ سعدی این مطلب را در بیتی بیان می کند که هم اِکله زیاست[۲۴] را فرایاد می آورد و هم اصل موضوعهٔ اپیکتیتوس[۲۵] فیلسوف یونانی را که می گوید: «همه چیز از بین می رود»:

بروشادی کن ای یار دل افروز　　غم فردا نشاید خورد امروز[۲۶]

قناعت و رضایت به سرنوشت اصولاً وسیله ای واقعی است که بشر با پاکی و خوشی زندگی کند و در ضمن اسباب دردسر خود و دیگران نشود. این حقیقت را سعدی هنگامی بیان می کند که بشر را در برابر همنوعان خود قرار می دهد. امّا وقتی از انسانی گفتگو می کند که به سوی تهذیب اخلاقی رهسپارست آن را با تأکیدی بیشتر

۲۱ــ [نظر به چشم ارادت مکن به صورت دنیا]　　که التفات نکردند بروی اهل معانی
(مواعظ ۱۹۳)

۲۲ــ ناکس است آن که به دُرّاعه ودستار کس است　　دزد دزدست و گر جامهٔ قاضی دارد
(مواعظ ١٦٤)

۲۳ــ مگوی و منه تا توانی قدم　　از اندازه بیرون، از اندازه کم
مؤلف این بیت را از صاحبیه نقل کرده است امّا در چاپ فروغی دیده نشد؛ در چاپ سنگی، ص ٤١٤، این بیت در صاحبیه آمده است (م).

٢٤ــ اِکله زیاست *Ecclésiast* یکی از کتابهای عهد عتیق که بعنوان کتاب اخلاق در تورات لاتینی در درجهٔ دوم اهمیّت قرار دارد؛ این کتاب را به سلیمان نبی نسبت می دهند(م).

۲۵ــ Epictète ؛ دربارهٔ اپیکتیتوس، رک: محمد علی فروغی، سیرحکمت دراروپا، تهران، ۱۳۱۷، ج ۱، ص ۸۲ (م).

۲٦ــ مؤلف این شعر را از صاحبیّه نقل کرده است. در کلیّات چاپ فروغی این بیت در گلستان (ص ۵۸)است. امّا در بعضی چاپهای کلیّات این بیت در صاحبیّه نیز درج است(م).

شرح می دهد حتی یک بار نیز ــ بی گمان بمنظور افزایش تأثیر نصیحت ــ آن را از زبان خود مطرح می سازد:

اگر راست خواهی ز سعدی شنو قناعت ازاین هردو(جاه ومال)نیکوترست

(مواعظ ۲۱٤)

این اندرزی است که در پندنامه (کریما) با لحنی روشن تر دیده می شود:

الا گر قناعت بدست آوری در اقلیم راحت کنی سروری

(کلّیات چاپ سنگی،ص ۳٤)

مگر اصولاً عافیت نخستین و تنها نعمت این دنیانیست[۲۷]؟ امّا نه، نعمت دومی نیز وجود دارد و آن استغناست که برای مردی که تنها یا در جامعه زندگی می کند بسیار ارزش دارد؛ در واقع از کسی منّت نکشیدن، نیرویی است در مقابل خویشتنِ خویش و دیگران؛ و در صورت لزوم بهترست انسان از همه چیز قطع تعلّق کند. فرد معمولی ممکن است بر اثر فشارِ نیاز دست سؤال دراز کند؛ بشری که در راه کمال گام برمی دارد نباید به چنین کاری اقدام نماید:

[خداوندان نعمت راکرم هست] ولیکن صبر به بر بینوایی

اگر بیگانگان تشریف بخشند هنوز از دوستان خوشتر گدایی

(مواعظ ۱۱۱)

بر روی هم بینوایی چه اشکالی دارد؟ حتی می توان گفت نفعی نیز در آن ملحوظ است که همان آرامش خاطرست که سعدی، پیش از شاگرد خود لافونتن، حاصل حکایت شاعر فرانسوی یعنی «کفشدوز و توانگر» را چنین تلخیص کرده-است:

اگر هوشمندی مکن جمع مال که جمعیّتت را کند پایمال

(مواعظ ۲۰)

نه تنها جمعیت خاطر پایمال می شود بلکه غالباً از برای جمع کردن مال به هر-قیمتی، از هدف مطلوب تجاوز می شود:

۲۷ــ «سرمایهٔ عافیت، کفاف است نخست» (مواعظ ۲۱٤).
چنین بنظر می رسد که مؤلف معنی این مصراع را درست درک نکرده است (م).

طمع خام که سودی بکنم سود وسرمایه به یک بار ببرد[۲۸]
(مواعظ ۱۶۳)

پس باید به کم قناعت کرد و مانند مارک اورل[۲۹] گفت: «ای روزگار، هر چه از جانب تو به من می رسد خیر و صلاح است». مع هذا در یک مورد این رضایت، قصور و گناه محسوب می شود و آن در مورد اصلاح نفس خویش است. در واقع هرچه بیشتر تسلیم شویم و به داده رضا دهیم، اگر بخواهیم در راه عقل پیش برویم باید نسبت به خویشتن سختگیرتر باشیم. براستی نباید به عقیدهٔ دیگران اعتنا کنیم، باید چشمها را به آرمانی بدوزیم که از برای خود در نظر گرفته ایم. امّا سعدی چون می داند که بی اعتنائی به عقیدهٔ دیگران تا چه حدّ دشوارست حتی عقیدهٔ آنان را نیز وسیلهٔ تکامل شخص بشمار می آورد و می گوید:

پیش از ان کن حساب خود که ترا دیگری در حساب گیرد سخت
(مواعظ ۱۵٤)

یا این که:

خواهی که کسی را نرسد در تو سخن تو خود بنگر آنچه نه نیکوست مکن
(مواعظ ۲۰۱)

اما بهترست آن عقیدهٔ مردم را که در خور اعتناست، مورد توجه قرار داد:

زدشمنان شنو، ای دوست،تا چه می گویند که عیب در نظر دوستان هنر باشد
(مواعظ ۱٦۵)

در مقابل، شما که انتقاد سخت دیگران را تحمّل توانید کرد، نسبت به دیگران سماحت و اغماض داشته باشید:

چون غلط بشنوی شتاب مکن تا نباید که خود غلط باشی
(مواعظ ۱۹۱)

۲۸ــ لافونتن: «خسیس چون می خواهد همه چیز را داشته باشد همه چیز را از دست می دهد».

۲۹ــ Marc Aurèle ، امپراطور روم (۱۲۱ــ ۱۸۰م.)؛ وی فیلسوف بود و به هر نوع زندگی رضایت داشت و کتابی به زبان یونانی به نام افکار نوشته است (م).

راه راست این است که در بارهٔ دیگران سماحت و سعهٔ صدر داشته باشیم و به همان نسبت در مورد خویشتن سختگیری کنیم:

هر کجا خط مشکلی بکشند سعی کن تا برون خط باشی[۳۰]

(مواعظ ۱۹۱)

سرانجام،آخرین مزیّت این سختگیری برخویشتن این است که می توانیم از نیروی خود برآوردی درست داشته باشیم[۳۱]. زیرا غالباً آدمی خود مرتکب گناه می شود و بدبختیهای خویش را به تقدیر حواله می کند، در صورتی که عامل اصلی بدبختی خود اوست، و این سخن از قلم یک شرقی که به نظر ما پیرو مسلک جبرست شگفت آور می نماید. در عمل، بشر تقریباً همیشه خود نه فقط عامل بدبختی یا خوشبختی خویش است[۳۲] بلکه موجد آبرو و حیثیّت خود نیز هست: «بوَد حرمت هر-کس از خویشتن»[۳۳]. اما پس ازمرگ از بشر بجز نام چه چیز دیگر باقی می ماند؟

بدان رفتند و نیکان هم نماندند چه مانده؟ نام زشت و نام نیکو[۳۴]

(مواعظ ۱۸۷)

چنین بنظر می رسد که سعدی برای خاطره‌ای که انسان پس ازمرگ خود درمیان مردم بجا می گذارد اهمیّت بسیار قائل است، زیرا این خاطره نیز نمودار جاودانگی نسبی است که آرزوی آدمی را به بقای وجود تسکین می بخشد، آرزو یی تحقق-ناپذیر که در همهٔ افراد بشر طبیعی است. یگانه جاودانگیی است از برای کسانی که در راه حیات، بی چشم داشتِ صبحِ حیات بخشِ سعادتِ اخروی گام برمی دارند.

۳۰ــ متّی، حواری عیسی مسیح، نیز در انجیل، فصل ۷، آیهٔ ۱۳ می گوید: «از درِ تنگ داخل شوید».

۳۱ــچو می بایستی افتادن بناچار نبایستی چنین بالا نشستن

به پای خویش رفتن به نبودی از اسب افتادن و گردن شکستن؟

(مواعظ ۱۸۶ــ ۱۸۷)

۳۲ــ«ز دور چرخ چه نالی ز فعل خویش بنال» (مواعظ ۱۶۹).

۳۳ــاین مصرع در کلیات چاپ فروغی نیست، اما در چاپ سنگی، ص ٤١٤، درج است(م)

۳٤ــجز نام نیک و بد چه شنیدی که بازماند از دور ملک دادگران و ستمگران؟

(مواعظ ۱۸۵)

حتی برای مردم، حفظ خاطرهٔ درگذشتگانی که استحقاق آن را دارند، یک وظیفهٔ مطلق است. و این اندیشه در صاحب نامه (ص ۱۷۸) ممکن است تا حدی بصورت شعار تاریخ نویسان بکار رود:

نام نیک رفتگان ضایع مکن — تا بماند نام نیکت یادگار

(مواعظ ۳٤)

و نیز:

خرم تن آن که نام نیکش — ماند پسِ مرگ، جاودانی

(مواعظ ۱۹۳)

و یا:

عدل اختیار کن که به عالم نبرده‌اند — بهتر ز نام نیک بضاعت مسافران

(مواعظ ۱۸)

از طرف دیگر کسی که بد کرده از خاطرها نمی رود؛ فقط خوانندگان به صراحت و قدرت تلقین این مصراع بیندیشند:

بسختی و سستی چو می بگذرد — بماند بر او سالها نام بد[۳۵]

هنر، همان ثروت اخلاقی و واقعی انسان است: «امّا هنر چشمهٔ زاینده است و دولت پاینده و گر هنرمند از دولت بیفتد غم نباشد که هنر در نفس خود دولت است[۳۶]» (گلستان ۱۵۵). و در این جا سعدی با نویسنده‌ای همداستان می شود که او نیز در بحبوحهٔ دوران استبداد، استقلال فکری خود را حفظ کرد. نام این نویسنده لابرو یِرست[۳۷]. وی می گوید: فقط هنر شخص ارزش دارد و سلسله نسب طولانی، فرزند ناخلف را صالح نمی کند. «یٰا بُنَیَّ اِنَّکَ مَسْئُولٌ یَوْمَ الْقِیامَةِ... تو را خواهند پرسید که عملت چیست نگویند پدرت کیست» (گلستان ۱٦۰). به این ترتیب: «هنر بنما اگر داری نه گوهر» (گلستان ۱۹۲). زیرا:

۳۵ــ این بیت در چاپ فروغی مندرج نیست؛ امّا در چاپ سنگی، ص ٤۱۳، جزء مثنویات صاحبیه آمده است (م).

۳٦ــ مونتسکیو Montesquieu گوید: «هنر جای همه چیز را می گیرد».

۳۷ــ La Bruyère از اخلاقیون فرانسوی (۱٦٤۵ــ ۱٦۹٦م.) (م).

نیامد کسی در جهان کو بماند — مگر آن کز او نام نیکو بماند

(بوستان ۱٦)

و سعدی که اهل تحمیل عقیده نیست مکتب کمال اخلاقی را ــ که اهمیّت آن را کاملاً حس می کرد ــ در دو یا سه بخش از کلّیات خود متمرکز کرده است. در یکی از این بخشها، به شیوه‌ای تلفیقی، دوام فضائل اخلاقی را در برابر ناپایداری ثروت مادّی قرار می دهد:

هنر باید وفضل و دین و کمال — که گاه آید و گه رود جاه و مال

(بوستان ۱٤٤)

این است معنویّتی که باید در پی آن رفت امّا با همهٔ جنبهٔ آرمانی آن، این معنویّت تنها حقیقت این جهان است:

اگر هوشمندی به معنی گرای — که معنی بماند ز صورت بجای

کرا دانش و جود و تقوی نبود — به صورت درش هیچ معنی نبود

(بوستان ۵۷)

نیکی کردن تنها وسیله ای است که آدمی را آماده می کند تا بتواند دنیا را ترک‌گوید و پس از خود کارهایی مفید و اصیل بیادگار گذارد.

کسی زین میان گوی دولت ربود — که در بند آسایش خلق بود

بکار آمد آنها که برداشتند — نه گرد آوریدند و بگذاشتند

(بوستان ٤۰)

زیرا ــ بی آن که مانند بوسوئه بیندیشیم که می گفت: زندگی چیزی جز تفکّر در بارهٔ مرگ نیست ــ باز ناگزیر باید به مرگ اندیشید؛ آدمی هر چه بکوشد تا به درجهٔ کمال اخلاقی برسد مادام که توفیق سعادت نداشته باشد به مقصود نمی تواند رسید:

بسیار برفتند و به جایی نرسیدند — ارباب فنون با همه علمی که بخواندند

توفیق سعادت چو نباشدچه‌توان کرد؟ — [ابلیس براندند و بر او کفر بماندند]

(مواعظ ۱٦۷ــ۱٦۸)

این عنایت الهی که والا و لازم است چگونه جلوه گر می شود؟

فصل سوم
مردِ خدا

مرد خدا به مغرب و مشرق غریب نیست
چندان که می رود همه ملک خدای اوست
(مواعظ ۱۱۷)

سعدی، طی سالهای تحصیل در نظامیهٔ بغداد، تحت تأثیر فراوان عارفان معروف، بخصوص سهروردی قرار داشت (رک: کتاب حاضر، ص ۳۳). امّا وی فقط از نفوذ عارفان متأثر نبود. سایهٔ امام محمد غزالی بزرگ ــ که تعلیمات، او را زنده می داشت ــ هنوز بر مدرسهٔ نظامیه حکومت داشت. نام غزالی بواسطهٔ نفوذ معنوی فوق العاده و نیز آثار او که همواره مورد مطالعهٔ طالب علمان بود زنده و پایدار بود. از طرف دیگر، سهروردی و استادان دیگر از اهل عرفان ــ که سعدی با آنان سرو کار داشت ــ با درسها و نوشته های خود نفوذی نظیر امام غزالی، امّا نه بحدّ او، در روح وی داشتند. پس چه تفاوتی آنان را از یکدیگر متمایز می کرد؟ و هر یک در نوع خاص خود چه تأثیری در اندیشه شاعر آینده داشت؟

ابن خلدون، فیلسوف ترین مورّخ مسلمان («فیلسوف ترین» گفتیم تا «تنها فیلسوف» نگفته باشیم)، در مقدمهٔ خود (ترجمهٔ فرانسوی دُسلان، ج ۳، ص ۹۰) تفاوتهای اساسی بین سهروردی و غزالی را بدقّت برمی شمارد. وی هنگام تنظیم سلسله های صاحبان طریقت، سه گروه را مشخّص می کند؛ بعضی از اینان قواعد عبادت و رعایت تکالیف شرعی را عموماً مطرح می نمایند؛ برخی دیگر، از شؤونی که صوفی باید در طی مراحل سلوک مراعات کند و نیز از شوقی که در این مراحل و

از حالت جذبه‌ای که به صوفی دست می‌دهد، سخن می‌رانند...: این کاری است که سهروردی در کتاب عوارف المعارف[۱] انجام داده است؛ سرانجام، نوبت غزالی می‌رسد که این دو نوع موضوع را در کتاب احیاء علوم‌الدین جمع کرده است.

ارزش واقعی کار غزالی در این است که وی «می‌کوشد تا حد وسطی درست بین متکلّمان و صوفیان برقرار سازد. متکلّمان ــ برای این که عین عبارت خاص غزالی را بکار ببریم[۲] ــ «ادعا می‌کنند که شاگردان استدلال و فلسفه هستند». صوفیان «خود را برگزیدهٔ خدا و دارای شعور باطنی و معرفت واقعی (در حالت خلسه) می‌دانند».

امّا این کوشش غزالی بجز دامن زدن به شعلهٔ احساسات فروخفته در زیر خاکستر قرون وسطی نیست. بعلاوه این کار امام غزالی را یکی از بهترین آشنایان با علم کلام اسلامی بوضوح تعریف کرده است، آقای آسین پالاسیوس[۳] می‌گوید: تنها عنوان مهمترین کتاب غزالی یعنی احیاء علوم الدین کافی است تا دریابیم که همهٔ اصلاح وی عبارت است از این که تجربهٔ شخصی را که با اندیشهٔ دینی، زنده و نیرومند گشته است بجای ظواهر عبادی قرار دهد و برای مناسک دینی بیشتر از مباحث نظری اهمیّت قائل شود، و به اخلاق بیشتر از احکام جزمی گسترش بخشد. اما اخلاق راهی است که به عرفان یعنی اتحاد و ارتباط روح با خدا منتهی می‌گردد و به این سبب هدف عرفان، عالی‌ترین بخش دین است.

وقتی مطالبی را که بی‌نقشهٔ معین و بدون تعیین روش تحقیق در کلیات سعدی پراگنده است، گردآوریم می‌توانیم خط مشیی (در حقیقت اگر استعمال کلمهٔ جزمی «خط مشی» در این مورد مجاز باشد) را که غزالی ترسیم کرده است در کلیّات سعدی دقیقاً ببینیم. به نظر سعدی اخلاق، درست به عرفان منتهی می‌شود (در این

۱ــ عوارف المعارف، در قرن سیزدهم میلادی [هفتم هجری] بتوسط محمد [ابوحفص عمر] سهروردی نوشته شده است، و بتوسط محمد بن علی کاشانی به فارسی و بتوسط و. کلارک W.Clarke در سال ۱۸۹۱ به انگلیسی ترجمه شده است.

۲ــ رک: غزالی، المنقذمن الضلال (ترجمهٔ باربیه دومنار به زبان فرانسوی).

۳ــ Asin Palacios, "Le mystique d'al Ghazali," *Mel. Fac. or. Beyrouth*, *VII*, 67.

جا نفوذِ «فرشتهٔ مدرسهٔ بغداد»ـــ که سعدی ناآگاهانه یا آگاهانه تحت تأثیر آن بوده است ـــ احساس می شود). منتهی سعدی تقریباً تمامی این اخلاق را از عقل سلیم خود و با تکیه بر تجربه و نیز چند شعار مقبول مردم بدست آورده است؛ در مقابل، عرفانِ وی کاملاً خاص خود او نیست: این عرفان، با تعدیلی که گذشتِ سالهای عمر در آن پیش آورده است، همان درسهای بغداد بود؛ امّا سعدی براثر نبوغ خود ـــ که بر پایهٔ اعتدال مستقر بود ـــ عرفانی را که دور از دسترس و در آسمان جا گرفته بود بترتیبی بر روی زمین آورد؛ وی کوشید تا این عرفان را در دسترس اشخاص عادی ـــ که در هر حال می خواهند به تکاملی که در دل حس می کنند نایل آیند ـــ قرار دهد. سعدی با این کار، در واقع نقش ساده گر[۴] را ببهترین معنی آن، بر عهده می گیرد. در زمانی که عدّه ای از مؤلفان عارف، مردم غیر صوفی را از روی تکبّر، «مقیمان وادی جهالت» و «اهل التّفس[۵]» و حتی «ظالم» می شمارند، سعدی پروا ندارد که به طرف جاهلان روی آورد و گرایش به کشفِ حقیقت را به آنان القاء کند. اگر از یک نظر، منطق الطیر، مثنوی معنوی، حماسه های عرفان عالی در اسلام است می توان بوستان را حماسهٔ عرفان متوسط نامید. بنابراین، نتیجه آن که برای درک عرفان سعدی بجاست که مقدمةً و بسرعت افکار کسانی را مطالعه کنیم که «صوفی مطلق» نامیده-می شوند.

نخست باید دید عرفان یا تصوّف یعنی چه؟ ادعای تعریف آن در چند سطر نوعی ساده لوحی است. امّا باز باید تا حد امکان اندیشه ای، اگرچه ناقص و ناتمام باشد، از ان بدست داد. تعریف تصوّف را غزالی آورده است[۶]: «مقصدی که صوفیان دنبال-می کنند این است: نفس را از یوغ بندگی هواجس نفسانی، از تمایلات گناهکارانه و از غرایز مذموم خلاص کردن تا در دل مصفّا، بجز خدا و ذکر نام مقدّس وی چیزی دیگر نماند». این تعریف ـــ که بر روی هم نسبةً مبهم است و ممکن است از برای بیان آرمان هر دینی بکار رود ـــ نیاز به توضیح دارد: در حالی که بعضی روحانیان

۴ــ vulgarisateur

۵ــ سهروردی در عوارف المعارف آنان را بدین نام خوانده است رک: Blochet, "Etudes sur l'Esotérisme musulman," *J.A.*, 1902, IX, pp. 498 et ssq.

۶ــ رک: احیاء علوم الدین، ص ٥٤.

مسلمان با دقّت تمام به مفهوم ظاهری آیات قرآن و سنّت مکتوب علاقه‌مندند، صوفی با عدم توجه به ظاهر کلمات، از باطن آنها ــ که عملاً از الهام قلبی وی نشأت‌می گیرد و او را به حضور ذهن و جذبه هدایت می کندــ استمداد می طلبد. در موقعی که اولی عقل خود را تابع سنّت قرار می دهد، دومی عقل را در درون خویش خاموش می سازد و فقط به تصوّر صوفیانهٔ خود گوش فرا می دهد. غزالی، بیان روشی را که باید پیش گرفت بر تعریف خود می افزاید و نشان می دهد که تصوّف با تعلّم حاصل‌نمی شود بلکه با «انتقال» و دگرگون شدن وجود اخلاقی بدست می آید. غزالی می گوید: «عرفان بیش از ان که در تعاریف بگنجد، در احساسات وجود دارد». از لحاظ نظری، عرفان را می توان شناخت و امّا وی براثر فقدان عطیّهٔ سلوک و جذبه، هرگز عملاً به آن نپرداخت. پس عرفان نوعی سرنوشت مقدر قبلی و استعداد لازم دارد تا انسان موفق شود روح و دل خود را خانهٔ خدا کند. و هر چه غیر از خداست از آنها بزداید و این امر جز در سایهٔ عنایت خدا امکان ندارد. باز غزالی می گوید: «زدودن دل از ما سوی الله، نخستین شرط تزکیه است و کلید جذبهٔ دل همان عبادت است... و آخرین مرحلهٔ آن فناء فی الله است». همهٔ این مراحل فقط ابتدای کارست: «در حقیقت این کارها، در مرحلهٔ تأمّل و تفکّر، اولین قدم است؛ یعنی دهلیزی است که سالکان راه ازان جا به عالم عرفان راه می یابند».

تازه خواننده احساس می کند که چنین گرایشی بعیدست با اندیشهٔ عملی و منصفانهٔ سعدی ــ که اخلاق اجتماعی او آن را مشخص می سازد ــ سازگاری داشته‌باشد. در واقع برای سعدی ترک گفتن زمین دشوارست و سیر جذبه آمیز مولوی از برای او ناآشناست یا اگر آن را درک می کند لااقل آمادگی ندارد به چنین سیری دست بزند.

در زمان سعدی، انبوه دشواریهای تصوّف به حدّی تقریباً باور نکردنی رسیده بود: سلسلهٔ مراتب، روشها، مراحل سلوک و فِرَق متعدد صوفیه پیوسته افزایش می یافت. بعلاوه اگر گفتهٔ ابن خلدون را بپذیریم، این جریان تصوّف از ابتدای ظهور اسلام پدید‌آمده بود. ابن خلدون می گوید[۷] که «طریقهٔ این گروه همواره در نزد سلف امّت...

۷- *Prolo.*, III, pp. 85 et ssq.

شیوهٔ حق و هدایت شمرده می شده است و اصل آن روی آوردن به عبادت و توجّه به سوی خدای تعالی و اعراض از زخارف و زیورهای دنیوی... است... در قرن دوم و پس ازان که روی آوردن به دنیا شیوع یافت... کسانی را که بخصوص روی به عبادت آورده بودند به نام صوفی و متصوّفه می نامیدند... بعدها رجالی از پیروان این اصول نیز در بارهٔ طریقت خویش تألیفاتی کردند... و بنابراین علم تصوّف در میان ملّت اسلام به مرحلهٔ دانش مدوّنی رسید در صورتی که در آغاز فقط طریقهٔ عبادتی بشمار می رفت و احکام آن از سینهٔ رجال گرفته می شد.»

بر روی هم چنین بنظر می رسد که تصوف در قرن اول هجری با ریاضت آغاز-شد[۸]. در قرن بعد اصطلاح «صوفی» پدید آمد[۹]. در آن زمان صوفیان مایل بودند پیش از هر چیز تسلیم را شعار خود سازند امّا هنوز کسی از برای فهم ذات خدا کوششی بکار نمی بُرد. اینان تقریباً اهل رضا بودند که در فاصله بین ریاضت و معرفت قرار-گرفته بودند[۱۰]. اما رفته رفته تصوّف تحوّل یافت: صوفیان، دیگر به تسلیم مطلق بسنده-نمی کردند و شور و مستی و عشق را خواستار بودند تا در ملکوت خدا تأمّل کنند و در او فنا شوند: «رضا» بطور نامحسوس به طرف «وحدت وجود» عرفانی گرایش می یافت. در این موقع نخستین نظریه پردازان در تصوّف ظهور کردند: از نظر عملی، دیگر صوفیِ منفرد در بین نبود امّا پیران طریقت وجود داشتند که مریدان، دور آنان را گرفته بودند و آنان با توجه به احوال این مریدان، مراحل مختلف سلوک را برقرار-می کردند.

در آن هنگام در اندیشهٔ عرفانی دو جریان با هم دیده می شد: در حالی که عده‌ای می کوشیدند بین افکار خاص خود و مکتب اسلام تلفیقی بوجود آورند و برای

۸ــ رک: Goldziher, "Materialen zur Entı wic kelungs geschichte des Sûfismus," Vienne, *Or. Journal*, Vol. XIII, no.l, p. 35.

۹ــ این نتیجه از تحقیقات عالی نیکلسن بدست می آید، رک: R. E. Nicholson, "Origine and Development of Sufiism," *J.R.A.S.*, avril 1906.

۱۰ــ «آنچه صوفی را از مسلمان متعبّد مشخّص می کند همان شوق عشق به خداست. این شور و شوق چنان از هر غرضی منزه است که به «رضای» وحدت وجودی منتهی می شود، رک: Blochet, *op. cit.*, p. 511.

اخلاق و عبادت اهمیّت بیشتر قائل می شدند؛ طرفداران جریان دیگر که بیشتر از شرق ایران بودند، همواره به جذبه و سیر معنوی اهمیت بیشتر می دادند و حتی آن را به یک نظام مبدّل می کردند[۱۱]. چنین بنظر می رسد که این کار بایزید بسطامی، بانی تصوّف ایران، بود[۱۲]. این جریان سرشار از نفوذهای مشرق ایران است و مظهر کامل آن در اشعار ابوسعید [ابوالخیر]، عطار، جلال الدین مولوی دیده می شود. امّا سعدی در تصوّف، پر دور نمی رود. فکر وحدت وجود در آثار وی ــ هر وقت بروز- می کند ــ مُتصنّع می نماید؛ وی به گروه نخستین صوفیان متعلّق است که احکام اسلام از یادشان نمی رود. بخصوص وی فاقد آن شعلهٔ درونی است که مولوی را از محدودهٔ استدلال فراتر می بُرد تا او را در اقیانوس شور و شوق غرقه سازد. سعدی در مورد دین، مانند سایر موارد، می کوشد پیش از هر چیز نصیحت کند. در اندیشهٔ او اخلاق و تعلیم، از تصوّف مهمترست. چنین می نماید که سعدی نمی تواند زندگی دینی را تنها هدف مقصود بداند بلکه آن را نوعی مکمل لازم از برای زندگی اجتماعی می شمارد. خواهیم دید که سعدی نه تنها فناءفی الله را، به شیوهٔ صوفیان واقعی توصیه نمی کند بلکه می کوشد انگیزهٔ فعالیّت در زندگی را در اسلام پیدا- کند[۱۳].

۱۱ــ سعدی وقتی که می گوید:

اگر خود هفت سُبع از بر بخوانی چو آشفتی الف، ب، ت،ندانی

(گلستان ۱۲۵)

به این صوفیان می اندیشد.

۱۲ــ سعدی در یک حکایت **بوستان** (ص ۱۰۱) ازاین شخص سخن می گوید.

۱۳ــ گدمن Guedemann ، در کتاب *Dissertatio* می گوید: «تصوف سعدی از تیز هوشی یک ذهن بیدار سرچشمه می گیرد نه از خوابهای یک نابغهٔ دچار هذیان.»

ژول مهل Jules Mohl (*J.A.*,1859, XIV, 63) می نویسد: تصوف از برای سعدی پناهگاهی بود که به سوی آزادی فکر گشوده می شد. باربیه دومنار Barbier de Meynard (*J.A.*,1880,XV, 364) سعدی راپیرو صمیمی تصوف می خواند منتهی او را تابع عقل سلیم انسانی می داند. امّا ارنست رنان Ernest Renan (*J.A.*,1880, XVI, 30) سعدی را بیشتر اهل آداب و رسوم تصوف می بیند.

بی شک سعدی می دانست که معنی تصوّف چیست، امّا در بارهٔ وی می توان این بیان غزالی را ــ که در احیاء علوم الدین (ص ۵۵) آمده است ــ بکار برد: «فاصله بین علم و عمل بسیارست... من از تصوّف آنچه را به تعلیم می آموزند می دانستم و آنچه در من ناقص بود در قلمرو... جذبه و سلوک بود». پس سعدی عرفان را چگونه درک کرده بود؟ در واقع سعدی عرفان را باصطلاح از بیرون مورد بررسی قرارمی داد و باید انتظار داشت که همواره در خلال حکایات وی، بجای شرح مکتب عرفان، بتصادف ملاحظاتی کوتاه در بارهٔ خصائص و تکالیف صوفیان دیده شود.

درویش یعنی صوفی، پیش از هر چیز باید ساده و بی آلایش باشد زیرا سادگی خصیصهٔ مشخّص درویشان است[۱۴]. درویش نه تنها باید ظاهری بی آلایش داشته باشد («ظاهر درویشی جامهٔ ژنده است و موی سترده») بلکه در باطن نیز باید ساده و بی غلّ و غش باشد: «و حقیقت آن دلِ زنده و نفسِ مرده» (گلستان ۵۶). در این صورت بهترست صوفی مجردِ زندگی کند:

غم فرزند و نان و جامه و قوت　　باز دارد ز سیر در ملکوت
(گلستان ۷۵)

لازمهٔ این سادگی این است که درویش از تکبّر کاملاً بری باشد، تکبّری که عابد را به پایه ای نازل تر از عاصی تو به کار فرود می آورد: «عاصی که دست بردارد به از عابد که در سر دارد» (گلستان ۱۹۷)؛ در عین حال با این سادگی کمترین اثر ریا و تظاهر ازمیان می رود. حتی لازم نیست که ما صداقت احساسات صوفی را بیازماییم:

هر که را جامه پارسا بینی　　پارسا دان و نیکمرد انگار
ور ندانی که در درونش چیست　　محتسب را درون خانه چه کار[۱۵]؟

۱۴ــ «از ان جا که سلامت حال درویشان است گمان فضولش نبرند» (رک: گلستان، ص ۵۶).

۱۵ــ رک: گلستان، ص ۵۴، و نیز: Saint Paul, *Phil.*, I, 18 می گوید: «همین که نام عیسی مسیح رادرخطبه ببرند چه خطیب صمیمی باشد و چه نباشد یا این که خطبه برای او بهانه ای بیش بشمار نیاید باز من خوشحال می شوم و همیشه هم خوشحال خواهم بود».

در حقیقت کیفر ریا در خود آن است:

کلید درِ دوزخ است آن نماز که در چشم مردم گزاری دراز

(بوستان ۱۳٤)

و بطور خلاصه «عبادت به اخلاص نیّت نکوست» (بوستان ۱۳۳).

امّا در مورد وظایف صوفیان، می توان فلسفهٔ کلاسیک تقسیم وظایف را به وظیفهٔ عدالت و وظیفهٔ ایثار، در بارهٔ آنها بکار برد. سعدی وظایف اصولی صوفیان را در گلستان (ص ۸۵) برمی شمارد: «طریق درویشان ذکرست و شکر و خدمت و طاعت و ایثارو قناعت وتوحید و توکّل و تسلیم و تحمّل»، بخصوص «تحمّل» زیرا:

دریای فراوان نشود تیره به سیلی عارف که برنجد تُنک آب است هنوز

(گلستان ۸۱)

عارف باید تا می تواند خاموش بنشیند[16]؛ سرانجام، در حالی که مردم معمولی وظیفه دارند هر اشتباهی را تنبیه کنند و حق دارند انتقام بکشند، برعکس صوفی باید با کارهای نیک، بدخواهان را شرمسار سازد[17]. امّا وظایف صوفی به این اعمال منحصر نیست، برای این که او به کمال برسد، از خود گذشتگیهای دیگر نیز لازم است. در این زمینه، سعدی بجز تعلیمات مرشدان خود چیزی نمی گوید؛ وی تأثّرات خویش را از گفته های آنان ـــ که بی شک هرگز خود، آنها را احساس نکرده است و شعارش شاید چنین باشد که «عقل کامل از هرگونه مبالغه بدورست»ـــ با زبانی شیوا بیان‌ می کند. راستی از صوفی چه انتظاری می رود؟ از این دو کدام را انتخاب کند: «از خویشتنِ خویش چشم بپوشد و یا در پی عقل و آرامش برود»؟ زیرا در حقیقت معشوق نامرئی تبرّی از عقل را از عاشقان خود خواستارست. اکنون می بینیم سعدی که تا این حدّ دارای عقل عملی است نمی تواند در راه تصوّف زیاد گام بردارد. وی این مطلب را در بوستان (ص ۹۳) بطور ضمنی اقرار می کند:

۱٦ــ نظر کردم به چشم رای و تدبیر ندیدم به زخاموشی خصالی

(مواعظ ۱۹۲)

۱۷ــ رک: گلستان، ص ٦۹: [«پیش یکی از مشایخ گله کردم که فلان به فساد من گواهی‌ داده است گفتا به صلاحش خجل کن»].

ره عقل جز پیچ بر پیچ نیست بر عارفان جز خدا هیچ نیست...
ولی اهل صورت کجا پی برند که ارباب معنی به ملکی درند
که گر آفتاب است یک ذره نیست وگر هفت دریاست یک قطره نیست

پس عارف حالا که به این دنیای ناشناخته آمده است آرزو یی دیگر ندارد جز آن که در آفریننده‌ٔ خود فنا گردد و مانند کرم شب تاب فریاد برآورد: «ولی پیش خورشید پیدانیَم!» (بوستان ۹٤). صوفی این فنا در نور ایزدی را قبلاً احساس می کند؛ وی به پروانه شبیه است که نور شمع جلبش می کند و پروانه نیز خود را بر شعلهٔ شمع می زند و می گوید: «...ای عجب گر بسوزم چه باک؟... مرا همچنان دور بودم که سوخت...» (بوستان ۹۸). وقتی که می توان خود را در دریای آرمان رها کرد دیگر این زندگی چه معنی دارد؟

به دریا مرو گفتمت زینهار وگر می روی تن به طوفان سپار
(بوستان ۹۹)

صوفی می تواند با یک شاعر جدید که از بعضی جهات اندیشهٔ شرقی دارد همصدا شود و بگوید: «سلام بر تو، ای مرگ آزادی بخش آسمانی!». در هر حال نباید تصور کرد که سالک با آرامش و اطمینان به سوی خدا می رود، بر عکس احساسِ عدم شایستگی او را بلرزه درمی آورد، درست مانند ژانسه نیست ها[18] که جرأت نمی کردند به خدایی که بیشتر مطابق اعتقاد یهود باشد نه مسیحی، نزدیک شوند. صوفی خود را «پریشان کارتر از هر کسی» می بیند (بوستان ۱۲٤)؛ در حالی که «عابدان از خدا جزای طاعت می خواهند»، «عارفان از عبادت استغفار» می کنند (گلستان ٥٤). زیرا قاعدهٔ زندگی معنوی این است که سالکان همواره کار نیک انجام‌دهند و خود را مقصر دانند. به این ترتیب شوق عارفانهٔ سالکان در عبادتی تحسین-

۱۸ــ Jansénist : طرفدار مسلک ژانسه‌نیسم که بتوسط ژانسه نیوس (۱۵۸۵ــ۱٦۳۸)بوجود آمده است و خلاصهٔ آن این است: از زمان هبوط آدم ارادهٔ بشر در اندرون وی کاملاً آزاد نیست. چون این اراده یا اسیر شهوت است یا زیر سایهٔ رحمت الهی، و این رحمت فقط شامل حال کسانی است که برگزیدگانند. زیرا عیسی مسیح فقط از برای رستگاری این برگزیدگان جان خود را نثار کرد (م).

انگیز متمرکز می شود که در آن عشق خدا و محبّت به همنوع به نقطهٔ اوج خود می رسد: «شکر آن که به مصیبتی گرفتارم نه به معصیتی» (گلستان ٦١ــ٦٢).

پس خدا چیست؟ آیا در برابر چشم مؤمنان ظاهر می شود؟ نه، خدا بیان‌نشدنی است. صفت خدا چنان است که وقتی بر پرستندگان خود تجلّی کندآنان از خود بی خود می‌شوند: «چو عشق آمد از عقل دیگر مگوی» (بوستان ۹۱). در این هنگام است که سالک شوریده، خدا را بر خود محیط می بیند و کاملاً تسلیم او می شود و دنیای ظواهر را با بی اعتنائی طرد می کند:

ندانی که شوریده حالان مست چرا برفشانند در رقص دست

گشاید دری بر دل از واردات فشاند سر دست بر کائنات

(بوستان ۹۷)

امّا از این کائنات نیز سرودی سرمدی به پیشگاه آفریدگار نثار می شود: «جهان پرسماع است و مستی و شور...» (بوستان ۹٦). سالک اگر دمی گوش فرا دهد این آواز را خواهد شنید: «شوریده ای که در آن سفر همراه ما بود نعره ای برآورد و راه بیابان گرفت و چون روز شد گفتمش آن چه حالت بود؟ گفت: بلبلان دیدم که به نالش درآمده بودند از درخت و کبکان از کوه و غوکان در آب و بهایم از بیشه...» (گلستان ۷۰). این نالهٔ همهٔ کائنات، عقل و صبر و طاقت و هوش این شوریده را از او می گیرد و او نیز از صمیم قلب با این نغمه های شورانگیز هم آواز می شود.

نه تنها هزاران زمزمهٔ طبیعت بلکه نواهایی[۱۹] نظیر صدای پای اسب و طنین مگسی که می پرد و حتی صدای خش خش دولاب بر سر چاه نیز جزء این همنواییهای عارفانه است.

به چرخ اندر آیند دولاب[۲۰] وار چو دولاب بر خود بگریند زار

(بوستان ۹٦)

۱۹ــ رک: مقدسی، الطیور والازهار، ص ۹۷: «کسی که نتواند معنی تمثیلی صدای گردش در و طنین مگس و پارس سگ و حرکت حشرات را که در گرد و غبار در تلاشند... بفهمد در زمرهٔ هوشمندان نیست»؛ نیز رک: و یکتورهوگو که می گوید: «در وجود کلّی، مظهر ابدیّت را نظاره کن».

۲۰ــ دولاب، دلو را گویند که آب را بدان وسیله از چاه بیرون می کشند: اسبی به آن

←

صوفیان به حالت مستیی نیک فرجام درآمده اند که آنان را رفته رفته و به آرامی به حالت جذبه سوق می دهد زیرا استاد به آنان گفته است:

که تا با خودی در خودت راه نیست وز این نکته جز بی خود آگاه نیست

(بوستان ۹۶)

این است قلمرو حکومت معنی که در نظر «اهل بینش» تنها قلمرو با ارزش است (گلستان، ص ۷۰، حکایت دوم)؛ این اهل بینش، «صاحبدلانی»[۲۱] هستند که به ظواهر توجه ندارند و در جستجوی عالم معنی و آرزو در تلاشند، زیرا:

به معنی توان کرد دعوی درست [دَمِ بی‌قدم تکیه گاهی است سست]

(بوستان ۷۰)

امّا:

چو معنی یافتی صورت رها کن که این تخم است و آنها سربسر کاه[۲۲]

(مواعظ ۱۸۷)

ولی عدهٔ کسانی که به کشف حقیقت موفق می شوند بسیار اندک است، افراد بسیاری از برای کشف حقیقت کوشش می کنند و توفیق نمی یابند، اگر خداوند نخواهد تمام کوشش بشر بی فایده است. امّا اگر خدا بخواهد، همان کسانی که بظاهر بینواترین موجوداتند به قدرتمندان واقعی جهان تبدیل می شوند. اینان به سرگشتگان و ددگان می مانند که از تماس با مردم پرهیز دارند:

پریشیده عقل و پراگنده هوش زقول نصیحتگر آگنده گوش

(بوستان ۸۶)

←

بسته اند که روی محیط دایره‌ای در حرکت است. در مصر دلو را «سقایه» و در سوریه «نَورا» می گویند.

۲۱ــ «صاحبدل» یعنی کسی که با دل، با محبت و با عشق زندگی می کند. «صاحبدل» عنوانی است که عارفان ایرانی آن را دوست دارند و یکدیگر را «صاحبدل» خطاب می کنند. شاعر بزرگ شیراز سعدی غالباً در گلستان از «صاحبدلان» به همین معنی سخن بمیان می آورد، رک: Cl. Huart, C. R. du Kachf, R. H. R., 1915, t. 71, p. 278.

۲۲ــ نیز رک: منطق الطیر (ص ۱۱۲): «به معانی دل ببند نه به صورت. معنی اصل و صورت، حجاب است».

امّا :

گـدایـانـی از پادشـاهـی نـفـور[23] به امیـدش انـدر گـدایی صـبور...
سـلاطـیـن عـزّت، گـدایـان حی مـنـازل شـنـاسـان گـم کـرده پی
(بوستان ۸۲)

مع هذا گاهی شاید این نیروی مرموز شوریده دلان کاهش یابد و وقتی که اندیشه‌شان به سوی عرش اعلی در پروازست، ممکن است پایشان در گل فرو رود: «دیدار می نماید و پرهیز می کند».

أُشاهِدُ مَنْ اَهْویٰ بِغَیْرِ وَسیلَةٍ فَیَلْحَقُنی شَأنٌ اَضَلُّ طَریقاً
(گلستان ٦۰)

مع ذلک کسی که به سوی خدا می رود نباید یأس به دل راه دهد زیرا:

.... وَمَنْ دَقَّ بابَ الْکَریمِ انْفَتَحْ
طـلـبـکـار بـایـد صـبـور و حَـمـول [که نـشـنـیـده‌ام کـیـمـیاگر ملول]
(بوستان ۸۹)

در واقع مرید [طالب حق] در جستجوی راه خدا به مقصود خواهد رسید؛ همهٔ این جهان سراب است و فقط یک واقعیّت در آن وجود دارد و آن هم «خدا» است.

در این جا سعدی از برای ترسیم این دنیای «هیچ و پوچ»، دریافتهای صوفیان معاصر خود را منعکس می سازد. امّا در مقابلهٔ عظمت آفریدگار با این جهان، اندیشهٔ سعدی خودبخود به فوران درمی آید و با آن که بواسطهٔ ایمان به قدرت خداوند متعال، به سرنوشت اعتقاد دارد باز کار و کوشش را پند می دهد.

پس دو جهان وجود دارد: جهانِ مثالی که ابدی است؛ و جهان ظاهر که گریزنده و ناپایدارست. قرآن کریم شکایت قدیم سلیمان پیغمبر را که در اِکلزیاست[24]

۲۳ــ خُرد بـیـنـش به چشم اهل تـمیز کـه بـزرگـی بـود بـدیـن قـدرش
(مواعظ ۸۰)

۲٤ــ *Ecclésiaste* ، رک: کتاب حاضر، ص ۲۱۷،۲٤ ح. در این کتاب در بارهٔ این جهان گفته شده است: *Vanité des vanités, tout est vanité*
یعنی در جهان «هیچ و پوچ» همه چیز است (م).

آمده که زندگی دنیا لهو و لعب است (سورهٔ انعام (٦) آیهٔ ۳۲) تایید می کند[۲۵] و این که «بازگشت نیکو نزد خداوندست» (سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ١٤). سعدی پس از شاعران بسیار، این نوای غم انگیز را در چند جای کلیات خود منعکس می کند. در آغاز گلستان[۲۶] خواننده را دعوت می کند تا از جهان، که به کسی وفا نکرده است، دست-بکشد و در بوستان می افزاید:

چرا دل بر این کاروانگه نهیم — که یاران برفتند و ما در رهیم

(بوستان ۱۹)

پس دل به این دنیا، دنیایی «که هر مدتی جای دیگر کس است» (بوستان ۴۲)، نبندیم زیرا «که دل برداشتن کاری است مشکل» (مواعظ ۲۰٤).

دل منه بر جهان که دور بقا — می رود همچو سیل سر در زیر

(مواعظ ۱۷۸)

دل بستن به حطام این دنیا، که در یک لحظه باید ترکش گفت، چه حاصل دارد[۲۷]؟ سعدی این نکته را بجدّ در گلستان (ص ۱۹٤) می آورد: «دین به دنیا فروشان خرند [یوسف فروشند تا چه خرند؟]».

زیرا این دنیا همان جهان نسبیّت است؛ انسان فقط هنگامی احساس خوشبختی می کند که نخست طعم بدبختی را چشیده باشد:

۲۵ــ شکایت سلیمان پیغمبر در تمام طول تاریخ بشری طنین انداز بوده است، رک: فنلون در «نامه ای به دتوش» Fénelon, *Lettre à Détouches* می گوید: «دنیا فقط هرج و مرجی است از مردم زنده و ضعیف، متقلب و فساد پذیر؛ بارزترین ثروتها رؤیائی خوش آیند بیش نیست» (به نقل از: Saint Beuve, *Lundis,* II, p. 15

۲۶ــ اشاره به آن قسمت از گلستان در صفحهٔ ١٤، است که می گوید: «بر طاق ایوان فریدون نوشته بود:

جهان ای برادر نماند به کس — دل اندر جهان آفرین بند و بس
مکن تکیه برملک دنیاو پشت — که بسیار کس چون توپرورد و کشت
چو آهنگ رفتن کند جان پاک — چه بر تخت مردن چه بر روی خاک»(م)

۲۷ــ لوکُنت دُلیل Leconte de Lisle [شاعر فرانسوی ۱۸۱۸ــ ۱۸۹٤]می گوید: «همهٔ اینها که جاودان نیست به چه کار می آید؟»

[فَـقَدْتُ زمانَ الْوَصْلِ] وَالْـمَرْءُ جاهِلٌ بِـقَـدرِ لَذيذُ الْعَيْشِ قَبْلَ الْمَصائبِ
(گلستان ۱۳۰)

در این مورد سعدی با پلین جوان[۲۸] ــ که گفته بود: «بیماری، ما را بهتر می کند» ــ همصدا می شود و می گو ید:

نـدانـد کـسـی قـدر روز خـوشـی مـگـر روزی افـتـد به سختی کشی
سلیمی که یک چند نالان نخفت خـداونـد را شـکـر صحت نگفت[۲۹]

(بوستان ۱۷۲)

بعلاوه زیبایی نیز بر روی زمین نسبی است و این همان حکایت مجنون و معشوقهٔ وی لیلی است: «از دریچهٔ چشم مجنون باید به لیلی نظر کردن تا سرّ مشاهدهٔ او بر تو تجلّی کند» (گلستان ۱۳۹). ذوق و سلیقه ــ که موضوعی ذهنی است ــ برحسب اوضاع و احوال دگرگون می شود:

وگر به چشم ارادت نگه کنی در دیو فـرشـتـه‌ایت نـمـایـد به چشم کرّوبی
(گلستان ۱۲۲)

در واقع این ذوق و سلیقهٔ تغییر پذیر تا چه حد مارا فریب می دهد: «همه کس را عقل خود بکمال نماید و فرزند خود بجمال»[۳۰]

گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد به خود گمان نبرد هیچ کس که نادانم[۳۱]
(گلستان ۱۸۵)

امّا آیا لذایذ زندگی بشری همیشه بی دردسرست؟:

سود دریا نیک بودی گر نبودی بیم موج صحبت گل خوش بدی گر نیستی تشو یش خار
(گلستان ۱۳۸)

۲۸ــ Pline le Jeune نو یسندهٔ رومی (۶۲ــ ۱۲۰م.) این شاعر ستایشگر تراژان، امپراطور روم، بود (م).

۲۹ــ کوپه Coppee شاعر و درام نو یس فرانسوی (۱۸٤۲ــ ۱۹۰۸) در قطعهٔ «رنج دلنشین» "La bonne souffrance" این موضوع را هر چه تمام تر بسط داده است.

۳۰ــ رک: لافونتن، حکایت «عقاب و گربهٔ لاف زن».

۳۱ــ این بیت نیز دنبالهٔ جملهٔ پیشین است (م).

بعلاوه چه طور ممکن است که لذایذ دنیا بی دردسر باشد؟ در این دنیا زندگی بسیار کوتاه است:

چو پنجاه سالت برون شد زدست　　غنیمت شمر پنج روزی که هست
(بوستان ۱۸۲)

زندگی نه فقط بسیار کوتاه بلکه بسیار آسیب پذیر نیز هست: «جان در حمایت یک دم است و دنیا وجودی میان دو عدم» (گلستان ۱۹۴). پس قانع باش؛ ثروت آدمی هر چه کمتر باشد ترس از مرگ کمتر خواهد بود (گلستان ص ۱۶۶—۱۶۷):

ای برادر چو عاقبت خاک است　　خاک شو پیش از ان که خاک شوی
(گلستان ۸۷)

زیرا:

نشاید بنی آدم خاکزاد　　که در سر کند کبر و تندی و باد
(گلستان ۱۸۳)

آیا اساساً بشر هر قدر حطام فرومایهٔ دنیا را زودگذرتر احساس می کند بیشتر به آن علاقه نشان می دهد؟ اشیاء هنگامی گرانبهاتر می نمایند که کمیاب تر باشند:

گر سنگ همه لعل بدخشان بودی　　پس قیمت سنگ و لعل یکسان بودی
(گلستان ۱۸۸)

ولیکن این امر لازمهٔ این دنیاست:

وجود خلق بدل می شود وگرنه زمین　　همان ولایت کیخسروست و تور و قباد
(مواعظ ۶۸)

امّا چون در این جهان گذرا، پادشاهان یکی پس از دیگری برتخت می نشینند و بردگان بجای بردگان دیگر می آیند پس ناگزیر باید یک جهان دائمی و مطلق وجود داشته باشد که در آن فرمانروایی تغییر ناپذیر حکومت کند. سعدی سعی نکرده است از خدای قادر متعال توصیفی بدست بدهد[۳۲] فقط به این اکتفا کرده است که در ضمن اشعار خود صفات عمدهٔ او را گوشزد کند. نخست آن که سعدی لحظه ای هم

۳۲— گر کسی وصف او ز من پرسد　　بی دل از بی نشان چه گوید باز؟
(گلستان ۳)

در وجود خدا تردید نمی کند؛ جهان آفرینش برای اثبات وجود خدا بسنده است:

کدام برگ درخت است اگر نظر داری — که سرّ صُنع الهی بر او نه مکتوب است؟[۳۳]

(مواعظ ۱۵٤)

سعدی نیز مانند برناردن دوسن پیر[۳۴] در کتاب مطالعه در طبیعت، با طرزی ساده تأثیر آفریننده را در آفریدگان ثابت می کند:

رزق طایر نهاده در پر و بال — تا به هر طعمه‌ای فرود آید

(مواعظ ۱۷۵)

زیرا خداوند قادر و بینا و دانا به هر کسی به اندازهٔ نیاز او روزی می رساند:

گر توانا بینی ار کوتاه دست — هر که را بینی چنان باید که هست

(مواعظ ۲۱۰)

ببینید آفریدگار هنگام آفرینش انسان، چه عنایاتی به وی ارزانی داشته است:

فراموشت نکرد ایزد در آن حال — که بودی نطفه‌ای مدفون و مدهوش

روانت داد و طبع و عقل و ادراک — جمال و نطق و رای و فکرت و هوش

(گلستان ۱۵۹)

این همه عنایات معنوی است[۳۵]، امّا در مورد پیکر آدمی، چگونه ممکن است بشر بتواند از عهدهٔ تحسین کمال صُنع خداوند برآید؟ وصف شاهکار آفریدگار را باید در بوستان (ص ۱۶۹) خواند. این وصف با توصیف بوسوئه قابل مقایسه است. سرانجام آیا کائنات در نیکبختی انسان سهمی ندارند؟

شب از بهر آسایش تست و روز — مه روشن و مهر گیتی فروز

اگر باد و برف است و باران و میغ — وگر رعد چوگان زند، برق تیغ

همه کارداران فرمانبرند — که تخم تو در خاک می پرورند...

۳۳ـ وُلتر Voltaire در فرهنگ فلسفی خود ذیل «خدا ناشناس» athe می گوید: وانینی [نام شاعر ایتالیایی است که خدا ناشناس بود (۱۵۸۵ـ۱۶۱۹م.)] از زمین پر کاهی برداشت و گفت: «این پر کاه کافی است ثابت کند که خدا وجود دارد».

۳٤ـ Bernardin de Saint Pierre نویسنده و طبیعی دان فرانسوی (۱۷۳۷ـ۱۸۱٤م.) و مصنّف کتاب *Études de la nature* (م).

۳۵ـ رک: بوستان (ص ۱۷۵): «در سابقهٔ حکم ازل و توفیق خیر».

صـبـا هـم ز بـهـر تـو فـرّاش‌وار   همـی گـسـترانـد بـسـاط بـهـار...
عـسـل دادت از نـحـل و مـنّ از هـوا   رطـب دادت از نـخـل و نـخـل از نـوا

(بوستان ۱۷۱)

پس، کیست که بتواند از عهدهٔ شکر این همه نعمت برآید؟

بـجـان گـفـت بـایـد نـفـس بـر نـفـس   کـه شـکـرش نـه کـار زبـان اسـت و بـس
خـدایـا دلـم خـون شـد و دیـده ریـش   کـه مـی بـیـنـم انعـامـت از گـفـت بـیـش

(بوستان ۱۷۲)

به خداوند که رحمت او بی کران است باید با اطمینان خاطر نزدیک شد ومانند صوفیان از ترس نلرزید. حتی از مرگ ــ که ما را به خدا می رساند ــ نباید هراسان بود:

ز ظـلـمـت مـتـرس ای پـسـنـدیـده دوسـت   کـه مـمـکـن بـود کآب حیوان در اوست[۳۶]

(بوستان ۱٤۵)

زیرا عظمت و احسان آفریدگار بکمال است و رحمت، صفت خاص اوست:

خدای راست مـسلّم بزرگواری و حلـم   کـه جـرم بـیـنـد و نـان بـرقرار می دارد

(گلستان ۳۵)

امّا آیا ازعنایت الهی همه یکسان برخوردار می شوند؟ مسلّم است که همه چیز ما اعم از لذایذ حیات ــ هراندازه هم ناپایدار باشد ــ وقوای جسمی و فکری، از جانب خداست. پس [بدون خواست او] کاری از دست ما ساخته نیست:

کـلـیـد قـدر نـیـسـت در دسـت کـس   تـوانـای مـطـلـق خـدای اسـت و بـس

(بوستان ۱۸۰)

و نیز: «به نا نهاده دست نرسد و نهاده هر کجا هست برسد» (گلستان ۱۹۶).

پس سعدی به سرنوشت و تقدیر معتقدست و مشرب جبر بطور طبیعی از این اعتقاد سرچشمه می گیرد:

جـهـد رزق ارکـنـی و گـر نـکـنـی   بـرسـانـد خـدای عـزّوجـل

(گلستان ۱۹۵)

۳۶ــ لوکنت دُلیل نیز می گوید: «ای نور، کجایی؟ شاید در ورای مرگ».

بنابراین دوندگی و کوشش به چه کار می آید و از غصّه و نگرانی چه نفعی زاید؟ زیرا: «دولت نه به کوشیدن است، چاره کم جوشیدن است...

کس نتواند گرفت دامن دولت بزور [کوشش بی فایده است وسمه بر ابروی کور]»

(گلستان ۱۰۴)

و نیز:

[چه خوش گفت آن تهیدست سلحشور] جوی زر بهتر از پنجاه من زور[37]

(گلستان ۱۰۴)

بعلاوه نه تنها خوشبختی و بدبختی هر کس به تقدیر الهی است بلکه گرایش او به سوی خیر یا شر نیز پدیده‌ای از این سرنوشت است: «گر او تو به بخشد بماند درست» (بوستان ۲۰۱).

سعدی در بارهٔ ناتوانی بشر در برابر سرنوشت، اشارات متعدد دارد:

اَوْ یَحسِبُ الْاِنْسانُ ماسَلَکَ اهتَدی لا مَنْ هَداهُ اللّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدی

(مواعظ ۱۱۱)

طالع آدمی کور می نماید:

نه دانا به سعی از اجل جان ببرد نه نادان به ناسازخوردن بمرد

(بوستان ۱۳۰)

و نیز: «نباشد حذر با قدر سودمند» (بوستان ۱۳۲) زیرا: «اقبال نانهاده به کوشش نمی دهند» (مواعظ ۵۰). مبارزه در برابر سرنوشت، بی خردی است. حتی در جنگ، گریز از دشمن شرم آور نیست:

چه روی آورد پنجهٔ جهد مرد چو بازوی توفیق یاری نکرد؟

(بوستان ۱۲۹)

در واقع:

بخت و دولت به کاردانی نیست جز به تأیید آسمانی نیست

(گلستان ۵۲)

۳۷ــ بخت و دولت به کاردانی نیست جز به تأیید آسمانی نیست

(گلستان ۵۲)

حال که این سرنوشت را پذیرفتیم پس چرا از ان شکایت کنیم؟ بهترست طالع نیک و بد را گردن نهیم امّا خود را با خوش بینی مجهّز سازیم:

به حال نیک و بد راضی شو ای مرد — که نتوان اختر بد را نکو کرد

(مواعظ ۲۱۳)

آیا این خوش بینی، خردمندانه‌تر از ان نیست که در برابر تقدیر انعطاف ناپذیر، نومیدانه حالت مقاومت بخود بگیریم؟

به بدبختی و نیکبختی قلم — برفته‌ست و ما همچنان در شکم
نه روزی به سرپنجگی می خورند — که سرپنجگان تنگ‌روزی ترند...
به داور خروش، ای خداوند هوش — نه از دست داور برآور خروش

(بوستان ۱۳۰ـــ۱۳۱)

بعلاوه دلیلی در دست نیست تا ثابت کند که خداوند کسی را در طول زندگی، از خصیصهٔ برگزیدگان برخوردار نکرده باشد. گاهی سخت‌ترین امتحانها و تلخ‌ترین نومیدیها، خود مراحلی است که شخص را به کمال می رساند. پس بشر باید بی هرگونه فتور منتهی با آرامش خاطر کار کند زیرا:

خداوند از ان بنده خرسند نیست — که راضی به قسم خداوند نیست

(بوستان ۱٤۲)

بعلاوه بشر با اقدام به کارهای نیک برطبق قوانین اخلاقی و با رفتار خوب نسبت به افراد، شادیی حقیقی در ضمیر خود احساس می کند. مگر آن درو یش بمناجات نمی گفت؟: «یارب بر بدان رحمت کن که بر نیکان خود رحمت کرده‌ای که مرایشان را نیک آفریده‌ای» (گلستان ۲۰٤). بنابراین نگرانی به دل راه ندهید و با-شادی زندگی کنید و با آن که نمی دانید که خدا دعای شما را می پذیرد یا نه باز بکوشید تا به خداوند نزدیک شو ید. امّا حتی در این کوشش نیز خود را به رنج نیفکنید: بین ریاضت و عشرت گناه آلود، درست حد وسط رانگه دارید. گو یی سعدی به مشرب بودایی نزدیک می شود و برطبق اندیشهٔ اعتدالی خو یش، هرگونه افراط در زهد و پرهیز را ناروا می شمارد. صائم الدهر بودن اهل ریاضت چه حاصل دارد؟: «قوّت طاعت در لقمهٔ لطیف است... از معدهٔ خالی چه قوّت آید وز دست تهی چه مروّت؟...» (گلستان ۱٦۹). برعکس: «جمعیت درون... مر توانگران را

میسّر می شود» (گلستان ۱۷۲). از طرف دیگر چرا باید انسان جسم خود را آزار دهد؟

چه رند پریشان شوریده بخت — چه زاهد که برخود کند کار سخت
به زهد و ورع کوش و صدق و صفا — ولیکن میفزای بر مصطفی

(مواعظ ۲۰۵؛ بوستان ۱۰۴)

در حقیقت این گونه اعمال چیزی جز ریاضتهای نامعقول نیست امّا:

خیالات نادان خلوت نشین — بهم برکند عاقبت کفر و دین

(بوستان، شرح نسخه بدلها، ص ۴۸۹)

[به نظر سعدی] پیش از همه چیز باید اندازه نگه داشت (گلستان ۹۲). مناسک دینی نیز باید نظم مرتب داشته باشد و اگر به زهد و ورع کامل نرسی لااقل از مداومت در طاعت دست برمدار؛ شاید خداوند جد و جهد تو را در راه نیکی بپذیرد:

چو از چابکان در دویدن گرو — نبردی هم افتان وخیزان برو

(بوستان ۱۸۵)

امّا موضوع در این جا پایان نمی پذیرد. با وجود تقدیر، فعالیّت بشر، گرایش او به بهتری نه فقط در زندگی معنوی بلکه در زندگی عملی نیز باید اثر داشته باشد. در وهلهٔ اول:

قدم باید اندر طریقت نه دم — که اصلی ندارد دم بی قدم[۳۸]

(بوستان ۲۸)

امّا گذشته از اینها، بشر باید در هر لحظه از زندگی، چنان رفتار کند که گویی اختیار خود را در دست دارد:

رزق اگر چند بی گمان برسد — شرط عقل است جُستن از درها
ورچه کس بی اجل نخواهد مرد — تو مرو در دهان اژدرها

(گلستان ۱۰۷)

۳۸ــ سعدی در این راه باز هم فراتر می رود و بی هر گونه تردید می گوید:

خورنده که خیرش برآید ز دست — به از صائم الدهر دنیا پرست

(بوستان ۶۳)

بعلاوه بشر در فطرت، پاک از مادر زاده شده است: «چو پاک آفریدت بهش باش و پاک» (بوستان ۱۶۸). پس باید با وجود تقدیر بکوشد خود را پاک نگاه دارد واگر هم در خطا و گناه بلغزد گمان نکند که دیگر راه رستگاری بر او بسته است:

شکسته قدح ور ببندند چُست — نیاورد خواهد بهای دُرست
کنون کاو فتاذت بغفلت ز دست — طریقی ندارد مگر باز بست
[که گفتت به جیحون در انداز تن؟] — چو افتادی هم دست و پایی بزن

(بوستان ۱۸۵)

امّا انسان چگونه بکوشد؟ به خود یاری کن خدا تو را یاری می دهد؛ هنگام امتحان و وسوسهٔ هویٰ و هوس به عبادت متوسّل شو:

[غنیمت شمارند مردان دعا] — که جوشن بود پیش تیر بلا

(بوستان ۱۵۷)

با عقیدهٔ جبر و فارغ از هر فعالیّت، به خواب غفلت مرو و به تکیه بر رحمت خداوند اکتفا نکن؛ خداوند ــ حتی اگر دعا را مستجاب نکند ــ دوست می دارد که از وی استعانت جویند[۳۹]. فضیلتی نیز بالا تر از فلاح شخص خود، وجود دارد و آن شناختن خداوندست زیرا:

گفت آن (عابد) گلیم خویش بدرمی برد زموج — وین (عالم) جهد می کند که بگیرد غریق را

(گلستان ۸۱)

حسّ می کنیم که سعدی، بین «جبر» ــ که سنّت و رسوم بر وی تحمیل می کند ــ و «اختیار» ــ که از الهام قلبی او سرچشمه می گیرد ــ در تکاپوست: سعدی نمی تواند بپذیرد که بشر بمنزلهٔ «ماشینی» باشد که همهٔ کارهای خوب و بدش از ازل تعیین شده باشد. زیرا وی بروشنی درک می کند که اگر حکم «جبر» را بپذیرد همهٔ افعال بشر بی فایده می گردد، بنابراین همهٔ بنای اخلاقی او فرو می ریزد و همهٔ اندرزهای وی بی حاصل می ماند. از این گذشته نمی توان از وی انتظار داشت

۳۹ــ ای غرّه به رحمت خداوند — در رحمت او کسی چه گوید؟
هر چند مؤثرست باران — تا دانه نیفگنی نروید

(مواعظ ۱۷۹)

که در بحث «جبر و اختیار» موضع قطعی بخود بگیرد زیرا خود سعدی به افراد بشر می گوید: شما سرنوشتی دارید اما همیشه امیدوار باشید که خداوند نظر لطف و عنایت خود را به شما معطوف فرماید. اگر هم چنین نشود از کار نیک در زندگی چه زیانی به شما می رسد؟ امّا در پی امر محال نروید: وقتی خود را در مقابل حوادث عاجز می بینید، مبارزه ای را که شکست شما در آن پیشاپیش محرزست، آغاز مکنید:

زپیش خطر تاتوانی گریز ولیکن مکن با قضا پنجه تیز

(بوستان ۱۷۵)

بعبارت دیگر: آن جا که مقتضی است تسلیم شوید تا در هم شکسته نشوید.

پس اگر تعلیمات سعدی از برای تحویل چند مرد درستکار به جامعه کافی باشد در مقابل، نمی تواند آن روح فداکاری و از خودگذشتگی را القاء کند که قهرمانان را بوجود می آورد.

بر روی هم اخلاق دینی سعدی مانند اخلاق اجتماعی او اصولاً عملی است. سعدی در کلیّات خود از آخرین دست آوردهای صوفیان، که در برابر صورتهای مختلف اعتقادات دینی تعصّب نمی ورزند و خیر و شر را از لحاظ نظری با هم مساوی می گیرند، کلمه ای بقلم نمی آورد. در بسیاری از موارد دیگر نیزسعدی بوضوح از صوفیان جدا می شود. سعدی برای نام و آوازهٔ نیک اهمیّت کامل قائل است و حال آن که مولوی به آن وقعی نمی نهد. سعدی عشق بشری را قبول دارد در حالی که عطّار در منطق الطیر این عشق را با تحقیر رد می کند[٤٠]؛ سعدی، برخلاف همهٔ صوفیان، ثروت را کاملاً بی فایده نمی شمارد درصورتی که عطار در منطق الطیر می گوید: «وارستگی اوج زندگی معنوی است».سعدی، چنان که در پیش دیدیم، خوانندگانِ آثار خود را به راهی کاملاً متفاوت با نظاره گری صرف دعوت می کند. وی ریاضت را قبول ندارد و با عطار، که در پندنامه (ص ٤٤) سفارش می کند که «کاسهٔ فقر را

٤٠ــ ظاهراً اشاره است به این ابیات از منطق الطیر:

عشق صورت نیست عشق معرفت مست شهوت بازی ای حیوان صفت...

چند گردی گرد صورت عیب جوی حسن در غیب است، حسن از غیب جوی

(منطق الطیر، چاپ دکتر گوهرین، ص ١٢٤ــ١٢٥،م)

باید سر کشید»، در معارضه است؛ سرانجام، سعدی که به سر حد ایمان و عقیدهٔ استوار رسیده است از ان فراتر نمی رود و نمی تواند مانند عطار در منطق الطیر [ص ۶۷، چاپ دکتر گوهرین] بگوید: «هر که را در عشق محکم شد قدم * درگذشت از کفر و از اسلام هم»؛ و در حالی که همان صوفی با قلمی شوق زده در مقدمهٔ اثر بزرگ خود شادیهای فناء فی الله راتوصیف می کند، سعدی چون چنین اشتیاقی را احساس نمی کرد به آن اکتفا می کند که خداوند را نه فی ذاته بلکه در مقام عامل متعالی هم‌آهنگی در جهان در نظر آورد.

سعدی عرفان را فقط برای معنویّت بخشیدن به اندیشه های اخلاقی که تجربه‌اش به او تلقین کرده است، بکار می برد؛ پس وی عرفان را بعنوان غایتِ مطلوب در نظر نمی گیرد بلکه به‌آن بصورت وسیلهٔ تکمیل فضائل اخلاقی معاصران خود می نگرد. بعلاوه این سخن نه با پرهیزگاری واقعی او در معارضه است نه با ایمان کامل وی به خداوند متعال: از این که سعدی در کلیّات خود فلسفه ای سرشار از اغماض و سماحت را بسط می دهد، نباید نتیجه گرفت که وی در سختگیری به خویشتنِ خویش قصور داشت، و چون تصوّف را بصورتی بسیار معتدل شرح می دهد، اندکی جسارت می خواهد تا با قطعیّت تأکید کنیم که وی از راز و الای عرفان بویی نبرده است. این اعتدال، خصیصهٔ ویژهٔ اخلاق از نظر سعدی است. بیقین این اعتدال با آن شفقتی که در فلسفهٔ اخلاقی انجیل آمده است رابطه ای ندارد. گراف کوشید این دو را با هم مقایسه کند: مگر ممکن است کسی تفاوت اساسی بین این دو اخلاق را نبیند؟ دیدیم که اخلاق سعدی از ایثار بی نصیب است و لزوم انتقام را می پذیرد[۴۱]؛ و در حالی که مسیحیّت دروغ را حتی اگر از برای جلوگیری از بدی هم باشد ممنوع

۴۱ــ این نتیجه مطابق نص قرآن کریم است (سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۹۰): وَقاتلوافی سبیل الله الذین یقاتلوکم ولا تعتدوا...

سعدی در آثار خود، با الهام از دین مبین اسلام و به انگیزهٔ عواطف انسانی بارها ایثار را سفارش می کند منتهی مفهومی که مؤلف کتاب حاضر از ایثار در نظر دارد مفهوم مسیحی آن است که: اگر کسی به یک طرف چهرهٔ تو سیلی زد طرف دیگر را به جانب او بر گردان که سیلی دیگر بزند. بدیهی است سعدی به چنین روشی عقیده ندارد و چون «ترحم بر پلنگ تیزدندان» را «ستمگاری بر گوسفندان» می داند، مؤلف این نظر را به انتقام تعبیر کرده است (م).

می سازد سعدی تردیدی به خود راه نمی دهد که بگوید: «دروغی مصلحت آمیز به که راستی فتنه انگیز[۴۲]» (گلستان ۱۳).

امّا اگر به این دو نکته با دیدهٔ اغماض بنگرند و این اخلاق را با محتوای کلّی آن در نظر بگیرند، اندیشهٔ «اعتدال» و روح «تسامح» آشکار می شود: «نه چندان درشتی کن که از تو سیر گردند و نه چندان نرمی که بر تو دلیر شوند» (گلستان ۱۸۲)؛ و «قناعت توانگر کند مرد را» (بوستان ۱۳۷). مصرع اخیر ارسال المثلهای انجیل را فرایاد می آورد. در روزگارانی که آسیا تازه دوران جنگها را پشت سر می گذاشت سعدی پس از سالها آوارگی می تواند ندای خوش بینی در دهد:

ای قناعت توانگرم گردان — که ورای تو هیچ نعمت نیست

(گلستان ۸۸)

این اخلاق کاملاً در حدّ وسط است و به این علّت به مذاق مردم خوش آیندست.

۴۲ــ رک: ص ۱۹۵، ۶۳ح، کتاب حاضر.

شاید اشاره به این نکته در این مقام مناسب باشد که فضیلت عمدهٔ کتاب **بینوایان** شاهکار مشهور ویکتور هوگو نویسنده و شاعر فرانسوی در قرن نوزدهم، براساس دو دروغ مصلحت آمیز نهاده شده است که یکی را کشیش دهکدهٔ دینیْ به ژاندارمها می گوید و بصراحت اظهار می دارد ظرفهای نقرهٔ خانهٔ خویش را خود به ژان والژان هدیه کرده است و حتی از او می پرسد چرا شمعدانهای نقره را نیز با خود بر نداشته است. این دروغ او بدان منظورست که ژاندارمها ژان والژان را، که به اتهام دزدی اسیر کرده اند، آزاد کنند. و یکتور هوگو در طی داستان بارها می فهماند که این دروغ مصلحت آمیز تا چه حد در روح ژان والژان حتی تا دم مرگ حُسن تأثیر داشته است.

مورد دیگر وقتی است که ژاور پلیس به مادلن شهر دار سوء ظن برده که او همان ژان والژان سابق است و برای دستگیری وی می آید امّا دختران راهبه که در آن جا حاضرند حضور مادلن را در آن جا انکار می کنند و برای نجات او از چنگ ژاور چنین دروغ مصلحت آمیزی می گویند. موجب شگفتی است که مؤلف کتاب حاضر که خود فرانسوی و ادیب است، نظیر بسیاری دیگر از مؤلفان اروپایی، این نکات را از یاد برده و بر جملهٔ سعدی، بدون در نظر گرفتن مورد خاص و اقتضای مقام، انگشت نهاده است. گویی فراموش کرده که در نظر سعدی، دروغ زشت ترین چیزهاست و هموست که در گلستان (ص ۲۰۰) گفته است:

گر راست سخن گویی و در بند بمانی — به زان که دروغت دهد از بند رهایی (م)

بی‌شک در این اخلاق،قهرمان منشی وجود ندارد مع هذا، در این موضع گیری در برابر قضا و قدر ـ که آدمی فارغ از امید و بیم، در انتظار مقدّرات آن است ـ تا اندازه‌ای عظمت روحی احساس می‌شود.

بخش سوم

هنرمند

این اخلاقی که شاعر بیان می کند برحسب مراحل مختلف آن، شکلهای متفاوت می پذیرد و بطور عموم می توان گفت که اگر تقریباً همهٔ اصول اخلاقی اجتماعی صرف سعدی در **گلستان** و **بوستان** گرد آمده است، ازجانب دیگر، اعتقاد دینی وی ـــ با ملحوظ داشتن چند صفحه از **بوستان** ـــ اشعار عارفانهٔ او را تشکیل می دهد. اگر در این اشعار عارفانه وی به گسترش شعر غنائی توفیق می یابد، در بیان اصول اخلاق اجتماعی ـــ چنان که خود سعدی بارها گفته است ـــ به آوردن حکایات شاعرانه اکتفا می کند. از این جا استنتاج می شود که در مطالعهٔ هنر سعدی دو بخش اصلی را باید در نظر گرفت: از یک طرف «تِم[1]»های بزرگ شاعرانه که میان وی و شاعران همهٔ اعصار مشترک است، و از طرف دیگر قوت مشاهده و دقّتِ نظر[2] که خاص نبوغ خود سعدی و زمان اوست.

امّا پیش از مطالعهٔ روح شعر سعدی بهترست شیوهٔ او را مطالعه کنیم. سعدی نیز مانند همهٔ نویسندگان و شاعران شیوه های خاص خود را داشت؛ و بی جا نیست عواملی را که در تشکّل آثار سعدی کمک کرده است مورد مداقّه قرار دهیم.

۱ـــ *thème* مایه و موضوع.

۲ـــ *observation*

فصل اول
روش ترکیب کلام

شیوهٔ اصلی ترکیب کلام سعدی چنین بنظر می آید: نخست یک حقیقت اخلاقی را بیان می کند، سپس آن را با یک سلسله تمثیلها بنوعی مجسّم می سازد.

نگفتند حرفی زبان آوران   که سعدی نگوید مثالی برآن

(بوستان ۹٤)

از طرف دیگر، سعدی گلستان را با کلماتی بپایان می رساند که اندیشهٔ لوکرس[1] را در کتاب طبیعت (ج ۱، ص ۹۳۵—۹٤۱ متن فرانسه) فرایاد می آورد: «... درّ موعظه های شافی را در سلک عبارت کشیده است و داروی تلخ نصیحت به شهد ظرافت برآمیخته» (گلستان ۲۰۷).

برای توضیح مطلب کافی است برحسب تصادف مثالهایی اختیار کنیم. در بوستان (ص ۱۷۹) این پند آمده است:

فریبنده را پای در پی منه   چو رفتی و دیدی امانش مده

همان گونه که در نظر لافونتن «یک اصل اخلاقی بدون مثال ملموس، کسالت‌آورست»، سعدی پس از بیان اصل اخلاقی بالا بی درنگ یک رشته تمثیل مختلف می آورد که همه در یک سطح است:

مکُش بچهٔ مار مردم گزای   چو کُشتی در آن خانه دیگر مپای

۱ــ *De natura rerum* از شاعر رومی Titus Lucretius Carus Lucrece تصوّر می رود که لوکرس شاگرد خطیب معروف سیسرون Ciceron بوده است؛ نیز رک ۱۶۷، ۱، ح کتاب حاضر (م).

چو زنبورخانه بیا شوفتی گریز از محلت که گرم اوفتی...
[در اوراق سعدی چنین پند نیست] که چون پای دیوار کندی مایست

(بوستان ۱۷۹)

مثال دیگر از بوستان (ص ۲۰): سعدی در این جا نخست اندیشه را بیان می کند: «عدو را بکوچک نباید شمرد»، سپس بلافاصله از برای تقویت اندیشه تمثیلها می آورد:

[عدو را بکوچک نباید شمرد] که کوه کلان دیدم از سنگ خرد
نبینی که چون با هم آیند مور ز شیران جنگی برآرند شور
نه موری، که مویی کز ان کمترست چو پر شد ز زنجیر محکم ترست

گاهی فقط یک تصویر همراه اندیشه می آید و دقّت مطلب بیشتر می شود. مثلاً در گلستان (ص ۱۱۵) می گوید:

هنر به چشم عداوت بزرگتر عیب است گل است سعدی و در چشم دشمنان خارست

گاهی نیز برعکس، تصویر حکایت از برای تجسّم یک اندیشه بکار می رود. حتی غالباً از یک سرگذشت پیش پا افتاده یا از یک خاطرهٔ سادهٔ جوانی، یک اندیشهٔ عارفانه بدست می آید که اصولاً انتظار نمی رفت. در این باره کافی است این حکایت دلپذیر رادرباب پنجم گلستان (ص ۱۳۵) بخوانید: تابستان است؛ سعدی در بحبوحهٔ جوانی از ضعف بشریّت تاب آفتاب هجیر نیاورده و به سایهٔ دیواری پناه برده‌است؛ ناگاه از ظلمت دهلیز خانه دختر جوانی بیرون می آید و قدحی برفاب به سعدی می دهد. پردهٔ نقّاشی: کوچه ای در عین حال سرشار از سایهٔ کدر و از روشنی خیره‌کننده، دختر جوان به طرف مرد جوان خم شده. امّامنظور سعدی ارائهٔ منظره‌ای شگفت انگیز نمی باشد یا لااقل حکایت جز قالبی از برای بیان نتیجه ای اخلاقی نیست:

ظَمَأٌ[۲] بِقَلْبِی لَایَکَادُ یُسِیغُهُ رَشْفُ الزُّلَالِ وَلَوْشَرِبْتُ بُحُوراً

پس کلیات سعدی توالی پیوستهٔ اندیشه و تصویرست. ما اندیشه های سعدی را دیده‌ایم و در فصل چهارم خواهیم دید که تصویرهای وی نمودار چیست. امّا او از

۲ــ منظور تشنگی عارفانهٔ است.

برای گسترش و ترکیب کلام، شیوه‌هایی دیگر نیز دارد.

سعدی نیز، درست مانند رمانتیکهای فرانسوی، شیوهٔ تضاد را بکار می برد و می داند که چگونه تأثیر جملات کوتاه و دقیق را که گاهی نسبةً موفق است بیشتر سازد. مثلاً در گلستان (ص ۹۸) می نویسد: «[هرگز از دور زمان نناليده بودم و روی از گردش آسمان در هم نکشیده مگر وقتی که پایم برهنه مانده بود] و استطاعت پاپوشی نداشتم.به جامع کوفه درآمدم دلتنگ، یکی را دیدم که پا نداشت. سپاس نعمت حق بجای آوردم و بر بی کفشی صبر کردم». در همان کتاب گلستان (ص ٦٤) می گوید:

شخصی همه شب بر سر بیمار گریست　　چون روز شد او بمرد و بیمار بزیست[۳]

غالباً چون نتیجهٔ تصویر پیچیده است تضاد، چندان آشکار نیست، مثلاً:

گر آیینه از آه گردد سیاه　　شود روشن آیینهٔ دل به آه

(بوستان ۱۹٦)

گاهی نثر سعدی پروا ندارد که سلسله ای از تضادها و تصویرهای متناقض را یک جا گردآورد (از ان جمله در پندنامه[۴]، ترجمهٔ گارسَن دوتاسی، صفحات ۱۲۱ــ۱۲۲) و نیز در جای دیگر تصویرهای متوافق را با هم می آورد.

شیوهٔ دیگر سعدی این است که اندیشه ای را مطرح می کند و دلائل موافق و مخالف را با هم بیان می کند. مثلاً در پندنامه پس از ستایش کرم و سخاوت (فصل دوم و سوم)، بلافاصله انتقاد از بخل (فصل چهارم) شروع می شود. یا این که موضوعی رامیان دو شخص مورد بحث قرار می دهد و دلائل موافق و مخالف را مطرح می سازد، مانند حکایت مناظرهٔ پدر و پسر[حکایت مشت زن]در بارهٔ منافع و مضار سفر (گلستان ۱۰۳) و نیز «جدال سعدی با مدّعی در بیان توانگری و درو یشی» (گلستان ۱٦۸).

امّا در مورد اشخاص داستان، سعدی با شیوه‌ای که رایحهٔ قرون وسطی از ان به مشام می رسد، نه تنها افراد بشر و زنده ها را بسخن درمی آورد بلکه حیوانات و حتی

۳ــ در بوستان (ص ۱۳۰)نیز حکایت «طبیب و کُرد» در این زمینه است.

٤ــ رک: کتاب حاضر ص ۲٤، ۲۳ ح (م).

اشیاء را نیز به حرف زدن وامی دارد. مثلاً در گلستان (ص ۱۳۲) گفتگوی فرح انگیز طوطی و زاغ را بمیان می آورد و می گوید: زاغ «از مجاورت طوطی بجان آمده بود و ملول شده لاحول کنان از گردش گیتی همی نالید و دستهای تغابن بر یکدیگر می مالید...». در جای دیگر در گلستان (ص ۸۲) مباحثه ای را میان «رایت و پردهٔ قصر» شرح می دهد: رایت به پرده سرزنش می کند که همهٔ خستگیهای سفر از برای اوست... در بوستان (ص ۱۰۸) اشیاء بوسیلهٔ تصویرها، شخصیّت پیدا کرده اند امّا باید گفت که سلیقهٔ چندان خوبی بکار نرفته است:

به میخانه در سنگ بر دَن زدند	کدو[۵] را نشاندند و گردن زدند
می لاله گون از بط سرنگون	روان همچنان از بط کُشته خون
خُم آبستن خَمر نه ماهه بود	در آن فتنه دختر بینداخت زود
شکم تا به نافش دریدند مشک	قدح را براو چشم خونی پر اشک[۶]

(بوستان ۱۰۸)

سعدی حتی با یک دسته گیاه نیز سخن می گوید (گلستان ۸۶). از مکالمه با گیاه تا بسخن آوردن مردگان یک گام بیش نیست و شاعر این گام را بر می دارد، در بوستان (ص ۳۶) می گوید:

شنیدم که یک بار در حلّه ای	سخن گفت با عابدی کلّه ای

و نیز در بوستان (ص ۱۸۹) می آورد:

زدم تیشه یک روز بر تل خاک	به گوش آمدم نالهای دردناک
که زینهار گر مردی آهسته تر	که چشم و بناگوش و روی است و سر[۷]

۵ــ درباب این نوع ظروف، رک: Riviere et Migeon, *Céramique dans l'art musulman*, I, pl. 36 et 43؛ نیز رک: H. d'allemagne, *du Khorassan au pays de Bakhtiaris*, II, fig., pp. 113, 135, 136

۶ــ باربیه دومنار، ترجمهٔ بوستان (ص ۲۲۵) این بخش را به این صورت تفسیر می کند: «شاعر آنها را زنده می کند و به آنها احساسی نظیر احساس قلب بشر می دهد. بدبختانه تمام این ظرافتها در ترجمه از بین می رود».

۷ــ موضوعی که در شعر الکساندرن Alexandrin نیز دیده می شود؛ رک: *L'Initiation de Hérédia (La jeune morte)* ۰ شعر الکساندرن، شعر دوازده هجائی ←

سرانجام، در گلستان (ص ١٤) می نویسد: «یکی از ملوک خراسان سلطان محمود سبکتگین را به خواب چنان دید که جملهٔ وجود او ریخته وخاک شده مگر چشمان او که همچنان در چشمخانه همی گردید و نظر می کرد».

شیوه های دیگر که در کلیات کمتر رواج دارد بین سعدی و دیگر شاعران ایرانی مشترک است: مثلاً شیوهٔ «مراعات نظیر» که عبارت است از جمع کردن کلماتی که از یک مقوله هستند اما بر اشیاء متفاوت دلالت دارند. بعنوان مثال در یک جا از بوستان (ص ۲۱) می گوید:

در این غایتم رشت باید کفن / که مویم چوپنبه است و دوکم بدن[8]

گاهی نیز سعدی مطلب را با تلمیح بیان می کند[9]. سرانجام، غالباً برخی صنایع لفظی بوجود می آورد اما در حقیقت کمتر موفق می شود[10].

در آثار سعدی مکررات نیز دیده می شود: ادوارد براون در تاریخ ادبی ایران ذیل عنوان سعدی، چند مورد تکرار را گوشزد کرده است. دفرمری و باربیه دومنار در یادداشتهای مربوط به ترجمه های خود کوشیده اند ابیاتی را استخراج کنند که در گلستان و بوستان تکرار شده است. بر این یادداشتها می توان این مطلب را اضافه کرد که بیت:

است که در حماسه، تراژدی و غزل از ان استفاده می کنند (م).

۸ـ رک: باربیه دومنار، ترجمهٔ بوستان، ص ۹۶، ۶۵ ح.

۹ـ رک: براون *Lit. History*, II, p. 77-78 (اشاره به ظهیرفاریابی دربوستان دیده می شود).

۱۰ـ مثلاً بوستان (ص ٦٩): «مرا بوسه گفتا به تصحیف ده‌ه که درویش را توشه از بوسه به». ادوارد براون مثال دیگری نیزمی آورد: *Lit. History*, II, p. 8. درمورد صنایع لفظی بوستان، رک: ترجمهٔ فرانسوی (ص ۸۰، یادداشت ٤)؛ (ص ۹۳، یادداشتهای ۵۲، ۵۳)؛ (ص ۹٤، یادداشت ۵۸)؛ (ص ۱٤۰، یادداشتهای ۲۱، ۲٤)؛ (ص ۱٤۲، یادداشتهای ۲۹ و ۳۰)؛ (ص ۱٤۳، یادداشت ۳٤)؛ (ص۱۷٤، یادداشت ۸)؛ (ص ۱۷۵، یادداشت ۱۳)؛ (ص ۲۲٤، یادداشت ۱٤)؛ (ص ۲۲۹، یادداشت ۳۲)؛ (ص ۲۵۲، یادداشت ۱۱)؛ (ص ۳۱٤، یادداشت ۲۳)؛ (ص ۳۱۵، یادداشت ۲٦)؛ (ص ۳۳۷، یادداشت ۲). صنایع لفظی در گلستان کمترست، رک بخصوص (ص ۱٤۳، یادداشت ۱ و ص ۲٤۱).

ای که پنجاه رفت و در خوابی مگر این پنج روزه دریابی
(گلستان ۵)

عیناً در مطلع یکی از قصاید سعدی (مواعظ ۶۹) مندرج است و نیز ابیات زیر از دیباجهٔ گلستان[۱۱]:

ندانی که من در اقالیم غربت چرا روزگاری بکردم درنگی...

با اشعار آخرین قسمت خواتیم (مواعظ ۷۷) بسیار شباهت دارد؛ و نیز پنج بیت از دومین مرثیه تقریباً شبیه ابیات قصیدهٔ یازدهم[۱۲] است.

چنین بنظر می رسد اکثر حکایاتی را که سعدی آورده است بطور شفاهی از دیگران شنیده است. گاهی در ابتدای حکایت به این مطلب اشاره می کند: بوستان (ص ۱۷): «ندانم که گفت این حکایت به من؟»؛ یا این که «حکایت کنند»؛ یا «شنیدم[۱۳]». از طرف دیگر از قول دیگران ضرب المثلهایی می گوید و آنها را غالباً با حکایت می آمیزد و بندرت آنها را بعنوان مَثَل سایر که شنیده است می آورد. مثلاً در گلستان (ص ۱۴۰): در بلاد عرب گویند: «ضَرْبُ الْحَبیبِ زَبیبٌ»؛ یا این که در گلستان (ص ۹۶):

۱۱ــ این قطعه در چاپ فروغی فقط در بخش مواعظ (ص ۷۷)مندرج است اما در دیباجهٔ گلستان چاپ فروغی نیامده است. قطعهٔ منظور تقریباً در همهٔ چاپهای گلستان با مختصر تغییری در دیباجه درج است (م).

۱۲ــ دومین مرثیه در چاپ کلکته با مطلع زیرست:

به اتفاق دگر دل به کس نباید داد ز خستگی که در این نوبت اتفاق افتاد

در ضمن، قصیدهٔ نهم چاپ کلکته با مرثیهٔ مزبور شباهت دارد نه قصیدهٔ یازدهم. مطلع قصیدهٔ نهم چنین است:

جهان بر آب نهادهست و آدمی بر باد غلام همّت آنم که دل بر او ننهاد (م)

۱۳ــ مثلاً دربوستان (ص ۱۴۰)می گوید: «چه آوردم از بصره دانی عجب؟ حدیثی که شیرین‌ترست از رطب». در گلستان (ص ۱۶) آمده است: «آورده‌اند» و در (ص ۸۹و۱۱۳): «درویشی را شنیدم»؛ (ص ۱۱۸): «یکی از حکما را شنیدم»؛ (ص۱۳۳): «شنیدم روزی دو بیت از سخنان من در مجمعی همی گفتند» و نیز باخر فهرستی از این موارد ترتیب داده است؛ رک: Bacher, *Aphorismen,* p. LIII, n. 2-8 et LIV, n. 1-5

آن نشنیدی که فلاطون چه گفت　　مور همان به که نباشد پرش

سعدی در گلستان (ص ۲۰۲) می گوید: «نیکبختان به حکایت و امثال پیشینیان پند گیرند...». به این ترتیب منابع آگاهی سعدی همه شفاهی نیست: عده‌ای شخصیتهای تاریخی یا اسطوره‌ای در کلیّات سعدی دیده می شوند و یک مطالعهٔ سریع در بارهٔ این شخصیتها شاید اطلاع ما را در بارهٔ این که سعدی برای کتابهای کدام مؤلفان اولویّت قائل بوده است، تکمیل کند.

بعضی از این شخصیتها بیقین از قرآن کریم یا احادیث نبوی اقتباس شده است: موسی(ع) (گلستان ۹٦)؛ ابوهریره (گلستان ۷۳،۱۰۱)؛ لقمان که چند بار از وی یاد‌شده (بوستان ۱۲۰؛ گلستان ۱۱، ٦۵، ٦۷، ۸۸)؛ همسر لوط (گلستان ۱۹)؛ اصحاب کهف (گلستان ۱۹،۱۰۱). بعلاوه در بوستان (ص ۱۰۲) حکایتی در بارهٔ عیسی(ع) آورده است که بی تردید بر مبنای بعضی روایات بوده است و در گلستان (ص ۲۰۱) یک روایت بی اساس از انجیل نقل کرده است.

حکایتهای مربوط به شخصیتهای متأخرتر محتملاً بطور شفاهی به گوش سعدی رسیده است نه با خواندن شرح حال آنها، نظیر جالینوس (گلستان ۱۱۷)؛ گوشیار [ابوالحسن گوشیار گیلانی منجم نیمهٔ دوم قرن چهارم هجری] (بوستان ۱۱٦)؛ و نیز یک سلسله از خصائل کم و بیش تاریخی که به امرای مسلمان نسبت می دهند: حاتم طائی [۱۴] که غالباً از وی نام می برد (بوستان ۷، ۷۱، ۷۳، ۱۱۸؛ گلستان ۸۷، ۹۵، ۱۰۰، ۱۷۳)؛ علی(ع) (بوستان ٦۲،۱۲۲)؛ عمر بن خطاب (بوستان ۱٦۲)؛ عمر بن عبدالعزیز (بوستان ۲٦)؛ عمرولیث (گلستان ۴۰)؛ حجاج بن یوسف (گلستان ۲٦؛ بوستان ۳۷، ۱۵۳)؛ هارون الرشید (گلستان ۴۹، ۵۱)؛ مأمون هفتمین خلیفهٔ عباسی (بوستان ۴۵)؛ ملک صالح (بوستان ۱۱۵)[۱۵]؛ الپ ارسلان (بوستان ۱۴۲)؛ قزل ارسلان (بوستان ۴۱). بر روی هم دانستن این که سعدی در بارهٔ این شخصیتها کتابهای تاریخی خوانده یا نه به نظر محال می آید.

دستهٔ سوم از شخصیتها، متشکل از صوفیان است که بی شک شامل آن بخش از

۱۴ــ بنا بر اظهار خود سعدی در بوستان، حاتم طائی مسلمان نبوده است (م).

۱۵ــ رک: یادداشت باربیه دو منار (ترجمهٔ فرانسوی بوستان، ص ۲۲۷، یادداشت ۲۵).

اطلاعاتی است که سعدی بطور شفاهی در بارهٔ آنها بدست آورده است: ذوالنون مصری (بوستان ۱۲۴؛ گلستان ٤٦)؛ عبدالقادر گیلانی (گلستان ۵۵)؛ صدرالدین خجند [آل خجند درقرن ششم ریاست شافعیان اصفهان را داشتند] (بوستان ۵۸)؛ شبلی (بوستان ٦٧؛ صاحب نامه ۱۹۰)؛ معروف کرخی (بوستان ۱۰۱؛ صاحب نامه ۱۹۰)؛ جنید (بوستان ۱۲۰)؛ بهلول (بوستان ۱۲۰)؛بایزید بسطامی (بوستان ۱۰۱، ۱۳۵)؛ داود طائی (بوستان ۱۵۲)؛ حاتم اصم (بوستان ۱۱۸).

سرانجام اطلاعاتی که بیقین از منبعی مکتوب کسب شده است مربوط به پادشاهان و قهرمانان ایران است (در بوستان ص ۱۳۳ بطور عام از آنان یاد شده است) که سعدی نه فقط ازطریق رسم و سنّتِ زندهٔ [نقّالی] این مطالب را از اشخاص شنیده است بلکه بخصوص ازشاهنامهٔ فردوسی ــ که اسامی شاهان را از پیشدادیان تا ساسانیان شامل است ــ فرا گرفته است: فریدون (گلستان ١٤، ۲۲، ۹۵، ۲۰٤؛ بوستان ۸، ۲۸، ۵٦، ۱۲۷)؛ زال (گلستان ۱۹)؛ رستم (گلستان ۱۹؛ بوستان ۱۲٦، ۱۲۹، ١٤٦، ١٤٨)؛ جمشید (گلستان ۲۰٤؛ بوستان ۲۵)؛ داریوش [دارا] (بوستان ۲۵)؛ کیقباد (بوستان، نسخه بدلها، ص ٤٧٦)؛ افراسیاب (بوستان ۵۱)؛ گرگین (بوستان ۵۳)؛ دستان[۱٦] (بوستان ۱۲۹)؛ بهرام گور (گلستان ۷۸،۷۲)؛ اردشیر بابکان (گلستان ۹۰)؛ انوشروان [خسرو] (بوستان ۱۲، ۱۳، ٤۲؛ گلستان ١٤، ۳٦، ٤٧، ۵۰، ۵۱)؛ هرمز[۱۷] (گلستان ۲٤).

همهٔ این اسامی، قهرمانان شاهنامه را فرایاد می آورد؛ بعلاوه سعدی در آثارش بعمد چند بار از شاهنامه یاد می کند[۱۸]. با ذکر نام فردوسی در خاطر سعدی سلطانی مجسم‌می شود که صلهٔ شاعر حماسه پرداز را بسیار دیر پرداخت: محمود غزنوی (بوستان ۹۲؛

۱٦ــ دستان لقب زال است (م).

۱۷ــ در بوستان (ص ۱۲) نیز از هرمز یاد شده است (م).

۱۸ــ رک: گلستان (ص ۲۲)؛ بوستان (ص ٦٧)؛ نیز در مواعظ:

ملکی بدین مسافت و حکمی بر این نسق　　　نـنوشته‌اند در همه شهنامه داستان
(مواعظ ۵۰)

این که در شهنامه‌ها آورده‌اند　　　رستم و رو یینه تن اسفندیار
(مواعظ ۳۳)

گلستان ۱۱۸،۱٤). پس چنین بنظر می رسد که سعدی از حماسهٔ ملی ایران بهره برده‌است[۱۹]. اما علاوه بر این سعدی غالباً به لیلی و مجنون (بوستان ۹؛ گلستان ۱۳۹، ۱٤۵، ۱۹۹)؛ خسرو و شیرین اشاره می کند[۲۰] و خواننده را در عالم رؤیایی و رمانتیک نظامی می برد. نام منظومه های نظامی نیز لیلی ومجنون و خسروو‌شیرین است؛ از داستان اسکندر سخنی نمی گوییم (گلستان ۱۹۶،۵۳) که یا از طریق سنّت نقّالی به سعدی رسیده است و یا از اسکندرنامه با او آشنا شده است[۲۱].

اما سعدی در بوستان به یاد کردِ فردوسی اکتفا نمی کند و خاطرهٔ عنصری را نیز گرامی می دارد[۲۲] و او را «شاه سخن» می نامد؛ در گلستان (ص ٤۸) از قصاید انوری نام می برد. سعدی بی گمان از روی کتاب معروفی که ازرقی به شعر فارسی ترجمه-

---

۱۹ــ در بوستان (ص ۱۹۵) سعدی به قصّهٔ یوسف و زلیخا نیز اشاره می کند. بی شک این اشاره بازتابی از خاطرهٔ کتاب یوسف و زلیخای فردوسی است. بعلاوه درقصاید خود از یوسف و زلیخا یاد می کند:

هر کجا سرو قدی چهره چو یوسف بنمود — عاشق سوخته خرمن چو زلیخا برخاست

(مواعظ ۹)

توضیح آن که تحقیقات بعد از تألیف کتاب حاضر نشان داده که سرایندهٔ یوسف و زلیخا فردوسی نبوده است (م).

۲۰ــ میلش از شام به شیراز به خسرو مانست — که به اندیشهٔ شیرین ز شکر باز آمد

(مواعظ ۱۹)

۲۱ــ در بارهٔ سعدی و نظامی، رک:

Bacher, *Nizami's Leben und Werke,* Leipzig 1871, pp. 57-58

۲۲ــ در بوستان چاپ (فروغی، یوسفی) بیت منظور به این صورت است:

مرا خود مبین ای عجب در میان — ببین تا چه گفتند پیشینیان

(بوستان ۹۱)

اما در شرح نسخه بدلها (چاپ یوسفی) این بیت به نقل از برخی نسخه ها چنین آمده است:

مرا خود چه باشد زبان آوری — چنین گفت شاه سخن عنصری

(بوستان،شرح نسخه بدلها، ص ۵۳۹)

و اشارهٔ مؤلف محققاً به ضبط اخیرست (م).

کرده است از سندباد یاد می کند (بوستان ۹۸)[۲۳]؛ سرانجام، وی با تجدید خاطرهٔ جوانی در بارهٔ مقدمهٔ نحو زمخشری ــ کتاب المفصل ــ لطیفه ای بعنوان شوخی در گلستان (ص ۱۳۶) می آورد[۲۴].

پس وقتی کلیّات سعدی را مرور می کنیم حکایتهای مسموع بسیار در بارهٔ چهار یا پنج شاعر و یک نفر نحوی در آن می بینیم. آیا سعدی آثار مختلف خود را در کلیّات به چه ترتیبی تنظیم کرده بود؟ آیا وی در تصنیف این کتاب نظمی را در نظر داشته ـ است؟

دیدیم که سعدی از برای ابواب بوستان و گلستان یک نظم منطقی قائل شده بود. لیکن در حقیقت چنین بنظر نمی رسد که خود را مقیّد می دانسته حکایتها را زیر عنوانی که به آنها مربوط می شده بیاورد. در گلستان، حکایتها بدون هیچ ارتباطی دنبال هم قرار گرفته است. درست است که گاهی سعدی دو حکایت را که در اصل با هم رابطه‌ای دارند به یکدیگر پیوند می دهد (رک: گلستان، ص ۷۵، حکایت اول و حکایت دوم و ص ۷۸؛ ص ۹۷، حکایت دوم وسوم؛ ص ۱۰۳ــ۱۱۳). اما این گونه موارد آن قدر زیاد نیست که بحساب آورده شود. در بوستان نیز به استثنای مواردی معدود مثل گلستان عمل شده است و ما می توانیم هر حکایتی را ازان حذف کنیم، بی آن که به مجموعهٔ کتاب کمترین خدشه ای وارد شود. بعلاوه اگر بخواهیم فهرستی از نظم منطقی حکایتها فراهم آوریم کاری بسیار بیهوده و بر خلاف نیّت شاعر نیز خواهد بود. مع هذا بعضی تذکرات ارزش گفتن را دارد.

اگر محتوای گلستان را در نظر بگیریم دیده می شود که چندین حکایت که در باب اول آمده است ــ برای این که از پادشاهی در آنها سخن رفته ــ با باب دوم بیشتر

۲۳ــ در بارهٔ کتاب سند باد، رک:
R. Basset, *Histoire de dix vizirs*, avant propos.

۲۴ــ شووَن Chauvin فهرستی از نظیره گوییهای مندرج در کتاب کلیله ودمنه با گلستان و بوستان ترتیب داده است:

Bibliog. des ouv. arabes؛ ج ۲، ص۸۳، شمارهٔ ۲؛ ص ۸۳، شمارهٔ ۵؛ ص ۱۱۹، شمارهٔ ۱۰۴؛ ص ۱۲۷، شمارهٔ ۱۳۱. ونظیره گوییها بین کلیله ودمنه و بوستان: ص۱۰۹، شمارهٔ ۷۳؛ ص ۱۱۵، شمارهٔ ۸۹؛ ص ۱۲۱، شمارهٔ ۱۱۰؛ رک: همان کتاب ج ۳، ص ۶۸.

تناسب دارد. از جمله حکایت (ص ۳۰): یکی از رفیقان سعدی، بر اثر سفارش شاعر به کاری مهم منصوب می شود[۲۵]، سپس مورد بی مهری پادشاه قرار می گیرد و از بخت بد خود شکایت می کند. بیقین این حکایت در زمینهٔ کف نفس و جلوگیری از امیال آن (موضوع باب سوم) است و هیچ رابطه ای با موضوع باب اول ندارد[۲۶]. در باب دوم (در اخلاق درو یشان) معلوم نیست چرا حکایت مضحک ازدواج مردی نابینا با دختری زشت روی را آورده است (ص ۸٤). در باب سوم دو حکایت وجود- دارد: (ص ۹۸، حکایت دوم و ص ۹۹) که برای باب اول (در سیرت پادشاهان) مناسب‌ترست. در باب هفتم گلستان فقط حکایتهای نخستین با عنوان باب (در تأثیر تر بیت) مناسبت دارد و حکایتهای دیگر نوعی ضمیمه است، در حالی که «جدال سعدی با مدعی در بیان توانگری و درو یشی» (ص ۱۶۸) با باب سوم (در فضیلت قناعت) مناسب‌تر می نماید؛ امّا باب هشتم مجموعه ای است از پند و حکمت و اشعاری که شاعر نتوانسته در خلال حکایتهای دیگر ابواب بگنجاند[۲۷]. همچنین در باب دوم بوستان (در احسان) نیز قطعه ای در بارهٔ صوفیان است (ص ۷۶—۷۷)، در صورتی که جای آن در حقیقت در باب سوم (در عشق و شور و مستی) است.

در واقع باید دید آیا این نیمه بی نظمی خواست خودِ شاعر نبود که می خواست خو یشتن را چنان معرفی نکند که فردی قشری است و بر طبق روشی معیّن جلو- می رود؟ آیا با نوشتن و تصنیف، نوعی تفریح خاطر [برای خوانندگان] فراهم- می آورده است[۲۸]؟ بی تردید وی درصدد تعلیم و تر بیت بوده و در عین حال

۲۵ــ در حکایت گلستان (ص ۳۲) چنین آمده است: «اهلیّت و استحقاقش بگفتم تا به کاری مختصرش نصب کردند. چندی بر این برآمد لطف طبعش را دیدند و حسن تدبیرش را بپسندیدند و کارش از ان در گذشت و به مرتبتی والا تر از ان متمکّن شد...»(م).

۲۶ــ استنباط مؤلف در این مورد محل تردید و تأمّل است زیرا در حکایت مز بور بتصریح از تلوّن طبع پادشاه و نیز از بی ثباتی مشاغل اهل دیوان مکرر سخن رفته است و حکایت با عنوان باب،در سیرت پادشاهان،تناسب دارد (م).

۲۷ــ درست مانند آخرین دفتر شعر و یکتور هوگو تحت عنوان تل سنگها: *Tas de pierres* که همین حالت را دارد.

۲۸ــ ظاهراً اشاره است به این جمله از خاتمهٔ گلستان (ص ۲۰۷): «غالب گفتار سعدی

←

می خواسته است تعلیماتش تا حد امکان صورت متنوّع و پیش بینی نشده داشته باشد و به این ترتیب از هریک از بابها گردن بندی درست کرده که هر گوهری از گوهر مجاور خود متمایزست. اگر خواننده بخواهد می تواند گوهرهای متجانس را با هم گردآورد.

اگر امعان نظر بکار رود محتوای دو کتاب مز بور، چنان که بدست ما رسیده‌ـ است، با نام خود تطابقی ندارد: امّا آیا در واقع دل انگیزی یک بُستان و یک گلستان در این نیست که میوه ها و گلهای آنها متنوّع و در هم آمیخته باشد؟ بعلاوه در نظر سعدی موضوع ترکیب سخن و انشاء امری ثانوی است: وی در نظر ندارد کتاب مفصّل بپردازد؛ سعدی مانند فردوسی در موضوعی مهم غرق نشده و یا مثل خیام و جلال الدین [مولوی] در یک اندیشهٔ اصلی که بتنهایی پایهٔ یک کتاب کامل را تشکیل دهد فرو نرفته است. دیدیم که در نظر او اخلاق، همان اخلاق مردان شریف است، بی آن که یک اندیشهٔ اصلی در بین باشد تا دیگر افکار پیرامون آن منعکس شود. از طرف دیگر سعدی، مانند استادان بزرگ تصوّف در حال جذبه نیست. نوشته های عارفانهٔ او مثلاً در مقایسه با کتاب منطق الطیر عطّار یا دیوان جلال الدین [مولوی] به گرمی آنها نیست. حتی خیام، با وجود بدبینیش در اندیشه های درد خیز و هیجان انگیزی که از طنز او می تراود، بر سعدی سبقت‌ـ می گیرد.

همهٔ این مطالب مانع آن نیست که سعدی به روش خاص خود شاعر باشد: سعدی همان «تِم»هایی را که دیگران با جذبه و عشق شعله ور می سازند و با رمزی مستور می پوشانند، با لطف و ظرافت مطرح می کند: این «مایه»ها کدام است؟ و سعدی با چه زبانی توانسته است این «مایه»ها را مزیّن کند؟

→

طرب انگیزست و طیبت آمیز» (م).

فصل دوم
«مایه»[1] های مهم شاعرانه

موسیقی از برای بیان هر ادراک و احساس به چند صدای اصلی اکتفا می کند، شعر نیز مانند موسیقی برای بیان همهٔ رؤیاها فقط چند «مایه» بکار می برد و بر اساس آنها دگرگونیها[2] را تا بی نهایت تنظیم می کند. چه هومر[3] را در نظر بگیریم چه والمیکی[4]، کُرنی یا شکسپیر[5]، و یرژیل یا لامارتین را، در واقع احساسات یکی است و فقط صورت (فُرم) عوض می شود. این صورت و قالب ممکن است درشت یا نرم، روشن یا مرموز، بی پیرایه و یا مزیّن باشد. پس در اشعار سعدی هم نباید در پی احساسات بی سابقه رفت زیرا روح وی نیز شبیه روح شاعران دیگرست و روح شاعران نیز مانند روح آن کسانی است که کمال قوّت استعداد را دارند تا هر چه را احساس می کنند مجسّم سازند. این احساسات بین همهٔ هنرمندان مشترک است، امّا آنچه بر هر شاعری تسلّط دارد، اصالت اندیشه های وی را بوجود می آورد. پس باید دید آن احساسات و «تم »های شاعرانه که بر تخیّل سعدی حاکم است کدام است؟

۱ــ thèmes

۲ــ variations

۳ــ Homère معروف ترین شاعر یونانی. اورا مصنّف اودیسه و ایلیاد می دانند. برطبق روایات، وی کور بود و از شهری به شهر دیگر می رفت و ایلیاد و اودیسه را می خواند (م).

٤ــ Valmiki شاعری هندی است در دوره ای نا معلوم. شاید مصنّف اسطورهٔ رامایانا باشد (م).

٥ــ Villiam Shakespeare | مشهورترین شاعر درام پرداز انگلستان (١٥٦٤ــ١٦١٦)(م).

سعدی فقط یک بار براثر تحریک عیب جو یی پراکنده گوی، برخلاف نبوغ جبلی خود گام برداشت و در شیپور شعر قهرمانی در **بوستان** (ص ۱۲٦) دمید[٦]. در طول این قسمت سعدی علاوه بر رجز خوانی در بحبوحهٔ اشعار اخلاقی از مجاورت هراس انگیز فردوسی نیز در رنج است و بعلاوه کاملاً درک می کرد که سرودن این نوع شعر حماسی کار او نیست. قصاید رسمی و مدایح سعدی نیز که بیشتر به لحن واحدی سروده شده است و اکثر کسالت آور و برای انشادست، دیگر امروز بجز نتایج تاریخی متضمن فایده ای دیگر نیست[۷].

عیب دیگری که در اشعار غنائی سعدی دیده می شود این است که در آنها پیوسته به موضوعات اخلاقی اشاره می کند. اگر سعدی، تا دلش بخواهد، در **بوستان** و **گلستان** و صاحب نامه از اخلاق صحبت کند، امری کاملاً طبیعی است؛ امّا هنگامی که انسان در وسط غزلی عاشقانه یا شعری عارفانه دستورهای اخلاقی را می شنود ـــ که کم و بیش بتکلّف بیان شده است ـــ می خواهد کتاب را ببندد و از شاعر ـــ که ابا ندارد عناصری را که منبع الهام آنها تا این حد متفاوت است در یک جا گردآورد ـــ شکوه کند[۸].

ضعف آثار غنائی درست در همین جاست: الهام در این آثار یکسان نمی نماید و غالباً ادامه نمی یابد. مع هذا کمتر شعری از سعدی می توان یافت که لااقل چند بیت استوار و دلکش در آن نباشد. یک بار برای همیشه باید گفته شود: اگر سعدی شاعر اخلاقی بزرگی است در مقابل بعنوان سرایندهٔ شعر غنائی الهاماتش کوتاه است[۹].

٦ـــ اشاره است به ابیات آغاز باب پنجم **بوستان** و طبع آزمایی سعدی در شعر رزمی (م).

۷ـــ این نظر مؤلف محل تأمّل است زیرا قصاید سعدی سرشار از راهنمایی و نصیحت است و با مدایح پیشینیان فرق دارد. از این موضوع بازیاد خواهد شد (م).

۸ـــ مؤلف بر اثر انس با ادبیات غربی و دور بودن از کنه روح ادبیات فارسی نکته های ظریف و طعن و طنزهایی را که در خلال غزل فارسی بخصوص در شعر سعدی و حافظ و... دیده‌ـ می شود از مقولهٔ پند و نصیحت انگاشته و آنها را با احساسات عاشقانه ناهم آهنگ پنداشته است و حال آن که آشنایان با روح و فطرت شعر و غزل فارسی می دانند این داوری شتاب زده و نابجاست (م).

۹ـــ مؤلف همهٔ آثار سعدی (بجز **بوستان** و **گلستان** و صاحبیه) را جزء آثار غنائی شمرده است

←

بدیهی است عقل سلیم که در هر صفحه ای از کتابهای اخلاقی او می درخشد در آثار غنائی وی نیز دیده می شود. دیدیم که سعدی در اخلاق، حفظ آزادی فردی را ــ که منشأ آرامش روح است ــ توصیه می کند. همچنین در اشعار غنائی او غالباً ابیاتی از ان قبیل دیده می شود که بهترین جای آنها در خاتمهٔ پند نامه ای تواند بود:

به کین دشمنان باطل میندیش که این حیف است ظاهر بر تن خویش[10]

(مواعظ ۲۱۸)

و یا:

مکن عمر ضایع به افسوس و حیف [که فرصت عزیزست و الوقت سیف[11]]

(مواعظ ۲۱۹)

می دانیم شاعر در پایان مسافرتهای دور و دراز خویش با چه اشتیاقی وطن محبوب خود را بازیافته بود. این آرامش و این خوشدلی حاصل از صفای روح شاعر، احساساتی است که وی ارتجالی ترین الهامات خود را از ان کسب کرده است:

چونفس آرام می گیردچه درقصری چه درغاری چوخواب آمدچه برتختی چه بر پایان دیواری[12]

(مواعظ ۲۲۰)

در حقیقت این یک احساس معمولی است؛ بعلاوه این احساس در نوع خود تنها نیست بلکه توأم است با عقل عملی که پرش زیاده از حدّ تخیّل را به اعتدال وامی دارد و ذوق طنز و ظرافت را که تا حدّی از چنین احساسی زاییده می شود، غالباً

و براساس این نظریه نقدهایی کرده و حال آن که مواعظ و بسیاری از رباعیات و مفردات او را نمی توان از این مقوله شمرد (م).

۱۰ــ این بیت جزء مفردات سعدی است و در آخر کلیّات چاپ شده است و عموماً به غزلیات یا قصاید او مربوط نیست. معلوم نیست مؤلف چگونه این بیت را جزء اشعار غنائی آورده است. بعلاوه مؤلف اکثر ابیات مفردات را جزء اشعار صاحبیه آورده است (م).

۱۱ــ این بیت نیز جزء مفردات است، بعلاوه همین بیت در بوستان (ص ۱۸٦)هم مندرج است. بازهم معلوم نشد مؤلف چرا این بیت را جزء اشعار غنائی آورده است؟ چون مصرع دوم این بیت در اکثر نسخه ها بصورت نادرست زیرست: «که فرصت عزیزست و الوقت ضیف»در کتاب حاضر، دوجا، بصورت اخیر به زبان فرانسوی ترجمه شده است (م).

۱۲ــ این بیت نیز از مفردات است (م).

در خلال اشعار غنائی نمایان می سازد:

توان نان خورد اگر دندان نباشد مصیبت آن بود که نان نباشد[۱۳]

یا این طنز محبت آمیز:

دو عاشق را بهم بهتر بود روز دو هیزم را بهم خوشتر بود سوز[۱۴]

(مواعظ ۲۱۸)

یا این شوخی که نظارهٔ فرح انگیز یکی از کوچه های شهری کوچک را تقریر می کند:

همسایه که میل طبع بینی سویش فردوس برین بود سرا در کویش...

(رباعیّات، بخش غزلیات ۳۹۱)

سعدی گاهی این قریحهٔ طنز را حتی دربارهٔ موضوعات مربوط به هوٰی و هوس بکار می برد که به نوعی شماتت منجر می گردد، بخصوص اگر هنگام خواندن ابیات زیر به تجلّی بارز وحدت وجود عاشقانه ــ که غالباً در شعر عطار و مولوی دیده می شود ــ بیندیشند. مثلاً این رباعی:

آن دوست که آرام دل ما باشد گویند که زشت است، بهل تا باشد
شاید که به چشم کس نه زیبا باشد تا باری از آنِ من تنها باشد

(غزلیات ۳۸٤)

بخصوص این رباعی که در شوخی آن، صبغه ای از اندوه و تأثر نمودارست:

من دوش قضایار و قدر پشتم بود نارنج زنخدان تو در مشتم بود
دیدم که همی گزم لب شیرینت بیدار چو گشتم سر انگشتم بود

(غزلیات ۳۸۸)

زیرا در مقابل این عقل سلیم و این قریحهٔ طنزآمیز، در اشعار دیگر یک حالت خلسهٔ غمگین و رؤیا انگیزی قرار دارد که همهٔ احساساتی را که برای تبیین حالت خلسه بکار می رود با رمز می پوشاند. ناپایداری روزگار، اعتقاد به جبر و تقدیر، بیهودگی کوشش بشر، فرار دیوانه وار موجودات به سوی هدفی نامعلوم در این

۱۳ــ این بیت نیز جزء مفردات است و هیچ جنبهٔ غنائی ندارد. بعلاوه مصراع دوم کاملاً موزون نیست و باید «که» را به اشباع تلفظ کرد تا وزن درست در بیاید (م).

احساسات حزن انگیز کم و بیش وجود دارد و شاعر می کوشد همهٔ آن را حتی در یک بیت، به خواننده القاء کند:

وفاداری مدار از بلبلان چشم — که هر دم برگلی دیگر سرایند

(گلستان ۱٤۸)

سعدی همان گل سرخ را ــ که در شعر فارسی بکرّات دیده می شود ــ بکار-می برد تا حالات گوناگون یک احساس را متمایز سازد:

برفت آن گلبن خرّم به بادی — دریغی ماند و فریادی و یادی

(مراثی، مواعظ ۸۲)

مع هذا بغیر عمد باز می گوید:

پس از مرگ جوانان گل مماناد — پس از گل در چمن بلبل مخواناد

(مراثی، مواعظ ۸۲)

بعلاوه این تحسّر فقط در اشعار غنائی بروز نمی کند بلکه در وسط جملات بوستان نیز ظاهر می گردد. می بینیم که در پایان حکایتی [در بوستان] گاهی احساسی که در-خور بهترین شعر غنائی است فوران می کند، مثلاً:

منه برجهان دل که بیگانه ای است — چو مطرب که هر روز در خانه ای است[14]

نه لایق بود عیش با دلبری — که هر بامدادش بود شوهری

(بوستان ٤۲)

سپس کمی بعد می گوید:

غم از گردش روزگاران مدار — که بی ما بگردد بسی روزگار

(بوستان ٤۲)

گردون در گردش است و افراد بشر را بر روی زمین پراکنده می سازدوهمیشه کسانی را که یکدیگر را دوست می دارند از هم می پراکند؛ در این بیت سادهٔ گلستان (ص ۱٤۹) چه بیان هیجان انگیزی نهفته است:

سالها بر تو بگذرد که گذر — نکنی سوی تربت پدرت

۱٤ــ قس: گفتهٔ ویکتورهوگو در اُلمپیو *Olympio*: «همهٔ هوسها با افزایش سن دور-می شوند... مانند آواز دسته ای همسفر که بتدریج با دور شدن آنها کاستی می گیرد...»

پس چگونه ممکن است که بشر کاملاً شاد باشد؟ آیا، حتی آنان که بظاهر شاد می نمایند زخمی مرموز را پنهان نمی دارند؟

[نه هر که زمانه کار او در بندد فریاد و جزع برآسمان پیوندد]
بسیار کسا که اندرونش چون رعد می نالد و چون برق لبش می خندد[۱۵]
(مواعظ ۱۹۶)

در حقیقت این همه کوشش از برای زیستن چه فایده دارد؟ زیرا همچنان که پاسکال گفته است: «اگر قسمتهای دیگر کُمدی زیبا هم باشد پردهٔ آخرین آن خونین است». انسان رنج می برد و مبارزه می کند تا سرانجام بمیرد! و سعدی، حتی در بارهٔ این مسألهٔ رنج آور، نمی تواند از طنزی خودداری کند:

مردان همه عمر پاره بردوخته اند قوتی به هزار حیله اندوخته اند
فردای قیامت به گناه ایشان را شاید که نسوزند که خود سوخته اند
(مواعظ ۱۹۷)

مع هذا سعدی به این زندگی ــ هر چند زود گذرست ــ دل بستگی دارد و با درد و اندوه به سالهای بی حاصل گذشتهٔ عمر می اندیشد. مانند رونسار[۱۶] و راکان[۱۷] و بسیاری از نویسندگان دیگر، در بیان تأسف جگرسوز در بارهٔ جوانی از دست رفته که دیگر باز نخواهد گشت، داد سخن می دهد: از این نظرگاه دومین قصیدهٔ عربی او را بخوانید (مواعظ ۹۵ــ۹۶). در تأسف در بارهٔ جوانی از دست رفته حتی تضادی نیز بنظر می رسد: زیرا از یک طرف سعدی از سالهای آرامشی که در شیراز می گذراند و مورد احترام مردم و مشمول الطاف بزرگان قرار می گیرد، بهره می برد، از طرف دیگر احساس پیری، تنهایی، فرا رسیدن اجل محتوم، که هر لحظه وی را تهدید می کند، مسرّت حاصل از شهرت را زائل می کند. گلستان با تأسف و آه آغاز می شود: «یک شب تأمّل ایام گذشته می کردم...

۱۵ــ ویکتورهوگومی گوید: «درست مانند تالابهای مخفی در ژرفای جنگلها ــ در بسیاری از روحها، دو چیز متفاوت در آن واحد می توان دید».

۱۶ــ Pierre Ronsard [شاعر فرانسوی (۱۵۲۴ــ۱۵۸۵م.)(م).

۱۷ــ Marquis de Racan شاعر فرانسوی (۱۵۸۹ــ۱۶۷۰م.)(م).

هـر دم از عـمـر مـی رود نـفـسـی [چون نـگـه مـی کـنـم نـمـانـد بـسـی]
ای کـه پـنـجـاه رفـت و در خـوابـی مـگـر ایـن پنـج روزه دریـابـی[18]...
عـمـر بـرف اسـت و آفـتـاب تـمـوز [انـدکـی مـانـده خـواجـه غرّه هنوز]»
(گلستان ۵ـ۶)

و در بوستان (ص ۱۸٤) می گوید:

بـه سـبـزی کـجـا تـازه گـردد دلـم کـه سـبـزی بـخـواهـد دمـیـد از گـِلـم
تـفـرّج کـنـان در هـویٰ و هـوس گـذشـتـیـم بـر خـاک بـسـیـار کس
کـسـانـی کـه دیـگر بـه غیـب انـدرنـد بـیـایـنـد و بـر خـاک مـا بـگـذرنـد
دریـغـا کـه فـصـل جوانی گـذشـت! بـه لـهـو و لـعـب زنـدگـانـی گـذشـت!
دریـغـا چـنـان روح پرور زمـان کـه بـگـذشـت بـر مـا چـو بـرق یـمـان![19]

ملاحظه می شود که شاعر نه تنها به زندگی زودگذر خویش بلکه به همهٔ افراد بشر می اندیشد. در صاحب نامه سعدی فقط به شرح این احساس اکتفا می کند:

قـیـمـت عـمـر اگـر بـدانـد مـرد پس بـگـریـد بـر آنـچه ضـایـع کـرد
(مواعظ ۲۰۸)

امّا در آثار غنائی وی باید تصویر بکار برد و این فرار بی بازگشت زمان، پایهٔ چندین بیت قرار گرفته است، از جمله:

۱۸ــ این بیت در قسمت مواعظ کلیّات چاپ فروغی (ص ٦۹)نیز آمده است. در بوستان (ص ۱۸۲)هم مضمونی قریب به آن هست:

چو پنجاه سالت برون شد ز دست غنیمت شمر پنج روزی که هست

در ابتدای کریما، در بیتی از چهل سال عمر از دست رفته سخن می رود:

چهل سال عمر عزیزت گذشت مزاج تو از حال طفلی نگشت

۱۹ــ نامهٔ کیتز Keats به نقل از: ژ. تکست:

J. Textes,*Etudes de Littérature européenne, p. 115*

چنین است: «می بینم که جوانی سپری گشته است. احساس می کنم که در دنیا لذتی از برای من نمانده است جز این که همواره خود را تربیت کنم. می بینم که در زندگی چیزی بجز اندکی نیکی ارزش آن را ندارد که در پی آن بروم» (مطابقهٔ این افکار با اشعار سعدی بسیار آسان است).

هر دم از روزگار ما جزوی است — که گذر می کند چو برق یمان
کوه اگر جزء جزء برگیرند — متلاشی شود به دور زمان
(مواعظ ۵۲)

گاهی نیز شعر سوزناک سعدی به جایی می رسد که گفتهٔ شاعران بزرگ عبری را فرایاد می آورد:

ماهی امید عمرم از دست برفت — بی فایده عمر چون شب مست برفت
عمری که از او دمی به جانی ارزد — افسوس که رایگانم از دست برفت
(مواعظ ۱۹۶)

امّا عموماً تخیّلات او که دلپذیر و بلند پروازست به تصویر گل و بلبل اکتفا می کند، نظیر این رباعی:

آن گل که هنوز نو بدست آمده بود — نشکفته تمام باد قهرش بربود
بیچاره بسی امید در خاطر داشت — امید دراز! و عمر کوتاه چه سود!؟
(مواعظ ۱۹۸)

یا یک رباعی دیگر:

تنها ز همه خلق نهان می گریم — چشم از غم دل به آسمان می گریم
طفل از پی مرغ رفته چون گریه کند — بر عمر گذشته همچنان می گریم

غالباً تصویر از این هم ملموس‌ترست و هر چند این مقایسه، ترک ادب نسبت به روح سعدی است باز باید گفت که ناله های هولمیر زیبا[۲۰]، اثر فرانسوا ویلن[۲۱]، تنها فرقی که با ابیات زیر دارد همان واقعیّت عریانی است که در ناله های هولمیر موجودست.

مرا دستگاه جوانی برفت — به لهو و لعب زندگانی برفت...
مرا همچنین چهره گلفام بود — بلورینم از خوبی اندام بود
مرا همچنین جعد شبرنگ بود — قبا در بر از نازکی تنگ بود
(بوستان ۲۰)

۲۰ــ La Belle Heaulmière

۲۱ــ François Villon شاعرفرانسوی (۱۴۳۱ــ۱۴۸۹م.) که زندگی خود را با ولگردان می گذرانید و به دزدی و آدم کُشی متهم شد و چند بار نزدیک بود به دار آویخته شود(م).

وقتی که سعدی می خواهد عدمِ پس از مرگ را ترسیم کند، این واقع بینی بیشتر می شود و چیزی از «رقص مرد گان»[۲۲] کم ندارد، ازان جمله است:

[میان دو تن دشمنی بود و جنگ — سر از کبر بر یکدگر چون پلنگ...
یکی را اجل درسر آورد جیش — سرآمد براو روزگاران عیش
بداندیش او را درون شاد گشت — به گورش پس ازمدتی برگذشت...]
ز روی عداوت به بازوی زور — یکی تخته برکندش از خاک گور
سر تاجور دیدش اندر مغاک — دو چشم جهان بینش آگنده خاک
وجودش گرفتار زندان گور — تنش طعمهٔ کرم و تاراج مور...
چنان تنگش آگنده خاک استخوان — که از عاج پر توتیا سرمه دان
ز دورِ فلک بدر رویش هلال — ز جور زمان سرو قدش خلال
کف دست و سر پنجهٔ زورمند — جدا کرده ایام بندش زبند

(بوستان ۱۸۸—۱۸۹)

یا این که اندیشهٔ دقیق‌تر حالت استهزای بی رحمانه ای بخود می گیرد: «فقط چندروزکه بگذردآنگاه خاک،مغز راکه موجدتخیلات است‌می خورد» (صاحب نامه، ۵۰)[۲۳]. امّاعموماً سعدی حتی برای ترسیم مرگ نیز قادرست تصو یرهایی دلنشین بیابد:

در این باغ سروی نیامد بلند — که بادِ اجل بیخ عمرش نکند

(بوستان ۱۹۷)

از این یک بیت گمشده در میان حکایات **بوستان** چه نالهٔ ملایم و چه اندوه باوقاری احساس می شود! کافی است **بوستان** را ورق بزنیم و بتصادف ابیات را گلچین کنیم:

۲۲— Danse macabre ،نامی که درقرون وسطی به یک رقص هراسناک داده می شد. بعضی ازنقاشان ازجمله هُلباین Holbein نقاش آلمانی قرنِ ۱۵ و ۱۶ (رک: کتاب حاضر، ص ۲۰٤،٨٤ ح) از ان تابلوساخته اند و نیز بعضی ازمنبت کاران، صحنهٔ این رقص را بر سنگ و تخته کنده‌اند. مردگان از هر طبقه و هرسن: شاه و رعیّت، ثروتمند و فقیر، پیران و کودکان، با نوای موزیکی که و یلن آن کالبد مرده و آرشهٔ آن استخوان و رهبر آن خود مرگ است، می رقصند. رقص مردگان تمثیل بسیار ظریفی است که سر نوشت را مجسم می سازد که همه به مرگ محکومند. آهنگی نیز که برای این صحنه ساخته اند مشهورست (م).

۲۳— این مضمون در ابیات صاحبیه و رباعیات و مفردات یافته نشد (م).

بر این خاک چندان صبا بگذرد — که هر ذرّه ازما به جایی برد

(بوستان ۱۸۹)

در مورد مراثی، که سعدی آنها را احتمالاً برحسب اقتضا سروده است، به گرایش طبیعی خود که همان تعلیم اخلاقی است رفتار می کند و توجه ندارد که به این ترتیب شعر غنائی را متکلّف می سازد؛ بعلاوه وی در این اشعار مناسب مقام، کلام خود را متصنّع می کندو بازحمت بسیار تصویرهایی مبالغه آمیز و تعبیراتی ناهموار بکار می برد. خواننده می تواند باتوجه به چند بیت از نخستین مرثیه که در مرگ اتابک ابوبکر سروده است قضاوت کند:

دل شکسته که مرهم نهد دگر بارش؟ — یتیم خسته که از پای برکند خارش؟

خَدنگ درد فراق اندرون سینهٔ خلق — چنان نشست که در جان نشست سوفارش...

پس اعتماد مکن بر دوام دولت دهر — که آزمودهٔ خلق است خوی غدّارش

نظر به حال خداوند دین و دولت کن — که فیض رحمت حق بر روان هشیارش

سپهر، تاج کیانی ز تارکش برداشت — نهاد بر سر تربت کلاه و دستارش

(مواعظ ۸۷)

این توصیف بسیار کوتاه و مؤثر که در آن شاعر احساس خود را بیان می کند، بر آن تعارفات تشریفاتی رجحان دارد:

ناگهان بانگ در سرای افتد — که فلان را محل وعده رسید!

دوستان آمدند تا لب گور — قدمی چند و باز پس گردید

وان کز او دو ستر نمی داری — مال و ملک و قباله بُرد و کلید

وین که پیوسته با تو خواهد ماند — عمل تست: نفس پاک و پلید

(مواعظ ۱۷٤)

بشر در این صورت [با عمل نیک] بر این مرگ نابود کننده فائق تواند آمد: حتی در کنار درّهٔ عدم، شاعر نمی تواند از ایمان پایدار خود به زندگی دست بردارد. این حسرت دائمی است امّا امید نیز همیشگی است! هنرمند وقتی به پشت سر نگاه می کند جادهٔ طی شده را، سراسر ماتم و یأس می بیند امّا چون می اندیشد که شهرت او دست نخورده مانده است تسلّی می یابد. بعلاوه چون آثار هنری آفریده است پس یکسر نمی میرد؛ در واقع سعدی به این هنر اطمینان کامل دارد و با همین هنرست که

خاطره اش زنده خواهد ماند: «گل بوستان را چنان که دانی بقائی و عهد گلستان را وفائی نباشد...

به چه کار آیدت زگل طبقی — از گلستان من ببر ورقی
گل، همین پنج و روز و شش باشد — وین گلستان همیشه خوش باشد»

(گلستان ۸)

مع هذا سعدی، این زندگی بس کوتاه و پر از حرمان را با خوشی و خرمی بسر می برد! چگونه ممکن است سعدی بخندد و در این دنیا ــ که مورد نفرت صوفیان است ــ چه خوبیی کشف می کند؟

نخست فرّ و شکوه طبیعت را کشف می کند که آن به آن تجدید می شود:

دریغا که بی ما بسی روزگار — بروید گل و بشکفد نوبهار

(بوستان ۱۸٦)

در حقیقت، احساس طبیعت در نظر سعدی نشانه هایی از لطافت دارد. این احساس، وحدت وجود حماسه های هند یا رمانتیکهای فرانسوی نیست که مایل بودند آن قدر در طبیعت فرو روند که در آن غرق شوند. سعدی در طبیعت جذب نمی شود و نمی تواند خود را در آن از یاد ببرد. لذتی که سعدی از طبیعت می برد، شعری ژرف و مرموز نیست؛ بلکه به هوراس نزدیک می شود و به درک زیباییها و ظرافتهای طبیعت قناعت می کند. احساس سعدی از طبیعت احساسی را فرایاد می آورد که در قرن هفدهم در بعضی از نامه های مادام دوسوینیه[۲۴] بیان شده است. در اشعار سعدی طرحها[۲۵]، توصیفها[۲۶] زیادست امّا هرگز از ان گونه ابراز احساساتی که به نظر گزافه

۲۴ــ Madame de Sévigné (Marquise) نویسندهٔ فرانسوی (۱٦۹٦ــ ۱٦۲٦) که در ۲٦ سالگی شوهرش را از دست داد و بقیهٔ عمر را به تربیت فرزندان خود صرف کرد. نامه های او به دخترش معروف است (م).

۲۵ــ چو سیل اندر آمد بهول و نهیب — فتاد از بلندی بسر در نشیب

(بوستان ۱۱۷)

۲٦ــ بوی چمن بر آمد و برف جبل گداخت — گل با شکفتن آمد و بلبل به بوستان

(مواعظ ٤۹)

قس: هوراس: «حالا زمین از برف اشباع شده...»

می آید و به آسمان می رود، دیده نمی شود. سعدی از طبیعت برای طبیعت سخن‌نمی راند بلکه طبیعت را بعنوان سرچشمهٔ تصویرها[۲۷] بکار می برد و یا آن را تقریباً با احساساتی دیگر، مانند عشق به خدا[۲۸]، یا احساس ناتوانی بشر[۲۹] یا گذشت زمان[۳۰] و یا عشق[۳۱]، می آمیزد.

در نظر سعدی بهترین شیرینی حیات در این دنیا، عشق است و یکی از علتهای اصلی و شاید هم تنها علت ابرام انسان در هستی است. در این خصوص نیز سعدی جای جای سخن می گوید امّا غالباً بیانش بصورتی شگفت‌انگیز، گویا و رساست:

خوشتر از ایام عشق ایام نیست — [بامداد عاشقان را شام نیست]
[مطربان رفتند و صوفی درسماع] — عشق را آغاز هست انجام نیست
(مواعظ ۱۲۰)

در این جا نیز ذوق لطیفه گویی، همگام با صمیمی ترین امیال ظاهر می شود. به این ترتیب با این رباعی روبرو می شویم که هم مفرّح است و هم با طراوت:

۲۷ــ چو کوه سفیدش سر از برف موی — روان آبش از برف پیری به روی
(بوستان ۱۲۷)

یا: چو باد صبا زان میان سیر کرد (بوستان ٦٤)

۲۸ــ رک: گلستان ۷۰، حکایت اول و قصیدهٔ «بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار...»(مواعظ ۲۵).

۲۹ــ کسی را که همّت بلند اوفتد — مرادش کم اندر کمند اوفتد
چو سیلاب ریزان که در کوهسار — نگیرد همی بر بلندی قرار
(بوستان ٦۳)

۳۰ــ بلبلی زار و زار می نالید — بر فراق بهار، فصل خزان
(مواعظ ۵۲)

یا این بیت:
ناگهی باد خزان آید و این رونق و آب — که تو می بینی از این گلبن خوشبو ببرد
(مواعظ ۲۷)

۳۱ــ وقت گل و روز شادمانی آمد — آن شد که به سرما نتوانی آمد
رفت آن که دلت به مهر ما گرم نبود — سرما شد و وقت مهربانی آمد
(غزلیات ۳۸٦)

در خرقهٔ توبه آمدم روزی چند چشمم به دهان واعظ و گوش به پند
ناگاه بدیدم آن سهی سرو بلند وز یاد برفتم سخن دانشمند

(غزلیات ۳۸۶)

بعلاوه چون در رباعیات موضوع گسترش کلام در میان نیست، سعدی عشق را هر چه موفق تر درقالب رباعی بیان می کند: در رباعیات همهٔ مراحل احساسات، از دلنشینی آن تا آن جا که فریادی دردناک را از گرم ترین امیال برمی انگیزد، دیده می شود؛ مثلاً این رباعی:

من با تو نیامدم که صحرا بینم یا بر لب جویی بهوس بنشینم
مقصود من آن است که تو لاله وگل می چینی و من گل ز رخت برچینم

(غزلیات ۳۹٤)

که در ابتدا بسیارساده آغازشده ودر پایان به گُنگُریسم[۳۲] کشیده است؛یااین رباعی:

دستارچه ای کان بت دلبر دارد گر بویی از ان، بادصبا بردارد
بر مردهٔ صد ساله اگر برگذرد در حال زخاک تیره سر بردارد

(غزلیات ۳۸۳)

که معلوم نیست آن را بعنوان طیبت گفته یا در آن اشاره‌ای ناخوش آیند نهفته یا این که طیبت و اشارهٔ ناخوش آیند را با هم در یک جا گردآورده است.

سرانجام، راه ساده یعنی عشق آرام و دلنشین که با روح سعدی هم آهنگ است مشاهده می شود، در دشت سرسبز دو عاشق تنها با یکدیگر عهد می بندند:

یک روز باتفاق صحرا من و تو از شهر برون شویم تنها من و تو
دانی که من و تو کی بهم خوش باشیم آن وقت که کس نباشد الّا من و تو[۳۳]

(غزلیات ۳۹٦)

۳۲ــ Congora y Argote شاعراسپانیولی(۱۵٦۱ــ۱٦۲۸م.) که همیشه با بکار بردن استعاره‌های نامنسجم و جابجا کردن کلمات در جمله، افکار خود را ابراز می داشت. کسانی که به این روش می نوشتند شاگردان مکتب گنگریسم gongorisme نامیده می شدند(م).

۳۳ــ مؤلف در حاشیه می افزاید: «باچاپ کلکته،ص ٤۹۱(پ)مقایسه شود» سپس ترجمهٔ رباعیی را می آورد که مضمون آن بار باعی مذکوردرفوق عیناً یکسان است،منتهی فعلها ماضی است: «بیرون شدیم، خوش بودیم، کس نبود». رباعی منظور بصورت اخیردرکلیات دردسترس یافته نشد(م).

اکنون نوبت گریه‌های گرم و ناله‌های دل سوزست که شاعر تأثیر وجود زن و عدم امکانِ بریدن از وی را به شعر می‌سراید:

[تا مردم اگر زنم سر از مهر تو باز | خواهی بکشم به هجر و خواهی بنواز
ور بگریزم ز دستت ای مایهٔ ناز | هرجا که روم پیش تو می‌آیم باز

(غزلیات ۳۹۰)

در رباعیی دیگر درد جدایی، آرزوی همیشگی دیدار محبوبی که انتظار آمدنش می‌رود و نمی‌آید و تأثر توصیف ناپذیر حاصل از فراق، بیان شده است:

می‌آیی و لطف و کرمت می‌بینم | آسایش جان در قدمت می‌بینم
و ان وقت که غایبی همت می‌بینم | هرجا که نگه می‌کنمت می‌بینم

(غزلیات ۳۹٤)

در این، هنگام است که هیچ چیز بجز محبوب ارزش ندارد، این شعر گلستان ــ که شاید بعضی آن را اشاره‌ای عارفانه بدانند ــ نمونهٔ آن است:

دلآرامی که داری دل در او بند | دگر چشم از همه عالم فروبند

(گلستان ١٤٥)

سپس بیان شیرین اندوهی است که براثر رفتن یار دست داده است:

گویند هوای فصل آذار خوش است | بوی گل و بانگ مرغ گلزار خوش است
ابریشم زیر و نالهٔ زار خوش است | ای بی خبران این همه با یار خوش است[۳٤]

(غزلیات ۳۸۰)

سرانجام، ناله‌های نومیدانهٔ هوس نافرجام است که بعضی از آنها را نمی‌توان ترجمه کرد[۳۵] (مثلاً چاپ کلکته، ص ٤۷۲، قطعهٔ ۲)[۳۶]. در این جا سعدی با سرودن

۳٤ــ این رباعی را می‌توان با گفتهٔ لامارتین مقایسه کرد: «فقط یک تن غایب است اما همه جا خالی بنظر می‌آید». رباعی زیر نیز به رباعی متن نزدیک است:

روزی گفتی بسی کنم دلشادت | وز بند غمان خود کنم آزادت
دیدی که از ان روز چه شبها بگذشت | وز گفتهٔ خود هیچ نیامد یادت

(غزلیات ۳۷۹)

۳۵ــ در این جا مؤلف از روی چاپ کلکته به اشعاری با ذکر شمارهٔ صفحه در آن چاپ اشاره می‌کند امّا ترجمهٔ هیچ کدام از آنها را نیاورده است. این قسمتها که مؤلف ترجمه نکرده و ←

این گونه ابیات خستگی فکری بزرگترین شاعر غم سرا را بدر می کند: در واقع این اشعار زیاد نیست، به همین سبب اشاره به آنها لازم می نمود[۳۷].

سعدی که رنج و درد خود را به این صورت توصیف می کند طبیعةً رنج و الم دیگران را نیز درک می کند. از این سخن نباید نتیجه گرفت که سعدی مانند شاعران بزرگ فرانسوی «عظمت رنج بشر» رادوست دارد[۳۸]. شفقت سعدی مبتنی بر

آنها را ترجمه نشدنی توصیف کرده است، همان مضحکات یا خبیثات است که در چاپهای دیگر نیز آنها را حذف کرده‌اند(م).

۳۶ــ سعدی عفّت قلم آندره شنیه André Chenier [شاعر فرانسوی متولد در استانبول (۱۷۶۲ــ۱۷۹٤م.)]را ندارد که آثار شهوت انگیز خود را به زبان یونانی می سرود.

۳۷ــ چند رباعی دیگر:

ای بی تو فراخای جهان بر ما تنگ — ما را به تو فخرست و تورا از ما ننگ
ما با تو به صلحیم و تورا با ما جنگ — آخر بنگویی که دل است این یا سنگ
(غزلیات ۳۹۱)

[از جملهٔ بندگان منش بنده ترم — وز خشم خداوندیش افگنده‌ترم]
با این همه، دل بر نتوان داشت که دوست — چندان که مرا پیش کشد زنده‌ترم
(غزلیات ۳۹۲)

قس: و یکتورهوگو: «کسانی زنده‌اند که رنج می برند...»

[خود را به مقام شیر می دانستم — چون خصم آمد به روبهی مانستم]
گفتم من و صبر اگر بود روز فراق — چون واقعه افتاد بنتوانستم
(غزلیات ۳۹۲)

بیچاره کسی که بر تو مفتون باشد — دور از تو گرش دلی است پر خون باشد
آن کش نفسی قرار بی روی تو نیست — اندیش که بی تو مدتی چون باشد
(غزلیات ۳۸۵)

همان تصویر «دل پر خون» یا «خون دل» در یک غزل نیز آمده است:

رنگ دستت نه به حنّاست که «خون دل» ماست — خوردن «خونِ دل» خلق به دستان تا چند؟
(غزلیات ۱۲۲)

۳۸ــ ظاهراً مؤلف به این نکته توجه نداشته است که شاعران فارسی زبان بخصوص عارفان «غم» را ستوده‌اند و آن را عطیه‌ای بشمار آورده‌اند؛ از جمله این ابیات:

فلسفه ای نیست امّا در کلّیات او جریانی از رأفت و همدردی نسبت به همهٔ کسانی که رنج و اندوه دارند ــ مانند بچهٔ بی دفاع، پیری که خویشان و دوستانش او را ترک‌گفته اند، جانوری که آزار دیده ــ وجود دارد. نیکیی که سعدی تا این حد آن را می ستاید در نظر وی به عشقی جهانگیر مبدل می گردد که کوچکترین موجودات را نیز در بر می گیرد، احساسی که در ادبیات همهٔ ملل، از زمان هومر و هند باستان تا عصر و یکتور هوگو یافته می شود، هوگو می گوید: «من عنکبوت را دوست دارم، گزنه را دوست می دارم».

سعدی نه تنها با درک وجود چنین احساسی در دل خویش خوشبخت است بلکه وقتی آن را در دیگران نیز می بیند تحسین می کند:

چه خوش گفت فردوسی پاک زاد / که رحمت برآن تربت پاک باد:
«میازار موری که دانه کش است / که جان دارد و جان شیرین خوش است»
«[سیاه اندرون باشد و سنگدل / که خواهد که موری شود تنگدل]»[39]

(بوستان ٦٧)

بنابراین سعدی زندگی این موجودات ناچیزرادیده است ودرطول سفرهای خویش حتی در حالت پیری و شکستگی، با محبت به سراغ آنها رفته است. زیرا انسان چیزی را بحقیقت دوست دارد که آن را خوب بشناسد. بجاست تحقیق شود که آیا در کلیّات علاوه بر استعداد شاعرانهٔ سعدی، فضائل خاص دیگری را نیز می توان افزود که نکته بینی وی را بارزتر سازد؟

→

دوست می دارم من این نالیدن دلسوز را / تا به هرنوعی که باشد بگذرانم روز را
(سعدی)

ناصحم گفت بجز غم چه هنرداردعشق / گفتم ای خواجهٔ عاقل هنری بهترازاین؟
(حافظ) (م).

۳۹ــ این نیز یک «تم» الکساندرن است؛ قس: هردیا Hérédia [شاعر فرانسوی ۱۸۴۲ــ۱۹۰۵] که می گوید:
«بس کن، آواز کبوتر به ناله مبدل گشت... زندگی خوش است، بگذار کبوتر نیز زندگی کند».

فصل سوم
نظارهٔ جهان

سمله[1]، شرق شناس، در آغاز ترجمهٔ گلستان می نویسد که «سعدی وضع طبیعی و اخلاقی کشوری را که در آن زندگی می کرد به خواننده معرفی می کند، و غالباً از خشک سالیها، بیابانها، تشنگان، بردگان، زیارتها، دشمنان، شتران، نخلها و غیره سخن می گوید».

اگر کلیّات سعدی را با دقت بیشتر بخوانند، مطالبی دیگر نیز از ان استنباط‌ می شود؛ و با گردآوردن این یادداشتها این احساس به خواننده دست می دهد که اگر سعدی از نظر شاعری بر روی هم در حماسه به فردوسی، در غزل به حافظ و در عرفان به مولوی نمی رسد در عوض، در نظارهٔ نکته بینانهٔ زندگانی مردم عصر خویش از همهٔ آنان بالا ترست. خولموگُووف[2] که ایران را می شناخت در کتابش ــ با آن که کتابی بسیار سطحی و بی دقّت است ــ در صفحهٔ ۱۴۵ بحق می نویسد: «سعدی زندگانی مردم را توصیف می کند و به این سبب آثار او را همیشه می خوانند».

با خواندن آثار سعدی خصوصیّات عادات و رسومی بدست می آید که بر شمردن آنها ممکن نیست. امّا چون این خصوصیّات را دسته بندی کنیم تقریباً، بی نیاز از هر‌ مقدمه، نوعی جدول مشخّصات شهر کوچک شیراز بدست می آید. ابن بطوطهٔ

۱ــ Sémelet شرق شناس فرانسوی که ترجمه ای از گلستان را در سال ۱۸۲۸ م. منتشر‌ کرد (م).

۲ــ Kholmogorow شرق‌شناس روسی که در سال ۱۸۶۵ م. شرح حال سعدی و برگزیده‌هایی از کلمات قصار وی را به زبان روسی انتشار داد (م).

جهانگرد که شیراز را بعدها دیده ــ در موقع دیدار او شهر شیراز با شیراز زمان سعدی فرقی نکرده بود[۳]ــ می گوید که شیراز شهری است: «قدیمی و وسیع و مشهور و آباد، دارای باغهای عالی و چشمه سارهای پرآب و بازارهای بدیع و خیابانهای خوب... و جمعیت زیاد». پس از خواندن آثار سعدی می توانیم به این توصیف نسبةً معمولی، «کیفیّت زندگانی» را نیز بیفزاییم، بشرط این که بتوانیم قیافهٔ عمومی یک شهر شرقی را در قرن سیزدهم میلادی [هفتم هجری] در نظر آوریم.

مسافر ــ یا اگر بخواهیم خود سعدی ــ با کاروانی که یکی از جاده‌ها را می پیماید، به سوی شیراز می رود. این جاده‌ها امن و مطمئن نیست؛ بر سر کوهها، در گردنه‌ها راهزنان پنهان گشته‌اند و منتظر مسافرانند. سعدی این دزدان را در گلستان بسیار خوب بخاطر می آورد: «طایفهٔ دزدان... بر سر کوهی نشسته بودند و منفذ کاروان بسته...» (ص ۱٦). پیش از این نیز دیدیم (کتاب حاضر، ص ٦۰ــ٦۲) که در راه بلخ بامیان، حرامیان موجب وحشت سعدی شده بودند. در حقیقت این حرامیان اربابان واقعی بودند که قانون را زیر پا گذاشته بودند: مردم برای اینان، درست مانند کسانی که کامیاب می شوند و در دل آنان ترس ایجاد می کنند، احترام بسیار قائل بودند. حتی برخی از شاعران دراشعار خود آنان را می ستودند، امّا این کار همیشه به سود شاعر پایان نمی یافت[۴]. به این سبب دولتمردان در بارهٔ این راهزنان بی گذشت بودند و یکی از دستهای دزدانی را که دستگیر می کردند، برطبق دستور قرآن کریم، می بریدند (رک: گلستان ٦۲، ۱۷۲).

اگر مسافر توانگر بود، در کجاوه‌ای به استراحت می پرداخت (گلستان ۱٦۲)؛ اگر بی چیز بود در میان سنگ و ریگ، راه می پیمود و در سلک امثال خود با فقر و فلاکتِ خویش طی طریق می کرد و از ناراحتیهای بی شمار جاده، از قبیل گرما، هوای بارانی و غیره شکایت می نمود و در دل خود خطاب به توانگری که بر بالشها تکیه زده بود، می گفت:

۳ــ سفر ابن بطوطه به شیراز کمتر از نیم قرن پس از در گذشت سعدی صورت گرفته است (م).

٤ــ رک: «یکی از شعرا پیش امیر دزدان رفت و ثنائی بر او بگفت...» (گلستان ۱۱۹).

تو خوش خفته در هودج کاروان — مهار شتر در کف ساربان
چه هامون و کوهت چه سنگ و رِمال — ز رَه باز پس ماندگان پرس حال
(بوستان ۱۷۳)

سرانجام، مسافر به دروازهٔ شهر می رسد:

نه چون خواهی آمد به شیراز در — سر و تن بشویی ز گردِ سفر
(بوستان ۱۹)

و چون شب فرا می رسد در پی جایی می گردد تا شب را در آن جا بگذراند: توانگر جایی نسبةً راحت می یابد و موقع خواب خود را با لحاف خز و سنجاب می پوشاند[۵]؛ امّا آن مسافری که پیاده و با رنج بسیار در پی کاروان بود به کجا می رود؟ خوب، از برای او نیز «شب خانه ای» وجود دارد و نزدیک است. کاروان سراهایی که پادشاهان دور اندیش ساخته اند، زیادست:

[بنا کرد و نان داد و لشکر نواخت — شب از بهر درویش شب خانه ساخت
(بوستان ۳٤)]

در این کاروان سراها «ده درویش در گلیمی بخسبند» (گلستان ۱۷). رفته رفته صداها خاموش می شود و فقط صدای پاسبان می ماند:

[همین دیدم از پاسبان تتار — دل مرده و چشم شب زنده دار
(بوستان ٦۹)]

یا این که اگر وقت باشد مسافر به گرمابه می رود. تأسیساتی از این قبیل کم نیست،بعلاوه در نظر مردم، بیش از «خمره های بخار[۶]» قرون وسطای فرانسوی، اهمیت ندارد. اما وقتی که مسافر در گرمابه، در میان بخار آب «با روی گُلینِ آلوده به گِلِ حمام[۷]» منتظرست تا جوانک کیسه کش با نیروی تمام وی را مشت مال

۵ــ خفتنت زیر خاک خواهد بود — ای که در خوابگاه سنجابی
(مواعظ ۷۰)

٦ــ منظور خمره هایی است پر از بخار آب گرم که در قرون وسطی در ارو پا برای استحمام مورد استفاده واقع می شد. به این طریق که شخص در آن می نشست تا بر اثر حرارت بخار، چرک بدن مرطوب و زائل شود (م).

۷ــ اشاره است به این بیت:

←

دهد، همهٔ خستگی راه از تن مسافر بدر می رود. سپس وی در صفهٔ حمام با آشامیدن شربت خنک استراحت می کند. این صفّه ها با نقاشیهایی به رنگ شنگرف و سبز زنگاری تزیین شده است:

هنر باید که صورت می توان ساخت به ایوانها در از شنگرف و زنگار

(گلستان ۱۶۲)

و گاهی صورت شیطانی را بر آنها ترسیم کرده اند[8]:

تو را سهمگین روی پنداشتند به گرمابه در زشت بنگاشتند

(بوستان، شرح نسخه بدلها، ص ٤٦٦)

امروز نیز [یعنی در سال ۱۹۱۹ م./ ۱۲۹۸ش.] در مشرق زمین حمّام بعضی روزها به بانوان اختصاص دارد، همان چیزی که هویٰ و هوس سعدی را برمی انگیخت[9]!:

من گرسنه در برابرم سفرهٔ نان همچون عزبم بر در حمّام زنان

(گلستان ۷۹)

سپس مسافر، سر و تن شسته و استراحت کرده، به دیدن شهر می رود و در وهلهٔ

با دوست به گرمابه درم خلوت بود و آن روی گُلینش گِل حمام آلود

(غزلیات ۳۸۸)

۸ــ رک: بوستان ۱۶۵:

[وگر ناطقی طبل پر یاوه‌ای] وگر خامشی نقش گرمابه‌ای

به این طریق، نقش و رنگ را می شود بمعنی مجزی بکار برد: «... نخواهد که بیند تو را نقش و رنگ» (بوستان ٦۷)؛

چو انسان را نباشد فضل و احسان چه فرق از آدمی تا نقش دیوار

(گلستان ٦۲)

در بارهٔ این که ایرانیان تصویر موجودات زنده را بخصوص روی دیوارهای حمام، نقش‌می کردند، رک: ترجمهٔ پندنامه، دوساسی، ص ٦۰، ۱، ح.

۹ــ در حکایت طنز آمیز «درویشی به مقامی در آمد که صاحب آن بقعه کریم النفس بود...» (گلستان ۷۹)،بیت منظور در بیان شدت گرسنگی صاحب واقعه از زبان او آورده شده‌است و بر خلاف آنچه مؤلف تصور کرده، مبیّن حالات خود سعدی نیست (م).

اول به سمت بازار رهسپار می شود که «براو مشتری از مگس بیشتر»ست (بوستان ۱۰۹). محتسبی در بازارست و کم فروشان را دستگیر می کند:

اگر محتسب گردد او را غم است　　　که سنگ ترازوی بارش کم است

(بوستان ۲۱)

امّا در مقابل، در کویها، فروشندگانی هستند که مشتری را بدلخواه خود می فریبند:

به بازار گندم فروشان گرای　　　که این جوفروش است گندم نمای

(بوستان ٦۲)

زیرا رقابت تجاری زیادست. هرتاجری از زیانی که به همسایه می رسد خوشحال می گردد[10]. امّا داد و ستد کالاها بی وقفه صورت می گیرد[11]. به این ترتیب از برای زنان چه تفریحی دلپذیرتر از این که تنی چند با هم، نه تنها در کوچه ها بلکه در بازار سر پوشیده،از دکانی به دکان دیگر روند که همه چیز در آن جا یافته می شود: آبگینه، آیینهٔ ونیزی، کاسهٔ چینی، پارچهٔ دمیاطی (گلستان ۱۰۱)، منسوجات گلدوزی شده، عتابی خارا[12]، قصب مصری (گلستان ۱۰۳)، خز و دیبای رومی، بُردِیمانی و همهٔ پارچه های گرانبهایی که در بلغار و روم و چین می بافند. سپس بازار جواهر فروشان است که در آن جا مروارید و سنگهای قیمتی معامله می شود (گلستان ۹۷، حکایت اول)؛ بازار بزّازان (گلستان ۸۸، حکایت اول)؛ کمی بعد بازار نسّاجان است که با دستگاه بافندگی خویش نقشهای بی شماری بر پارچه ها می آفرینند:

۱۰ــ رک: گلستان ص ۱۱۵: «بازرگانی را هزار دینارخسارت افتاد. پسر را گفت: نباید که این سخن با کسی درمیان نهی... تا مصیبت دو نشود: یکی نقصان مایه و دیگر شماتت همسایه».

۱۱ــ رک: گلستان ص ۱۰۰: «بازرگانی را شنیدم که صد و پنجاه شتر بار داشت...».

۱۲ــ ابلهی صد عتابی خارا　　　گر بپوشد خری است عتّابی

(مواعظ ۷۰)

جملهٔ بعد نیز ظاهراً متأثر از بیت زیرست که در قصیده ای منسوب به سعدی آمده است:

هر پرده‌ای که هست به بلغار و چین و روم　　　وان پرده را به سیم و زر خود خریده گیر (م)

چه خوش گفت شاگرد منسوج باف چو عنقا برآورد و پیل و زراف
(بوستان ۱۳۲)

سرانجام بازار دارو فروشان و عطّاران است که از ان جا پیوسته در هوای نیم‌گرم، عطرهای رؤ یا انگیزی منتشر می شود:

چه بوی است این که عقل من ببردوصبر وهشیاری ندانم باغ فردوس است یا بازار عطاران
(غزلیات ۲۵۰)

زنها حتی بیش از حد لزوم به بازار می روند! سعدی پیش از فردریک نیچه ــ که در کتاب چنین گفت زردشت می گوید: «سوی زنان میروی، تازیانه را بردار»ــ با شفقت به شوهران سفارش می کند:

چو زن راه بازار گیرد بزن وگرنه تو در خانه بنشین چو زن
(بوستان ۱۵۹)

باید اذعان کرد که در بازار چشم انسان نه فقط ازنظارهٔ ثروتهای انباشته در دکانها، بلکه از دیدن انبوهٔ جمعیت، که همواره در راهروهای سایه‌دار بر هم فشار‌می آورند، سیر نمی شود و چه چهره های زیبایی که در آن میان به چشم می خورد! حتی سعدی سالخورده که بتصادف از خانقاه خویش بیرون می آید خود از دیدن آنها مبهوت می ماند:

هر سرو قدی که بگذرد در نظرم در هیأت او خیره بماند بصرم
چون چشم ندارم که جوان گردم باز آخر کم از ان که در جوانان نگرم
(غزلیات ۳۹۲)

سعدی که می خواهد از رفتن زنان به بازار جلوگیری کند بیش از هر کس از نظر‌دوختن بر زیبا رویان مسرورست، امّا:

نظر با نیکوان رسمی است معهود[13] [نه این بدعت من آوردم به عالم]
(غزلیات ۱۹۳)

۱۳ــ در جای دیگر می گوید:

گرفته راه تماشابدیع چهره بتانی که درمشاهده عاجزکنند بتگرچین را
(مواعظ ۵)

این بیت دلیلی است دیگر مبنی بر روابط تجارتی بین ایران و چین.

کمی بالاتر «بچه‌ها در بازار خِرسک بازی می کنند[۱۴]» (گلستان ۱۵۷). شعبده‌بازی با حالت جدّی در برابر تماشاگرانِ مبهوت، عملیاتی انجام می دهد (بوستان ٦٦). اندکی دورتر دلّاکی دندان کش بساط خود را گسترده و در کلاه‌برداری از شعبده باز عقب نمی ماند. این اظهار نظر لااقل عقیدهٔ خود سعدی است که به طب اطمینانی بسیار اندک ابراز می کند (گلستان ۱٤۷[۱۵]؛ بوستان ۱۳۰، حکایت کُرد و طبیب). در همان بخش از بازار، حجّام «که جراح و مرهم نِه است» (گلستان ۱۸۲) خون می گیرد. مرغ فروشان این عادت زننده را دارند و آن را هنوز [یعنی در سال ۱۹۱۹م.] نیز حفظ کرده‌اند که گلوی مرغی را که فروخته‌اند ببرند و:

چو مرغِ کُشته قلم سر بریده می گردد چنان که خون سیه می رود ز منقارش

(مواعظ ۸۸)

کشتی گیران، که در نظر ایرانیان بسیار گرامیند[۱٦]، در وسط دایره‌ای از تماشاگران، می کوشند با کدّ یمین و عرق جبین قراضه‌ای چند بدست بیاورند (گلستان ص ۲٤، ص ۸۲، حکایت دوم). امّا متأسفانه شغل کشتی گیری و مشت‌زنی درآمد کافی ندارد[۱۷] و از طرف دیگر هرقدر عایدی قهرمان کمترست اشتهای وی بیشترست[۱۸].

کسانی دیگر به دنبال کار خود می روند. سقّایی، مشک بر دوش، به خانه‌ها آب می برد (بوستان ۱۹۱)[۱۹]؛ حمّال بار را با زحمت حمل می کند (بوستان ۱۹۲)[۲۰]؛

۱٤ــ «نوعی بازی و آن چنان باشد که خطی بکشند و شخصی درمیان خط بایستد و دیگران آیند و او را زنند و او پای خود را به جانب ایشان افشاند، به هر کدام که پای او بخورد به درون خط به جای خود آورد» (فرهنگ فارسی، دکتر محمد معین) (م).

۱۵ــ در این قسمت از گلستان سخنی مبنی بر عدم اعتماد به طبیب دیده نمی شود و استنباط مؤلف چنین است (م).

۱٦ــ رک: دُسن، مغولان، ج ۲، ص ۹٦ زیر عنوان: «عصر سعدی».

۱۷ــ یکی مشت‌زن بختِ روزی نداشت نه اسباب شامش مهیا نه چاشت (بوستان ٤۸)

۱۸ــ «مشت زنی را حکایت کنند که از دهر مخالف بفغان آمده و حلق فراخ از دست تنگ بجان رسیده...» (گلستان ۱۰۳).

۱۹ــ اگر تشنه مانی زسختی مجوش که سقّای ابر آبت آرد به دوش(م)

←

بردگان می شتابند، حلقه ای که به گوش دارند معرّف آنان است[۲۱]. جهودی نگران و وحشت زده به میان جمعیّت می رود و از بدِ روزگار، ضربه ای بر سرش می خورد[۲۲]. روسپیی نیز می گذرد و از محتسب در بیم است (گلستان ۳۱)[۲۳]. ناگهان مشایعت‌کنندگان جنازه‌ای فرا می رسند، زنان مزدور ناله کنان و فریادکشان جلو جمعیّت راه‌می روند[۲۴].

پیشه‌وران دیگر در گوشه‌ای به کار سرگرمند، مانند کفشدوز[۲۵] و بخصوص کیمیاگر که بار بدبختی زندگی را به امید آیندهٔ خوش، بر دوش می کشد[۲۶]. هر یک از این پیشه‌وران در دکّانی دور از میدانها و کویهای پر سر وصدا ــ که در آن جا انبوه عابران بهم فشار می آورند و یکدیگر را صدا می کنند ــ بسر می برد. گاهی دعوایی پیش می آید و امواج گرد و غبار و فریادها بلند می شود و طرفین در حالی که نعلینشان از پا درآمده به یکدیگر سنگ می پرانند[۲۷]. قاضی با ناز و تکبر می گذرد و

۲۰ــ مرو زیر بار گنه ای پسر　　که حمّال عاجز بود در سفر(م)

توضیح آن که مؤلف کلمهٔ «حمّال» را در این بیت بمعنی «باربر» تصور کرده و حال آن که مقصود کسی است که خود را در سفر گرفتار بار و بنهٔ زیاد کند(م).

۲۱ــ بندهٔ حلقه بگوش ار ننوازی برود ....(م).

۲۲ــ یکی کرد بر پارسایی گذر　　بصورت جهود آمدش در نظر

قفایی فرو کوفت بر گردنش　　ببخشید درویش پیراهنش (م)

چنان که از فحوای کلام سعدی بر می آید درویش یهودی نبود ولی به نظر ضارب جهود آمده‌بود (م).

۲۳ــ «چارکس از چار کس بجان برنجند: حرامی از سلطان، دزد از پاسبان، فاسق از غماز و روسپی از محتسب» (گلستان ۳۱) (م).

۲٤ــ در بارهٔ این مطلب، مؤلف به باب اول **بوستان** اشاره کرده است امّا در بوستانهای در دسترس چنین مطلبی دیده نشد (م).

۲۵ــ پیر مردی لطیف در بغداد　　دخترش را به کفشدوزی داد (**گلستان** ۸٤)

۲۶ــ کیمیاگر بغصّه مرده و رنج　　ابله اندر خرابه یافته گنج (**گلستان** ۵۲)

۲۷ــ دو کس گرد دیدند و آشوب و جنگ　　پراگنده نعلین و پرنده سنگ (**بوستان** ۱۵۰)

«به دیدهٔ استحقار» به دو درویش بیچاره می نگرد (گلستان ۸۵)[۲۸] که با هیأت چرکین و لباس وصله دار می گذرند. یکی دلقی پشمینه و گردآلود در بر و کلاهی از پوست بره [برکی] بر سر و تسبیحی در دست لاغر دارد (گلستان ۶۳، حکایت دوم)، دیگری که به عرب بدوی بیش از درویش شباهت دارد تن نحیف خود را در زیر دلقی ژنده پنهان کرده است (گلستان ۸۵). گروهی از زنان ــ نه از آنها که با بردباری پشت چرخهٔ نخ ریسی می نشینند[۲۹]، امّا از زنانی که آرایش تند کرده[۳۰] و ناخنهای خود را با حنا رنگ نموده و ابروها را سرمه کرده اند[۳۱] ــ پشت سر آنها در کوچه ها راه می روند و چادری بسر دارند که شلوار سرمه ای رنگ آنان را نمی پوشاند[۳۲]. سعدی در جایی (قهوه خانه ای) نشسته و به رفت و آمد این زنان

۲۸ــ قاضی آستین دراز و افشان دارد:

بـرو خـواجـه کـوتـاه کـن دسـت آز　　　چه مـی بـایـدت آسـتـیـن دراز؟

(بوستان ۱۳۹)

درویشان صالح آستین کوتاه دارند:

دسـت کـوتـاه بـایـد از دنـیـا　　　آسـتـیـن خـوه دراز و خـوه کـوتـاه

(گلستان ۱۹۷)

مثال مذکور در متن مربوط به پادشاهی است که «به دیدهٔ استحقار» در درویشان می نگرد نه به قاضی (م).

۲۹ــ ... پس چرخه نفرین کنان پیر زن (بوستان ۴۵).

۳۰ــ چو دست قضازشت رویت سرشت　　　مـیـنـدای گـلـگونه بر روی زشت

(بوستان ۱۳۱)

۳۱ــ به خون عزیزان فرو برده چنگ　　　سـرانـگـشـتـهـا کرده عناب رنگ

بـر ابـروی عـابـد فریبش خضاب　　　چو قـوس قـزح بـود بـر آفـتـاب

(بوستان ۴۶)

۳۲ــ اگـر زن نـدارد سوی مرد گوش　　　سراویـل کـحـلـیـش در مـرد پوش

(بوستان ۱۹۵)

دوساسی در ترجمهٔ پندنامه (ص ۱۹۰، یادداشت «هـ») از شلوار موشی رنگ زنان با اشاره به ترجمهٔ گلستان (ص ۲۹، ۲ح) سخن بمیان می آورد، برطبق روایت گلستان گاهی لباس زنان را به سر بازانی که در جنگ فرار می کردند می پوشاندند (گلستان ۱۶).

←

می نگرد و نمی تواند از گفتن این سخن به همنشین خویش خودداری کند:

بس قامت خوش که زیر چادر باشد چون بازکنی مادر مادر باشد

(گلستان ۱۸۸)

امّا زنی ماه پیکر به سرخ و زرد نیاز ندارد:

[صاحب کمال راچه‌غم ازنقص مال وجاه] چون ماه پیکری که بر او سرخ و زرد نیست

(مواعظ ۵۹)

سپس سعدی دفترچهٔ خود را بیرون می آورد و ارتجالاً رباعی زیر را بر آن می نویسد:

آنان که پری روی و شکر گفتارند حیف است که روی خوب پنهان دارند

فی الجمله نقاب نیز بی‌فایده نیست تا زشت بپوشند و نکو بگذارند

(غزلیات ۳۸۷)

این قهوه‌خانه جایی دلپذیر و مصون از اشعهٔ آفتاب است، در آن جا شخص در انتظار رسیدن غذا، در کنار سفره‌ای چرمی، بر بالشهای کوتاه تکیه می زند و به گذشت زمان تسلیم می شود و به «آواز رود و بربط و نای و سرود و چنگ»[۳۳] گوش‌ می کند و با «دوستان مشفق و یاران مهربان» می نشیند و «شراب مُروّق» می چشد[۳۴]. نردبازان با صدای بلند نقشهای کعبتین مورد نیاز خود را از تاسها می طلبند امّا «مقامر را سه شش می باید ولیکن سه یک می آید»[۳۵] (گلستان ۲۰۵).

مؤلف از تعبیر: «ای مردان بکوشید یا جامهٔ زنان بپوشید» که مبنی بر تهییج سپاهیان به جنگ در برابر دشمن بوده چنین تصوّری کرده است (م).

۳۳ــ آواز رودو بربط ونای و سرودوچنگ وین طنطنه که می شنوی هم شنیده گیر

(مواعظ ۲۲۶)(م)

۳۴ــ بادوستان مشفق و یاران مهربان بنشسته، وشراب مروّق چشیده گیر

(مواعظ ۲۲۵)(م)

۳۵ــ این جملهٔ سعدی حکایت چهار مقالهٔ نظامی عروضی را فرایاد می آورد: «مگر روزی امیر طغان شاه با احمد بدیهی نرد می باخت...وضرب امیر را بود. احتیاطها کرد و بینداخت تا سه شش زند، سه یک بر آمد عظیم طیره شد و از طبع برفت... ابو بکر ازرقی برخاست و به نزدیک مطربان شد و این دو بیتی باز خواند (ازرقی گوید):

گر شاه سه شش خواست، سه یک زخم افتاد تا ظن نبری که کعبتین داد نداد

نزدیک جایگاه سعدی، بازی شطرنجی پایان ناپذیر شروع شده است و سعدی با دقت آن را می نگرد. مگر خود نگفته است: «زمانی شعر و شطرنج و حکایت...» (مواعظ ۱۹۲).

تنها این بازیهای آرام نبود که بازار را گرم می داشت، بیرون دروازه های شهر کسانی دیگر به بازی چوگان سرگرم بودند: سوار بر اسب[۳۶]، چوگان آبنوس به دست[۳۷]، گوی عاج[۳۸] را به یکدیگر حواله می دادند. گوی نیز غالباً براثر ضربهٔ شدید از محوطهٔ بازی بیرون می رفت[۳۹]. اما بازیهایی از این قبیل، سرگرمیهای اشرافی بود: کشتی، شکار، تیراندازی و چوگان ــ که برای تربیت جنگجویان بکار می رفت[۴۰]. اما فقط شکار به اشخاص عالی رتبه اختصاص داشت[۴۱].

این اشخاص عالی رتبه فقط از سپاهیان تشکیل یافته بودند: اینان در کوچه ها کمتر ظاهر می شدند و ترجیح می دادند با شکوه و جلال در خانهٔ خود به عیش و

→

آن زخم که کرد رای شاهنشه یاد　　　در خدمت شاه روی بر خاک نهاد
(نقل از چهارمقاله، نظامی عروضی، تصحیح دکتر محمد معین، دانشگاه تهران ۱۳۴۱، ص ۸۷ــ۸۸) (م).

۳۶ــ [اگر مردی از مردی خود مگوی]　　　نه هر شهسواری بدر برد گوی
(بوستان ۱۰٤)

۳۷،۳۸ــ پستان یاردرخم گیسوی تابدار　　　چون گوی عاج درخم چوگان آبنوس
(غزلیات ۱۷۳)

۳۹ــ یکی را به چوگان مه دامغان　　　بزد تا چو طبلش برآمد فغان
(بوستان ۱۹۷)

مؤلف به ابیات مذکور در فوق اشاره کرده و حال آن که مضمون آنها با آنچه وی تصور کرده و اندیشیده هیچ تناسب و ارتباطی ندارد (م).

۴۰ــ چو پرورده باشد پسر در شکار　　　نترسد چو پیش آیدش کارزار
به کُشتی و نخچیر و آماج و گوی　　　دلاور شود مرد پرخاشجوی
(بوستان ۵۳)

٤۱ــ رک: گلستان ۹۸، حکایت دوم: «یکی از ملوک با تنی چند خاصان در شکارگاهی به زمستان از عمارت دور افتادند....»

خوشی بگذرانند و از بوی عود، «غافل از سوزی که در جان مجمرست[۴۲]»، لذت‌ببرند و به آواز زیر و ملایم و به نوای نای و چنگ ــ که از زخمهٔ زن چنگی فاجر برمی خاست[۴۳] ــ گوش فرا دهند. سپاهیان فقط برای اسب سواری در کوه و کمر بیرون می آمدند و یا از برای جنگ با راهزنان براه می افتادند. امّا بازگشت آنان نیز تماشایی بود! اسیران را بادستهای به گردن بسته[۴۴] سان می دادند؛ سپس نوبت به لشکریان می رسید که رایت و طبل و کوس یعنی علائم فرماندهی داشتند[۴۵]. مردم با مشاهدهٔ چاووشان و تیغ و تبر و قباهای رنگین و کمرهای زرین و مردان کماندار و غلامان ترکش کش و صاحب منصبان پرنیان پوش و کلاه خسروی برسر[۴۶]، زره‌ها و خودها و تیرها و برق بر گستوانها در برابر اشعهٔ آفتاب[۴۷]، مات و مبهوت می ماندند. اگر سربازان کلاه نمدی مغولی بر سر داشتند و خام کمند را بر دوش افکنده بودند، سر کردگان و بلند پایگان برای حفظ خود از ضربات شمشیر و تیر، خفتان صدتو-

---

۴۲ــ آری خوش است وقت عزیزان به بوی عود ... وز سوز غافلند که در جان مجمرست
(غزلیات ۳۷)

۴۳ــ [می زنم لاف از رجولیّت ز بی شرمی ولی] ... نفس خود را کرده فاجر چون زن چنگی منم
(مواعظ ۱۳۵)

۴۴ــ [به لشکر گهش برد و در خیمه] دست ... چو دزدان خونی به گردن ببست
(**بوستان ۱۲۹**)

۴۵ــ [بسی بر سرش داد و بردیده بوس] ... خداوند رایت شد و طبل و کوس
(**بوستان ۱۱۷**)

۴۶ــ [پسر] چاوشان دید و تیغ و تبر ... قباهای اطلس، کمرهای زر
یلان کماندار نخچیر زن ... غلامان ترکش کش تیر زن
یکی در برش پرنیانی قباه ... یکی بر سرش خسروانی کلاه
(**بوستان ۹۴**)

۴۷ــ [همان دم که دیدیم گرد سپاه] ... زره جامه کردیم و مغفر کلاه
[چو ابر اسب تازی برانگیختیم] ... چو باران بلارک فرو ریختیم
[زمین آسمان شد ز گرد کبود] ... چو انجم در او برق شمشیر و خود
(**بوستان ۱۲۸**)

حریر پوشیده بودند[۴۸].

اما در واقع هیچ چیز نمی تواند با جلال و شکوه کاخهای سلطنتی برابری کند؛ جلو درهایی که با حلقه ها و کوبه های سنگین تزیین شده است(بوستان)[۴۹]، نگهبانان لگام اسبهای زیبایی را در دست دارند، با غاشیه ای[۵۰] زین آنها را پوشانده اند تا صاحب کاخ بیرون آید. هر روز نقاره چیان جلو کاخ پنج نوبت می زنند (بوستان ۱۵۸)[۵۱] و به این وسیله طلوع و غروب آفتاب را گرامی می دارند و هر بامداد با نواهای ناخوش آیند،اتابک را از خواب بیدار می کنند[۵۲]. هنگام به سلطنت رسیدن

۴۸ــ نبینی که در معرض تیغ و تیر بپوشند خفتان صد تو حریر
(بوستان ۱۱۷)

و نیز:

لطافت کن آن جا که بینی ستیز نبرّد قز نرم را تیغ تیز
(گلستان ۱۰۸)

قس: نسوی: سیرهٔ جلال الدین منکبرنی، ترجمهٔ فرانسوی هوداس، ص ۲۲۵. در جای دیگر سعدی به «نفت اندازی» اشاره می کند: (گلستان ۱۶۳، حکایت اول) «هندو یی نفت اندازی همی آموخت حکیمی گفت: تو را که خانه نیین است بازی نه این است».

«نفت اندازی» در برابر اصطلاح feu grégeois یا «آتش یونانی» اختیار شده است. معنی feu grégeois برطبق لاروس چنین است: آرایش جنگی که در قرن هفتم میلادی بتوسط یک فرد یونانی طرح ریزی شد و دولت بیزنطه آن را بکار برد. این «آتش یونانی» این خاصیّت را داشت که سطح آب دریا را شعله ور می ساخت (م).

۴۹ــ در باب نهم **بوستان** که مؤلف به آن اشاره کرده فقط بیت زیر حاوی کلمهٔ «حلقهٔ در» است که شاید وی مفهوم بیت را درست درک نکرده و بصورت مذکور در فوق تصور نموده است.

اگر حاجتی داری این حلقه گیر که سلطان از این در ندارد گزیر
(**بوستان** ۱۹۴، م)

۵۰ــ اِنْ لَمْ اَکُ راکِبَ المَواشی آسْعیٰ لک حامل الغَواشی
(**گلستان** ۵۶)

۵۱ــ برو پنج نوبت بزن بر درت ....(**بوستان** ۱۵۸).

۵۲ــ به بانگ دهل خواجه بیدار گشت (**بوستان** ۳۱).

و نیز:

شاهزاده‌ای یا موقع ماتم بر مرگ وی چه مراسم با شکوهی بر پا می شود! بادام، سکّهٔ طلا و نقره[۵۳] بر سر حاضران می بارد:

بزرگان چشم و دل در انتظارند / عزیزان وقت و ساعت می شمارند
غلامان درّ و گوهر می فشانند / کنیزان دست و ساعد می نگارند...
که شاهنشاه عادل سعد بوبکر / به ایوان شهنشاهی درآرند
حرم شادی کنان بر طاق ایوان / که مروارید برتاجش ببارند
(مواعظ ۸۱)

آیا این بزرگان و این لشکریان را مردم دوست می داشته اند؟ با خواندن بعضی قطعات سعدی جایزست که چنین سؤالی مطرح شود؛ گاهی چنین بنظر می رسد که سعدی سادگی پرمایهٔ دانایان روزگار خود را با نادانی تکبرآمیز لشکریان آن عصر مقابل هم قرار می دهد:

آن شنیدی که صوفیی می کوفت / زیر نعلین خویش میخی چند
آستینش گرفت سرهنگی / که بیا نعل بر ستورم بند

جای دیگر سعدی شرح می دهد که چگونه ثروتمند خودخواه زباله و خس و خاشاک خانهٔ خود را بر پشت بام همسایهٔ نادار می ریزد[۵۴]. امّا این مطالب گریزگاهی است. عموماً سعدی دوستدار نظم است و احترامی عمیق نسبت به قدرت حکومت، در هر شکلی که باشد، دارد. به یاری جدال و بحث، از توانگران در برابر طرفداران اصالت جمع[۵۵] در آن عصر دفاع می کند (گلستان ۱۶۸—۱۷۶). سعدی

تا نشنوی زمسجد آدینه بانگ صبح / یا از در سرای اتابک غریو کوس
(گلستان ۱۴۲)

۵۳— پدر دیده بوسید و مادر سرش / فشاندند بادام و زر بر سرش
(بوستان ۱۳۴)

قراضهٔ طلا نیز بعنوان پول خُرد رواج داشت: «... در همه عمرش درمی بر کف نبوده است و قراضه‌ای در دف» **(گلستان ٦٦)**.

۵۴— چو بام بلندش بود خودپرست / کند بول و خاشاک بر بام پست
(بوستان ۴۲)

۵۵— collectiviste ؛ عنوان این قسمت در گلستان «جدال با مدّعی» است. تعبیر

مجسم می کند که چگونه وزیران پای تخت ملک را می بوسند و روی بر زمین می نهند (گلستان ۱۸). جائ دیگر خواهشگری را نشان می دهد که در برابر خوارزمشاه خم و راست می شود و باز چهره برخاک می ساید[۵۶]. و این احترامات،خاص پادشاهان نیست، در حضور قاضی نیز دیده می شود: «تنی چند از بزرگان عدل در مجلس حکم او بودند زمین خدمت ببوسیدند...» (گلستان ۱٤۱). اما مردم معمولی، درست مانند عصر حاضر، به این اکتفا می کنند که در برابر هم دست بر سینه بگذارند[۵۷].

مونتسکیو در جایی می نویسد: «در شرق شهامت جز در مورد خدمتگزاری دیده نمی شود». بجاست اذعان کنیم که سعدی، این ادعا[ی شاعر و نویسندهٔ فرانسوی قرن ۱۷ میلادی] را تکذیب می کند و اگر برای اولیای امور احترامی قائل است فقط تا موقعی است که آنان رفتارشان قانونی و دادگرانه باشد؛ وی بهیچ وجه در صدد آن نیست که در برابر عامل متخلّف دیوان، از وظیفهٔ خود عدول کند و عیوب او را برنشمارد، مثلاً:

تا نگویی که عاملان حریص نیکخواهان دولت شاهند...

(مواعظ ۱۷۰)

وانگهی این فکر مستقل سعدی از ان جا سرچشمه می گیرد که وی مردی باایمان و وابسته به تصوّف است. لیکن بر طبق بعضی حکایاتِ سعدی می توان به این نتیجه رسید که صوفیان نوعی مصونیّت داشتند و می توانستند در گفتگو با قدرتمندان سخنانی درشت نیز بگویند. در واقع این که صوفیان قادر بوده اند در برابر آنان

فوق از مؤلف کتاب است (م).

۵۶ــ یکی پر طمع پیش خوارزمشاه شنیدم که شد بامدادی پگاه
چو دیدش به خدمت دو تا گشت و راست دگر روی بر خاک مالید و خاست
(بوستان ۱۳۹)

۵۷ــ نبینی که پیش خداوند جاه ستایش کنان دست بر برنهند
(گلستان ۳۳)

بیت مذکور مربوط به ادای احترام در پیش صاحبان جاه و مقام است نه رفتار مردم معمولی نسبت به یکدیگر (م).

پاسخهایی از این قبیل بدهند نمودار آن است که مورد احترام فراوان بوده اند: «پادشاهی پارسایی را دید و گفت: هیچت از ما یاد آید؟ گفت: بلی وقتی که خدا را فراموش کنم.» (گلستان ٦٣).

در جای دیگر پادشاهی به درویشی می گوید: «از من تمنّایی کن». جواب درویش پاسخ دیوجانس[58] را به اسکندر فرایاد می آورد. درویش به او می گوید: «آن همی خواهم که دگر باره زحمت من ندهی» (گلستان ٤٦). سرانجام، درویشی دیگر به پادشاهی می گوید: «ای ملک ما در این دنیا به جیش از تو کمتریم و به عیش خوشتر و به مرگ برابر و به قیامت بهتر» (گلستان ٥٨). در برابر این سخنان بی ریا، سلطان نیز در دل خود حسّی احترام آمیز نسبت به این خردمندان ناشسته تن و ژنده پوش احساس می نماید و گاهی نیز پروا می کند که با درویشان، مانند دیگر اتباع خود، با مفرد مخاطب سخن بگوید[59]. واقع این است که در بین درویشان، افرادی از صاحبان بالا ترین مقامات نیز وجود دارند. حتی در بین آنان وزرایی دیده-می شوند که از مشاغل دنیوی دست کشیده اند[60]. وقتی صوفی بجای سلطان با یکی از خدمتگزاران وی رو برو می شود این استقلال فکری به بی اعتنائی مبدّل می گردد:

حاجت خلق از درِ خدای برآید مرد خدایی چه کار بردرِ والی؟

(مواعظ ١٩٢)

امّا آیا این درویشان براستی به همان اندازه پاکبازند که خودشان تصوّر می کنند یا می خواهند چنان وانمود کنند؟ متأسفانه همهٔ درویشان چنین نیستند! و سعدی ناگزیرست در بحث از حقیقت تصوّف اذعان کند که «پیش از این طایفه ای در جهان بودند بصورت پریشان و بمعنی جمع؛ اکنون جماعتی هستند بصورت جمع و

۵۸ــ دیوجانس Diogène ، فیلسوف یونانی که بین سالهای ٤١٣ـ٤٢٣ ق.م. متولد شد. روزی اسکندر به او گفت: از من چیزی بخواه، وی جواب داد: «دلم می خواهد که از جلو آفتاب کنار بروی» (م).

۵۹ــ رک: ترجمهٔ فرانسوی گلستان، ص ١٣٧، ١، ح.

٦٠ــ رک: گلستان ٢٩: [«یکی از وزرا معزول شد و به حلقهٔ درویشان در آمد... ملک بار دیگر بر او دل خوش کرد و عمل فرمود قبولش نیامد و گفت: معزولی به نزد خردمندان بهتر که مشغولی»].

بمعنی پریشان[۶۱]»؛ بعبارت دیگر صوفی نمایان بسیارند و چه بسا افرادی را می بینیم «در صورت درویشان امّا نه بر صفت ایشان» (گلستان ۱۶۸). بی تردید بسیاری از صوفیان، آداب طریقت را با کمال دقت رعایت می کنند؛ حتی جمعی از آنان به زندگی در بیشه ها تن در می دهند و هر چه بدست آید می خورند[۶۲]. امّا در مقابل، زیر عنوان تصوّف، چه فرصت جویانی وجود دارند! بعضی همواره سفر می کنند[۶۳] و همیشه به تزویر و گدایی روزگار می گذرانند؛ جمعی که درآمدی خوب دارند از خوانِ چند دستگاه خیریّه برخوردار می شوند[۶۴]. برخی نیز شبکوکِ دوره گرد و خرمن‌گدا هستند[۶۵]: شب به دهی می رسند و بر سر منارهٔ مسجد بالا می روند و با صدای بلند ندا در می دهند و دست به دعا برمی دارند تا حسّ شفقت توانگران را برانگیزند. سرانجام، عده ای نیز قلندرند و سعدی بخصوص از اینان نفرت دارد:

پسر کو میان قلندر نشست پدرگو ز خیرش فرو شوی دست

(بوستان ۱۶۱)

در واقع قلندران سزاوار این بدنامی هستند: آنان نیمه لخت راه می روند، به افراد لاابالی بیشتر شباهت دارند تا به اشخاص متعبّد وارسته، و جز پر کردن معده به چیزی نمی اندیشند: «عابدان نیم سیر خورند... امّا قلندران چندان که در معده جای نفس نماند و بر سفره،روزی کس» (گلستان ۱۹۰)[۶۶]. فقط قلندران نیستند که با ولع غذا‌می خورند. سعدی نیز مانند پِرْس[۶۷] ــ که عیاشیهای اتباع کلود و نرون را زیر نظر‌

۶۱ــ گلستان ۶۹.

۶۲ــ «یکی از متعبّدان در بیشه زندگی کردی و برگ درختان خوردی» (گلستان ۷۵).

۶۳ــ گلستان، ص ۹۰، حکایت دوم.

۶۴ــ «ولیکن هر که از مال وقف بدزددقطعش (قطع دست)لازم نیاید» (گلستان ۹۲).
توضیح آن که از حکایت منظور چنان مفهومی که مؤلف پنداشته است بر نمی آید (م).

۶۵ــ زهی جو فروشان گندم نمای جهان گرد شبکوک خرمن گدای
(بوستان ۱۱۳)

۶۶ــ در بارهٔ قلندران، رک: Sacy, *Not. et extraits*, XII, p. 341 (n.1), 314
و نیز رک: ترجمهٔ فرانسوی گلستان، ص ۳۲۶.

۶۷ــ Perse شاعر هجوگوی رومی (۳۴ــ۶۲م.) (م).

داشت ــ از سر خشم فریاد برمی دارد:

باندازه خور زاد اگر مردمی چنین پُرشکم آدمی یا خُمی
درون جای قوت است و ذکر و نفس تو پنداری از بهر نان است و بس
کجا ذکر گنجد در انبان آز؟ بسختی نَفَس می کند پا دراز

(بوستان ۱٤۸)

دانشمند یعنی کسی که مطالب دینی را با دقّت مطالعه کرده است، از درویش آواره بسیار برترست. بر کسی پوشیده نیست که دانشمند در خور احترام است زیرا عالم «به منطق شیرین و قوّت فصاحت و مایهٔ بلاغت هر جا که رود به خدمت او اقدام نمایند و اکرام کنند» (گلستان ۱۰۵). وی عموماً شغلی معین ندارد زیرا به نظر او «عمل کار خردمند نیست[۶۸]». به این ترتیب، عالم (یا لااقل کسی که خود را عالم می پندارد یا مردم او را عالم می انگارند) با چه بی اعتنائی تکبّرآمیزی همهٔ احترامات را می پذیرد و به تحسین کنندگان خویش نگاه می کند: «نگه کردن عالم اندر سفیه» (بوستان ۳۲). حقیقت امر این است که اگر از روی بعضی افکار طنزآمیز اشرافی سعدی قضاوت کنیم چنین بنظر می رسد که او نیز کمی در این راه گام‌برداشته است:

به گردن بر از جور دشمن حسام به از شنعت شهر و جوش عوام

(بوستان ۱۵۲)

و یا این که:

هر آن کو قلم را نورزید و تیغ بر او گر بمیرد مگو ای دریغ

(بوستان ۵۳)

عقیدهٔ سعدی در بارهٔ عصر خود چیست؟ در بیتی از آخرین ملمّعات (مثلّثات) می گوید این دهرِ بدکار را تیری در پشت لازم است[۶۹]. آیا باید این سخن را

۶۸ــ اشاره است به این ابیات که در آن عمل بمعنی کار دیوانی است:

پندی اگر بشنوی ای پادشاه در همه عالم به از این پند نیست
جز به خردمند مفرمای عمل گرچه عمل کار خردمند نیست

(گلستان ۱۷۹)

۶۹ــ بر طبق نوشتهٔ مؤلف این بیت در مثلثات است و شاید اشاره به بیت زیر باشد:

←

آرزو یی طنزآمیز و شاعرانه بحساب آورد، یا بر عکس آن را باید جدّی تلقی کرد؟ ما می‌توانیم آن را هم هوسِ شاعرانه فرض کنیم و هم سخنی جدّی! زیرا بیقین اگر سعدی بضرورت شعری چنین مبالغه‌ای کرده باشد، در مقابل در کلیّات او یک رشته قطعاتی یافته می‌شود که در بارهٔ عقیدهٔ وی در مورد معاصرانش تردیدی باقی‌نمی‌گذارد. کافی است بوستان (ص ۱٦٤) را بازکنیم و بخوانیم و دریابیم که غیبت و افترا در آن زمان مانند امروز رواج داشت. به این ترتیب سعدی هیچ رؤیای خوش آیندی در ذهن ندارد: «من در اجتماع با وجود دو رو یی آن زندگی می کنم [۷۰]». در این صورت آیا در این نحوهٔ عذرخواهی از یکدیگر: «و سر بتدارک بر قدم یکدیگر نهادیم و بوسه بر سر و روی هم دادیم» (گلستان ۱۷٦)، صبغه‌ای از صمیمیّت وجود دارد؟ بنا بر آنچه گفته شد سعدی از همنوعان خود می پرهیزد زیرا یا همه بدنهادند و یا دروغگو؛ بدنهادند زیرا «اگر بدبختیهای خود را با دیگران در میان نهی شادمانی کنند» [۷۱]؛ دروغگویند زیرا:

کتاب از دست دادن سست رایی است　　　که اغلب خوی مردم بی‌وفایی است

(مواعظ ۲۲۱)

آیا فقرا لااقل آن ساده دلی و طراوت روح را ــ که در بین بزرگان و توانگران بسیار نادرست ــ حفظ کرده‌اند؟ آه، بله!

مرا از بهر دیناری ثنا گفت　　　که بختت با سعادت مقترن باد

موات این دهر اسراری پشت　　　نه هم سین پیرانه کمان بر کس ای کشت

(مواعظ ۱٤۹)

مؤلف در حاشیه می افزاید: رک:

Traduction, Cl. Huart, in IIe Congres des Orientalistes, Paris, 1897, 3e section; "Le dialecte de Chiraz dans saadi," p. 85.

۷۰ــ در صاحب نامه (که مؤلف به آن اشاره کرده) و نیز در رباعیات، مثنویات، قطعات و مفردات چنین مضمونی بدست نیامد (م).

۷۱ــ اشاره است به بیت زیر از گلستان که در صفحهٔ ۱۱٦ آمده است:

مگوی انده خویش با دشمنان　　　که لاحول گویند شادی کنان

این بیت در چاپ سنگی (ص ٤۳۲) جزء مفردات هم درج شده است (م).

چو دینـاری نـدادم لـعنـتـم کـرد [کـه شرم از روی مردانـت چـو زن بـاد]
(مواعظ ۱۶۱)

بعلاوه همه جز به پول نمی اندیشند:

هـر کـه زر دیـد سر فـرود آورد ور تـرازوی آهـنـیـن دوش اسـت
(گلستان ۱۴۲)

حتـی پارسایی و عبـادت زنـان نیـز بی توقع نیست[۷۲]. امّا در مورد عمّال دیوان می گوید:

بـیـفـشـان و بـشـمـار و فـارغ نشـین کـه از صـد یـکـی را نـبـیـنـی امـین
(بوستان ۱۵)

اینـان بـا همه نادرستی، جفاپیشه نیز هستند: «قحبهٔ پیر از نابکاری چه کند که توبه‌نکـند و شحنهٔ معزول از مردم آزاری؟» (گلستان ۲۰۵). در مورد پول دوستی دیوانیان هرگونه تصوّری مجازست:

قاضی که به رشوت بخورد پنج خیار ثـابـت کـنـد از بـهر تو ده خربزه‌زار
(گلستان ۲۰۵)

امّا اخلاق و رفتار مردم عادی را ــ خواه فردی با شخصیّت باشد یا بی شخصیّت‌نمی توان ملاک قضاوت قرار داد. در این مورد بهترست در گلستان [حکایت قاضی همدان] ص ۱۴۰ و در بوستان [گفتار اندر پرهیز کردن از صحبت احداث] ص ۱۶۱ را بخوانند تا بدگویی سعدی («بدگویی» در واقع کلمه‌ای اغراق آمیزست زیرا طبیعت مؤدّب همیشه بر شاعرشیراز غلبه دارد) برضد فساد اخلاق منحوس عصر خود معلوم‌گردد. با این وضع چگونه ممکن است پارسایان واقعی وجود داشته باشند؟ افراد نه فقط با گناه زندگی می کنند بلکه کسانی را که می خواهند به طاعت خداوند بپردازند آسوده نمی گذارند:

۷۲ــ مؤلف در این جا به این بیت بوستان (ص ۱۹۱) اشاره می کند:

زنـان را بـه عـذری مـعـیّـن که هست ز طـاعـت بـدارنـد گـه گـاه دست

چنین بنظر می رسد که مؤلف معنی بیت فوق را که اشاره به یک امر کاملاً شرعی است، درست درک نکرده است (م).

فـراهـم نـشـیـنـنـد تـردامـنـان　　　که این زهد خشک است و آن دام نان[۷۳]

(بوستان ١٦٤)

درست است که زاهدان چون به ظاهر دستورهای شریعت بیش از باطن آن اهمیّت می دهند هدف این حمله های ناجوانمردانه می شوند. آنان فراموش می کنند که: «مراد از نزول قرآن تحصیل سیرت خوب است نه ترتیل سورت مکتوب» (گلستان ١٩٧).

سعدی طبیعةً پیشداوریهای علمی عصر خود را پذیرفته بود. امّا در این مورد بندرت سخن می گوید. دو یا سه مرتبه وی از زمین حرف می زند و تصوّر می کند که آن را بر آب نهاده اند[۷۴]. او زمین را در مرکز جاذبهٔ ستارگان، ساکن فرضَ می کند[۷۵]. وی به احکام نجوم اعتقاد دارد و تأثیر ستارگان را در سرنوشت مردم می پذیرد، از این قرار:

[بـزرگـیـش سر در تـبـاهـی نـهـاد]　　　عـطـارد قـلـم در سـیـاهـی نـهـاد

(بوستان ٦٦)

در زمینهٔ علوم طبیعی، علاوه بر چند سطری که در گلستان (ص ١٦٠) در خصوص ولادت کژدم بقلم آورده و بی شک از نوشته ای به وی القاء شده است، وی نیز مانند معاصران خود معتقدست[۷۶] که مروارید از قطرهٔ باران بوجود می آید (بوستان ١٢٢)[۷۷].

۷۳ــ نیز تمام حکایت ص ۱۱۳ بوستان را باید تا آخر خواند.

٧٤ــ مسمار کوهسار به نطع زمین بدوخت　　　تـا فرش خـاک بـر سر آب استوار کرد

(مواعظ ١٦)

و نیز:

جهـان بـرآب نهاده ست و زندگی بر باد　　　غـلام همّـت آنم که دل بـر او نـنـهـاد

(مواعظ ۱۳)

٧٥ــ همیشه تا که فلک رابود تقلّب دور　　　هـمـیـشـه تـا که زمین را بود ثبات و قرار

این بیت در چاپ فروغی نیامده و جای آن صفحهٔ ۳۲ مواعظ است (م).

٧٦ــ شرقیان معتقدند که «مروارید نتیجهٔ بارش قطرات باران در ماه نیسان است که بتصادف در دهان نیمه باز صدف می افتد»، رک: Garcin de Tassy, *Revue orientale et américaine* 1859؛ و نیز رک: L'opinion contradictoire de Dimashqi, *Cosmographie,* trad., Mehren, p. 89.

۷۷ــ در ترجمهٔ فرانسوی [الطیور والازهار] مقدسی، در یادداشت ص ١٦ چنین آمده است:

←

سرانجام، سعدی اندیشه هایی دارد که یادگار معتقدات دینی ایران باستان است: اعتقاد به دیو که در ایران باستان به آن «اهریمن» می گفتند، در اشعار بوستان چندین بار[۷۸] بطور آشکارا کلمهٔ دیو آمده است. در مقابل، سعدی نسبت به سگ، نفرتی را که مسلمانان ایرانی ابرازمی دارند اظهار می کند:

سگ به دریای هفتگانه مشوی　　که چو شستی پلیدتر باشد...

(گلستان ۱۵٤)

مخلوقی از سگ خوارتر وجود ندارد[۷۹]. اگر بخاطر بیاوریم که در نزد ایرانیان قدیم یعنی اجداد سعدی سگ برعکس کاملاً حیوانی پاک بود[۸۰]، این دگرگونی، شگفت انگیز می نماید.

→

«شرقیان تصوّر می کنند که آب باران، مروارید را در دریاها بوجود می آورد. در این مورد حکایت بسیار زیبایی در بوستان سعدی آمده است». گفته می شود، بخصوص قطرات باران در ماه نیسان است که به مروارید تبدیل می شود.

۷۸ــ توان باز دادن ره نرّه دیو　　ولی باز نتوان گرفتن به ریو

(بوستان ۱٤۸)

و نیز:

تو دانی که چون دیو رفت از قفس　　نیاید به لاحول کس باز پس

(بوستان ۱٤۸)

دریغ است فرمودهٔ دیو زشت　　[که دست مَلَک با تو خواهد نبشت]

(بوستان ۱۹۲)

در جاهای دیگر نیز دیو با پری بکار رفته است:

ببرد از پری چهرهٔ زشت خوی　　زن دیو سیمای خوش طبع گوی

(بوستان ۱۵۸)

۷۹ــ چو سگ بردرش بانگ کردم بسی　　که مسکین تر از سگ ندیدم کسی

(بوستان ۱۱۷)

و نیز در این مورد می توان مثال زیر را از گلستان (ص ۲۰۱)آورد:
«اجلّ کاینات از روی ظاهر آدمی است و اذلّ موجودات سگ و به اتفاق خردمندان سگ حق شناس به از آدمی ناسپاس» (م).

۸۰ــ Chantepie, *Man. Hist. religions*, p. 465 et 471.

بر روی هم بهترست در آثار سعدی در جستجوی مطالب علمی برنیاییم زیرا آنها منطق و قواعد جزمی لازم دارد و سعدی تا حدّ امکان خود را از این مقوله دور نگاه‌داشته است.

بی گمان اطلاعات چندی که سعدی در خصوص زندگی عمومی زمان خود بدست می دهد صرف نظر کردنی نیست، امّا نباید فراموش کرد که سعدی پیش از هر‌چیز شاعرست و ارزش وی را نباید با واحد اندیشه سنجید بلکه آن را باید از روی جهانی بودن سعدی برآورد کرد: سعدی احساسات، احساسات خاص زمان خود را خیلی بیش از افکار با شیوه‌های بسیار متفاوت ـ به درشتی یا به نرمی ـ بیان‌می کند. چون بیان این احساسات تقریباً همیشه با تصویرها توأم است پس باید وسائل بیان شاعرانهٔ وی را مورد مطالعه قرار دهیم.

فصل چهارم
وسائل بیان

الف ــ سَبْک

آقای رنه باسه[1] در ترجمهٔ قصیده «بُردة» از بوصیری[2]، شاعر مصری و معاصر سعدی می نویسد: «به نظر ما بوصیری مزیّتی دیگر نیز دارد و آن این است که تقریباً از تأثیر تصوّف بدورست که از ان دوران نفوذ شوم خود را در ادبیات مشرق زمین آغاز- کرده بود. مثلاً اگر اشعار بوصیری را در برابر بعضی از قطعات عمر بن الفارض[3] قرار- دهیم اشعار بوصیری از لحاظ ظرافت و سادگی شاهکاری بشمار می آید. درست است که به ذوق و سلیقهٔ اروپایی، کثرت بازی با کلمات و تکرار بعضی حروف، زننده جلوه می کند و این گونه صنایع متکلّف خاص ادبیات دورهٔ انحطاط است» (ص ۱۰ــ۱۱). از این قضاوت آخرین تعبیر را حذف کنید آنگاه شما مزیّتهای اساسی سبک سعدی را خواهید شناخت که عبارت است از: روشنی و سادگی. سیلوستر دوساسی[4] مزایای سبک سعدی را بی درنگ تشخیص داده بود و در کتاب

۱ــ René Basset شرق شناس معاصر فرانسوی (م).

۲ــ بوصیری، شرف الدین محمد بن سعید (۱۲۱۲ــ ۱۲۹۶م./۶۰۸ــ ۶۹۵هـ.ق.) شاعر عربی معاصر سعدی است که قصیدهٔ بُرده، اثر او، در ستایش پیغمبر اکرم مشهورست (م).

۳ــ عمر بن علی معروف به اِبن‌فارض در قاهره بدنیا آمد (۱۱۸۱م./۵۷۶ هـ.ق.) و در همان جا درگذشت (۱۲۳۵م./۶۳۲هـ.). وی از عارفان و متفکران اسلامی است (م).

٤ــ سیلوستر دوساسی Sylvestere de Sacy شرق شناس و سیاستمدار فرانسوی (۱۷۵۸ــ ۱۸۳۸) که در زبان عربی مهارت داشت (م).

شرح حال میشو[5] آمده است: «سعدی صنعت اغراق و عموماً شیوهٔ تمثیل را بکار می برد ولی در این راه بسیار معتدل تر از نویسندگان شرق است و بندرت گرفتار جملات مبهم و تاریک می شود[6]». بی آن که مانند گراف (ترجمهٔ آلمانی گلستان، صفحهٔ بیست و دوم) بیندیشیم که می نوشت: «**بوستان** و **گلستان** بیشتر از نظر صورت و شکل با یکدیگر تفاوت دارند نه از نظر محتوی»، باید اذعان کرد که اگر از سبک سعدی چند مورد ضعف را حذف کنیم، این سبک از حدّ کمال چندان دور نخواهد بود و بواسطهٔ همین کمال سبک می توان بعضی از قطعات دیوان را نیز که عاری از معنی و حاوی افکاری پیش پا افتاده است تحمّل کرد. درست است که مصنّفان پیش از سعدی، خواه در شعر و خواه در نثر، سبکی ساده‌تر و صمیمانه‌تر ارائه کرده‌اند[7] امّا افزودن این نکته عادلانه خواهد بود که سعدی با مقایسه با نویسندگانی که بعد از وی آمده‌اند مانند وصّاف، علی یزدی و بخصوص حسین واعظ کاشفی[8]، همهٔ خواص برازندهٔ یک نویسندهٔ سبک «کلاسیک» را واجدست.

طبیعةً مفهوم «کلاسیک» را باید از لحاظ شرقیان در نظر گرفت زیرا علی رغم پاکی سبک، بسیاری از ترکیبات که خوانندهٔ ایرانی را مجذوب می کند، د ـ برابر خوانندهٔ اروپائی ــ اگر هنگام خواندن کتابی از یک نویسندهٔ خارجی فراموش کند که هر ملّتی جمال شناسی خاص خود را دارد ــ جملاتی بنظر خواهد آمد که بزور ترکیب یافته و با حداکثر کج سلیقگی بوجود آمده است. پس سبک سعدی اساساً از

۵ــ Joseph Michaux دانشمندفرانسوی (۱۷٦۷ــ۱۸۳۰)مؤلف کتاب تاریخ جنگهای صلیبی و یکی از بنیان گذاران **شرح حال عمومی** Biographie universelle که به نام او معروف است (م).

٦ــ سمله semelet نیز در مقدمهٔ ترجمهٔ فرانسوی **گلستان** (ص ۱۱ــ ۱۲)همین عقیده را اظهار می کند.

۷ــ مثلاً به قول براون، *Literary Hist. II, 282* ،**قابوس نامه** «بسیار کمتر از**گلستان** به صنایع لفظی مزیّن است».

۸ــ در بارهٔ حسین واعظ کاشفی، مؤلف **انوار سهیلی**، رک:
J.A., 1855 (VI), p, 68-69; Sacy, *Not. et extraits* (1818, 94-211); *Kalila Demma* (1816,42-47).

چه تشکیل شده است و بارزترین عیوب آن چیست؟ پیش از این دیدیم که سعدی همیشه «مایه» های شاعرانهٔ خود را بمدد تصویرها بسط داده است. تصویرها و صورِ خیال رکن وسائل بیان او را تشکیل می دهد و مطالعهٔ سبک سعدی بر روی هم همان مطالعهٔ صور خیال است. از برای سعدی لحظات پرعظمت وجود ندارد امّا اندیشه ای به اندیشهٔ دیگر پیوند می یابد و این اندیشه نیز هرگز اندیشه ای مجرّد و انتزاعی نیست بلکه بسیار نزدیک به تصویرست. مثلاً در **بوستان** (ص ۱۴۷) می گوید:

نباید سخن گفت ناساخته　　　نشاید بریدن نینداخته

تمام لذّت سبک سعدی از پیوند اندیشه ها با هم سرچشمه می گیرد و این لذّت باندازه ای عالی است که حتی ترجمه نیز آن را از بین نمی برد. این پیوند خشک و انتزاعی نیست بلکه یک اندیشه است که با تصویر تحقق یافته است، اندیشه و تصویر چنان با هم آمیخته است که خواننده از خود می پرسد آیا امکان دارد که اندیشه ای بدون تصویری ملموس به مغز سعدی خطور کرده باشد؟ در آثار سعدی قسمتهای بسیاری دیده می شود که در آنها تصویر با اندیشه در می آمیزد و حتی چنان با اندیشه آمیخته می شود که تصویر تبدیل به همان اندیشه می گردد!

بی شک این شیوهٔ بیان، مانند هر شیوهٔ دیگر، زیانهایی نیز در بر دارد: بدیهی است که تعدّد تصویرها و شتاب در آوردن آنها، به دقّت بیان صدمه می زند. از این لحاظ **گلستان** معتدل تر از **بوستان** بنظر می رسد، در صورتی که خواندن **بوستان** مطبوع ترست وسزاوار آن است که ما درک درستی از نبوغ سعدی را در این کتاب بجوییم. زیادی تصویرها که گاهی بر روی هم انباشته می گردد اصولاً در مدایح دیده می شود. مثلاً وقتی که سعدی در مدح شمس الدین جوینی می گوید:

جهان دانش و ابر سخا و کان کرم　　　سپهر حشمت و دریای فضل و کوه وقار
[خدایگان صدور زمانه] شمس الدین　　　عماد قبّهٔ اسلام و قبلهٔ زوّار
(مواعظ ۳۲)

یا این بیت:

خدایگان صدور زمان و کهف امان　　　پناه ملت اسلام شمس دولت و دین
(مواعظ ۶۰)

یا این بیت که در آن تصویر در عین حال مجزّا می ماند و به مبالغه و ابتذال دچار

می شود:

هزار سال جلالی بقای عمر تو باد   شهور آن همه اردیبهشت و فروردین

(مواعظ ۶۲)

در گفتار سعدی اگر تصویر بر اندیشهٔ اخلاقی متکّی نباشد نیروی خود را از-دست می دهد (نظیر توصیف اسب در حکایت بوستان، ص ۶۹)[۹]. مع هذا، وقتی که سبک سعدی فقط صورت نقل حکایت بخود می گیرد تمام مزایای خود را حفظ-می کند: این موقعی است که سعدی به شوخ طبعی می پردازد. مثلاً در بوستان (در آخرین حکایت، ص ۱۵۰) در داستان بسیار طیبت انگیز دختری جوان که گرفتار سیاهی عفریت منظر گشته است و سعدی او را نجات می دهد[۱۰]، دختر، نجات-دهندهٔ خود را نفرین می کند ومانندمارتین[۱۱]، قهرمان مولیر، فریاد بر می آورد: «اگر من دلم بخواهد که با من بد رفتار کنند، به شما چه!». بدیهی است که یک استنتاج اخلاقی در مضرّات بوالفضولی به این داستان پایان می بخشد. امّا این نتیجه را می توان حذف کرد بی آن که مفهوم عمومی حکایت زیان ببیند و از رنگ و جذابیّت داستان کم شود.

بعبارتی بهتر، سعدی در انتخاب تصویرها همواره دقت لازم را مبذول نمی دارد. گاهی در بارهٔ یک اندیشه، در حکایتی واحد، دو تصویر کاملاً متفاوت بکار می برد. مثلاً درگلستان (ص ۱۹۷) می گوید: «یکی را گفتند عالم بی عمل به چه ماند؟ گفت: به زنبور بی عسل». در همان صفحه باز می گوید: «عالم بی عمل درخت بی بر» است. یا این که در حکایتهای مختلف برای موضوعی واحد تصویرهایی بکار می برد

۹ــ شنیدم در ایام حاتم که بود   به خیل اندرش بادپایی چو دود
صبا سرعتی، رعد بانگ ادهمی   که بر برق پیشی گرفتی همی...
یکی سیل رفتارهامون نورد   که باد از پیش باز ماندی چو گرد
(بوستان ۶۰)(م).

۱۰ــ از متن این حکایت چنین استنباط نمی شود که قهرمان این حکایت خود سعدی باشد. سعدی حکایت را از قول پیری خوش سخن نقل کرده است. مؤلف آن پیر را خود سعدی انگاشته-است (م).

۱۱ــ Martine ، قهرمان نمایشنامهٔ زن دانشمند، نوشتهٔ مولیر (م).

که اگر آنها را گرد آورند عدم انسجامی دیده می شود. مثلاً در گلستان (ص ۲۴) از «دستِ اجل» سخن می راند، در مواعظ (ص ۴۸) از «دستِ فلک» حرف می زند و یا «تیرِ چرخ» (مواعظ ۷۰) در برابر «کلکِ قضا» (بوستان ۲) قرار می گیرد که خداوند با آن در «رحم، نقش بندی» می کند. غالباً تصویرهای متعدد به هم مربوط نمی شود: بارها سعدی این جهان را به «کاروان سرا» تشبیه می کند و در عین حال آن را شبیه معشوقه ای بی وفا می انگارد؛ و یا در سرودن بیت زیر، که هیچ تجانسی با آنها ندارد، تردید بخود راه نمی دهد[۱۲]:

تو چراغی، نهاده بر ره باد   خانه‌ای در ممرّ سیلابی

(مواعظ ۷۰)

درست است که این شیوه خاص سعدی نیست و در آثار همهٔ شاعران ایرانی می توان آن را مشاهده کرد. بدبختانه سعدی به این نکته نیندیشیده که می توانسته از تشبیهات بیهوده پرهیز کند. امّا چنین بنظر می رسد که در این روش بیش از دیگران به اعتدال گراییده است. این گونه تشبیهات را سعدی بخصوص در مورد توصیف بدن انسان بکار برده است. در این جا ذکر چند مثال، لازم بنظر می رسد.

در گلستان (ص ۱۳۰) سعدی به بیت زیرو یرژیل: «در پایان کودکی و اوان ظهور علائم نوجوانی که هنوز صورت را با تیغ نتراشیده....»[۱۳]، دنباله ای ناخوش آیند می افزاید و خط نورستهٔ نوجوانی را به «فتحه و ضمهٔ» خط عربی تشبیه می کند[۱۴]، و

۱۲ــ خوانندگان توجه دارند که این گونه داوریهای مؤلف ناشی از ترجمهٔ لفظ به لفظ کلمات (بدون توجه دقیق به اندیشه) و نیز بر اثر تفاوت سلیقهٔ اروپایی با ذوق شاعری شرقی و بواسطهٔ انس نداشتن با زمینهٔ ذهنی و صور خیال شاعران فارسی زبان است. در سراسر این فصل این گونه اظهار نظرها دیده می شود (م).

۱۳ــ Ora puer prima signans intonsa Juventa

۱۴ــ اشاره است به این دو بیت:

آن روز که خط شاهدت بود   صاحب نظر از نظر براندی

امروز بیامدی به صلحش   کش فتحه و ضمّه بر نشاندی

(گلستان ۱۳۰)(م)

در ضمن همین حکایت می آورد: «چه شد که مور چه بر گرد ماه جوشیده ست؟»[۱۵] یعنی موی بناگوش دور صورت تو را فرا گرفته است. در بوستان (ص ۱۴۴) می گوید:

عجب در زنخدان آن دل فریب که هرگز نبوده ست بر سرو سیب

خواننده [یعنی فرانسوی] حدس می زند که سرو، قامت دلپذیر را نشان می دهد و سیب، طراوت رنگ صورت را. جای دیگر در گلستان (ص ۱۰) می گوید: «پشت دو تای فلک، راست شد از خرّمی».

با شنیدن این تشبیهات خواننده به عدم انسجام و ابهام پی خواهد برد. امّا نمونه های مبهم تری نیز وجود دارد. مثل تشبیهی که از بازی چوگان در باب پنجم گلستان، اقتباس شده است:

پستان[۱۶] یار در خم گیسوی تابدار چون گوی عاج در خم چوگان آبنوس[۱۷]

در واقع خواننده در برابر این همه گُنگُریسم گیج می شود و نمی داند روی در هم‌بکشد یا با تمسخر تبسّم کند. همان بازی چوگان، تصویرهای تصنّعی دیگری را نیز بوجود می آورد:

فسحت میدان ارادت بیار تا بزند مرد سخنگوی، گوی

(گلستان ۶۱)

بعبارت دیگر یعنی «خوب گوش کن». تصویر دیگری که از فرط تصنّعی بودن ناموزون شده است، این بار نه از بازی چوگان بلکه از بازی شطرنج گرفته شده است (موضوع، بحث و جدلی است): «هر بیدقی که براندی به دفع آن بکوشیدمی و هر‌شاهی که بخواندی به فرزین بپوشیدمی تا نقد کیسهٔ همت در باخت و تیر جعبهٔ حجّت همه بینداخت» (گلستان ۱۷۳).

۱۵ــ همین موضوع خط «نوُرسته» را سعدی در خبیثات (چاپ کلکته) نیز بصورتی دیگر آورده است.

۱۶ــ در متن فرانسوی بجای کلمهٔ «پستان» کلمهٔ «سیمای» بکار برده شده است، لابد به پیروی از متنی بوده که مؤلف در اختیار داشته است(م).

۱۷ــ این بیت در باب پنجم گلستان چاپ فروغی (ص ۱۴۲) نیامده و در غزلیات (ص ۱۷۳) مندرج است (م).

نیِ قلم نیز وسیلهٔ بروز این سلیقهٔ بد شده است، مثلاً این بیت بوستان که تا حدّی بچگانه است امّا بیقین فردیِ شرقی در آن حدّ اعلای ظرافت را کشف می کند:

قلم سرّ سلطان چه نیکو نهفت — که تا کارد بر سر نبودش نگفت

(بوستان ۱٤۹)

واقع این است که بعضی قسمتها از این هم ناخوش آیندترست:

قلم به یمن یمینش چه گرم رو مرغی است — که خط به روم برد دم بدم ز هندو بار

بر آید از ظلمات دوات هر ساعت — چنان که می رود آب حیاتش از منقار

(مواعظ ۳۲)

بر این تصویرهای مبهم و یا بسیار متصنّع، تصویرهای نابجا را نیز باید افزود. مثلاً وقتی شاعر از رقّاصه ای سخن بمیان می آورد می گوید:

ز دلهای شوریده پیرامنش — گرفت آتش شمع در دامنش

(بوستان ۸۵)

در برخی از تصویرها اشک اثری بارز دارد و مبالغه، آنها را ضایع می کند، مثلاً:

[دلش خون شد و راز در دل بماند] — ولی پایش از گریه در گل بماند

(بوستان ۸٤)

و نمونه ای دیگر:

عجب که دود دل خلق جمع می نشود — که ابر گردد و سیلاب دیده، بارانش

(گلستان ۹٤)

یا این مثال: «... و سنگ سراچهٔ دل را به الماس آب دیده می سفتم».

(گلستان ۵)

سرانجام، این بیت:

عنان گریه چون شاید گرفتن؟ — که از دست شکیبایی برون است

(مواعظ ۷۹)

در کلیّات سعدی، بی سلیقگیها نسبتةً نادرست؛ برعکس بآسانی می توان خرمنی از تصویرها گرد آورد که همیشه تازگی دارد و یاالااقل همواره زنده است. این تصویرها دو نوع است: استعاره و تشبیه. بخاطر داریم که نویسنده هنگام بکار بردن تشبیه دو چیز را که تخیّل او آنها را در برابر هم قرار می دهد، به بیان می آورد؛ در

صورتی که در استعاره بر عکس یکی از دو چیز را پوشیده نگاه می دارد و به این ترتیب یک مظهر (سمبول) بوجود می آورد. بی هیچ شکی شعر با آوردن این استعاره ها–که احساس را و عبارتهای ملموس مربوط به آن را روی هم می ریزد و در هم می آمیزد– ارج می یابد. امّا تشبیه نیز در شعر جای خود را دارد؛ شاعران کلاسیک فرانسوی در قرن هفدهم تقریباً فقط تشبیه را بکار برده اند و بنظر نمی رسد که هنر آنها از این کار زیان دیده باشد.

در این جا نیز چند مثال از سعدی می آوریم و تمایز لازم را که باید تشخیص داد، معلوم می کنیم. مثلاً این تشبیه در بوستان (ص ۴۱):

[قزل ارسلان قلعه‌ای سخت داشت | که گردن به الوند برمی فراشت
نه اندیشه از کس نه حاجت به هیچ] | چو زلف عروسان رهش پیچ پیچ
چنان نادر افتاده در روضه‌ای | که بر لاجوردین طبق بیضه‌ای

در این تمثیل دوگانه دو طرف بی درنگ دیده می شود. با آن که این تمثیلها مصنوعی و با تکلّف است باز نمونه ای زیباست. از طرف دیگر، استعارهٔ زیر بسیار دقیق است و در دقّت آن زیبایی مرموزی وجود دارد و بعضی از استعاره های شعرای رمانتیک فرانسه را بیاد می آورد:

چو سیلاب خواب آمد و مرد برد | [چه بر تخت سلطان، چه بردشت کُرد]

(بوستان ۱۴۳)

طرفین تشبیه که عبارت است از «خواب مانند سیل...» بسیار نزدیک بهم است. بعلاوه زبان فارسی در سایهٔ سهولت دستور این زبان، می تواند نمونه های بی شماری نظیر این استعاره ها بوجود آورد. مثلاً در آغاز گلستان: «فرّاش باد صبا....» و «دایهٔ ابر بهاری...» یعنی باد مانند فرّاش و ابر مانند دایه، را اگر کلمه به کلمه ترجمه کنیم می شود: «فراش–باد» tapissier-vent و «دایه– ابر»[۱۸] nourrice-nuage. مع ذلک این استعاره ها بسیار شبیه است به تعبیرات ویکتورهوگو نظیر: boeuf-peuple و یا pâtre-promontoire.

۱۸– بعدها حسین واعظ [کاشفی] که در استعاره و تشبیه به افراط گراییده، تعبیراتی دشوار‌یاب آورده است، نظیر: «مرغِ دل» یعنی قلب بی ثبات مانند مرغ... [یعنی قلب تپنده (م).]

گاهی سعدی بعمد یا بغیر عمد هر دو صورت [استعاره و تشبیه]را در یک بیت جمع می کند، مثلاً:

بنفشه وار نشستن چه سود سر درپیش — دریغ بیهده بردن بر آن دو نرگس مست

(مواعظ ۸٤)

ملاحظه می شود که در وهلهٔ نخستین، تشبیه آمده است: «بنفشه وار» سپس بی درنگ استعارهٔ «دو نرگس»ـ که نمودگار دو چشم اشک آلودستـ بکار رفته.

حالا صورت معکوس آن رامی بینیم: اول استعاره، و در پی آن تشبیه:

دو رسته دُرم در دهن داشت جای — چو دیواری از خشت سیمین بپای

(بوستان ۲۷)

همان طور که بر روی هم استعاره در اشعار سعدی با استعاره‌ای که در آثار مصنّفان اروپایی می بینیم تفاوت دارد، نکته‌ای خاص نیز موجب تمایز تشبیهات می شود: در حالی که در شرق عموماً اجسام بی جان را به موجودات جاندار تشبیه‌می کنند در اروپا کاملاً عکس این کار را انجام می دهند. مثلاً بجای آن که مانند فارسی زبانان بنویسند: «گل سرخش چو عارض خوبان»، می نویسند: «صورتی دلپذیر مانند یک گل». به این ترتیب بی درنگ دیده می شود که در بعضی موارد تا چه حد ممکن است تصویر دچار محدودیت شود، بخصوص هنگامی که شاعر می خواهد دو جمله را، که یکی از شکوه و عظمت طبیعت و دیگری از اوصاف طبیعت اقتباس می شود، در یک شکل منطقی گرد آورد[۱۹]، نظیر این تشبیه پیچیده:

بهم بر آمده آب[۲۰] ازنهیب باد بهاری — مثال شاهد غضبان گره فگنده جبین را

(مواعظ ۵)

جای دیگر می گوید:

گل سرخش چو عارض خوبان — سنبلش همچو زلف محبوبان

(گلستان ۷٦)

۱۹ــ همین شیوه را گاهی بعمد در ادبیات فرانسوی بکار می برند مانند این مصراع پل بورژه Paul Bourget:«آسمان پاییز به رنگ دُرّ خاکستری بود».

۲۰ــ مؤلف گویا متنی در دست داشته که در آن بجای کلمهٔ «آب» کلمهٔ «باغ» آمده بوده‌است و به همین صورت آن را ترجمه کرده (م).

در بارهٔ گل سرخ بازمی گوید:

بر گل سرخ از نم اوفتاده لآلی همچو عرق بر عذار شاهد غضبان

(گلستان ۷)

به این ترتیب همهٔ عناصر طبیعت: درختان، باران، شب، بوسیلهٔ نوعی «تشبیه به انسان»[۲۱] دگرگون گشته اند، مانند:

پیراهن برگ بر درختان چون جامهٔ عید نیکبختان

(گلستان ۷)

در جای دیگر ابرها مانند سقائی مشک بر دوش جلوه می کنند:

[اگر تشنه مانی ز سختی مجوش] که سقّای ابر آبت آرد به دوش

(بوستان ۱۷۱)

یا این که شب مانند خطیب سیاه پوش، شمشیر روز را از غلاف بیرون می کشد:

خطیب سیه پوش شب بی خلاف بر آهیخت شمشیر روز از غلاف

(بوستان ۱۷۸)

اگر یک درجه بالا تر برویم، همین شیوه در مورد بیان احساسات و اندیشه ها نیز بکار می رود، نظیر: «عروس فکر من از بی جمالی سر بر نیارد» (گلستان ۹). جای دیگر که سعدی می خواهد بی اعتباری و ناپایداری قدرت را نشان دهد، می گوید:

عروس مُلک نکوروی دختری است ولیک وفا نمی کند این سست مهر با داماد

(مواعظ ۸٦)

یا این که در بارهٔ پریشانیهای حاصل از عشق می نویسد: «نعل دلش در آتش بود» (گلستان ۱٤۰). می بینیم که شاعر در بهم پیوستن اندیشه و ناچیزترین اشیاء کمترین تردیدی به خود راه نمی دهد.

امّا باید این تصویرها، که در همه جای کلیّات دیده می شود، رده‌بندی گردد و عناصر مشخص آنها معین شود. سعدی در تشبیه و استعاره از چه منبعی الهام گرفته‌است؟

نخستین منبع، طبیعت و مظاهر گوناگون آن است: آفتاب، ماه، شب، ابرها، آبها و

۲۱– anthropomorphisme

کوهها هر یک بنوبهٔ خود در کلیّات دیده می شود. در این مورد نیز باید مثالهایی ذکر کرد. اینک چند تشبیه:

[یکی سلطنت ران صاحب شکوه] فرو خواست رفت آفتابش به کوه[22]

(بوستان ۱٤۳)

[در آغوش وی] دختری چون قمر... (بوستان ۱۵۱).

[چه دیدم]چو یلدا سیاهی دراز (بوستان ۱۵۰).

شد آن ابر ناخوش ز بالای باغ (بوستان ۱۵۱).

«دخل آب روان است و عیش آسیاب گردان» (گلستان ۱۵۷).

چو دریا شد از موج لشکر، زمین (بوستان ٤٤).

اگر پای در دامن آری چو کوه[23] (بوستان ۱٤٦).

عمر برف است و آفتاب تموز (گلستان ٦).

در کنار این تشبیهات که از طبیعت گرفته شده است، استعاره هایی نیز وجود دارد: «برفِ پیری»: [سرو رویش از برف پیری سفید] (بوستان ۵۹).

«باران رحمت بی حسابش همه جا رسیده وخوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده». (گلستان ۱)

«میوه های باغ زندگانی»: [«این پسرهنوزاز باغ زندگانی برنخورده»] (گلستان۱۸).

بعضی از این استعاره ها مبهم است مانند «باد سنج» یعنی یاوه سرا [در این مصراع: که چند از مقالات آن باد سنج، بوستان ۱۷۱] و برخی نیز پیچیده تر و بنابراین سنگین است مانند: افروختن چراغ بلاغت با روغن فکرت [منظور این بیت است:

شبی زیت فکرت همی سوختم چراغ بلاغت برافروختم]

(بوستان ۱۲٦)

و «فرو نشاندن آتشِ فتنه به آبِ تدبیر» (گلستان ۱٤۳)[24].

۲۲ــ همین تصویر در بوستان بار دیگر آمده است:

«صالحان مانند خورشید در پس ابر ناپدید شدند»[؟].

۲۳ــ و یکتورهوگو نیز در درام «پیران خرفت» *Burgraves* می گوید: «بر کوهستان خود و بر ارادهٔ خویش استوار ایستاده است».

۲٤ــ [«تا مگرآتش فتنه که هنوز اندک است، به آب تدبیری فرو نشانیم»](م).

سعدی احجار کریمه را فقط در تشبیه بکار برده است:

در اوباش، پاکان شوریده رنگ همان جای تاریک و لعلند و سنگ

(بوستان ۷٦)

چو دانشور این درّ معنی بسفت (بوستان ۲۲) و یا: سخن گفت و دامان گوهر فشاند (بوستان ۱۷).

در مقابل، سعدی درختان و گلها و میوه‌ها را هم برای تشبیه و هم برای استعاره بکار برده است؛ مثلاً نمونه هایی از درختها:

رعیّت درخت است اگر پروری (**بوستان ۲٤**).

عبادت با اخلاص، درختی زیباست که باید از ان مواظبت کرد[۲۵].

بلرزیدی از باد هیبت چو بید (**بوستان ۹٤**).

سخنهای دانای شیرین سخن گرفت اندر آن هر دو شمشادبن

(**بوستان ۱۸**)

ابلیس قامت صنوبردارد[۲٦]. امّا در مورد استعاره می توان این مثالها را آورد که انسان باید «درختِ کرم»[۲۷]،«درختِ امید»[۲۸]، «درختِ احسان»[۲۹] بپرورد؛ و در

۲۵ـ درختی که بیخش بود برقرار بپرور که روزی دهد میوه بار

(**بوستان ۱۳۵**)(م)

درمقابل،سعدی عبادت ریائی را به مرداب تشبیه می کند:

منه آبروی ریا را محل که این آب در زیر دارد وَحَل

(**بوستان ۱۳۵**) (م)

۲٦ـ ندانم کجا دیده‌ام در کتاب که ابلیس را دید شخصی به خواب

به بالا صنوبر به دیدن چو حور چو خورشیدش از چهره می تافت نور

(**بوستان ۲۱**)(م)

۲۷ـ وگر پرورانی درخت کرم بر نیک نامی خوری لاجرم

(**بوستان ۱۱۳**)(م)

۲۸ـ نه بعد از تو شاهان دیگر برند درخت امید تو را برخورند

(**بوستان ٤۱**)(م)

۲۹ـ الا تا درخت کرم پروری گر امیدواری کز او برخوری

(**بوستان ۲۹**)(م)

←

جایِ دیگر درختِ از بیخ بر کنده، مظهر مرگ پادشاه یا امیر قرار می گیرد[۳۰].

تشبیهات مقتبس از نباتات (گلها، میوه ها، سبزیها) نسبةً زیادست. بعضی از آنها سنگین است و بقیه، چون مبتکرانه است، دلپذیرست، نظیر:

زن و مرد با هم چنان دوستند — که گویی دو مغز و یکی پوستند[۳۱]

(بوستان ۹۰)

بر او فضائل اخلاق چون رطب بربار — در او فنون فضائل چو دانه در رُمّان

(مواعظ ۵۵)

*

زشادی چو گلبرگ خندان شکفت (بوستان ۱٤۱).

*

[شقاوت] برهنه نشاندش چو سیر (بوستان ٦٦).

و نیز:

[فرو گفت عقلم به گوش ضمیر] — که از جامه بیرون روم همچو سیر

(بوستان ۱۵۱)

و به این ترتیب تشبیه زیر بسیار ثقیل است:

پیاز آمد آن بی هنر جمله پوست — که پنداشت چون پسته مغزی دراوست

(بوستان ۱۰٤)

استعاره ها از تشبیهات کمتر و نیز پیچیده ترست و بخصوص به اندیشه های عارفانه

→

توضیح آن که مؤلف در یک جا کلمهٔ کَرَم را *générosité* ترجمه کرده است و یک سطر بعد در ترجمهٔ همان کلمه bienfaisance را آورده است (م).

۳۰ــ به هیچ باغ نبود آن درخت مانندش — که تند باد اجل بی دریغ برکندش

(مواعظ ۸۲، در مرثیهٔ سعد بن ابوبکر)؛

شاید که چشم چشمه بگرید بهای های — بر بوستان که سرو بلند ازمیان برفت

(مواعظ ۸٤، در مرثیهٔ عزّالدین احمد)

۳۱ــ همین تشبیه در گلستان نیز آمده است: [«یاد دارم در ایام پیشین که من و دوستی چون دو بادام مغز در پوستی صحبت داشتیم»] (م).

نزدیک ترست. مثلاً، صوفیان «برنداز برای گلی خارها» (بوستان ۷٦) و نیز صوفی است «که خون در دل افتاده خندد چونار» (بوستان ۷٦). جای دیگر در بارهٔ کسی که نگرانی مداوم دارد می گوید: «بیخ نشاطش بریده و گل هوس پژمریده» (گلستان ۱۵۰).

سعدی برای آوردن تشبیهات و استعارات از مضامین مربوط به حیوانات هم مدد- می گیرد. باید انتظار داشت که پروانه نیز ـ که در شعر فارسی گرامی است ـ مانند گل سرخ در تشبیهات دیده می شود:

خردمند مردم ز نزدیک و دور — به گردش چو پروانه جویای نور

(بوستان ۱٤۸)

مگس که در مشرق زمین فراوان است طبیعةً در شعر نیز دیده می شود:

مگس وارش از پیش شکّر بجور — برانندی و بازگشتی بفور

(بوستان ۸٤)

و در گلستان (ص ۷۷) می گوید:

[هر که هست] از فقیه و پیر و مرید — [وز زبان آوران پاک نَفَس]
چون به دنیای دون فرود آمد — به عسل دربماند پای مگس

تشبیه زیر نیز راه رفتن کج و معوج عقرب، جانور اهریمنی، راـ که در ایران فراوان است ـ نشان می دهد:

[در دیر محکم ببستم شبی] — دو یدم چپ و راست چون عقربی

(بوستان ۱۷۹)

سرانجام، حیوانات اهلی در تشبیه بکار می روند: «هر که علم خواند و عمل نکرد بدان ماند که گاو راند و تخم نیفشاند» (گلستان ۱۸۸)؛

[سمند سخن تا به جایی براند] — که قاضی چو خر در وَحَل بازماند

(بوستان ۱۰۵)

با خواندن تشبیه بالا خواننده یا به قاضیی می اندیشد که در قضاوت تصمیم نمی تواند گرفت و یا به مردی که اسیر هواجس نفسانی است[۳۲].

۳۲ـ در مورد اخیر، رک:

←

استعاره‌هایی که در آنها از مضامین مربوط به حیوانات مدد گرفته شده است تنوّع بیشتر دارد یا لااقل فراوان‌ترست. نمودگار عاشقی (خواه در عشق عرفانی و خواه در عشق معمولی) که به سوی معشوق می رود پروانهٔ همیشه حاضرست که خود را به شمع روشن-که او را خیره می کند- می زند[۳۳]

سعدی دربارهٔ زوجهٔ نادلپذیر-شاید با تأمل دربارهٔ سرگذشت خود- با طنز می نویسد:

چو طوطی کلاغش بود همنفس   غنیمت شمارد خلاص از قفس

(بوستان ۱۵۸)

امّا از برای نشان دادن احساسات گوناگون در استعاره‌ها، مضمون اسب را بکار می برد: «اسبِ فصاحت»[۳۴]، «مرکبِ عقل»[۳۵]، «خیلِ اجل»[۳۶]. وی نه تنها اسب بلکه وسائل زین و یراق اسب را نیز در استعاره مورد استفاده قرار می دهد. از یک طرف «زمامِ اختیار»[۳۷]، «عنانِ طاقتِ[۳۸] و رو یش از دست رفته بود» (گلستان ۹۴)؛

[عزب را نکوهش کند خرده بین   که می رنجد از خفت و خیزش زمین]
وگر زن کند گوید از دست دل   بگردن در افتاد چون خر به گل

(بوستان ۱۶۵)

۳۳ـ بخنده گفت که من شمع جمعم ای سعدی   مرا ازآن چه که پروانه خو یشتن بکشد؟

(گلستان ۱۲۷)

و حکایت پروانه و صدق محبت او (بوستان ۹۷)؛ مخاطبهٔ شمع و پروانه (بوستان ۹۹)؛ قس: منطق الطیر (ترجمهٔ فرانسوی گارسن دوتاسی)(ص ۲۲۲). تمثیل شمع و پروانه را، قزوینی بعربی شرح کرده‌است، رک: Chezy, *Chrest. arabe,* t. I, 572, et t. III, 410

شعرای هندوستانی نیز شمع و پروانه را بکار برده‌اند، رک: Garcin de Tassy, "Un monologue dramatique indien," *J.A.*, 1850, t. XVI, p. 323, n. 1.

۳۴ـ «اسب فصاحت در میدان وقاحت جهانید» (گلستان ۱۷۰).

۳۵ـ دگر مرکب عقل را پو یه نیست   عنانش بگیرد تحیّر که ایست (بوستان ٤)

۳٦ـ چوخیل اجل در سر هر دوتاخت   نمی شاید ازیکدیگرشان شناخت

(بوستان ۳٦)

۳۷ـ [«یکی بر سر راهی مست خفته بود و زمام اختیار ازدست رفته...»]

(گلستان ۸۱)

نظیر همین استعاره در جای دیگر گلستان هم آمده است: «افلاس عنان از کف تقوی بر باید» (گلستان ۱۷۳). از طرف دیگر «مجالِ سخن»، «فسحتِ میدانِ ارادت» نیز آمده است[۳۹]. ما از بازی چوگان ــ که «گوی بردن» در آن نمودار تحقق یافتن کامیابی است[۴۰] ــ سخن نمی گوییم.

سعدی از اعضای بدن تشبیهات اندکی بوجود آورده است. مع هذا نمونه های زیر دیده می شود:

جهان در هم افتاده چون موی زنگی (مواعظ ۷۷)
چو زلف عروسان رهش پیچ پیچ (بوستان ٤۱)
خط محاسن گاهی به خط مکتوب تشبیه شده است:

خطی مسلسل شیرین که گر بیارم گفت　　به خط صاحب دیوان ایلخان ماند
(مواعظ ۲۲)

برعکس، اعضای بدن در ساختن استعاره بسیار بکار رفته است: علاوه بر بیت زیر:

خبرداری ای استخوانی قفس　　که جان تو مرغی است نامش نَفَس
(بوستان ۱۹۰)

→

۳۸ــ استعارهٔ «عنانِ طاقت» در باب هفتم گلستان (ص ۱۷۰) نیز آمده است: «عنان طاقت درویش از دست تحمّل برفت».

۳۹ــ [نداند که ما را سر جنگ نیست]　　وگرنه «مجال سخن» تنگ نیست
(بوستان ۱۲٦)

فسحت میدان ارادت بیار　　تا بزند مرد سخنگوی گوی
(گلستان ٦۱)

٤۰ــ کلید گنج سعادت نصیحت سعدی است　　اگر قبول کنی گوی بردی از میدان
(مواعظ ۵۳)

[نداشت چشم بصیرت که گرد کردونخورد]　　ببرد گوی سعادت که صرف کرد و بداد
(مواعظ ۱٤)

سعدیا راست روان گوی سعادت بردند　　راستی کن که به منزل نرسد کج رفتار
(مواعظ ۲۱)

باز سعدی می گوید:

غبار هوی چشم عقلت بدوخت (بوستان ۱۸۸).

«زبان تعرض دراز کرد» (گلستان ٦٦).

پیاپی بیفشان از آیینه [قلب] گرد (بوستان ۱٦۸).

«سراز زانوی تعبّد برنگرفتم» (گلستان ٦).

بعلاوه در بعضی از استعاره‌ها پای آدمی رکن استعاره است:

[کاش کان روز که] در پای توشد خار اجل (گلستان ۱۳۸).

«ناگهی پای وجودش به گل اجل فروشد» (گلستان ۱۳۸).

شبی پای عمرش فروشد به گل (بوستان ۸۸).

که پایت نرفته است در ریگ گور (بوستان ۱۸۷).

در استعاره طبیعةً «دامن» نیز با «پا» همراه می شود:

«پای قناعت در دامن سلامت کش» (گلستان ۱۰٤).

[اغلب تهیدستان] دامن عصمت به معصیت آلایند» (گلستان ۱۷۳).

«دامن ازاو درکشیدم.» (گلستان ۱۲۹) یعنی از دوست داشتن او دست کشیدم.

به ناراستی دامن آلوده‌ای (بوستان ۱۰۲).

قسمتهای دیگر جامه، مانند جَیب (گریبان) و نیز پوستین در استعاره بکار می رود:

«سر به جیب مراقبت فرو برده بوده» (گلستان ۳).

زبون باش تا پوستینت درند (بوستان ۱۱۵).

سرانجام باید دانست که سعدی از اشیاء و نیز از اعضای بدن انسان استعاره بیشتر از تشبیه ساخته است. نخست چند نمونهٔ تشبیه از اعضای بدن آدمی:

به کلک فصاحت بیانی که داشت — به دلها چو نقش نگین برنگاشت

(بوستان ۱۵۵)

چو مسمار پیشانی آورده پیش (بوستان ۹۵).

اینک مثالهایی از آلات موسیقی:

چو چنگش رگ و استخوان ماند و پوست (بوستان ٦۸).

و گر رد کند بانگ طبل تهی است (بوستان ۷۰).

که طبل تهی را رود بانگ دور (**بوستان ۱۲۲**).

برآورد صافی دل صوف پوش چو طبل از تهیگاه خالی خروش

(**بوستان ۱۳۱**)

چو طنبور بی مغز بسیار لاف (**بوستان ۱۴۹**).

اگر ناطقی طبل پر یاوه‌ای (بوستان ۱۶۵).

بازیهای چوگان و شطرنج نیزدرتشبیه واستعاره بکار می رود[41]. برعکس چنین بنظر می رسد که اشیاء دیگر، بطور کلّی سلاحهای جنگی، بخصوص درمورد استعاره بکارمی رود:

بتهدید اگر بر کشد تیغ قهر (**بوستان ۲**).

«تیر جعبهٔ حجّت همه بینداخت» (**گلستان ۱۷۳**).

کلاه دولت و صولت به زور بازونیست (**مواعظ ۸۷**).

بعد از آنها از اشیاء قابل انتقال، در ساختن استعاره استفاده می شود:

چو پیمانه پر شد به دور زمان (**بوستان ۱۹۲**).

«سلسلهٔ سخن دراز درمعانی این آیت...» (**گلستان ۶۰**).

۴۱ــ چند استعاره که در آنها اجزاء بازی شطرنج بکار رفته است:

«هر بیدقی که براندی به دفع آن بکوشیدمی و هر شاهی که بخواندی به فرزین بپوشید می.»

(**گلستان ۱۷۳**)

که شاه ارچه در عرصه نام آورست چو ضعف آید از بیدقی کمترست

(**بوستان ۳۹**)

چو بیدق که ناگاه فرزین شود (**بوستان ۶۵**).

استعاره‌های دیگری که در آنها از بازی چوگان استفاده شده است:

خنک آن کس که گوی نیکی بُرد (گلستان ۶).

تا بزند مرد سخنگوی گوی (**گلستان ۶۰**).

بگفت ار خوری زخم چوگان اوی بگفتا به پایش درافتم چوگوی

(**بوستان ۸۴**)

٥

که در دست چوگان اسیرست گوی (**بوستان ۹۱**)؛ نه هرشهسواری بدر برد گوی (**بوستان ۱۰۴**)؛ زچوگان سختی بخستی چو گوی (**بوستان ۱۱۹**)؛ و گر رعد، چوگان زند ابر، تیغ (**بوستان ۱۷۱**)؛ چو میدان فراخ است گو یی بزن (**بوستان ۱۸۴**).

«چندان که بساط مداعبت گسترد...» (گلستان ٦)

«پردهٔ ناموس بندگان... ندرد» (گلستان ۱).

همو پرده پوشد به آلای خود (بوستان ۲).

سرانجام، قلم و کتاب و نوشته است که در استعاره مورد استفاده قرار می گیرد:

قلم عفو بر گناهم کش (گلستان ۵۵).

«دفتر شکایتی باز کرده» (گلستان ١٦٨).

گر آن است، منشور احسان اوست ور این است، توقیع فرمان اوست

(بوستان ۲)

آوردن شواهد بیشتر ضرورت ندارد. مع هذا ما نمونه های متعددی آوردیم و این کار از برای تحقیق در سبک سعدی لازم بود. ولی باید دید آیا در واقع این تصو یرها اندیشه را ایجاد می کنند یا آن که اندیشه تصو یرها را بوجود می آورد؟ جواب این سؤال نسبةً مشکل بنظر می رسد. بین هنرمندان ادبی بعضی از سرایندگان، شعرای واقعی هستند و ارتجالاً، بمدد تصو یرها همگام با تصو یر پردازی، می اندیشند؛ جمعی در پی اندیشه می روند و پیش از هر کار آن را بصورتی انتزاعی مطرح می سازند، سپس اندیشه را بمدد تصو یرها تعبیر می کنند؛ سرانجام، عده ای نیز اندیشه را بصورتی مبهم احساس می نمایند ولی بطور مجرد نمی توانند به آن تحقق بخشند مگر آن که قبلاً از تصو یرها مدد گیرند.

سعدی به کدام یک از این سه گروه تعلق دارد؟ آیا در اصل، مصنّفان از لحاظ وسیلهٔ بیان تا این اندازه با هم جدایی نفوذ ناپذیر دارند؟ آیا بعضی از آنان هر سه شیوهٔ بیان را توأماً بکار نمی برند؟ چنین بنظر می رسد که طرز بیان نخستین، یعنی تصو یر پردازی ارتجالی، همیشه برای سعدی ناآشنا بوده است. به این سبب باید دو باره بگوییم که سعدی بمعنی تام کلمه شاعر محض نیست، بلکه فقط شاعر اخلاقی است: گاهی تصو یرهایی ملموس طرح می کند تا خوانندگان خود را نسبت به «اندیشه» حساس تر سازد، اندیشه ای که خود آن را بسیار روشن درک کرده است: گاهی نیز برای واقعیت بخشیدن به اندیشه ای که بدشواری از اعماق روح او سر بر آورده است، از تصو یر یاری می جوید.

زیرا سعدی هر بار که می خواهد در بارهٔ اندرزی تأکید ورزد و یا یک موضوع مجرد را

دقیق‌تر ارائه دهد پیوسته تصویر در مخیله‌اش جلوه‌گر می‌شود. مع هذا اتفاق می‌افتد که یکی از حکایتهای او با یک دستور اخلاقی — که عصارهٔ حکایت است — پایان‌نپذیرد بلکه با یک تصویر ساده — که هم دقیق‌ترست و هم دلنشین‌ترست — خاتمه‌یابد. بجاست از استعاره‌هایی یاد کنیم که عاری از حشو و زوائد امّا قوی است، و در ردیف «سمبول»ها و معدودست ولی درعین حال بسیار جالب توجه است و آنها را چنان که سعدی خود گفته است، «بردیده باید نوشت» (بوستان ۱۴۱).

مثلاً در توصیف یک حالت تشویش خاطر شوم می‌گوید:

نمی‌دانم حدیث نامه چون است — همی بینم که عنوانش به خون است

(مواعظ ۸۱)

***

وقتی که از جاهلی سخن می‌راند که دانشمندی را به خاموشی واداشته است، می‌گوید: «و اگر جاهلی به زبان آوری بر حکیمی غالب آید عجب نیست که سنگی است که گوهر همی شکند» (گلستان ۱۹۱)؛ یا این که:

تحکّم کند سیر بر بوی گل — فروماند آواز چنگ از دهل

(بوستان ۱۰۷)

بعضی از این ابیات حلاوت یک ضرب‌المثل را دارد:

خَبَز دو همان قدر دارد که هست — وگر در میان شقایق نشست

(بوستان ۱۰۶)

بعضی ابیات دیگر ضرب‌المثل است منتهی طنزیٰ در آن گنجانده شده است: «شوی زن زشت روی نابینا به» (گلستان ۸۴)؛

کرا زشت خویی بود در سرشت — نبیند ز طاووس جز پای زشت

(بوستان ۱۶۶)

قرار در کف آزادگان نگیرد مال — نه صبر در دل عاشق، نه آب در غربال

(گلستان ۲۷)

در برخی ابیات دیگر صنعت تضاد بکار رفته است:

ببخش ای پسر کآدمی زاده صید — به احسان توان کرد و وحشی به قید

(بوستان ۶۷)

شکم پیش من تنگ بهتر که دل[۴۲] (بوستان ۱۴۰)؛ و نمود گار بدخواهی[۴۳]:

نور گیتی فروز چشمهٔ هور زشت باشد به چشم موشک کور

(گلستان ۱۱۵)

سرانجام، اندیشهٔ کاملاً عریان و تقریباً عاری از تصویر بندرت و بصورت غیر مترقب در شعر سعدی پدیدار می شود. اگر کلیّات سعدی را با دقت بخوانند شاید مجموعه‌ای از این گونه اندیشه‌ها بدست آرند که ارزش کلمات قصار واقعی را دارد:

به ایّام تا برنیاید بسی نشاید رسیدن به غور کسی

(بوستان ۱۸)

نپندارم ای در خزان کشته جو که گندم ستانی به وقت درو

(بوستان ۳۷)

بود حرمت هر کس از خویشتن (بوستان ۱۴۸).

بدوزد شره دیدهٔ هوشمند درآرد طمع مرغ و ماهی به بند

(گلستان ۱۰۸)

کمال است در نفس انسان سخن (بوستان ۱۹).

ب- زبان و اوزان عروضی

مادام که در متن کلیّات سعدی با یک نقد جدّی، تجدید نظر نکرده‌اند هر تحقیقی دربارهٔ زبانی که سعدی بکار برده است نااستوار خواهد بود. بعلاوه زبان او ویژگیهای نسبةً اندکی دارد: این زبان، کاملاً همان زبان ادبی اصیل (کلاسیک) محض است؛ اگر ادیبان در زبان سعدی سرمشقی می بینند در عوض زبان شناسان آنچه را لازم دارند در آن نمی یابند. بی شک در دیوان سعدی چند شعر با لهجهٔ محلی

۴۲ـ مؤلف نشانی این بیت را در باب اول بوستان داده است ولی در باب ششم آمده است (م).

۴۳ـ مؤلف کلمهٔ « envie » را بکار برده که بمعنی هویٰ و هوس است ولی چون با مفهوم بیت مورد استشهاد آن مناسب نمی نمود بجای آن «بدخواهی» نوشته شد (م).

وجود دارد امّا وجود این شعرها تصادفی است و در میان آنها قصیدهٔ آخر ملمّعات [مثلثات، مواعظ ۱٤۹]ــ که ادوارد براون و کلمان هُوار آن را مورد مطالعه قرار-داده اندــ بخصوص شامل کلمات شیرازی است (اگر اشعاری که به زبان سوم آمده-است واقعاً شیرازی باشد).

چون این موضوع قبلاً مورد مطالعه قرار گرفته است پس تأکید در این مورد بی جاست[1]. علاوه بر این اشعار، گاهی در کلیّات سعدی کلماتی نیز به لهجه های محلی دیده می شود، مانند کلمهٔ «سیکی» شراب پخته و بسیار گیرایی است که در شیراز تهیه می کردند[2].

وجوه استعمال دیگری که به زبان ادبی اختصاص دارد، امروز تا حدّی فرسوده بنظر می رسد. سعدی غالباً فعل «شدن» را بمعنی «رفتن» بکار می برد[3]، نظیر: «بشدی و دل ببردی و به دست غم سپردی» (غزلیات ۲۸۰)؛ «بر بام آسمان نتوان شد به نردبان» (مواعظ ۵۰). فعل «گشتن» نیز گاهی به همان معنی بکار می رود: «عالَمی گشت و به گرداب خطر باز آمد»[4] (مواعظ ۱۹).

۱ــ رک: E.G.Browne, "Some Notes on the Poetry of the persian dialects", *J.R.A.S.,* oct. 1895, pp. 773 et ssq.,Cl. Huart, "Le dialecte de Chiraz dans Sa'di", *11e Congrès des orientalistes,* Paris, 1897, 3e section 81 et ssq.

در ضمن باید بخاطر داشت که ادواردبراون به تفسیر دو بیت از گلستان پرداخته است، رک: *Literary History,* II, p. 68-69 :

۲ــ یکی صوفیان بین که می خورده اند — مرقع به سیکی گرو کرده اند(بوستان ۱۵۲)

توضیح آن که سیکی که بصورت sīkī , seyakī تلفظ می شود باده ای است که براثر جوشیدن، دو سوم آن بخار شده و یک سومش باقی مانده است. امّا این کلمه اختصاص به لهجهٔ محلی شیرازی ندارد و در آثار پیشینیان و شاعران غیر شیرازی نیز بارها بکار رفته است و این استنباط مؤلف درست نمی نماید (م).

۳ــ درصاحب نامه برعکس، سعدی «شدن» را بمعنی «از حالی به حالی گشتن» بکار-برده است: «آن که مسکین است اگر قادر شود»(م).

٤ــ «گشتن» در این بیت بمعنی «گردش کردن» است نه بمعنی «رفتن»(م).

گاهی در افعال به آخر سوم شخص جمع یک «ی» می افزاید[۵]، از این قرار:

ای کاش که مردم آن صنم دیدندی / یا گفتن دلستانش بشنیدندی

(غزلیات ۳۹۸)

به پسوند «ستان» در آخر کلمهٔ دل نیز توجه کنید.

سعدی جزء «ـاد» را که برای دعاست، نه تنها با «بودن» که معمول است بلکه با افعال دیگر نیز بسهولت بکار می برد. مثلاً در صاحب نامه می گوید: «طفلان تو را پدر بمیراد» (مواعظ ۱۷۱).

امّا قید شرط «ار» مخفف «اگر» از جمله در مصراع زیر از بوستان آمده است[۶]: «بگفت ار به دست منستی مهار...» (بوستان ۱۳۳). (توجه کنید «ی» درآخر «است» آن را درازتر کرده است و بصورت «استی» درآورده است).

در چند بیت لفظ «پار» مخفف کلمهٔ «پارسال» دیده می شود: «تو پار گریختی چو آهو»[۷]. برعکس قید «بس» را به صورت «بسا» می آورد مانند «بسا روزگارا»[۸]. سرانجام، در چند مورد عبارت «باش تا» بمعنی صبر کن؛ و نیز حرف مفعولی «مر» بکار رفته است:

باش تا غنچهٔ سیراب دهن باز کند / بامدادان چو سرنافهٔ آهوی تتار

(مواعظ ۲۹)

۵ـ این یاء در آخر افعالی که در مقام بیان آرزو و تمنّی می آمده بکار می رفته ودر آثار پیشینیان و معاصران سعدی و پس از او هم نمونه های آن دیده می شود. بعلاوه ظاهراً مؤلف به مفهوم «دلستان» که وصف معشوق و بمعنی دلرباست توجه نداشته و «ستان» را پسوندی نظیر پسوند گلستان و امثال آن پنداشته است (م).

۶ـ Blochman, *Prosody of the Persians*, p. 13

۷ـ تو پار گریختی چو آهو / امسال بیامدی چو یوزی

بنابه‌نوشتهٔ مؤلف این بیت دردیوان است؛ولیکن دردیوانهایی که در دسترس بود پیدا نشد. باید گفت که بیت منظور در بعضی نسخ **گلستان** در حکایتی از باب پنجم درج است. اما در چاپ فروغی در باب پنجم **گلستان** نیامده است (م).

۸ـ مانند «بدا» که بجای «بد» بکار رفته است، رک:
Blochman, *Prosody of the Pers.*, p. 11.

نوحه لازم نیست برخاک شهیدان زان که هست کمترین دولت مرایشان را بهشت برترین

(مواعظ ۹۰)

مر این یگانهٔ اهل زمانه را یارب به کام دولت و دنیا و دین ممتّع دار[9]

(مواعظ ۳۲)

در جنب این خصوصیات دستوری، متن نامعتبر نسخهٔ کلیّات به ما امکان نمی دهد تا ویژگیهای زبان سعدی را استخراج کنیم. به این سبب در بارهٔ تعبیرات فارسی[10] نیز، اگر خواننده علاقه داشته باشد،به چند مثال اکتفا می شود. مثلاً در نخستین حکایت گلستان (ص ۱۳) عبارت «دست از جان شستن» بکار رفته است. این عبارت بین زبان فرانسوی[11] و زبان فارسی مشترک است: «هر که دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید». یک اندیشهٔ نظیر این با عبارت «آستین افشاندن» بمعنی «ترک گفتن»[12] در گلستان (ص ۱٤٤) آمده است:

به آستین ملالی که بر من افشانی طمع مدار که از دامنت بدارم دست

از طرف دیگر، کلمهٔ «پوستین» در عبارت «در پوستین کسی افتادن» آمده است که بمعنی «از کسی بدگویی یا غیبت کردن» است: «تو نیز اگر بخفتی به از ان که در پوستین خلق افتی» (گلستان ۵۸). عبارتی دیگر که سعدی آن را بارها بکار می برد «گردکان بر گنبد» است که معنی آن کاری بیهوده کردن است، نظیر «تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبدست» (گلستان ۱۸)، و نیز:

منه دل بر این سالخورده مکان که گنبد نشاید بر او گردکان[13]

(بوستان ۱۸۷)

۹ــ رک: سمله، ترجمهٔ گلستان، ص ۱۵۷، یادداشت ۲۲٤.

۱۰ــ مؤلف در این جا کلمهٔ persisme را اندیشیده و آورده که با توجه به مثالها و توضیحات بعدی، ظاهراً مراد کاربرد تعبیرات و یژهٔ فارسی است (م).

۱۱ــ در زبان فرانسه: se laver les mains de:

۱۲ــ سعدی عبارت «آستین افشاندن» را علاوه بر معنی «ترک گفتن» به معانی متعدد دیگر نیز بکار برده است، رک: لغت نامهٔ دهخدا (م).

۱۳ــ بعلاوه تمثیل «گردکان بر گنبد» خاص سعدی نیست،آن را می توان در نوشته های میرخواند و دیگران نیز یافت، رک: دفرمری [ترجمهٔ گلستان]، یادداشت صفحهٔ ۳۳.

←

چنین بنظر می رسد که عبارت «به دف بر زدن» بمعنی «در بین مردم افشا کردن و رسوا نمودن» یکی از مبالغه هایی است که مردم آن را بکار می برند:

[پس از هوشمندی و فرزانگی] به دف برزدندش به دیوانگی

(بوستان ۹۵)

سرانجام، احساسات نیز فی نفسه موجب پیدایش تعبیراتی از این نوع می شود نظیر «سر که بر ابرو»:

[دگر روز شد گرد گیتی دوان] عسل بر سر و سرکه بر ابروان

(بوستان ۱۰۹)

و «دل کسی را سیاه کردن» یعنی او را غمگین نمودن: «خواندن قرآنش دل مردم سیاه کردی» (گلستان ۱۵٦).

* * *

در مورد اوزان عروضی، سعدی در سرتاسر دیوان خویش همه بحور شناخته شدهٔ عصر خود را بکار برده است. شعر فارسی که مملو از کلمات کهنه و صور قدیمی و بی‌نظمی در بحور بود بتوسط نظامی، نخستین شاعر از متقدمان که لقب امام الشعرا گرفت[۱۴]، مرتب شده بود. پس سعدی دستگاهی کامل را در اختیار داشت و مجبور نبود چیزی را در آن عوض کند. مع هذا، از زمان سعدی مرسوم شد که شاعران تخلّص خود را در آخر هر غزلی وارد کنند. پیش از سعدی، شاعر یا تخلّص خود را نمی آورد یا آن را در هر جای شعر که مناسب می دید وارد می کرد[۱۵].

گراف، بحور مختلف دیوان سعدی را بر شمرده است[۱٦]. در این جا تعیین این

→

توضیح آن که این تعبیر را فردوسی و بعد از وی سایرین، از جمله سنائی بصورت «گُوز بر‌گنبد افشاندن» آورده اند؛ رک: لغت نامهٔ دهخدا، کلمهٔ «گنبد» (م).

۱۴ــ رک: Blochman, *Prosody of the Persians*

گویا منظور مؤلف نظامی عروضی است و با توجه به کلمهٔ «عروضی» تصوّر چنین فضلِ تقدّمی از برای او در زمینهٔ تنظیم اوزان شعری شده است (م).

۱۵ــ رک: همان کتاب، ص ۹۱.

۱٦ــ مقالات در *Z.D.M.G.* رک: فهرست منابع در آخر کتاب حاضر.

بحور کاری زائدست. مع هذا چند تذکر، بعنوان مکمّل، لازم بنظر می رسد.

سعدی همواره قواعد عروضی[۱۷] را مراعات نمی کند: گاهی قصیده و غزل را یک جا گرد می آورد. مثلاً دو بیت نخستین قصیدهٔ (مواعظ ۳۱) هم از برای مقطع قصیده‌ای مناسب است و هم از برای مطلع غزلی. قصیدهٔ دیگر (مواعظ ۲۸)، قصیده‌ای سه بخشی[۱۸] است که سه بخش آن خیلی بهم نزدیک نیست. این سه بخش عبارت است از: تشبیب تعلیمی، غزل، سپس مدیحه. در قصیدهٔ دیگر (مواعظ ۵٤) نیز غزلی مندرج است.

در بسیاری از رباعیاتِ سعدی، هر چهار مصراع قافیه دارد. امّا در گلستان که مُلمّعی از شعر و نثرست گاهی وی یک قطعه نثر مسجّع (بخصوص در پایان دیباجه) می افزاید[۱۹]. سرانجام، سعدی در بوستان بحر حماسی متقارب را از ابتدا تا پایان کتاب بکار برده است که عبارت است از: فعولُن فعولُن فعولُن فَعَل.

شعر سعدی با همهٔ هنر او همیشه از نقصِ مصون نمانده است اما آن را با وارد-کردن کلمات زائد پوشانده است[۲۰]:

۱۷ــ برخی از آراء مؤلف در این جا محل تأمّل است، بخصوص که پاره‌ای از موضوعات بعدی به وزن شعر و عروض مربوط نمی شود. ظاهراً وی قواعد مربوط به قالبهای شعری از قبیل قصیده و غزل و مباحثی از این گونه را نیز جزء شعر و عروض آورده است (م).

۱۸ــ trilogie لاروس در بارهٔ این کلمه چنین می نویسد: در بین یونانیان «تری لُژی» مجموعهٔ سه تراژدی بود که هر یک از شرکت کنندگان در مسابقهٔ دراماتیک ناگزیر می بایست ارائه دهد. امروز «تری لژی» سلسلهٔ سه پِیِسِ دراماتیک را می گویند که از سه قطعه تشکیل شده-است که موضوع آنها یکی پس از دیگری یک رشتهٔ منظّم را بوجود می آورد.

باید افزود که در این قسمت مؤلف فقط اشاره به صفحات کلیّات چاپ کلکته کرده که در طول سالهای ۱۷۹۱ــ ۱۷۹۵ م. بچاپ رسیده است. مترجمان به این نسخهٔ کلیات دسترسی-نداشتند و صفحات قصاید مربوط را پس از مطالعهٔ دقیق به نظر خود و با حدس نزدیک به گفتهٔ مؤلف، تعیین کرده‌اند (م).

۱۹ــ در مورد اشعار گلستان، رک: براون، تاریخ ادبی ایران، ج ۲، ص ۲۵. بحور هر گروه از اشعار باب اول گلستان در کتاب زیر درج است:

Blochman, *Prosody of the Persians*, p. 99 et 100.

۲۰ــ منظور مؤلف آن است که سعدی گاهی در برخی ابیات کلماتی را برای پر کردن وزن

←

کمان عمر چهل سالگی و پنجه را　　به‌زوردست طبیعت کشیده گیروشکست[۲۱]

(مواعظ ۸۴)

تو آتش به نی درزن و در گذر　　که در بیشه نی خشک ماند نه‌تر[۲۲]

(مفردات)

پدرم بندهٔ قدیم تو بود　　عمر در بندگی بسر برده
بنده‌زاده [که در وجود آمد　　هم به روی تو دیده بر کرده]...

(مواعظ ۱۵۶)

٭

چو زمام بخت و دولت نه به دست بخت باشد[۲۳] .... (کلیات، چاپ کلکته، ۴۱۴).

تو زرداری و سرداری و سیم و سود و سرمایه[۲۴]... (کلیات، چاپ کلکته، ۴۰۰).

←

آورده که صورت «حشو» دارد. در مثالهایی که در سطور بالا آورده است کلمات زائد مورد نظر مؤلف بصورت مشخص چاپ شده است که بارز و معلوم باشد. بدیهی است اظهار نظر و استنباط او در اکثر موارد نادرست است و گاهی نیز ناشی از ضبط نادرست بیت در چاپ کلکته بوده که وی با آن سر و کار داشته است (م).

۲۱ــ مؤلف این بیت را از صفحهٔ ۲۴۷ چاپ کلکته بصورت مذکور در فوق نقل کرده است ولی در چاپ فروغی (مواعظ ۸۴) به این صورت است:

کمان عمر چهل سالگی و پنجه را　　به زوردست طبیعت شکسته گیر به شست (م)

۲۲ــ این بیت در مفردات چاپ فروغی درج نشده است. در این جا از دیگر چاپهای کلیّات نقل شد. توضیح آن که مؤلف در معنی کلمهٔ «نی» مصرع دوم که همان «نه» است دچار اشتباه شده و آن را چنین ترجمه کرده است: در بیشه «نی» خشک می ماند، و نه تر را حشو دانسته‌ـ است و حال آن که معنی بیت این است: تو در بیشه به نی آتش بزن و برو آنگاه در بیشه نه تر می ماند و نه خشک (م).

۲۳ــ بیت مذکور در فوق به همان صورتی است که مؤلف دریافته است و محققاً در چاپ کلکته این اشتباه رخ داده بوده است. صورت صحیح بیت از روی چاپ فروغی چنین است:

چو زمام بخت و دولت نه به دست جهد باشد　　چه کنند اگر زبونی نکنند و زیردستی

(غزلیات ۲۹۱)

۲۴ــ در این جا نیز مؤلف بیت را از روی چاپ کلکته بصورت مز بور خوانده است. اصل

←

سعدی نیز مانند همهٔ شاعران خود را مجاز می داند که بعضی اختیارات شاعرانه داشته باشد. برای حفظ وزن شعر حتی گاهی از تغییر اسامی خاص ابا ندارد، مثلاً در ابیات زیر بجای «صنعا»، «صنعان» آورده است: «شنیدم که در راه صنعان[۲۵] جنید»،«به صنعان مفرست و سقلاب و روم». گاهی سعدی یکی از کلمات بیت را ــ اگر وزن ایجاب نماید ــ حذف می کند و دراین کار او تنها نیست، نظیر: «خاری ز گلستان تو باشم شود» بجای «چه شود[۲۶]». سرانجام، سعدی از برای تکمیل بیت گاهی عبارت عربی منفردی را در بین کلمات فارسی می گنجاند: «که فرصت عزیزست والوقت ضیف[۲۷]». عبارت عربی را حتی در قافیه نیز بکار می برد، مثل این بیت در غزلی که قافیهٔ «ـاهی» دارد:

→

بیت در چاپ فروغی چنین است:

تو زر داری و زن داری و سیم و سود و سرمایه　　　کجا با این همه شغلت بود پروای درو یشان؟

(مواعظ ۱۴۱)(م)

۲۵ــ در متن، ابیات مورد نظر به همان صورت که مؤلف از روی چاپ کلکته آورده است درج شد. در واقع سعدی در کلمهٔ صنعا هیچ تغییری نداده است و ضبط صحیح دو بیت منظور، در چاپ غلامحسین یوسفی چنین است:

شنیدم که در دشت صنعا جنید　　　سگی دید بر کنده دندان صید

(بوستان ۱۲۱)

وگر پارسی باشدش زاد بوم　　　به صنعاش مفرست و سقلاب و روم

(بوستان ۱۵)(م)

۲۶ــ افتادگی کلمهٔ «چه» در چاپ کلکته، مؤلف را به اشتباه انداخته است. جای تعجب است که وی متوجه نشده است که وزن شعر در چاپ کلکته درست نیست. این بیت در کلیّات چاپ فروغی جزء غزلیات (ص ۳۸۸) به همان صورت درست درج شده است (م).

۲۷ــ بیت بالا به همان صورت که مؤلف به فرانسه ترجمه کرده است نقل شد و بیقین در چاپ کلکته به همان صورت بوده است که در متن ترجمه شده است. اما بیت منظور در بوستان چاپ غلامحسین یوسفی به صورت زیرست:

مکن عمر ضایع به افسوس و حیف　　　که فرصت عزیزست و الوقت سیف

(بوستان ۱۸۶)

بنابراین ضبط مورد نظر مؤلف اصولاً درست نیست و بحث در بارهٔ آن نیز نااستوارست (م).

تو به آفتاب مانی ز کمال حسن و طلعت که نظر نمی‌تواند که ببیندت کماهی[۲۸]

(غزلیات ۳۵۷)

این مطالب، یادداشتهایی پراکنده و بدون روشی سنجیده است[۲۹]. تحقیق دقیق در زمینهٔ زبان و وزن اشعار سعدی فقط از روی نسخهٔ انتقادی دیوان شاعر امکان‌پذیر خواهد بود وانگهی چنین مطالعه‌ای از حوصلهٔ کتاب حاضر بیرون است. بیقین شاعران شرقی — که در بند هنر شعری خود که آنها را به رعایت قواعد دشوار وامی دارد و مانع گسترش شعر غنائی می شود، گرفتارند— قادر نیستند خوانندگان غربی را— که نمی توانند لحظه‌ای از اندیشهٔ شاعران بزرگ مغرب‌زمین فراغت حاصل کنند— کاملاً خشنود سازند. امّا اگر آثار شاعران شرقی را، فارغ از اغراض، بخوانیم ناگزیر زیبایی خاص شعر شرقی کشف می شود. بی شک ظرافت شاعران ایرانی بیش از حدّت و احساس آنان از طبیعت تحت تأثیر این ظرافت است و عبارتهای آنان متصنّع بنظر می رسد. مع هذا شاعران ایرانی جنبه‌ای از نبوغ بشری را جلوه گرمی سازند و به این عنوان شایستهٔ آنند که توجه تمام کسانی را که مایلند فرد بشر را به «خویشتنِ خویش» بشناسانند به خود جلب کنند. وقتی رساله‌هایی منظم به شناخت اندیشه‌ها و هنر هر یک از مصنّفان بزرگ شرق اختصاص یابد، در پی این فکر نیز خواهند رفت تا سرانجام، زیبایی ادبیات اسلامی را— لااقل خطوط کلّی آن را— کشف کنند.

۲۸— مقصود عبارت «کماهی» است (م).

۲۹— بر روی هم در بخش اخیر اکثر قضاوتهای مؤلف در بارهٔ شعر سعدی اشتباه است. و برخی داوریهای بی مورد، بواسطهٔ ضبط نادرست ابیات در **کلیات** چاپ کلکته که در دسترس داشته، کرده است (م)

نتیجه

اگر سعدی را بترتیب از خلال اشعار پراندیشه و شاعرانهٔ وی در نظر آوریم همچنان جلوه گر می شود که گفته شد. اما اکنون اگر از روی زندگانی و نوشته های او یعنی از روی شخص خودش به وی بنگریم نمود و خُلقیّات وی باز هم مبهم باقی‌می ماند. بنابراین آیا امکان دارد تصویری از شاعر ترسیم کنیم؟ آیا سعدی به برخی از اندیشه ها دلبستگی خاصی داشت و در عین حال از آنها بسیار کم سخن گفته‌است؟ سرانجام، چگونه ممکن است ما از تعیین مقامی که سعدی در تحوّل ادبیات ــ ولو بصورتی بسیار تقریبی ــ حائزست خودداری کنیم؟

سعدی از ساختمان جسمی خود طبیعةً کم سخن گفته و تنها به تعیین علامت مشخّصه ای که بظاهر همان لاغری است بسنده کرده است:

خواست تا عیبم کند پروردهٔ بیگانگان　　　لاغری برمن گرفت آن کزگدایی فربه است

(مواعظ ۱۵۸)

و در جای دیگر می گوید:

گویی بدن ضعیف سعدی　　　نقشی است [گرفته از میانت]

(غزلیات ۸۲)

سخن سعدی دربارهٔ وضع جسمانی خود در این جا پایان می پذیرد. می توان مینیاتوری را نیز بر این سخنان افزود که در یک نسخهٔ خطی وجود دارد و گارسَن دو تاسی آن را در کتاب سعدی نخستین بنیان گذار شعر هندوستانی [1] بچاپ رسانده است

۱ــ Garcin de Tassy, *Saadi, auteur des premières poesies hindoustanies.*

و پیرمرد کوچک اندام و ریشداری را نشان می دهد که سر را پایین انداخته است. لابد این وضع سر به زیر را از شعری در مقدمهٔ بوستان اقتباس کرده اند:

بمانده ست [با دامنی گوهرم] هنوز از خجالت سراندر برم

(بوستان ٦)

از طرف دیگر حکایتی از بوستان (ص ١٠٤)[2]ــ که بنا به گفتهٔ سودی شارح ترک بوستان، شاعر در آن یکی از سرگذشتهای خود را تعریف می کندــ به ما امکان این فرض را می دهد که ظاهر سعدی جلب توجه نمی کرده و خود شاعر نیز برای زینت ظاهر اهمیتی قائل نبوده است.

امّا در مورد جمال باطن، باید دید آیا سعدی دانشمند بود؟ اکنون ثابت شده است که سعدی دارای عقلی سلیم بود. در مقابل چنین بنظر می رسد که معلومات علمی وی چندان وسعتی نداشته است. شرق شناسان گذشته، از ان جمله کمپفر که در سال ١٦٨٦ م. [١٠٦٥ هـ. ق.] از شیراز دیدن کرده، معتقدست که سعدی علاوه بر مسافرتهای دور و دراز که انجام داده، همهٔ زبانهای مشرق زمین و حتی زبان لاتینی را نیز می دانسته است. بنا به گفتهٔ کمپفر[3] سعدی متن لاتینی کتابهای سِنِکا[4] را خوانده بوده و در محتوای آنها تأمّل کرده است! بر روی هم سعدی بجای خواندن علوم مکتوب ترجیح می داده کتاب کبیر جهان را بخواند. در اشعار سه زبانه (مثلثات) می گوید:

نه کت تفسیر وفق خواند شتی بهشت [بسم دی که سوری ماند و بیده بدشت]

(مواعظ ١٤٩)

٢ــ منظور حکایتی است که با این بیت شروع می شود:

فقیهی کهن جامه ای تنگدست در ایوان قاضی به صف برنشست (م)

٣ــ *Kaempfer*، رک: راس *Ross*، مقدمهٔ ترجمهٔ گلستان (ص ٢٠)؛ و نیز رک: ایستویک *Eastwick* مقدمهٔ ترجمهٔ گلستان (صفحهٔ یازده).

٤ــ رک: ص ١٧٩ کتاب حاضر. مارکوســ آنایوس سِنِک یا (سِنِکا)، نویسنده و متفکّر که ٦١ سال پیش از میلاد در قرطبه (اسپانیا) بدنیا آمد و در سال ٣٠ بعد از میلاد از جهان رفت. وی در علم معانی و بیان متبحر بود. از او دو کتاب منطق باقی مانده است (م).

یعنی «چنین نیست که تو بتوانی فقط با تحصیل علم تفسیر وفقه به بهشت بروی»[5].

در بارهٔ سعدی می توان همان گونه سخن گفت که خود او در بوستان (ص ۱۷) در مورد یکی از اشخاص داستان می گوید:

جهان گشته و دانش اندوخته | سفر کرده و صحبت آموخته

با آن که سعدی اندیشه های زمان خود را در مورد تطوّر ماده[6] پذیرفته بود باز چنین بنظر می رسد که به پزشکی چندان عقیده ای نداشت و در این مورد، با وفاداری به مسلک جبر، می گوید:

چون مخبّط شد اعتدال مزاج | نه عزیمت اثر کند نه علاج

(گلستان ۱٤۸)

در مقابل به هنر، کاملاً عشق می ورزید، نه تنها به هنر ادبی بلکه به هنر موسیقی: خواه نغمه سرایی بود و یانوای سازی. در گلستان از یادآوری این مطلب لذت می برد: «در عنفوان جوانی... با شاهدی سر و سرّی داشتم بحکم آن که حلقی داشت طیب الاداء و خَلقی کَالبَدر اِذا بَدا» (گلستان ۱۲۹). از طرف دیگر سعدی تأیید می کند که:

به از روی خوب است آواز خوش | که آن حظ نفس است و این قوت روح

(گلستان ۱۰٦)

چنین بنظر می رسد که وی زنها را چندان دوست نمی داشته ونمی توانسته ازدواجهای بدفرجام خود را فراموش کند:

دَرِ خرّمی بر سرایی ببند | که بانگ زن از وی برآید بلند

(بوستان ۱۹۵)

باربیه دومنار (*J.A.*,1858, p.600) در بارهٔ همه سرگذشت عاشقانهٔ سعدی قضاوتی روشن و صحیح کرده است. در عمل، سعدی ازدواج سعادتمند راسبب سکون و جمعیّت درون می دانست (گلستان ۱۷۲) اما در عین حال آن را موجبِ از-

---

۵ــ مؤلف مصراع اول بیت منظور را بصورت مذکور ترجمه کرده است (م).

٦ــ سنگی به چند سال شود لعل پاره‌ای | [زنهار تا به یک نفسش نشکنی به سنگ]

(گلستان ۱۹۲)

دست دادن استقلال گرانبهای مرد، تقریباً بطور کامل، می پنداشت (**گلستان**، ترجمهٔ فرانسوی، ص ۳۳۸)[۷].

اساس خُلقیّات سعدی، وی را مردی شریف و خشنود نشان می دهد. دیدیم که سعدی شخصی جدّی بود و در عین حال از مطایبه خودداری نمی نمود. امّا در بعضی موارد اغماض از خود نشان نمی داد؛ از دروغ وحشت داشت: «دروغ گفتن به ضربت لازم ماند که اگر نیز جراحت درست شود نشان بماند» (**گلستان ۲۰۰**). در نتیجه از تزو یر و ریا نیز بیمناک بود: «جوانمرد که بخورَد و بدهد به از عابد که روزه بدارد و بنهد» (**گلستان ۱۹۳**). از زهد فروشی می گریخت زیرا سخنانی چنین مسیح‌آسا می گفت:

گنهکار اندیشناک از خدای — به از پارسای عبادت نمای

(**بوستان ۷٤**)

امّا چنین بنظر می رسد که در چشم او پست‌ترین عیوب، غیبت بود. وی دزدان را بر غیبت کننده‌ای «که دیوان سیه کرد و چیزی نخورد» (**بوستان ۱۵۳**) ترجیح می داد:

[بلی گفت]دزدان تهوّر کنند — به بازوی مردی شکم پر کنند[۸]

(**بوستان ۱۵۳**)

سرانجام، سعدی هرگز هویٰ و هوسِ مال ومنال در دل نداشت و از توانگران و صاحب قدرتان دورانِ خود در مقابل بدگو یان ایشان بجدّ دفاع می کرد[۹].

در واقع، نداشتن هویٰ و هوس از احساس تفوّق وی ناشی می شد، کلیّات او پر از

۷ــ اشاره است به:

ای گرفتار پای بند عیال — دیگر آسودگی مبند خیال

۸ــ [کسی گفت، پنداشتم طیبت است — که دزدی بسامان تر از غیبت است]

(**بوستان ۱۵۳**)

[چرا گو ید آن چیز در خفیه مرد — که گر فاش گردد شود روی زرد]

(**بوستان ۱٤۷**)

[مکن عیب خلق، ای خردمند،فاش — به عیب خود از خلق مشغول باش.]

(**بوستان ۱۵۰**)

۹ــ رک: **گلستان**، جدال سعدی با مدعی، ص ۱٦۸ــ۱۷٦ (م).

اشعار و جملاتی است که در آنها مانند هوراس و مالرب[۱۰] ندا در می دهد: «کاخی پی افگندم...[۱۱]»:

هر کس به زمان خویشتن بود / من سعدی آخرالزّمانم

(غزلیات ۲۳۱)

و نیز در جای دیگر گفته است:

همه گویند وسخن گفتن سعدی دگرست / [همه دانند مزامیر نه همچون داود]

(مواعظ ۲٤)

در دیوان (مواعظ ص ۱۹ و ۳۰)[۱۲] و در بوستان (ص ۲٦، ٤۹، ۷٤، ۱۰٦، ۱۱٦، ۱۲۵، ۱۳٦، ۱۵۱ و ۱٦۳)[۱۳] مطالبی نظیر آنچه که ذکر شد زیادست. امّا بجاست

۱۰ـ *François Malherbe* شاعر غزل‌سرای فرانسوی (۱۵۵۵ـ ۱٦۲۸م) (م).

۱۱ـ هوراس می گوید: *Exegi monumentum aere perennuis* یعنی کاخی پی‌افکندم که از آلیاژ مس بادوام‌ترست. این شعر هوراس یاد آور شعر فردوسی است:

پی افگندم از نظم کاخی بلند / که از باد و باران نیابد گزند(م)

۱۲ـ ابیات مورد نظر بشرح زیر نقل می شود؛ از دیوان:

[خاک شیراز همیشه گل خوشبوی دهد / لاجرم بلبل خوشگوی دگر باز آمد]

(مواعظ ۱۹)(م)

[ز بحر طبع تو امروز در معانی عشق / همه سفینهٔ دُر می رود به دریا بار]

(مواعظ ۳۰) (م)

۱۳ـ از بوستان:

[دلیر آمدی سعدیا در سخن / چو تیغت به دست است فتحی بکن]...

(ص ۲٦)(م)

[زرافشان چو دنیا بخواهی گذاشت / که سعدی در افشاند گر زر نداشت]

(ص ٤۹) (م)

[که چندا که جهدت بود خیر کن / ز تو خیر ماند زسعدی سخن]

(ص ۷٤)(م)

[یکی گفت از این نوع شیرین نفس / در این شهر سعدی شناسیم و بس]

(ص ۱۰٦)(م)

[ز هستی در آفاق سعدی صفت / تهی گرد و باز آی پر معرفت]

(ص ۱۱٦)(م)

افزوده شود که این تفاخر— که بر روی هم شایسته و سزاوار اوست— در بین مصنّفان ایرانی عمومیّت دارد[۱۴]. سعدی این تفاخر را بطور ضمنی یا صریح با اظهار خضوع و خشوع در برابر آفریدگار — که در پرتو عنایت او آن را بدست آورده است — توأم‌می کند:

زمین به تیغ بلاغت گرفتی ای سعدی سپاس دار که جز فیض آسمانی نیست

(مواعظ ۱۳)

در بوستان، در کنار اشعار تفاخر آمیز، ابیاتی حاکی از فروتنی و تواضع درج است که در دل خواننده می نشیند (نظیر ابیات، ص ۱۸۰،۲۰۳). زیرا سعدی بی آن که به حدّ اعلای شور و جذبهٔ عارفان نایل آید زهد و تقوایش از آنان کمتر نیست: با آن که ایرانی است به احتمال بسیار، سنّی از مادر زاده است[۱۵]. سعدی به خدایی ایمان

[که گر خاک شد سعدی او را چه غم که در زندگی خاک بوده‌ست هم...]
[مگر تا گلستان معنی شکفت بر او هیچ بلبل چنین خوش نگفت]
(ص ۱۲۵)(م)

[تو را پند سعدی بس است ای پسر اگر گوش گیری چو پند پدر...]
[از این به نصیحتگری بایدت ندانم پس از من چه پیش آیدت!]
(ص ۱۳۶)(م)

[زبان درکش ار عقل داری و هوش چو سعدی سخن گوی ور نه خموش]
(ص ۱۵۱) (م)

[در اوقات سعدی نگنجد ملال که دارد پس پرده چندین جمال]
[مرا کاین سخنهاست مجلس فروز چو آتش در او روشنایی و سوز]
(ص ۱۶۳)(م)

۱۴— بعضی از مصنّفان به فروتنی تظاهر می کنند و اثر خود را «مُزجات» یعنی کالایی کم‌ارزش می نامند، رک: *Rieu, Catal. of Persian Mss. British Mus.*, p. 215.

۱۵— رک: [ترجمهٔ فرانسوی بوستان]، ص ۲۳۱، یادداشت ۴۰؛ نیز رک:
Bacher, *Aphorismen*, introd., pp. 54 et 55, n. 6; *Grundriss*, t. II, p. 163, n.2
برعکس، بعضی از مؤلفان ایرانی می خواهند سعدی را شیعه قلمداد کنند، بخصوص نورالله بن شریف شوشتری به نقل از: (باربیه دومنار: *J.A.*, 1858, XII, p. 603)

دارد که ازقرآن درک می شود و بیرون از این درکِ قرآنی، اصالتی وجود ندارد[۱۶]:

آن کس که به قرآن و خبر زو نرهی آن است جوابش که جوابش ندهی

(گلستان ۱۱۷)

بهترین دلیل ایمان سعدی به دین اصیل همان ناراحتیی است که وی ـــ که هیچ گونه عصبیّت دینی ندارد ـــ نسبت به همهٔ غیر مسلمانان ابراز می دارد. مثلاً در گلستان (ص ۱۱۶) وی با تحقیر از یک فرد اسماعیلی (ملاحده) سخن می گوید که سنّت را رعایت نمی کند و به قرآن سر فرود نمی آورد. امّا سعدی، بیش از ملاحده، در هر فرصتی به مسیحیان (که بی شک نمی توانست سرگذشت ناراحت کنندهٔ خود را، در شهر حلب، برآنان [که مسبّب آن بودند] ببخشاید) و به گبران و بخصوص به یهودیان می تازد.

همه می دانند: «که کافر هم از روی صورت چو ماست» (بوستان ۱۷۰). امّا اگر ضمایر مردم مورد دقّت قرار گیرد! از اعتقاد دلازار مُغان چه می توان گفت (بوستان ۵۹)[۱۷]؟ و نیز:

ببند ای مسلمان بشکرانه دست که زُنّار مُغ بر میانت نبست

[تو را آسمان خط به مسجد نبشت مزن طعنه بر دیگری در کنشت]

(بوستان ۱۱٤)

اما مسیحیان! چگونه ممکن است اعتقاد به تثلیث را بر ایشان بخشود:

خدا را که مانند و انباز و جُفت ندارد شنیدی که ترسا چه گفت؟

(بوستان ۱٦٦)

بعلاوه در نظر سعدی، مسیحی و یهودی تقریباً همسنگ یکدیگرند و دشمنی میان آنان به سود اسلام است:

همیشه باد خصومت جهود و ترسا را که مرگ هر دو طرف تهنیت بود ما را

(مواعظ ۱۵۲)

۱٦ـــ رک: قرآن کریم، سورهٔ ۱۱، آیه های ۸و۹؛ سورهٔ ۲۳، آیهٔ ۱۲؛ بخصوص سورهٔ ۲۲، آیهٔ ۵.

۱۷ـــ[بگفتا نگیرم طریقی به دست] که نشنیدم از پیر آذر پرست

[بدانست پیغمبر نیک فال] که گبرست پیر تبه بوده حال

مع هذا سعدی جهودان را مادون مسیحیان می شمارد[۱۸]، بخصوص در بارهٔ یهودیان هیچ گونه اغماضی روا نمی دارد[۱۹].

در عین حال سعدی جای جای اعتدال وتسامح راسفارش می کند. چنان که خود اودر بوستان (ص ۱۷۷)می گوید: «رضا و ورع» توأم با امانت پاک وفطرتی ازمشخصات روح اوست[۲۰]. پس چگونه ممکن است دردل مردی که بیت زیررامی سراید، کینه جای گیرد؟:

دل دوستان جمع بهتر که گنج　　　خزینه تهی به که مردم برنج

(بوستان ۳۱)

زیرا، با وجود همهٔ این موارد، شور و احساس دینی بر روح آدمی حاکم است حتی در بین کسانی که خود را از ابراز ایمان بی نیاز می انگارند و می پندارند که به احکام دینی علاقه‌ای ندارند، با کمترین اتفاقی یک باره آن بخش مرموز روح، در پی یک احساسِ نامعلومِ زنده، بهیجان می آید و جلوه گر می شود. این شور و احساس دینی بنابه دلیلی قوی‌تر، درقرن ۱۳ میلادی (قرن هفتم هجری) در آسیا ــ که جنگ، مسیحیان شرق و غرب، مسلمانان، یهودیان، بوداییان و بت‌پرستان را احاطه‌کرده بود ــ بر روح افراد بشر حکومت می کرد. بعلاوه مگر سعدی از چند جای قرآن کریم دلایلی از برای ابراز انزجار نسبت به کسانی که در اعتقاد دینی با او شریک نبودند، بدست نیاورده بود[۲۱]؟ سعدی تابع شریعت بود و این عدم تسامح جزئی نباید

۱۸ــ گر آب چاه نصرانی نه پاک است　　　جهود مرده می شویی چه باک است؟

(گلستان ۹۹)

۱۹ــ گر آستانهٔ سیمین به میخ زر بزنند　　　گمان مبر که یهودی شریف خواهدشد

(گلستان، چاپ فروغی این بیت را ندارد)

در یک قصیدهٔ فارسی (مواعظ ۲۴) سعدی خبث یهود را با طهارت مریم، مادر عیسی (ع)، در برابر یکدیگر قرار می دهد و احتمالاً اشاره است به قرآن مجید، سورهٔ ٤، آیهٔ ۱۵۵.

ور حسود از سر بی مغز حدیثی گوید　　　طُهر مریم چه تفاوت کند از خبث یهود؟

۲۰ــ اشاره به این بیت است:

رضا و ورع: نیکنامان حرّ　　　هوی و هوس: رهزن و کیسه بُر

(بوستان ۱٤٦)

۲۱ــ رک: قرآن، سورهٔ ۳، آیه های ۲۷ و ۱۱٤؛ سورهٔ ۹، آیه های ۲۸ و ۳٦ و ۱۱٤ در بارهٔ

موجب شود که سعهٔ صدر و وسعت اندیشه ای که در کلیّات او منتشرست فراموش‌گردد.

***

موضع کلیّات سعدی را در تاریخ ادبی ایران چگونه باید تعیین کرد؟ سعدی مردی منطقی است و با آن که از مباحث گوناگون سخن بمیان آورده است باز باید بین معلّمان اخلاق اسلامی قرار گیرد. در ایران علاوه بر تألیفات سیاسی، ادبیات مهم اخلاقی («اخلاق عملی») یا بعبارتی بهتر «رساله های آداب ساده و شرافتمندانه» نیز گسترش یافت. عدّهٔ اخلاقیّون ایرانی بیشتر از اخلاقیّون عرب بود و کتابهای خود را به زبان فارسی نوشتند و زبان عربی را به کارهای علمی محض اختصاص دادند: بعضی از مؤلفان، سنن اسلامی را بعنوان پایهٔ اخلاق انتخاب کردند و درصدد گردآوری فرموده های پیغمبر اکرم و سخنان بزرگان دین برآمدند؛ برخی دیگر که فیلسوف‌تر بودند علم اخلاق نیکوماک[۲۲] را نقطهٔ آغاز گرفتند. در ایران خواجه نصیرالدین طوسی واقعاً این نوع اخلاق (اخلاق ناصری) را بوجود آورد و هر چه بیشتر رواج‌یافت[۲۳]

امّا این نوشته های اخلاقی رساله هایی جزمی است: اگر مثنوی کسل کنندهٔ سنائی (حدیقةالحقیقة)[۲٤] را کنار بگذاریم در حقیقت سعدی نخستین کسی است

بت‌پرستان؛ سورهٔ ۹، آیه های ۳۰ و ۳۱؛ سورهٔ ۵، آیهٔ ۸۵ (در بارهٔ نصاریٰ و یهودیان)؛ سورهٔ ۵، آیهٔ ۶۹؛ سورهٔ ۷، آیهٔ ۱۶۸؛ سورهٔ ۶۲، آیهٔ ۶؛ سورهٔ ۵، آیه های ٤۵ تا ٤۷ (در بارهٔ یهودیان). از طرف دیگر اشاره به آیات قرآن مجید در گلستان و بوستان نسبةً زیادست و دفرمری و باربیه دومنار آنها را برشمرده و یادداشت کرده اند.

۲۲ـ Nicomaque اسم پدر ارسطوست. ارسطو کتاب اخلاقی خود را به نام پدرش تألیف‌کرد (م).

۲۳ـ در بارهٔ این نوع ادبی، رک:

J.A., 1866, VII, 523; *Grundriss*, II, 346, 349 et 351.

نیز رک: بخصوص مقالهٔ اشپرنگر

Encycl. Islam, art. "Akhlâk"; Sprenger: *Z.D.M.G.*, XIII, 539.

۲٤ـ رک: E.G. Browne, *Literary History*, II, 349.

که اخلاق را بصورتی شاعرانه تعلیم داده است. هنر سعدی، در مشرق زمین، اخلاقی را نشان می دهد که مبنی بر هدفی خاص و بصورتی قطعی نیست بلکه تعلیماتی دلپذیر و فرح انگیزست. شعرای اخلاقی عرب مانند ابوالعتاهیة [ابواسحاق اسماعیل ابن قاسم، ۱۲۵ هـ.ق— ۲۱۱ هـ.ق.] و ابوالعلاء معرّی [احمدبن عبدالله بن سلیمان، ۳۶۳—۴۴۹ هـ.ق.] را با سعدی مقایسه کرده اند. امّا شعر آنان تکلّف آمیز می نماید.

بعلاوه عقل سلیم و اندیشهٔ سعدی، سبکِ ساده و با روحِ او بایستی مکتبی بوجود-می آورد. بیقین پیروان سعدی از مقلّدان عطّار و جلال الدینِ رومی (حماسهٔ عرفانی این تقلید گرایان، گاهی سلسله اشعاری بوجود آورده است که به هذیان شبیه ترست) کمترند. امّا بخصوص تقلید کنندگان گلستان، چندین تألیف آمیخته از نثر و نظم بوجود-آورده اند که جزء بهترین کتابها بشمار می آید. در قرن پانزدهم میلادی (قرن نهم هجری) جامی کتاب بهارستان را به پیروی از گلستان نوشت. «بهارستان در مشرق زمین کتابی تعلیمی و از نظر اعتبار فقط از گلستان عقب ترست[۲۵]». در سال ۱۶۱۶ م./ ۱۰۲۵ هـ.ق. ملّا طرزی کتاب معدن الجواهر را— که مجموعه ای از حکایات اخلاقی به سبک گلستان است — به نام جهانگیر، امپراطور هند، نوشت[۲۶]؛ درسال ۱۶۵۳م./ ۱۰۶۳ هـ.ق.، محمد شریف کاشف در تصنیف کتاب خزان و بهار خود از گلستان پیروی کرد در حالی که قبلاً سراج المنیر را از برای جوانان با الهام از گلستان نوشته-بود[۲۷]. کتابهای دیگری نیز بعد از اینها نوشته شد که بتقلید از گلستان بود: نگارستان معینی[۲۸]؛ سنبلستان اثر هرگو پال منشی و گلشن راز محمود شبستری؛ در سال ۱۸۵۷ م./ ۱۲۷۳ هـ.ق. نیز احمد وقار شیرازی انجمن دانش را در تهران نوشت. در همان اوان قاآنی — که بعضی وی را حافظ ثانی می نامیدند و از سعدی بالا تر می دانستند[۲۹]—

۲۵— دراین مورد، رک: Jules Mohl, *J.A,* 1848, XII, p. 139.

در بارهٔ بهارستان، رک: Grangeret de Lagrange, *J.A.*, 1825, VI, pp. 257et ssq.
Der Frählingsgarten... ubertragen von Schlechta Wsseherd, Vienne, 1847.

۲۶— رک: *Grundriss,* II, 333

۲۷— رک: Grindriss, II, 330

۲۸— رک: تذکرهٔ دولتشاه، چاپ ادوارد براون، ص ۳۴۰.

۲۹— رک: *Z.D.M.G.,* 1855, IX, 271

این سنّت را با تألیف پریشان ادامه داد[۳۰].

امّا تقلید از بوستان کمتر از گلستان بود. نزاری قهستانی[۳۱]، پیش از وفات خود در سال ۱۳۲۰ م./ ۷۲۰ هـ.ق.، مثنوی دستورنامه را به پیروی از بوستان سرود[۳۲]. شاعران دیگر که آثارشان به دست ما نرسیده است به تقلیدی از سعدی مباهات می کردند مانند همام تبریزی[۳۳] و خواجه حسن [امیر نجم الدین حسن بن علاء سنجری مشهور به حسن دهلوی شاعر قرن هفتم و هشتم] سرایندهٔ شعری به مضمون زیر:

حَسَن گلی زگلستان سعدی آورده است   که اهل معنی گلچین این گلستانند[۳۴]

بعضی نیز از انتحال اشعار سعدی دریغ نداشتند.

حتی تقلیدهای طنزآمیز نیز به اعتبار سعدی می افزاید: جمال الدین احمد ابواسحاق شیرازی [که معمولاً به بواسحاق اطعمه معروف است] و در نوع خود یک برشوی[۳۵] ایرانی است، در کتاب کنزالاشتهاء برخی از غزلها و رباعیّات استاد شیراز را، بصورتی طنزآمیز، تقلید کرده است[۳۶].

بعلاوه ذکر جمیل سعدی که در عصر خود او بر زبانها افتاده بود، پس از مرگش نیز گسترش یافت. هنوز چندی از وفات او نگذشته بود که افسانه هایی پیرامون نام او

۳۰ــ در بارهٔ تقلید کنندگان از سعدی، رک: *Grundriss*, II, 296-297

۳۱ــ نزاری قهستانی (سعدالدین) بیرجندی شاعر اسماعیلی مذهب (٦٤٥ــ۷۲۰ هـ.ق.) (م).

۳۲ــ رک: Ethé, Die mysliche... Poesie der Perser, p. 37

۳۳ــ رک: *Grundriss*, II, 297

۳٤ــ این مطلب را باربیه دومنار در کتاب *La Poésie en perse*, p. 55 آورده‌است. قاسم انوار شاعر (۱٤۳۳م./۸۳۷ هـ.ق.) خلاصه‌ای از بوستان ترتیب داد، رک:
Grundriss, II, 295

۳۵ــ Berchoux، شاعر شوخ طبع و صاحب ذوق فرانسوی (۱۷٦۲ــ۱۸۳۸ م.) (م).

۳٦ــ بخصوص مناظره بین «نان و کلوچه»، رک: بواسحاق: *Grundriss*, II, 304
E.G., Browne, "Notes on the Poetry of the Persian Dialects", *J.R.A.S., 1895, p. 787.*
Cl. Huart, "Le Ghazel Heptaglotte," *J.A.*, 1914, pp. 629 et ssq.
Le compte rendu du *J.A.*, 1886, t. VIII, pp.166 et ssq.,(notamment p. 177 au sujet de l' imitation de *Gulistan).*

بوجود آمد. مثلاً شرح حال نویسان وی، جامی و خواند میر، بجدّ حکایت می کنند که خضر پیغمبر لبان سعدی را با آب چشمه ای معجز آمیز تر کرده بود. دولتشاه حکایت می کند که یکی از رقیبان سعدی کرو بیان را در خواب دید که اشعار **گلستان** را می خواندند؛ همو تأیید می کند که از سعدی در اواخر عمرش کرامت هم سر- می زده است: وی باقیمانده غذای خود را در سبدی می گذاشت و بر در خانقاهش می آو یخت تا هیزم شکنان، که از ان جا می گذشتند، غذا را برگیرند. روزی دزدی خود را بصورت هیزم شکن در آورد و خواست از این غذا استفاده کند. دست به سوی سبد غذا دراز کرد دست او در دم خشک شد. سرانجام، اوزلی[۳۷] جهانگرد از ماهیهای حوضچه ای سخن بمیان می آورد که شیفتگان سعدی نثار آرامگاه او کرده- بودند و می گو ید که بنابرعقیدهٔ مردم اگر کسی ازاین ماهیها بگیرد بلافاصله می میرد[۳۸].

همهٔ این حکایتها گرایش ایرانیان را به خوارق عادات منعکس می سازد. امّا اشتهار سعدی در اروپا ــ هر اندازه محدود نیز باشد ــ بر اساسی استوارتر بنا شد. بر- طبق اظهار نظر درست گارسَن دوتاسی[۳۹]: «سعدی یگانه نویسندهٔ ایرانی است که در اروپا محبوبیّت یافته است». فرانسه، با نشر ترجمهٔ ناقص آندره دوریّه[۴۰] در سال ۱۶۳۴ م.، افتخار معرفی **گلستان** را به جهان غرب دارد. بعد از فرانسه، آلمان با ترجمهٔ اکسِن باخ[۴۱] واولئاریوس پیشقدم شد. ژنتیوس[۴۲] درآمستردام متن فارسی **گلستان** راهمراه باترجمهٔ لاتینی آن انتشار داد؛ در همان اوان ترجمهٔ **گلستان** به زبان هلندی بتوسط ژ.و. دوئز برگ[۴۳] منتشر شد. درقرن هجدهم ترجمه های **گلستان** و اقتباسهایی از ان ــ که دلیل شهرت آن است ــ افزایش یافت. امّا در مورد **بوستان** اروپا لازم بود تا قرن نوزدهم انتظار بکشد تا ترجمه ای در خور این کتاب انجام پذیرد.

۳۷ــ رک: Ouseley, *Travels,* London, 1829, II, p. 9

۳۸ــ رک: "Un autre fait," dans *J.A.*, 1858, XII, p. 602

۳۹ــ Garcin de Tassy, *Litt. Hidoustanie,* 2e éd., II, 205, n.1

۴۰ــ André de Ryer

۴۱ــ Ochsenbach

۴۲ــ Olearius Gentius

۴۳ــ J.V.Duisberg

در مشرق زمین، صیت سخن سعدی در ترکیه نیز باندازهٔ محبوبیّت او در ایران بود. اوزلی که در سال ۱۸۱۱ م. از شیراز دیدن کرده می گوید که نسخه های آثار سعدی ــ که به شیخ اجل، معروف است ــ در ترکیه فراوان است[۴۴]. ملکم[۴۵] نیز محبوبیّت سعدی را درمیان مردم ترکیه یادآوری می کند. بنابر عقیدهٔ تودرینی[۴۶] «از مصنّفان ایرانی هیچ کس شهرت سعدی شاعر را در بین مردم ترکیّه ندارد».

از آغاز قرن نوزدهم ادبا و فضلای اروپایی از افکار سعدی متأثر شدند: گوته آنها را در دیوان شرقی و غربی بکار برد (در سال ۱۸۱۹)؛ روکِرت[۴۷] آنها را به شعر آلمانی درآورد. امّا پیش از اینان، از ابتدای قرن نوزدهم، در فرانسه سن لامبر[۴۸] به قطعه شعر خود موسوم به «فصلها»، «قصه ها و قطعات گریزان» را می افزود که ترجمهٔ حکایات شرقی سعدی است[۴۹]. در واقع سن لامبر از ترجمهٔ گودَن یا دالِگر[۵۰] الهام گرفته تا «تقلیدی چشم گیر» انجام دهد. دیدرو[۵۱] مقاله ای به گلستان اختصاص داد؛ وُلتر[۵۲] ــ که بایست از تسامح و سعهٔ صدر شاعر شیراز شادمان بوده باشد ــ بنا به گفتهٔ مادام رولاند[۵۳]، آثار سعدی را خوانده بود. سرانجام، رمانتیکها از ابتدا سعدی را از آنِ خود

٤٤ــ Ouseley, *Trovels,* II, p. 10, n. et p. 194

٤٥ــ Malcolm, *Histoire de la Perse,* IV, p. 325

٤٦ــ Todérini, *Litt. des Turcs,* I, 86

٤٧ــ Frederich Rückert شاعر آلمانی (۱۷۸۹ــ۱۸٦٦). علاوه بر اشعار تند بر ضد فرانسه و ناپلئون، قطعاتی در بارهٔ وحدت وجود نیز سروده است که افکار و شکل آنها را از شعرای شرقی اقتباس کرده است (م).

٤٨ــ Jean François Saint- Lambert (۱۷۱۰ــ۱۸۰۳) شاعر فرانسوی که شعری سهل و ممتنع دارد (م).

٤٩ــ رک: P. Martino, *L'Orient dans la litterature française*, p. 261, n.1

٥٠ــ d'Alègre, Gaudin

٥١ــ Denis Diderot (۱۷۱۳ــ۱۷۸٤) نویسندهٔ بسیار معروف فرانسوی و از بنیان ـ گذاران دائرة المعارف (م).

٥٢ــ François-Marie Voltaire (۱٦۹٤ــ۱۷۷۸) نویسنده و فیلسوف نامدار فرانسوی (م).

٥٣ــ Madame Jeanne Roland (۱۷٥٤ــ۱۷۹۳) زن تیزهوش و با فتوّت فرانسوی که عاشق هنر و ادبیّات بود (م).

شمردند زیرا نام او را در شرقیات[54] می بینیم. از طرف دیگر، در ممالک عمدهٔ اروپا چاپها و ترجمه های آثار سعدی پشت سر هم انتشار یافت.

این محبوبیّت سعدی را در اروپا تنها با نوعی تجانس فکری وی با نبوغ غربی می توان تعبیر کرد، تجانسی که بی شک اصولاً براثر سبکِ زیبا و ظریف و موجز سعدی بوجود آمده است. [ماغربیان] وقتی آثار شاعران بزرگ ایران را می خوانیم، با وجود همهٔ نبوغ آنان، فکری ناآشنا در آنهامی یابیم. در آثار سعدی حتی با خواندن ترجمهٔ آنها، این تباین از بین می رود؛ باخواندن کتابهای سعدی این پیوستگی دائم و معتدلِ عقل و تخیّل، این فلسفهٔ عقل سلیم، و این اخلاق کاملاً عملی که با سَبکی بسیار هموار بیان شده است مشاهده می گردد. رنان[55] ــ که همیشه بسیار دان بود ــ وقتی می گفت: «سعدی بواقع یکی از ماست[56]»، اشتباه نمی کرد، حتی وجود این خواص ممکن الوصول بشری در سعدی ــ که نظیر آن نادِرست ــ راه را از برای پیوستن وی به آن گروه جهانیی که دنیای ادبی عالم بشری را بوجود می آورند، باز می کند. باربیه دومنار می نویسد[57]: «در سعدی بیش ازیکی از این خطوط مشخص زیر را می توان یافت، نظیر: ظرافت هوراس، سهولت بیان زیبای اُو ید[58]، حضور ذهن طنزآمیز رابله[59] و سادگی اندیشهٔ لافونتن». در مورد سعدی می توان از اِراسم[60] نیز سخن گفت که گاهی سعدی بسبب نحوهٔ زندگی و طنز شیرین خود به وی شباهت

۵٤ــ *Orientales* کتاب اشعار غنائی ویکتور هوگوست که به سال ۱۸۲۸ تصنیف شده است (م).

۵۵ــ Joseph-Ernest Renan (۱۸۲۳ــ۱۸۹۲)، زبان شناس، مورّخ، منتقد و نویسندهٔ فرانسوی (م).

۵٦ــ رک: *J.A.*, 1880, XVI, p. 30

۵۷ــ مقدمهٔ ترجمهٔ فرانسوی بوستان ، ص ۲٦.

۵۸ــ Publius Ovide شاعر رومی که ٤۳ سال قبل از میلاد متولد شد و ۱٦ سال بعد از میلاد درگذشت (م).

۵۹ــ François Rablais (۱٤۹٤ــ۱۵۵۳) نویسندهٔ فرانسوی در قرن شانزدهم میلادی (م).

٦۰ــ Didier Erasme (۱٤٦۷ــ۱۵۳٦)، نویسنده و اندیشه ور هلندی (م).

پیدا می کند. امّا سعدی نه تنها بواسطهٔ چند خصیصهٔ ویژه با هوراس شباهت دارد بلکه طرز تفکر وی نیز به هوراس می ماند. هر دو آنان این نیاز را احساس می کنند که به مردم پندهایی عملی بدهند[٦١]. این پندها خاص نخبگان جامعه نیست بلکه خطاب به همهٔ مردم است؛ هم سعدی و هم هوراس مطلقاً از جزم اندیشی و سختگیری بدورند: هیچ یک از این دو برای مجاب کردن مردم به منطق خشک متمسّک نمی شود بلکه به آوردن حکایتها یا بیان اندیشه های ظریف می پردازند. آرزوی سعدی و هوراس ساده است: خوشبختی در این جهان. برای نیل به این آرزو چه باید کرد؟ سعدی می گوید:

سعدیا دی رفت وفردا همچنان موجودنیست — در میان این وآن،فرصت شمار امروز را

(غزلیات ۸)

که درست بازتابی از گفتهٔ هوراس است که می گوید: «روز را دریاب[٦٢]!». در نظر سعدی،خردمند «پادشاهِ زندگیِ معنوی[٦٣]» است، از لحاظ هوراس، او «شاه شاهان» است[٦٤]. امّا این خرد چیست؟ این خرد یعنی در برابر هیچ چیز هیجان زده نشوند، حوادث را بدون شکایت و فارغ از هویٰ و هوس و بی ترس بپذیرند. در این باره باید نامهٔ هوراس به مونیسیوس[٦٥] را با اندیشه های سعدی مقایسه کرد. ممکن است گفته شود: این طرز تلقی همان فلسفهٔ رواقی است؛ بلی، اگر رواقیّون می توانستند بخندند ولحظه ای از قهرمانی گری دست بکشند، بواقع این همان فلسفهٔ رواقی است. سرانجام، خرد یعنی به مال و مکنت ــ که روزی ناچار باید گذاشت و رفت ــ اعتنا نکنند. سعدی این اندرز را با نرمی می دهد امّا در این شیوه، او تنها نیست: آیا

٦١ــ Horace, *Sat.* 1, 2, vers 73-76 et 111-114

٦٢ــ carpe diem ؛ رک: Horace, *Epod.* XIII, vers 3-5

٦٣ــ ظاهراً اشاره به این بیت است:

خردمند گو پادشاهش مباش — که خود پادشاه است بر نفس خویش

(مواعظ ٦١)

٦٤ــ رک: Horace, *Epist* I, 1, vers 106

٦٥ــ Municius

هوراس در نامه ای که به تورکاتوس[۶۶] نوشته است به همان نحو نیندیشیده است؟ رعایت حدّ وسط در نظر هر دو آنان، نهایت خردمندی است. این اعتدال را که سعدی در حکایات مجسم می سازد هوراس در نامه ای[۶۷] اعلام می کند. بر روی هم این اخلاق فرصت طلبانه مولود دو عصر مشابه است که هر دو شاعر در آن بسر می بردند: زمانی که تشنّجات سیاسی و نظامی احساس زندگی زودگذر و بنابراین احساس ترک دنیا را به شخص تلقین می کرد.

کاملاً منطقی است که این تشابه بین سعدی و هوراس ـــ که پر خواننده‌ترین نویسندهٔ کلاسیک است ـــ قسمتی از شهرتی را که سعدی در مغرب زمین بدست‌آورده است موجب شده باشد. اما چیزی که ادبیات غربی را برتر از ادبیات شرقِ مسلمان قرار می دهد ترسیم مبارزات بشر در برابر نفس خود[۶۸] و بر ضد حوادث است که در آثار سعدی وجود ندارد تا آنها را زنده‌تر و جالب توجه‌تر سازد. مثلاً درامهای یونانی راــ که در آنها قهرمانان برضد سرنوشت با نومیدی مبارزه می کنند ـــ با اصیل‌ترین آثار نبوغ ایرانی مقایسه کنید. در حماسه های ایرانی بخصوص صحنه های با شکوه بسیار دیده می شود امّا در این صحنه ها، اندیشهٔ سلطهٔ سرنوشت، سرچشمهٔ نیروی بشری را می خشکاند و بهترین عناصر را از بخش هیجان انگیز و دلپذیر حماسه، سلب می کند.

سعدی که شاهد انقراض امپراطوریها بود، در اعماق قلب خویش ناپایداری دنیاو گذشت زمان و بیهودگی هرگونه مقاومت را در مقابل تقدیر احساس می کرد و براحتی به نوعی اپیکوریسم متعالی [التذاذ معنوی] می گرایید؛ جرأت نمی کنم این حالت را بی علاقگی مطلق به زندگانی بنامم زیرا علاوه بر تقوائی واقعی که سعدی

٦٦ــ Manilius Torquatus خطیب رومی در ٦٨ سال پیش از میلاد. وی معاصر خطیب معروف رومی سیسرون بود(م).

٦٧ــ رک: (*Epist* I, 18, vers 10) دراین نامه است که هوراس می گوید: «فضیلت، اعتدال بین افراط و تفریط است.»

٦٨ــ این اظهار نظر مؤلف محل تأمل است زیرا آثار ادبی فارسی، بخصوص **گلستان و بوستان** سعدی سرشار از مباحث مربوط به مبارزه با نفس و تربیت و تهذیب آن است. اما تکیه مؤلف بر قسمت دوم است که توضیح می دهد(م).

داشت، سراسر کلیّات او عشق بسیار زندهٔ وی را به شعر و سر بلندی نشان می دهد. بی گمان انتظار نمی رود که ارو پاییان شعرهای غنائی سعدی را ــ که به پای انوری [!] و حافظ وخاقانی [!] نمی رسد ــ بالذّت بخوانند. در مقابل، گلستان، بخصوص بوستان ــ که در آن کوچکترین حکایت خواننده را به تفکّر وامی دارد ــ همیشه موجب انبساط خاطر خواننده ای خواهد بود که آن را قطعه قطعه مطالعه‌ می کند. اگر هر روز قطعه ای یا حکایتی از سعدی را بخوانند ــ چنان که خود او در تصنیف آنها به همین شیوه عمل کرده است ــ آثار سعدی دلربا خواهد بود. بی شک فردوسی و نظامی و جلال الدین مولوی رودخانه های عظیمی هستند؛ امّا سعدی انسان را به یاد چشمه ای آب شیرین می اندازد که بی سر و صدا و بدون امواج در میان سواحل هموار در جریان است.

بعضی شاید تصوّر کنند که در این تحقیق دفاع از سعدی بیش از نقد آثار او موردِ نظر بوده است. امّا نظر ما در وهلهٔ اول عرضه داشتن افکار و آثار سعدی بود نه قضاوت در بارهٔ آنها. بعلاوه خود سعدی سالها پیش از وُونارگ[۶۹] ــ که گفته بود: «ستایشی که همیشه بصورتی محدود انجام پذیرد نشانهٔ بارزِ کم مایگی است» ــ در آغاز بوستان آیندگان را آگاه ساخته است تا در قضاوت تند نروند:

الا ای خردمند پاکیزه خوی   خردمند نشنیده ام عیب جوی

(بوستان ٦)

۶۹ــ Luc de Clapaire Wauvenargues (۱۷۱۵ــ۱۷۴۷) از اخلاقیّون فرانسوی و مؤلف کتاب کلمات قصار *Maximes* (م).

کتاب شناسی
مربوط به سعدی

چاپهای کلیّات سعدی

نخستین چاپ (۱۷۹۱ـ ۱۷۹۵م.):

آثار فارسی و عربی سعدی در دو جلد:

جلد اول شامل **گلستان**، **بوستان** و **پندنامه**.

جلد دوم شامل دیوانِ اشعار مرکب از قصاید، مراثی، غزلیات و دیگر قطعات مختلف، بخصوص اشعار غنائی و اخلاقی.

چاپ کلکته: Company's Press

جلد اول در سال ۱۷۹۱ م./[۱۲۰۵ـ ۱۲۰۶ هـ. ق.] انتشار یافت و ۲۱ صفحه مقدمه به انگلیسی دارد که مصحح آن هرینگتن J.H.Harington نوشته است. متن فارسی کتاب ۲۰۴ورق است؛ جلد دوم که به سال ۱۷۹۵م./[۱۲۱۰ هـ.ق.] منتشر شد دارای ۲۹۲ ورق متن فارسی است.

به گفتهٔ باربیه دومنار (ترجمهٔ فرانسوی **بوستان**، مقدمه، صفحهٔ بیست و هشت) این چاپ **کلیّات** براساس یک نسخهٔ خطی که در قرن چهاردهم میلادی [هشتم هجری] نوشته شده بود انتشار یافته است.

شمارهٔ صفحات جلد دوم دنبالهٔ صفحات جلد اول است و برگها با صفحهٔ رویی (Verso) و صفحهٔ پشتی (recto) مشخص شده که شمارهٔ آنها یکی و فقط با علامت ro,vo ازهم متمایزست. خط نسخهٔ اصل نستعلیق است.

جلد دوم شامل قسمتهای زیرست: قصاید عربی (برگ ۲۰۵)؛ قصاید فارسی (برگ ۲۱٤)؛ مراثی (برگ ۲٤۵)؛ ملمّعات (برگ ۲۵۰)؛ ترجیعات (برگ ۲۵۷)؛ طیّبات (برگ ۲٦٤)؛ بدایع (برگ ۳٦۷)؛ خواتیم (برگ ٤۱۵)؛ غزلیّات قدیم (برگ ٤۳۰)؛ صاحبیه (برگ ٤۳۸)؛

مقطعات (برگ ٤٥٢)؛ خبیثات (برگ ٤٦٧)؛ مجالس و رسالات (برگ ٤٧٥)؛ مضحکات (برگ ٤٨١)؛ رباعیّات (برگ ٤٨٢) و مفردات (برگ ٤٩٤).

۲۲ قصیدهٔ عربی؛ ۳۹ قصیدهٔ فارسی؛ ١٤ ملمّع؛ طیّبات ٤٠٠ غزل؛ بدایع ۱۹۳ غزل؛ خواتیم ٦۳ غزل؛ غزلیات قدیم ۳۵ غزل؛ خبیثات ٤۳ قطعه؛ ۳۰ رباعی؛ مفردات ٤٤ بیت.

۱۸۰۹ م.ــ **دیوان سعدی**، کلکته، ۱۲۲٤ هـ.ق.

۱۸۱۱ــ **کلیّات سعدی**، بمبئی، ۱۲۲٦هـ. ق.

۱۸۲۸ــ **کلیّات سعدی**، کلکته چاپ سنگی، ۱۲٤٤ هـ. ق.

۱۸٤۱ــ **کلیّات سعدی**، بمبئی، ۱۲۵۷ هـ.ق.

۱۸٤۱ــ **کلیّات سعدی**، تبریز، چاپ سنگی، ۱۲۵۷ هـ.ق.

۱۸٤۷ــ **کلیّات سعدی**، تهران، چاپ سنگی، ۱۲٦۳ هـ.ق.

۱۸٤۸ــ **کلیّات سعدی**، تبریز، چاپ سنگی، ۱۲٦٤ هـ.ق.

ژول مهل شرحی در بارهٔ این چاپ در مجلهٔ *J.A.*, 1853, II, p. 173 نوشته و آن را دلیل پیشرفت چاپ سنگی در ایران بشمار آورده است.

۱۸۵۱ــ **کلیّات سعدی**، بمبئی، چاپ سنگی، ۱۲٦۷ هـ.ق.

دِفرِمری (در ترجمهٔ فرانسوی **گلستان**، ۱۸۵۸، در مقدمه، در صفحهٔ چهل و چهارم می نویسد: «من ترجمهٔ خود را از **گلستان**، با این نسخه مطابقه کرده‌ام و در حواشی خود متذکّر شده ام؛ امّا متن **گلستان** این چاپ همیشه صحیح نیست و غالباً تکرار ضبط چاپ تبریزست» (یعنی **گلستان** چاپ تبریز در ۱۸۲۷ م./[۱۲٤۳ هـ.ق.]).

باربیه دومنار (در ترجمهٔ فرانسوی **بوستان**، ۱۸۸۰ م./[۱۲۹۷ هـ.ق.]، مقدمه، صفحهٔ بیست و هشت) می نویسد: «این چاپ بمبئی نسبةً زیباست اما نقائص متعدد در آن راه یافته است».

۱۸۵۲ــ **دیوان سعدی**، تهران، چاپ سنگی، ۱٦۲۸ هـ.ق.

۱۸۵۳ــ **دیوان سعدی**، دهلی، ۱۲٦۹ هـ.ق.

۱۸۵٤ــ **کلیّات سعدی**، تبریز، ۱۲۷۱ هـ.ق.، ناشر محمد تقی.

۱۸۵٤ــ **کلیّات سعدی**، تهران، ۱۲۷۱ هـ. ق.

۱۸٦۳ــ **کلیّات سعدی**، بمبئی، ۱۲۸۰ هـ. ق.

۱۸٦۳ــ **کلیّات سعدی**، کاونپور، ۱۲۸۰ هـ.ق.

۱۸۷۰ــ **کلیّات سعدی**، لکهنو، ۱۲۸۷ هـ. ق.

۱۸۸٤ــ کلیّات سعدی، تهران، چاپ سنگی، ۱۳۰۱ هـ. ق.

۱۸۸۷ــ کلیّات سعدی، بمبئی، چاپ سنگی، ۱۳۰٤ هـ. ق.

۱۸۹۱ــ کلیّات سعدی، بمبئی، چاپ سنگی، ۱۳۰۹ هـ. ق.

۱۹۱۱ــ در مجلهٔ *Revue du monde musulman*, fevrier 1911, p. 408 آمده است: «اطلاع یافته ایم که بزودی بتوسط «چاپخانه و کتابخانهٔ مظفری واقع در «هندی‌بازار» در بمبئی، چاپی از **کلیّات** سعدی انتشار خواهد یافت... این چاپ **کلیّات** را مجمعی از دانشمندان فراهم می آورند که در رأس آنان حاجی میرزا محمد تقی فصیح الملک ملقب به افصح المتکلمین [شوریدهٔ شیرازی] قرار دارد.»

چاپهای گلستان

۱۶۵۱م.— ترجمه های گلستان (ژانتیوس Gentius).

۱۸۰۲— The Hendee Manual, or Cascet of India برای استفادهٔ دانشجویان هندوستانی تحت نظر جان جیلکریست Jhon Gilchrist بتوسط میرعبدالله مسکین جمع آوری شده است (کلکته، انتشارات هندوستانی). این مجموعه شامل ۳۴ صفحه از گلستان است که از روی ترجمهٔ گلستان به زبان هندوستانی بتوسط میرشیرعلی افسوس (تحت نظر جیلکریست، ۱۸۰۲ م.) نقل شده است. چاپ این متن ناتمام مانده است.

۱۸۰۶ — گلستان *Rosegarden*،مصلح الدین سعدی شیرازی با ترجمهٔ انگلیسی همراه با یادداشتهای ف. گلدوین F.Gladwin کلکته، دو جلد.

جلد اول: متن گلستان با خط نسخ ؛ جلد دوم: ترجمهٔ گلستان. در سال ۱۸۰۸ در کلکته و در لندن تجدید چاپ شده است.

۱۸۰۷— گلستان *Rosegarden* از مصلح الدین شیرازی معروف، ملقب به شیخ سعدی با ترجمهٔ انگلیسی همراه با یادداشتهای انتقادی وتوضیحات جیمزدومولن James Dumoulin کلکته.

۱۸۰۹— گلستان شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی که از روی چاپ کلکته بتوسط فرانسیس گلدوین Francis Gladwin بطبع رسیده است، لندن، دو جلد.

جلد اول: متن فارسی به خط نستعلیق (۲۴۸ص)؛جلد دوم: ترجمه. در سال ۱۸۳۸ در لندن تجدید چاپ شده است.

۱۸۰۹— گلستان، کلکته، ۱۲۲۵ هـ.ق.، ۱۸۲ ص.

۱۸۲۱ — گلستان،کلکته، ۱۲۳۷ هـ.ق.

۱۸۲۴ـ گلستان،تبریز، ۱۲۴۰ هـ.ق.

۱۸۲۷ ـ گلستان، لندن، چاپ ج. ل. کاکس J.L.Cox .

۱۸۲۷ـ گلستان یا *Rose Garden* از مصلح‌الدین شیخ سعدی شیرازی، کلکته، چاپ سنگی، ۳۳۷ ص.

۱۸۲۷ ـ گلستان، تبریز، ۱۲۴۳ هـ.ق.

دفرمری در مقدمهٔ ترجمهٔ گلستان ۱۸۵۸، صفحهٔ چهل و سه، آن را «چاپ کوچک و دلپذیر» می نامد.

۱۸۲۷ـ گلستان متن فارسی، ناشر لی Lee، لندن.

۱۸۲۸ ـ گلستان، بولاق، ۱۲۴۴ هـ.ق.

۱۸۲۸ ـ گلستان شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی، چاپ باسمه‌ای بتوسط ن. سمله *N.Sémelet* پاریس. این نسخه را دفرمری در سال ۱۸۵۸ اساس ترجمهٔ گلستان قرار داده است. در مورد معرفی مختصر این چاپ، رک: *J.A.*, 1828, I,p. 400

۱۸۲۹ـ گلستان، تبریز، ۱۲۴۵ هـ.ق.

۱۸۳۰ـ گلستان، چاپ و نشر شرکت انتشارات آسیایی، چاپ سنگی، کلکته و کاونپور.

۱۸۳۰ـ گلستان سعدی، بمبئی، ۱۲۴۶ هـ.ق.

۱۸۳۳ـ گلستان سعدی، بمبئی، ۱۲۴۹ هـ.ق. مصوّر.

۱۸۳۳ـ گلستان، کلکته و کاونپور،شرکت انتشارات،چاپ سنگی،خط نستعلیق،۳۳۷ص.

۱۸۳۴ ـ گلستان، بولاق، ۱۲۴۹ هـ.ق.،چاپ سنگی، ۲۷۹ ص.

۱۸۳۵ـ گلستان، محل چاپ؟، ۲۵۱ هـ.ق، چاپ سنگی، ۵۹۲ ص.

۱۸۳۸ـ گلستان، مصلح الدین شیخ سعدی شیرازی، چاپ فرانسیس گلدوین Francis Gladwin لندن. این چاپ با تجدید نظر در چاپ قبلی(سال ۱۸۰۶) و با دقت انجام گرفته است.

۱۸۳۸ ـ گلستان، تبریز، ۱۲۵۴ هـ.ق، چاپ سنگی.

۱۸۳۹ ـ گلستان، بولاق، ۱۲۵۵ هـ.ق.، ۱۶۸ ص.

۱۸۴۱ـ گلستان، بولاق، ۱۲۵۷ هـ.ق.، ۱۶۸ ص، خط نستعلیق.

۱۸۴۴ـ گلستان، با شرح و واژه نامه، بمبئی، چاپ سنگی.

۱۸۴۵ـ گلستان، بولاق، ۱۲۶۱ هـ.ق.

۱۸۴۷ـ گلستان، قسطنطنیه، ۱۲۶۳ هـ.ق.، چاپ سنگی،خط نستعلیق، ۱۶۱ ص.

۱۸۴۸ــ گلستان، اگره، ۱۲٦٤ هـ.ق.

۱۸۴۸ــ گلستان، بمبئی، ۱۲٦٤ هـ.ق.، چاپ سنگی.

۱۸۴۸ــ گلستان، لکهنو، ۱۲٦۲ هـ.ق.، چاپ سنگی.

رک: فهرست:

"The Bibliotheca Or. Sprengeriana", Giessen, 1857, no.1501

«متنی خوب همراه با یادداشتهای سودمندست»

۱۸۵۰ ــ گلستان، *Rose-garden*، شیخ سعدی شیرازی، چاپ جدید، از روی نسخه های اصیل جمع آوری شده است. واژه‌نامهٔ فارسی ــ انگلیسی به کوشش ا. ایستویک E.B.Eastwick، هارتفورد، ۳۷۸ ص.

اظهارنظر گارسَن دوتاسی (*J.A.*,1850,XV,p.596) چنین است: «تغییراتی که در این چاپ صورت گرفته تقریباً همه در جهت تصحیح متن است و بالغ بر ۲۵۲ موردست که آقای ایستویک فهرست آنها را برای خوانندگان بدست داده است... این تصحیحات از روی نسخه های کتابخانهٔ هند شرقی و دانشکدهٔ هیلی بوری Haileybury صورت گرفته است. در حقیقت بسیاری از این تصحیحات در چاپ سمله (۱۸۲۸م.)... که از نظر ادبی، قبل از انتشار این چاپ، بهترین چاپ بود... مورد تأیید قرار گرفته.... من با حذف حکایات و قسمتهای خلاف اخلاق کاملاً موافقم».

۱۸۵۰ــ گلستان، بولاق، ۱۲٦٦ هـ.ق.،۱٦۱ ص.

۱۸۵۱ــ گلستان سعدی، به کوشش آ. اشپرنگر A.sprenger مدّرس دانشکدهٔ فورت ویلیام Fort William، با نقطه گذاری و اِعراب در موارد لزوم بمنظور استفادهٔ دانشجویان دانشکدهٔ فورت ویلیام، کلکته، ۲۴۱+ نه ص، مقدمه. اظهار نظر گارسن دوتاسی (*J.A.*, 1852, p. 430) دراین مورد چنین است: «این چاپ **گلستان** از روی نسخه ای صورت گرفته است که در سال ۱٦۹۰ م. از برای سلطان عالمگیر نوشته شده بوده است. این نسخهٔ اخیر نیز از روی نسخه‌ای استنساخ شده بود که سعدی به خط خود آن را تأیید کرده بود. آنچه این چاپ را از چاپهای پیشین متمایز می کند این است که دکتر اشپرنگر نقطه گذاری اروپایی را در این چاپ از متن فارسی **گلستان** بکار برده است.»

اظهارنظر ژول مهل (*J.A.*, 1853, II, p. 169) در این مورد چنین است: «آقای اشپرنگر نقطه گذاری اروپایی را در چاپ **گلستان** بکاربرده است.... تصور نمی کنم که لازم باشد این

عمل را مردود بشماریم... امّا گمان می کنم که در کار برد نقطه گذاری ارو پایی در ادبیات ملل زنده‌ای که از این شیوه استفاده نمی کنند باید احتیاط کرد و نقطه گذاری آقای اشپرنگر چشم خواننده را آزار می دهد و بیش از ان که درخواندن کتاب به او یاری دهد ایجاد مزاحمت می کند.»

۱۸۵۹ــ گلستان، قسطنطنیه، ۱۲۷۵ هـ.ق.، چاپ سنگی.

۱۸۵۹ــ گلستان، بمبئی، ۱۲۷۵ هـ.ق.، چاپ سنگی.

۱۸۶۰ــ گلستان، بمبئی، ۱۲۷۷ هـ.ق.، چاپ سنگی.

۱۸۶۳ــ گلستان، چاپ جدید با واژه‌نامه، به کوشش ف. جانسن F.Johnson ، هرتفورد Hertford ، ۱۷۰+۱۴۳ ص.

۱۸۶٤ــ گلستان، بولاق، ۱۲۸۱ هـ.ق.، با خط نستعلیق، ۱٦۸ص.

۱۸٦۷ــ گلستان، بمبئی، ۱۲۸٤ هـ.ق.، ۱۲٤ ص.

۱۸٦۷ــ گلستان، کاونپور، ۱۲۸٤ هـ.ق.، چاپ سنگی.

۱۸٦۷ــ گلستان، لکهنو، چاپ سنگی.

۱۸٦۷ــ گلستان، قسطنطنیه، ۱۲۸٤ هـ.ق.، چاپ سنگی، ۱۸۷ ص.

۱۸٦۹ــ گلستان، چاپ منقّح و متن مصحّح به کوشش احمد وفیق افندی از روی نسخه های خطی قدیم قسطنطنیه، ۱۲۸٦ هـ.ق.، چاپخانهٔ سلطنتی، ۲۹۹ ص.

اشعار به خط نستعلیق و قسمت نثر به خط نسخ نوشته شده است و بحور اشعار در حواشی تعیین شده است. این چاپ در *J.A.*, 1817, XVIII, p. 133 معرفی شده است.

۱۸٦۹ــ گلستان، تبریز، ۱۲۸٦ هـ.ق.، چاپ سنگی، ۹٦ ص. در حواشی آن پریشان قاآنی نوشته شده است.

۱۸۷۰ــ گلستان، دهلی، ۱۲۸۷ هـ.ق.، چاپ سنگی، ۱۲٤ ص. در حاشیه شرح گلستان به زبان فارسی درج شده است.

۱۸۷۱ ــ گلستان، با نقطه گذاری و اعراب در موارد لزوم.... به کوشش و. ناسولی W.Nassau Lee ،کلکته، ۲٤۱ ص.

۱۸۷۱ــ گلستان، با نسخهٔ اصیل بدقت مطابقه شده است، با واژه نامهٔ کامل به کوشش جان پلاتز John Platts لندن.

تجدید چاپ: ۱۸۷۲ م. و ۱۸۷٤ م. (لندن).

۱۸۷۳ـ کتاب گلستان، از روی نسخهٔ خطی زیبای میرزا آقا معروف به صاحب قلم (خطاط)، قسطنطنیه، چاپخانهٔ سلطنتی، ۱۲۹۰ هـ.ق.

۱۸۷٤ـ گلستان، قسطنطنیه، ۱۲۹۱ هـ.ق.، ۲۲۸ ص، چاپ سنگی میرزا آقا افشار.

۱۸۷۷ـ گلستان، لکهنو، ۱۲۹٤ هـ.ق.، چاپ سنگی، نولکشور،٤٦٦ ص.

۱۸۸۰ـ تجدید چاپ همان کتاب (۱۲۹۷ هـ.ق.،خط نستعلیق).

۱۸۸۱ـ گلستان، لکهنو، ۱۲۹۸ هـ.ق.، چاپ سنگی، ٤٦٦ ص، همراه با یادداشتهایی در حواشی صفحات.

۱۸۸۲ـ گلستان، لکهنو، ۱۲۹۹ هـ.ق.، چاپ سنگی، ۲۷۸ ص.

۱۸۸۲ـ گلستان، بولاق، ۱۲۹۹ هـ.ق.، ۱٦۱ ص.

۱۸۸٤ـ گلستان، بمبئی، ۱۳۰۱ هـ.ق.، ۲۵۲ ص.

۱۸۸۵ـ گلستان، متن با حروف جدا از هم، به سبک ملکم خان، چاپ شده است، لندن، ۱۳۰۲ هـ.ق.، ٤۷۰ ص.

۱۸۸۷ـ گلستان، قسطنطنیه، ۱۳۰٤ هـ.ق.

۱۸۸۷ـ گلستان، بمبئی، ۱۳۰۵ هـ.ق.، چاپ سنگی، ۲۵۲ ص، شرح در حواشی صفحات.

۱۸۸۷ـ گلستان، کاونپور، ۱۳۰۵ هـ.ق.، چاپ سنگی، ۱۲٤،ص.

۱۸۸۹ـ گلستان، محل چاپ؟،۱۳۰۷ هـ.ق.، ۲۱۲ ص.

محتملاً چاپ سنگی هندوستان است. لغات عربی بفارسی شرح شده است.

۱۸۹۰ـ رهبر گلستان، ا. طایر، قسطنطنیه، ۱۳۰۸ هـ.ق.، ٤۵۹ ص.

متن بفارسی است و شرح آن به زبان ترکی به قلم طایر در وسط سطور مندرج است.

۱۸۹۲ـ گلستان، بمبئی، ۱۳۰۹ هـ.ق.، چاپ سنگی، ۲٤٤ ص، همراه با شرح در حواشی صفحات.

۱۸۹٦ـ گلستان، کاونپور، ۱۳۱٤ هـ.ق.، چاپ سنگی، ۲۱۷ ص.

متن فارسی همراه با ترجمه به زبان اردو در وسط سطور و یادداشتها در حواشی.

۱۸۹۷ ـ گلستان هند، ساندیلا، چاپ سنگی.

چاپهای گلستان که تاریخ ندارد

۱ـ گلستان شیخ مصلح الدین سعدی،کلکته، چاپ سنگی، ۲۰٤ ص،

۲ــ **گلستان**، محل چاپ؟ تاریخ چاپ؟ بدون شماره گذاری صفحات.

۳ــ **گلستان**، محل چاپ؟ تاریخ چاپ؟ چاپ سنگی، ۱۵۵ ص.

٤ــ **گلستان**، بمبئی، چاپ سنگی همراه با شرح در حواشی صفحات.

۵ــ **گلستان**، لکهنو، چاپ سنگی، ٤٦٤ ص، همراه با شرح در حواشی صفحات.

٦ــ **گلستان**، قسطنطنیه، چاپ سنگی، ۲۵٦ ص.

چاپهای بوستان

۱۸۲٤ـ بوستان، کلکته.

۱۸۲۸ـ بوستان یا «باغ میوه»، شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی. شرحی موجز با معانی لغات مشکل ضمیمهٔ این کتاب است. این نخستین کوشش مولوی [تمیز الدین] جُمنوزودی در مورد چاپ بوستان است، کلکته، ۱۸۲۸م. چاپ سنگی، ۲۲۸ ص.

باربیه دومنار در مقدمهٔ ترجمهٔ فرانسوی **بوستان** (صفحهٔ بیست‌وهشت)می گوید: «این چاپ نیز مانند طبع سال ۱۷۹۱ م. کلکته از نظر صحّت متن و خوبی چاپ ارزش سفارش کردن را ندارد». تجدید چاپ کاونپور ۱۸۳۲، بمبئی ۱۸٤۲.

۱۸۳۱ـ بوستان، تبریز، ۱۲٤۷ هـ.ق.

۱۸۳۲ـ بوستان، شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی، کاونپور، ۱۲٤۸ هـ.ق.، چاپ سنگی.

۱۸۳۳ـ بوستان با شرح و معنی لغات، به کوشش مولوی (تمیزالدین) جُمنوزودی، کاونپور. تجدید چاپ: ۱۸٦۸، ۱۸۷۹.

باربیه دومنار در مقدمهٔ ترجمه فرانسوی بوستان (ص بیست وهشت) می نویسد: «بی آن که قبلاً در مورد انتخاب دروس و سبک نگارش شرح، انتقادی جدّی صورت گرفته باشد باز بواقع پیشرفتی حاصل شده است.»

۱۸٤۲ـ بوستان، ۱۲۵۸ هـ.ق.، چاپ سنگی. تجدید طبع چاپ ۱۸۲۸ م. کلکته.

۱۸٤۳ـ بوستان به کوشش فیض الله، کلکته.

باربیه دومنار در مقدمهٔ ترجمهٔ فرانسوی **بوستان** در سال ۱۸۸۰ م. (ص ۲۸)اظهار می کند: **«چاپ نسبةً درستی است امّا نسخه بدلها را درج نکرده اند و نیز فاقد یادداشت است.»**

۱۸٤٦ـ بوستان، لکهنو، ۱۲٦۳ هـ.ق، تجدید چاپ: سال ۱۸٦۲ م. و ۱۸٦۹ م.

۱۸۴۷ــ بوستان، هوگلی، ۱۲٦٤ هـ.ق، چاپ سنگی.

۱۸۴۸ــ بوستان، بمبئی، ۱۲٦٤، هـ.ق.، چاپ سنگی.

۱۸۴۸ــ بوستان، لکهنو، ۱۲٦۵ هـ.ق. چاپ سنگی.

۱۸۴۸ــ بوستان، کلکته، ۱۲٦۵ هـ.ق.، چاپ سنگی.

۱۸۵٤ــ بوستان، تبریز، ۱۲۷۱ هـ.ق.، ۱۵۰ ص. تجدید چاپ: سال ۱۸٦۸ م.

۱۸۵۸ــ بوستان سعدی، متن فارسی با شرحی فارسی که زیر نظر انجمن شرقی آلمان، بتوسط ش. هـ. گراف Graf فراهم آمده است، وین، چاپخانهٔ دربار و دولت، ٤۷۹ص.

اظهار نظر دفرمری دربارهٔ این چاپ (*J.A.*, 1859, XIII, p. 452) چنین است: «نخستین چاپ کاملی است که در اروپا منتشر شده است».

معرّفی ژول مهل دربارهٔ این چاپ (*J.A.* 1859, XIII, p. 291) چنین است: «اساس کار مصحّح، شرح و متن سروری است، وی از چاپهای کلکته و سه نسخهٔ خطی متن **بوستان** و شرح ترکی شمعی استفاده کرده است... توضیحاتی که آقای گراف داده است عموماً مختصر، روشن و از برای فهم متن **بوستان** کافی است.»

نیز در مجلهٔ (*J.A.* 1859, XIV, p. 63) آمده است: «توضیحات گراف دقیق است و مانند تذکراتی است که در کتابهای درسی مدارس برای دانش آموزان می آورند.»

باربیه دومنار در ترجمهٔ فرانسوی **بوستان** در سال ۱۸۸۰ م. (مقدمه، صفحهٔ بیست و نه) می گوید: «گراف از شرحهای سروری و شمعی استفاده کرده و یادداشتهایی از نظر تاریخی و زبان شناسی ــ که خود به فارسی نوشته ــ برآنها افزوده است. این چاپ از هر نظر بر آنچه تاکنون انتشار یافته است رجحان دارد.... چاپ مزبور نسخه بدلهای متعدد و فهرست لغات و معنی آنها را دارد. امّا متأسفانه عیب آن این است که در مورد قسمتهای بسیار سخت و دشوار کتاب سکوت شده است.»

۱۸٦۳ــ بوستان، لاهور، ۱۲۸۰ هـ.ق.،تجدید چاپ: ۱۸۷۹ م.

۱۸٦۷ــ بوستان، بمبئی، ۱۲۸٤ هـ.ق. در این چاپ قاضی ابراهیم پیل بندری شرح مطالب و معنی لغات مشکل را در حواشی صفحات آورده است.

باربیه دومنار در مقدمهٔ ترجمهٔ فرانسوی **بوستان** (صفحهٔ سی و پنج) در این باره می نویسد: «کار دانشمند هندی در نوع خود مبتکرانه است»

۱۸۷۲ــ بوستان، بولاق، ۱۲۸۸ هـ.ق.

۱۸۷۲ــ بوستان، قسطنطنیه، چاپخانهٔ سلطنتی، ۱۲۸۸ هـ.ق.، ۱۵۸ ص.

در آغاز این چاپ نوشتهٔ حاجی خلیفه در بارهٔ **بوستان** و توضیحات مربوط به آن درج شده‌است.

۱۸۷٤ــ بوستان، بمبئی، ۱۲۹۱ هـ.ق.

این نسخه تجدید چاپ طبع ۱۸٦۷ است با توضیحات مشروح‌تری از قاضی ابراهیم پیل‌بندری.

۱۸۷٦ــ بوستان، لکهنو، ۱۲۹۳ هـ.ق.، چاپ سنگی، ۳۳۲ ص.

۱۸۸۱ــ بوستان، کاونپور، ۱۲۹۸ هـ.ق.، چاپ سنگی، ٤۷٦ ص، چاپ «چوب قلم»، تجدید چاپ: نولکشور، ۱۸۸۸ م.

۱۸۸۲-کلکته، ۱۲۹۹ هـ.ق.، چاپ سنگی، ۲۰۷ ص.

۱۸۸۲ــ بوستان، دهلی، ۱۳۰۰ هـ.ق.، چاپ سنگی، ۱۳۰ ص.

۱۸۸۵ــ بوستان، قسطنطنیه، ۱۳۰۳ هـ.ق.، ۱۵۸ ص.

۱۸۸۷ ــ بوستان، کاونپور، ۱۳۰٤ هـ.ق.، چاپ سنگی، ۲۲۰ ص.

۱۸۸۸ ــ بوستان، کاونپور، ۱۳۰۵ هـ .ق.، ۳۳۲ ص.، انتشارات احمدی. شرح در حواشی صفحات.

۱۸۹۰ــ بوستان، بمبئی، ۱۳۰۸ هـ.ق.، چاپ سنگی، ۳۳۰ ص، شرح به زبان فارسی در بین سطور و حواشی صفحات.

۱۸۹۱ــ بوستان، چاپ عکسی از یک نسخهٔ خطی با نظارت ج. ت. پلاتز J.T. Platts بعلاوه ا. راجرز A.Rogers آن را با نسخه‌های اصیل مقابله کرده و یادداشتهایی بر آن افزوده‌است،لندن، ۲۷۵ ص.

۱۸۹۱ــ بوستان، لکهنو، ۱۳۰۸ هـ .ق.، چاپ سنگی، ٦۱۰ ص.، همراه با شرح از تیکچند بهار.

۱۸۹۱ــ بوستان، بمبئی، ۱۳۰۸ هـ.ق.، چاپ سنگی، ۳۳٦ ص.، همراه با شرح در حواشی صفحات

۱۹۰۱ــ بوستان، کاونپور، چاپ سنگی، ۳۰۸.ص، همراه با شرح در حواشی صفحات.

چاپهای بی تاریخ

۱ــ **بوستان**، کلکته، ۲۸۰ ص.

۲ــ **بوستان**، تبریز.

۳ــ **بوستان**، لکهنو، ۴۷۴ص.

شرحهای بوستان و گلستان

در مورد شروح مربوط به آثار سعدی بطور کلّی، رک:

Grundriss der iranischen Philologie, par Geiger et kuhn, II, p. 295.

حاجی خلیفه در کشف الظنون (چاپ فلوگل ۵۲/۲)ذیل شمارهٔ ۱۸۲۸ می نویسد: «بوستان، به فارسی، بحر متقارب، اثر شیخ مصلح الدین معروف به سعدی شیرازی (که در سال ۶۹۱ هـ.ق./۱۲۹۱ م. در گذشته است). بوستان کتابی مشهورست و خوانندهٔ بسیار دارد و مستغنی از هر تعریف است. این کتاب پایهٔ تعلیمات درسی در بین ایرانیان است؛ کودکان آن را حفظ می کنند. بدین سبب، علاوه بر شرحهای دیگر، چندین بار آن را به زبان ترکی نیز شرح کرده اند از این قرار:

۱ــ شرح شیخ مصطفی بن شعبان، معروف به سروری (متوفی ۹۶۹ هـ.ق. /۱۵۶۱ م.) به زبان فارسی.

۲ــ شرح ملّا شمعی، که در سال ۱۰۰۰ هـ.ق. /۱۵۹۱ م. درگذشته است.

۳ــ شرح ملّا سودی که او نیز در سال ۱۰۰۰ هـ.ق. وفات یافته و شرح وی بهترین و مفصل ترین شرحهاست.

٤ــ شرح هوائی بورسوی که در سال ۱۰۱۷ هـ.ق./۱۶۰۸ م. در گذشته است.»

حاجی خلیفه در کشف الظنون (چاپ فلوگل ۲۳۰/۵ و صفحات بعد) می نویسد: «گلستان:

۱ــ شرح به عربی از یعقوب بن سید علی (متوفی در ۹۳۱ هـ.ق./ ۲۹ اکتبر ۱۵۲٤ م.) و ملّا مصطفی بن شعبان، معروف به سروری (متوفی در ۹۶۹ هـ.ق./ ۱۱سپتامبر ۱۵۶۱م.). شارحان، این شرح را به سلطان مصطفی بن سلیمان خان تقدیم کرده اند و چنین آغاز می شود: «شکر خدای را که بین استادان بیان و اندیشه الخ...». شارحان می افزایند: «فاضلی شرحی

سرسری به فارسی نوشته و در چند جا اشتباه کرده است و حتی در موارد آسان نیز گمراه شده است. گلستان سرشار از حکایتهای شگفت آور و اندرزهای جالب توجه، قطعه شعرهای عالی و ابیات دلپذیرست». نیز شارحان می نویسند که شرح گلستان را در آخر ربیع الاول ۹۵۷ هـ.ق. (۲۰ ژانویهٔ ۱۵۵۰) در شهر آماسیه [از شهرهای ترکیه] تمام کرده اند.»

۲ــ شهرت دارد که شرح گلستان منسوب به سید علی زاده از او نیست و آن را منیری[1] نوشته و شرح مزبور را به قلم خود پرداخته و اسم خویش را نیز در پیشگفتار برده است؛ روایت کننده می گوید که منیری را خود دیده و با او به گفتگو نشسته است.

۳ــ شرح قاضی محمّد بن میناس (تاریخ وفاتش معلوم نیست).

٤ــ شرح مولی شمعی (متوفی ۱۰۰۰ هـ.ق./۱۵۹۱ م.)، بهترین شرح گلستان است.

٦ــ شرح بورسوی (متوفی ۱۰۱۷ هـ.ق./ ۱٦۰۸م.).

۷ــ مولی محمد التیری متخلّص به عیسی است (متوفی ۱۰۱٦ هـ.ق./ ۱٦۰۷م.).

۸ــ شرح مولی ضعیفی القرطوی (اهل شهر قارص)،

۹ــ شرح مولی لامعی (متوفی ۹۳۸ هـ.ق./۱۵۳۱م.) که فقط مربوط به دیباجهٔ گلستان است.

۱۰ــ شرح مولی حسین الکفوی (متوفّی ۱۰۱۲ هـ.ق./۱٦۰۳م.). این شرح قابل توجه و کامل است و موقعی به رشتهٔ تحریر در آمده است که مؤلف قاضی شهر مکّه بوده (شوال ۱۰۰۵ هـ .ق./ ۱۵۹٦م.)؛ این شرح متأخرترین شرحهای گلستان است [نسبت به زمان حاجی خلیفه]؛ شرح مزبور هنوز بصورت مسوده باقی مانده است امّا همکیش الکفوی یعنی ملاحسین بن قزلجه رستم پاشا، معروف به حسینی، نسخه ای از ان نوشته همراه با مقدمه ای، که شرح حال مؤلّف را به آن افزوده است و شرح منظور را «بوستان افروزجنان» نامیده است.

در بارهٔ شارحان: سروری و شمعی، رک:

Graf, éd. du *Boustan* (1858), préface, p. VI; Rieu, *Cat. Persian Mss. British Mus.*, II, p. 606-607.

در مورد سودی، رک: باربیه دومنار، مقدمهٔ ترجمهٔ فرانسوی بوستان (۱۸۸۰م.) صفحهٔ

۱ــ رک:

Rieu, *Cat. Persian Mss. British Mus.*, II, p. 606 (Yaʿqūb ben sayyid Ali) (Hammer, *Osmanisches Dichtkunst,* I, p. 304)

«به گفتهٔ حاجی خلیفه (۵/۲۳۰) مصنف واقعی این شرح، منیری است. سروری غالباً به این شرح اشاره می کند».

سی و یک ــ سی وسه؛

Journal d'Antoine Galland, publ. par Ch. Schefer, Paris, 1881; t. I, p. 217, n.1

شرحهای چاپ شده

۱۸۳۳ــ سودی، شرح گلستان (به زبان ترکی) قسطنطنیه، ۱۲۴۹ هـ.ق.، ۵۱۴ ص.

۱۸۳۷ــ شرح گلستان، کلکته، ۱۲۵۳ هـ.ق.

۱۸۴۵ــ شرح بوستان، کلکته، ۱۲۶۲ هـ.ق.،تجدید چاپ ۱۸۴۹م.

۱۸۴۷ ــ عبدالرسول، شرح گلستان، لکهنو، ۱۲۶۴ هـ.ق.

۱۸۴۸ ــ شرح گلستان، دهلی، ۱۲۶۵ هـ.ق.

۱۸۵۲ ــ شرح بوستان، کاونپور، ۱۲۶۸ هـ.ق.

۱۸۵۸ ــ گلستان شیخ سعدی (ره) با شرح (به زبان ترکی)، قسطنطنیه، چاپخانهٔ مطبوعات معلمین عثمانی، ۱۲۷۴ هـ.ق. به نقل از: *J.A.*, 1859, XIV, p. 297

۱۸۶۹ ــ سودی، شرح گلستان، قسطنطنیه،۱۲۸۶ هـ.ق.

۱۸۷۱ــ سودی، شرح بوستان، به زبان ترکی، قسطنطنیه، چاپخانهٔ سلطنتی، ۱۲۸۸ هـ.ق.، ۲ جلد، ۶۰۴ و ۴۰۲ ص.

باربیه دومنار در مقدمهٔ ترجمهٔ بوستان (سال ۱۸۸۰، صفحهٔ سی، ا، ح)می نویسد: «تعداد اغلاط این چاپ باور نکردنی است».

۱۸۸۳ ــ توضیحات دربارهٔ گلستان شیخ سعدی، تألیف مولوی مفتی تاج الدین صاحب، بمبئی، انتشارات صفدری، چاپ سنگی، ۴۶۸ ص.

۱۸۸۶ ــ شرح بوستان، لکهنو، ۱۳۰۳ هـ.ق.، ۴۶۴ ص.

۱۸۸۷ ــ شرح گلستان، کاونپور، ۱۳۴۰ هـ.ق.، چاپ سنگی.

۱۸۹۰ــ طیّار، رهبر گلستان، به زبان ترکی، قسطنطنیه، ۱۳۰۸ هـ.ق.

۱۹۰۰ ــ محمد اکرم مولتانی، شرح گلستان، لکهنو، مطبعهٔ یوسفی، ۳۲۰ ص.

چاپ قطعاتی از آثار سعدی

۱۷۷۸ ــ **قطعات برگزیدهٔ زبان فارسی** *Anthologia persica*، وین.

در صفحهٔ ۴۸ این کتاب: یک قصیدهٔ فارسی [از سعدی است].

۱۸۰۹ ــ ۱۸۱۱م. (۱۲۲۴ــ ۱۲۲۵هـ.ق.) ـ منتخبات فارسی برای استفادهٔ دانشجویان کلاس زبان فارسی، تحت نظارت عالی آقای لومسدن Lumsden ؛ انتشارات فارسی دانشکدهٔ فورت ـ ویلیام College of Fort William، کلکته، ۶ جلد.

جلد دوم شامل قسمتی از گلستان و بوستان و جلد سوم شامل «قسمتی از دیوان سعدی» است.

۱۸۱۴ ــ وستون (استفن) Weston (Stephen)، ابیات فارسی از شعرای مختلف، لندن، در صفحه‌های ۴۸ ــ ۴۹ بیتی از دیوان سعدی درج است.

۱۸۲۴ــ **قراءت فارسی** *Persian Reader*، کلکته. جلد اول: منتخباتی از **گلستان**.

۱۸۲۸ ــ لیز Lees، **منتخبات اصیل از بعضی از مصنفان معتبر زبان فارسی**، کلکته، ۱۲۴۴هـ.ق.، دو جلد، چاپ سنگی. جلد دوم شامل دیوان سعدی است.

۱۸۳۳ــ بولدیرف (الکس) Boldirew (Alex)، منتخبات فارسی، مسکو، صفحه‌های ۳۵ــ۶۱: برگزیده از **بوستان**؛ صفحات ۶۶ــ۶۷: قصاید و غزلیات.

۱۸۳۸ــ **منتخبات بوستان سعدی** برای استفادهٔ دانشجویان زبان فارسی، فوربس فالکنر Forbes Falconer، عضو انجمن آسیایی پاریس واستاد زبانهای شرقی در کالج دانشگاه، لندن، چاپ سنگی. باربیه دومنار در مقدمهٔ ترجمهٔ فرانسوی **بوستان** (چاپ ۱۸۸۰ م.)، صفحهٔ بیست و هشت، می نویسد: «متن که به خط نستعلیق با چاپ سنگی بطبع رسیده است، همان **بوستان** چاپ کلکته سال ۱۷۹۱ م. می باشد».

اظهار نظر گارسن دوتاسی در این مورد (*J.A.* 1836, V, p. 204) منتشر شده است.

۱۸٤٦ــ اشپیگل Spiegel (Fr.) ، منتخبات زبان فارسی (لیپسیا lipsiae) صفحات ۱۲٤ــ ۱۳۰ دو قصیدهٔ فارسی.

۱۸٤۷ ــ پندنامهٔ ملا فیروز بن کاووس و در دنبالهٔ آن چند حکایت از بوستان سعدی و از نصیحة الملوک وی که بتوسط اِ. لاتوش E.Latouche منتشر شده است، پاریس، ۱۳۶ ص.

اظهار نظر ژول مُهل در این مورد (*J.A.* 1848, XII, p. 140) چنین است: «آقای لاتوش به چاپ کتابی دست زده است که درمجموعهٔ منتخبات شرقی مدرسهٔ زبانهای خارجی پاریس قراردارد. دفترچه ای که منتشر شده حاوی متونی است که در کتاب مندرج است. پس از ان شرح و توضیحات منتشر خواهد شد. در طرح این مجموعه، ترجمه ها را وارد نکرده اند.»

۱۸۶۲ ــ منتخبات گلستان، قسطنطنیه، ۱۲۷۹ هـ.ق.، چاپ سنگی، ٤۷ ص.

۱۸۶۳ــ عقدِ گل، عنوان منتخباتی از گلستان است.... که بتوسط و. ن. لیز W.N.Lees و مولوی کبیر الله احمد بطبع رسیده است، کلکته، سلسلهٔ انتشارات فارسی لیز، شمارهٔ ۱.

۱۸۶۳ــ قصهٔ اول منتخبات فارسی، اگره.

منتخبات فارسی شامل اشعاری از سعدی و آثار منثوری از مصنفان ایرانی کتب اخلاقی است.

۱۸۶۵ ــ منتخبات بوستان سعدی، لاهور، ۱۲۸۲ هـ.ق.، چاپ سنگی، ۸۸ ص.

۱۸۶۶ــ منتخبات گلستان، تهران، ۱۲۸۳ هـ.ق.، چاپ سنگی، مصوّر.

۱۸۶۶ ــ انتخاب دیوان سعدی، لاهور، ۱۲۸۳ هـ.ق.، چاپ سنگی، ۸٤ ص.

۱۸۶۸ــ منتخبات گلستان، قسطنطنیه، ۱۲۸۵ هـ.ق.

(محتوی برگزیده ای از آثار شاهی، عطار، علاقی [ظ. عراقی]، حافظ، آصفی، حضرت، سعدی، صائب که بتوسط یمنی افندی با چاپ سنگی انتشار یافته است. خبر نشر آن را مجلهٔ *J.A.* 1869, XIV, p. 88 داده است.

۱۸۷۰ ــ عقد منظوم، شمارهٔ چهار، منتخباتی از بوستان.... که بتوسط مولوی کبیر الدین احمد بچاپ رسیده است، کلکته، سلسلهٔ انتشارات فارسی لیز، شمارهٔ ۸.

۱۸۷٤ــ خرابات، قسطنطنیه، ۱۲۹۱ هـ.ق.، ۳ جلد.

انتشار این کتاب را، بلن Belin, *J.A.* 1877, IX, p. 134 ، زیرعنوان «مجموعه ای از قطعات برگزیدهٔ ادبیات عربی، فارسی و ترکی بتوسط جناب ضیاء بیگ» به اطلاع رسانده است. این کتاب بخصوص شامل قصیدهٔ فارسی سعدی در بارهٔ سقوط بغداد (ص ۱۵۶) است.

۱۸۸۰ـ گلدستهٔ دانش یا قراءت فارسی...، محتوی برگزیده‌هایی از **گلستان** و **بوستان** است که به دستور هولرو ید W.R.M. Holroyd تألیف شده است، لاهور، چاپ سنگی.

۱۸۸۱ ـ **گنج خرد** یا منتخبات فارسی از... دیوان سعدی، به دستور هولرو ید تألیف شده است، لاهور، چاپ سنگی.

۱۸۸۱ ـ **منتخبات جدید فارسی**، بتوسط ماکس گرونر، پراگ، ۲ جلد، چاپ سنگی:

Max Grunert, *Neu-persische Chrestomathie*, 2 vol.

در جلد اول، ص ۳۴ تا ۴۲: رباعیات برگزیده «از منظومات سعدی»؛ ص ۴۹ تا ۷۵: منتخب از **بوستان**.

۱۸۸۳ـ شعر فارسی برای خوانندگان انگلیسی، از رابینسن:

Robinson, *Persian Poetry for English Readers*

این اشعار نمونه هایی از آثار شش تن از بزرگترین شاعران زبان فارسی است: فردوسی، نظامی، سعدی، جلال الدین رومی، حافظ و جامی (گلاسگو).

۱۸۸۵ـ درس زبان فارسی *Persian Course* برای کالجهای تربیتی با نظارت عالی ر. د یک *R. Dick*، لاهور، چاپ سنگی.

آغاز **بوستان**: ص ۱۲۶.

۱۸۸۹ـ پیتزی، **منتخبات زبان فارسی**، تورن. Pizzi, *Chrestomathie persane*. منتخبات مز بور به خط لاتینی چاپ شده است. ص۱۰۶: ازدیوان سعدی؛ ص۱۱۰: از **گلستان**؛ ص۱۱۹: از **بوستان**.

۱۸۹۲ـ کانگا J.B. et k. Kanga، **گوهرهایی از نثر و نظم فارسی**، شامل گل سرخهایی از **گلستان** و گلهایی از **بوستان**... که با دقت انتخاب و توضیحات لازم داده شده است. بمبئی؛ تجدید چاپ: ۱۸۹۳ م.

۱۸۹۵ـ ادواردبراون، «یادداشتهایی در بارهٔ شعردرلهجه های ایرانی»: *J.R.A.S.*, p. 794-802

متن و شرح و ترجمه دو شعر انتشار نیافتهٔ سعدی به لهجهٔ محلی، رک: *J.R.A.S.*, p. 773

۱۹۰۱ ـ مجموعهٔ رباعیات، دهلی، ۱۳۱۹ هـ.ق. ۳۸ ص. مطبعهٔ مجتبایی.

این مجموعه چند تا رباعی نیز از سعدی دارد.

° ° °

الف ـ Schlechta-Wessehrd, *Z.D.M.G.*, VII, p. 589)

نو یسندهٔ مقاله قصیدهٔ منتشر نشده‌ای از سعدی را چاپ کرده امّا منبع آن را معلوم ننموده-

است. به این ترتیب تصمیم گرفتن در بارهٔ این که این قصیده اصیل است یا نه دشوارست، رک: توضیحات گراف در این باره: *Z.D.M.G.*, IX, p. 94, Anm

ب ــ شارل شفر (Ch. Schefer, *Chrestomathie persane,* I, p. 196) اشاره می کند که حسین واعظ در رسالهٔ حاتمیّهٔ خود قطعاتی را که سعدی در بارهٔ حاتم طائی گفته جمع آوری کرده است.

ج ــ **بهاء الدین العاملی، چاپ قاهره، ۱۳٦٦ هـ.ق.،ص ۹۷ــ۹۸، هفدهمین قصیدهٔ عربی سعدی را آورده است.**

چاپها و ترجمه‌های رساله‌ها

مقدمهٔ احمد بیستون

ترجمهٔ انگلیسی، در چاپ کلیات (نخستین چاپ ۱۷۹۱ م؛ پیشگفتار ناشر انگلیسی، ص ۲۴—۲۶).

رسالهٔ دوم

الف — (برسلاو، ۱۸۵۸ م.) به اهتمام موریتیوس گدمن Mauritius Guedemann فارسی و ترجمهٔ لاتینی مجلس سوم و مجلس چهارم. از تذکّرات انتقادی آن معلوم می شود که نخستین چاپ، کافی و استوار نبوده است.

ب — گزارش فعالیتهای انجمن ادبی بمبئی، ج ۱، ص ۱۴۶—۱۵۸ (بمبئی، ۱۸۱۹ م.) شامل ترجمهٔ انگلیسی مجلس پنجم بتوسط ج. راس J.Ross.

ج — یادداشتها و منتخباتی از دو نسخهٔ خطی فارسی، بتوسط سیلوستر دوساسی، پاریس، ۱۸۳۱ م. S.de Sacy, *Notices et extraits de deux manuscrits persans.*

ص ۲۳۱: بخشی از ترجمهٔ یکی از حکایتهای مجلس سوم.

د — پیتزی I.Pizzi، تاریخ شعر فارسی: *Storia della poesia persiana*

تورن، ۱۸۹٤ م.، ۲ ج.

ترجمهٔ مجلس سوم: ج ۱، ص ۳۱٤—۳۱۷.

رسالهٔ سوم

الف — ترجمهٔ انگلیسی، کلیات، کلکته، ۱۷۹۱م. پیشگفتار ناشر انگلیسی، ص ۱٤—۱۷.

ب— ترجمهٔ آلمانی بتوسط گراف، ترجمهٔ آلمانی بوستان زیر عنوان *Lustgarten* ۱۸۵۰، ج ۲، ص ۱۳٦.

رسالهٔ چهارم

الف ــ ترجمهٔ انگلیسی، **کلیات**، کلکته، ۱۷۹۱ م.، پیشگفتار ناشر انگلیسی، ص ۱۷ــ۱۹

ب ــ ترجمهٔ آلمانی بتوسط گراف، ترجمهٔ آلمانی **بوستان** تحت عنوان *Lustgarten*، ۱۸۵۰، ج ۲، ص ۱۴۲ــ۱۴۶.

ج ــ ترجمهٔ فرانسوی **گلستان**، بتوسط دفرمری ۱۸۵۸م.، پیشگفتار، صفحهٔ سی وسه ــ سی و پنج.

رسالهٔ پنجم

الف ــ ترجمهٔ آلمانی **نصیحة الملوک** سعدی بتوسط گروهمن J.G.Grohmann، لایپزیگ، ۱۸۰۲، بیست + ۱۷۲ ص.

ب ــ **نصیحة الملوک**، وین، چاپخانهٔ امپراطوری، ۱۸۵۶م.، ۴۹ ص، خط نستعلیق.

این دفتر سومین دفتر منتخبات فارسی است به زبان آلمانی که بتوط هـ. بارب H.Barb انتشار یافته است. ناشر در پیشگفتار به زبان فارسی اعلام می دارد که این چاپ بدان منظور منتشرشده است: «تامتعلمان مدرسهٔ دارالفنون که زبان فارسی می خوانندازمطالعهٔ آن بهره مند گردند.»

ج ــ **نصیحة الملوک**، سفرهای شوالیه شاردن Ch. Chardin, *Voyages* در ایران وسایر شهرهای شرق، چاپ لانگله Langlès، ۱۸۱۱ م. ج ۵، ص ۵۶ــ۱۱۶، ترجمهٔ آزاد به زبان فرانسوی.

رسالهٔ ششم

الف ــ ترجمه انگلیسی، **کلیات**، (کلکته ۱۷۹۱م.، پیشگفتار ناشر انگلیسی، ص ۷ــ ۱۹ (بخش اول)، ص ۱۹ــ ۲۱ (بخش سوم).

ب ــ ترجمهٔ آلمانی گراف، ترجمهٔ آلمانی **بوستان** *Lustgarten*، ج ۲، ص ۱۴۲ــ ۱۴۶ (بخش اول)، ص ۱۴۶ــ ۱۴۸ (بخش سوم).

ج ــ ترجمهٔ فرانسوی **گلستان**، دفرمری (۱۸۵۸م.)، مقدمه، صفحهٔ سی و پنج ــ سی وهفت.

° ° °

ساسی، **منتخبات زبان عربی** *Sacy, Chrestomathie arabe*، چاپ دوم، ج ۳، ص ۵۰۲ــ ۵۰۵) نیزمتن فارسی و ترجمهٔ فرانسوی یک حکایت (بتوسط شزی *Chezi* را در حاشیه آورده است. این حکایت قصهٔ «بلبل و مورچه» است که در مجالس سعدی است.

چاپها و ترجمه‌های پندنامه [کریما]

۱۷۸۸ــ ترجمهٔ انگلیسی **پندنامه**، خلاصهٔ دروس اخلاقی سعدی شیراز، ترجمه به انگلیسی بتوسط ف. گلدوین F.Gladwin، کلکته.

۱۸۰۱ــ **کتاب منشی فارسی**،شامل دستور مفصل زبان فارسی و یک سلسله حکایات بعنوان تمرین، و نیز **پندنامهٔ** شیخ سعدی شاعر معروف که تعلیمات اخلاقی منظوم اوست.... ترجمه به انگلیسی بتوسط فرانسیس گلدوین Francis Gladwin،کلکته. تجدید چاپ: ۱۸۴۰ م.، بتوسط اسمیت. C.Smyth .

۱۸۰۵ــ روسو (س) .Rousseau,S، **گلهای ادبیات فارسی**، لندن.

صفحات ۱۱۷ــ ۱۳٤: کتاب نصایح، تصنیف شیخ سعدی شیرازی، شامل خلاصهٔ تعلیمات اخلاقی، ترجمهٔ ف. گلدوین، متن فارسی و ترجمهٔ آن مقابل یکدیگر قرار دارد.

۱۸۲۲ ــ **تشریح دین اسلام**، نوشتهٔ محمد بن پیرعلی البرکوی، ترجمه از ترکی، با یادداشتهایی از گارسن دوتاسی؛ به دنبال آن پندنامهٔ سعدی و ترجمهٔ آن آمده است و نیز قصیدهٔ بُردة [از بوصیری] در ستایش محمد (ص) و ترجمهٔ آن از عربی به قلم سیلوستر دوساسی چاپ شده، پاریس.

ترجمهٔ **پندنامه** درصفحات ۱۰۳ــ۱۲٤است ودر کتاب گارسن دوتاسی به نام *Allegories* مشتمل برروایات شاعرانه وسرودهای عامیانه تجدیدطبع شده است، پاریس۱۸۷۶م.،صفحات۱۹۷ــ۲۱۰.

۱۸۲۳ــ ن. پرن N.Perrin ،ایران *La Perse*،پاریس،۷ جلد.در جلد ششم، ص۱۱۷ــ۱٤۷، ترجمهٔ پند نامه درج است.

۱۸۲٤ ــ **قراءت فارسی**، کلکته. جلد اول: **گزیدهٔ پندنامه**.

۱۸۲۵ ــ **پندنامه**، کلکته، ۱۲٤۲ هـ.ق. (متن فارسی به زبان هندوستانی ترجمه شده است).

تجدید چاپ ۱۸۵۳ م.

۱۸۳۳ـ بولدیریوف، الکس، Boldirew(Alex) ، منتخبات زبان فارسی *Chrestomathie persane* مسکو، متن پندنامه در صفحات ۹ـ ۱۹ درج است.

۱۸۳۵ ـ پندنامهٔ شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی به فارسی با شرح به زبان لاتینی، بتوسط گابریل ژتلن Gabriel Geitlin و یوهان زاخاری لانگه Johann Zacharia Lange در دو قسمت، ۱۰ ژوئن ۱۸۳۵ م. (Helsingfors پنجاه و شش + ۲٤ ص.).

۱۸٤۰ـ منشی فارسی، شامل دستور مفصل زبان و یک سلسله حکایات بعنوان تمرین؛ و نیز پندنامهٔ شیخ سعدی، که خلاصهٔ تعلیمات اخلاقی منظوم این شاعر معروف است... همهٔ کتاب به عربی و به حروف لاتینی چاپ شده و توأم است با ترجمهٔ انگلیسی. چاپ دوم با تجدید نظر و اصلاحات و ترجمه به حروف لاتینی بتوسط ویلیام کارمیکائیل اسمیث William Carmichael Smyth، عضو شرکت هند شرقی، لندن؛ رک: چاپ گلدوین ۱۸۰۱ م.

۱۸٤٦ـ کتاب **مقدمات درس فارسی**، لکهنو، ۱۲۶۳ هـ.ق.، چاپ سنگی، چاپ متن.

۱۸٤٦ـ گراف، **گلستان** Graf, *Rosengarten*، رک: ترجمهٔ **گلستان**، الف، ۱۸٤٦م.

گزیدهٔ آن را به شعر ترجمه کرده است: یادداشتها، صفحات: ۲۳۹، ۲٤٤، ۲۵۳، ۲۶۰، ۲۸۱، ۲۹۳، ۲۹۷.

۱۸٦٤ـ عقد اللآلی، یا کتاب قراءت شعرفارسی *Persian Poetical Readers* شمارهٔ ۱، شامل پندنامه یا کریما، منسوب به شیخ سعدی، و ترجیع بند، موسوم به «مامقیمان»، کلکته، مجموعهٔ فارسی لیز، Lees، شمارهٔ ٤.

ژول مهل (*J.A.*, 1856, VIII, p. 58) ازاین چاپ پندنامهٔ منسوب به سعدی یادمی کند.

۱۸۸۵ ـ پندنامهٔ شیخ سعدی همراه با یادداشتهای شاپورجی بهیخاجی باریا Shapurji Bhikhaji Baria، بمبئی، انتشارات تربیتی، ۵٦ ص.

۱۸۸۷ـ پندنامه، لاهور، ۱۳۰۵ هـ.ق.، انتشارات مصطفی، ۱٦ ص.

۱۸۸۷ـ پندنامه، بمبئی، انتشارات محمدی، ۱٦ ص.

۱۸۸۷ـ پندنامه، اگره، انتشارات مرتضائی، ۱۲ ص.

این سه چاپ اخیر، چاپ سنگی است.

۱۸۸۷ـ هارت، (.Hart(Jul، دیوان شعرفارسی، هال، ۱۱۷ ص. ترجمهٔ گزیده ای از پندنامه.

۱۸۸۸ ـ پندنامه، کاونپور، انتشارات احمدی، ۱۳۰٦ هـ.ق.، چاپ سنگی.

۱۸۹۴ــ کریما، متن فارسی همراه با آوانگاری بتوسط سهیار E.R.Sahiar، بمبئی ۱۳۱۲ هـ.ق. ۷۹ ص.

۱۹۰۱ــ مجموعهٔ پنج کتاب، کریما، الخ.، بمبئی، مطبعهٔ حسنی، ۱۳۱۹ هـ.ق.، ۱۲٤ ص.

چاپهای بی‌تاریخ

الف ــ اگره، چاپ سنگی.

ب ــ لکهنو، چاپ سنگی (همراه با ترجمهٔ آن به هندوستانی).

ترجمه های گلستان

۱۶۳۴ ـ **گلستان**، تصنیف سعدی، سلطان شاعران ترک و ایرانی، ترجمه آندره دوریّه André du Ryer، به زبان فرانسوی، پاریس، ۱۶۶ ص؛ تجدید چاپ: ۱۷۳۷م. (پاریس، پرول Perault).

سمله در پیشگفتار ترجمهٔ فرانسوی **گلستان** (۱۸۳٤، مقدمه، ص ۳) در مورد ترجمهٔ دوریّه می گوید: «کمتر از نیمی از متن **گلستان** ترجمه شده است؛ آنچه بقلم آمده نوعی جمله بندیهای توضیحی است که اسم ترجمه را بر آن نمی توان اطلاق کرد... همهٔ کتاب تا آخرین حکایت باب اول: «اسکندر رومی را پرسیدند....» بپایان می رسد.» دفرمری اشتباه سمله را در این قضاوت تصحیح کرده است، رک: (همین بخش، ص ۳۷۸، ترجمهٔ **گلستان** در سال ۱۷۰٤ م.).

بعلاوه دوریّه ترجمه ای از قرآن نیز به زبان فرانسوی منتشر کرده است (پاریس، ۱٦٤۷م.)

در سال ۱٦۳۵م. **گلستان** دوریّه بتوسط فردریک اکسن باخ Friederich Ochsenbach از اهالی شهر توبینگن به آلمانی ترجمه شد.

۱۶۵۱ـ **گلستان**، *Rosarium politicum* مصلح الدین سعدی، ترجمهٔ جورجیو ژنتیوس *(Gentius)* از فارسی به لاتینی، آمستردام.

متن فارسی به خط نسخ همراه با ترجمهٔ لاتینی.

تجدید چاپ فقط شامل ترجمهٔ لاتینی است: آمستردام، ۱٦۵۵م.

ژانتیوس در اهداء نامهٔ کتاب به شاهزادهٔ ساکس چنین نوشته است: «اینک که خرمگسهای دشمن، شهد زنبوران عسل را غارت و کندوها را خالی کرده اند بجاست که گلهای این گلستان را در آلمان بکاریم.»

ایستویک Eastwick، در ترجمهٔ انگلیسی **گلستان** (۱۸۵۲، مقدمه، صفحهٔ دوازده) می نویسد: «ترجمهٔ ژانتیوس نمودار همهٔ ناهمواریهای مترجم پیشقدم است».

در بارهٔ ژانتیوس، رک: رافائیل دومان Raphaël du Mans در کتاب حکومت ایران *Estat de la Perse* چاپ ش. شفر Ch.Schefer ، مقدمه، صفحهٔ نود و شش.

ژرژگنتس (ژانتیوس) ، George Gentz متولد ۱۶۱۸ در شهر داهم Dahm مشاور شاهزاده ساکس، ژان ژرژ دوم، بود و در سال ۱۶۶۷ درگذشت. هدر Heder شاعر آلمانی، شعر خود را تحت عنوان "Sadi's Rosenthal" از روی ترجمهٔ وی سروده است.

سمله، چاپ ۱۶۵۵ این ترجمه را به این صورت ارزیابی کرده است: «با آن که در این ترجمه اشتباهات فراوان دیده می شود باز ترجمهٔ بدی نیست... مشکلات متن بجای خود باقی است و یادداشتهایی که اکثر آنها اهمیتی ندارد هیچ مشکلی را حل نمی کند... من از این یادداشتها آنچه را مفید بنظر می رسید نقل کرده ام...» (رک: ترجمهٔ **گلستان** سمله، ۱۸۳٤، پیشگفتار، ص ۳).

گلدوین، دومولن Gladwin, Dumoulin در ترجمهٔ انگلیسی خود از ترجمهٔ ژانتیوس استفاده کرده‌اند.

۱۶۵٤ — گلستان فارسی *Persianischer Rosenthal* که آدام اولئاریوس، به کمک یک ایرانی به نام حقوردی به زبان آلمانی ترجمه کرده است و در مطبعهٔ یوهان هولواین Johann Holwein ، در هامبورگ به سال ۱۶۵٤ بچاپ رسیده است.

این ترجمه در آلمان موفقیّت فراوان کسب کرد و در سالهای ۱۶۶۰ و ۱۶۶۳ و ۱۶۷۱ ، (سال درگذشت اولئاریوس) و ۱۶۹۶ تجدید چاپ شد. در بارهٔ اولئاریوس، رک: ف. راتزل F Ratzel در شرح حال عمومی به زبان آلمانی، ج ۲٤، ص ۲۶۹، لایپزیگ، ۱۸۸۷:
Allgem. deutche Biog., t. XXIV, p.269.

این ترجمه، نخستین ترجمهٔ کامل **گلستان** به زبان آلمانی است. آدام اولئاریوس فن آشرلبن Adamo Oliarius Von Ascherleben (۱۵۹۹— ۱۶۷۱م.) — که زبان فارسی را در ایران یاد گرفته بود — عضو هیأتی بود که ازطرف فردریک سوم، Frederic III de Schleswig Holstein Gottorp, مأموریت داشتند به روسیه و ایران سفر کنند. برای کسب اطلاع از چگونگی این مأموریت، رک: گراف، آغاز ترجمهٔ **گلستان**.

اولئاریوس در پیشگفتار خود می نویسد که موقع اقامت او در ایران تقریباً هیچ کس دیده نمی شد که «خواندن و نوشتن بداند و کتاب **گلستان** را در دسترس نداشته باشد» و کسانی که خود را دانشمند قلمداد می کردند می توانستند قسمت عمده ای از **گلستان** را از حفظ بیان کنند.

پادشاه ایران نیز بنوبهٔ خود هیأتی بعنوان سفارت به هولشتاین فرستاد که یکی از اعضای آن به نام حقوردی به اولئاریوس در ترجمهٔ گلستان کمک کرد؛ رک: برگزیده‌ای از پیشگفتار در کتاب *Saadi's politische Gedichte* تألیف Rückert، چاپ بایر، برلن، ۱۸۹۴، ص ۱۴۲، یادداشت ۶۰.

گراف در مقدمهٔ ترجمهٔ گلستان به زبان آلمانی، صفحهٔ چهارده، می گوید: «لحن ساده و دلنشین ترجمهٔ اولئاریوس، جذبه‌ای خاص دارد که امروز هم مطبوع می‌نماید. امّا با توجه به مفاهیم جدید امروزی، مشکل می توان آن را ترجمه نامید. ترجمهٔ اولئاریوس یک انشاء آزاد از روی نوشتهٔ سعدی است....»

به عقیدهٔ شفر(رک: رافائیل دومان، **حکومت ایران**): «چاپ اولئاریوس با تصویرهایی که دارد اندیشه‌ای نادرست در بارهٔ عادات و ساختمانهای ایرانی به خواننده تلقین می کند... اولئاریوس چند شعر و چند اسم خاص را، با حروف فارسی که ژانتیوس بکار برده بود چاپ کرده‌است. ضبط کلمات بسیار دل بخواه صورت گرفته است.»

گوته دو حکایت از **دیوان شرقی و غربی** را از این ترجمه— تقریباً بی آن که چیزی را تغییر‌دهد— اقتباس کرده است و آن را در «ساقی نامه»، "Schenkenbuch"، جزء یادداشتها آورده است.

۱۶۵۴— گلستان به زبان هلندی از روی ترجمهٔ آدام اولئاریوس (آمستردام)، رک:

Chauvin, *Bibliog. ouvrages arabes,* III, p. 22, no. 38 C.

۱۶۹۶— تجدید چاپ ترجمهٔ اولئاریوس همراه با ترجمهٔ **بوستان**، نخستین چاپ ۱۶۵۴؛ چاپ دوم، شلسویگ، ۱۶۶۰م. در دو قطع؛ رک:

Chauvin, *Bibliog. ouv. arab.,* III, p. 21, no. 38 A.

۱۷۰۴— گلستان در سیرت پادشاهان، تصنیف مصلح الدین سعدی، سلطان شاعران ایرانی، ترجمه از فارسی به زبان فرانسوی، بتوسط.... دالگر D'Alegre، پاریس، ۲ جزء در یک جلد.

دفرمری در پیشگفتار ترجمهٔ فرانسوی گلستان (۱۸۵۸، مقدمه، صفحهٔ چهار) در مورد این ترجمه می نویسد: «سمله ترجمهٔ دوریّه را با منتخبی بسیار ناقص‌تر و کم ارزش‌تر— که نخستین بار در ۱۷۰۴ بعنوان مترجمی ناشناس — بتوسط دالگر چاپ شده بود اشتباه کرده است. این منتخب در سالهای ۱۷۱۴ و ۱۷۳۰ تجدید چاپ شد».

۱۷۷۴— حکایات برگزیده از گلستان:

Select Fables from the Gulistan or the Bed of Roses

ترجمهٔ استفان سولیوان، Stephan Sullivan، ازفارسی به انگلیسی، لندن، چهار+۱۳۹ صفحه.

۱۷۷۵ ــ گلستان به زبان آلمانی، ترجمهٔ ژ. گ. شومل.

J. G. Schummel, wittenberg und Zerbst, by Samuel Gottfried Zimmermann, 358 pages.

این چاپ در واقع همان ترجمهٔ اولئاریوس است منتهی زنده‌تر شده است. در مقدمه (ص ٤) می‌خوانیم: «من خود را و نیز شما را در ترجمهٔ اولئاریوس گرفتار کرده‌ام. تا می‌توانستم زبان آلمانی را بهتر بکار بردم، تقریباً با تکیه بر نتیجهٔ کوششها و امکاناتی که صد سال گذشته در اختیارم گذاشته بود، ترجمهٔ اولئاریوس را یکصد سال جوان‌تر کردم».

۱۷۸۹ــ تحقیق تاریخی در بارهٔ قانون گذاری ایران، به دنبال آن ترجمهٔ کامل **گلستان** سعدی به زبان فرانسوی ،بتوسط کشیش گودن abbé Gaudin قرار دارد، پاریس، لوژه Le Jay .

چاپ زیبا امّا نادرستی است. سمله در پیشگفتار ترجمهٔ فرانسوی **گلستان** (۱۸۳٤، ص ۳ و ٤) نمونه‌های متعددی از غلطهای ترجمه را می‌آورد و می‌افزاید که این ترجمهٔ **گلستان** تا انتشار ترجمهٔ خود سمله «تنها ترجمهٔ فرانسوی بود که آن را در فرانسه کامل می‌انگاشتند».

تجدید چاپ در سال ۱۷۹۱ م.، پاریس، و در سال ۱۸٤۳م. جزء انتشارات «هزارویک روز»، پاریس، پانتئون لیترر Panthéon littéraire .

۱۸۰۲ــ باغ اردو یا ترجمهٔ گلستان فارسی به زبان هندوستانی. گلستان به زبان هندوستانی که از روی نهالستان اصیل شیخ سعدی، یعنی **گلستان** فارسی، بتوسط میرشیرعلی افسوس، تحت مدیریت و نظارت John Gilchrist ترجمه شده است، کلکته، ۲ ج.

تجدید چاپ ترجمهٔ هندوستانی **گلستان** در سالهای ۱۸۰۸، ۱۸۳۵، ۱۸٤٦، ۱۸٤۹ (کلکته)و در سال ۱۸۳۵ (بمبئی)صورت گرفته است.

۱۸۰٦ــ گلستان مصلح الدین سعدی شیرازی با ترجمهٔ انگلیسی و یادداشتها، بتوسط فرانسیس گلدوین Francis Gladwin ،کلکته، ۲ ج.

جلد دوم که ترجمهٔ انگلیسی است در سال ۱۸۰۸ در کلکته و در لندن انتشار یافت و در سالهای ۱۸۳۳ و ۱۸۳۸ در لندن تجدید چاپ شده است.

۱۸۰۷ ــ گلستان... با ترجمهٔ انگلیسی.... بتوسط جیمز دومولن James Dumoulin ، ۲۳۰ ص.

۱۸۰۹ــ گلستان... بتوسط گلدوین، لندن، ۲ جلد؛ جلد دوم شامل ترجمهٔ انگلیسی است.

۱۸۲۳ ــ گلستان شیخ سعدی شیرازی، از روی متن فارسی چاپ ژانتیوس، بتوسط جیمز راس James Ross به انگلیسی ترجمه شده است.

کتاب مذکور همراه با مقاله‌ای در بارهٔ زندگی و نبوغ سعدی بچاپ رسیده است، لندن، ٤۷۵ ص. متن انگلیسی با متن فارسی تطابق اندکی دارد. نمونه‌هایی از نادرستیهای این ترجمه را در

مقدمهٔ گلستان سمله (۱۸۳٤ م.، ص٤) می توان دید. تجدید چاپ: ۱۸۰۰ م.

۱۸۲۷ـ ترجمهٔ آلمانی سه باب از متن فارسی گلستان سعدی (از روی چاپ ژانتیوس) بتوسط فُن ب. دورن Von B. Dorn، هامبورگ، ۱۳۰ص.

۱۸۲۷ـ گلستان، ترجمهٔ انگلیسی از: س. لی S.Lee, لندن.

۱۸۲۸ـ ترجمهٔ برگزیده‌ای از گلستان مصلح الدین سعدی به زبان هلندی، ***Rosengarden*** بتوسط وان. و. بیلدرد یک Van W. Bilderdig، روتردام، ۵۹ ص.

۱۸۳٤ـ گلستان شیخ مصلح الدین شیرازی، ترجمهٔ تحت اللفظی به زبان فرانسوی از روی چاپ باسمه‌ای متنی که در سال ۱۸۲۸ م. انتشار یافته است، همراه با یادداشتهای تاریخی و دستور زبان فارسی بتوسط سمله N.Sémelet عضو انجمن آسیایی پاریس، اهداء به پادشاه فرانسه، پاریس، چاپخانهٔ سلطنتی.

در صفحهٔ ۲۷ پیشگفتار، سمله می نویسد: «من ترجمهٔ خود را در واقع لفظ به لفظ بر مبنای متن فارسی گلستان انجام داده‌ام... این یک ترجمهٔ فارسی ـ فرانسه است که فقط از برای کسی که گلستان را تفسیر می کند، مفیدست.»

دفرمری در مقدمهٔ فرانسوی گلستان (۱۸۵۸، صفحهٔ یک) می نویسد: «این ترجمه بیش از حد لفظ به لفظ است.»

۱۸٤۱ـ ترجمهٔ آلمانی متن فارسی گلستان سعدی بتوسط فیلیپ ولف Philipp Wolf، اشتوتگارد، ۳۳۵ ص. این کتاب از روی ترجمهٔ فرانسوی سمله به آلمانی برگردانده شده است.

۱۸٤۳ ـ قطعه‌ای از یک ترجمهٔ گلستان بتوسط شارل برومه هوری Charles Borromée Houry که در مجلهٔ *l'Emancipation,* n:o du 9 mai انتشار یافته است.

در بارهٔ هوری که در لوگزامبورک به سال ۱۷۹۹ متولد شد و در ۱۸ نوامبر ۱۸۵۸ در تهران درگذشت، رک: Chauvin: *Charles Borromée Houry* ,Liège, 1908.

۱۸٤٦ ـ کتاب ترجمهٔ الهلستان (کذا) الفارسی، تعریب الخواجه جبرائیل بن یوسفی الشهیر بالمخلّع، بولاق، ۱۲۶۳ هـ.ق. (ترجمهٔ عربی گلستان).

۱۸٤٦ـ ترجمهٔ آلمانی گلستان شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی از روی متن فارسی و شرح سروری به زبان آلمانی، بتوسط ک. هـ. گراف K. H. Graf، لایپزیگ، ۳۰۲ ص.

در بارهٔ ک. هـ. گراف که در مولهوز Mulhouse [مرکز ایالت رن علیای فرانسه] در سال ۱۸۱۵ متولد شد و به سال ۱۸٦۹ درگذشت، رک:

Allg. Deutsche Biog.,t. IV, p. 579, Leipzig,1870.

اظهار نظر ژول مهل (*J. A.* 1848, XII, p. 139) در بارهٔ گراف چنین است: «نمی توان هنر گراف را در وفاداری فراوان به متن و آمیختن آن با ظرافت فوق العاده، منکر شد. نثر مسجّع در

این ترجمه محدودست و اشعار **گلستان** نیز به شعر آلمانی سروده است. در موارد تردید، گراف معنایی را اختیار کرده که در شرح سروری آمده است.»

۱۸۵۲ــ **گلستان** شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی، برای نخستین بار با نثری آمیخته به شعر، به انگلیسی ترجمه شده است و پیشگفتاری بعنوان مقدمه و نیز شرح زندگی سعدی را بر آن افزوده‌اند که ادوارد ب. ایستویک (عضو انجمنهای آسیایی پاریس و بمبئی و استاد زبانهای خارجی و کتابدار کالج هند شرقی) از **آتشکدهٔ** آذر اقتباس کرده است.

ایستویک، Eastwick، در پیشگفتار خود (صفحهٔ شانزده) ترجمه‌های قبلی را (۱ــ سمله؛ ۲ــ گلدوین؛ ۳ــ راس؛ ٤ــ ژانتیوس) از نظر موفقیّت با ترجمهٔ خود در یک ردیف می شمارد. ایستویک این ضرب‌المثل را در بارهٔ سعدی مثال می آورد: «هر لفظ سعدی هفتاد و دو معنی دارد». تجدید چاپ: لندن، ۱۸۸۰م.

دفرمری در مقدمهٔ ترجمهٔ فرانسوی **گلستان** (۱۸۵۸، صفحهٔ دو) می نویسد: «جای تأسف است که شرم و عفاف که ایستویک را واداشته بود تا در متن فارسی **گلستان** (چاپ ۱۸۵۰) ده حکایت از بیست و یک حکایت باب پنجم را حذف کند باز او را ناگزیر کرده است که در ترجمهٔ انگلیسی **گلستان** هم ده حکایت از بیست و یک حکایت باب پنجم و نیز قسمتهایی از ابواب دیگر را نیاورد».

باربیه دومنار (*J. A.*.,1858, XII, p.600) می نویسد: «جدیدترین متن انگلیسی **گلستان** که نتیجهٔ زحمات آقای ایستویک است با آن که از نظر هنر چاپ شگفت انگیز و خود یک اثر ادبی است، باز بیش از ترجمه به تعبیری زیبا از مطالب **گلستان** شباهت دارد. با آن که وجود کلمات مرکب و سهولت جابجا شدن کلمات در زبان انگلیسی، مایهٔ تسلط بر ترجمه تواند بود باز می بینم که شخص نمی تواند در آن واحد هم شاعر باشد و هم مترجم».

۱۸۵۵ــ ترجمهٔ **گلستان** به زبان هندوستانی بتوسط نظام‌الدین پونا، ۱۲۷۲ هـ.ق.

۱۸۵۷ــ ترجمهٔ **گلستان** به زبان روسی بتوسط س. نظریان S. Nazarian، مسکو، بیست+ ۱۷٤ص.

۱۸۵۸ــ **گلستان** سعدی، ترجمه به زبان فرانسوی از روی بهترین نسخه‌های چاپ شدهٔ فارسی و نسخه‌های خطی، همراه با یادداشتهای تاریخی و جغرافیایی و ادبی، بتوسط ش. دفرمری، Ch. Defrémery، پاریس، ۳۵۸ ص.

اظهار نظر مهم باربیه دومنار (*J. A.*, 1858, XII, p. 599-604) در بارهٔ ترجمهٔ دفرمری چنین است: «... این ترجمه هر چه را شخص ممکن است از ترجمه انتظار داشته باشد تأمین می کند: وفاداری به متن اصلی، ارزیابی درست اثر و توضیحاتی که از بهترین منابع بدست آمده است...»

ژول مهل (Jules Mohl, *J. A.*, 1859, XIV, p. 52) در باب این ترجمه می گوید: «ترجمه ای است که تاحد امکان به متن وفادار مانده است امّا کمتر از ترجمهٔ سمله با جمله های فارسی مطابقت داده شده است. این کتاب را هزاران تن خواهند خواند.»

۱۸۶۱ــ گلستان، ترجمهٔ انگلیسی، تجزیه و تحلیل متن کامل فارسی بتوسط ماژور، ر.پ. آندرسن، کلکته.

۱۸٦٤ــ گلستان مصلح الدین سعدی شیرازی که بتوسط ژ. هـ. ف. نسلمن **G. H. F. Nesselmann** به آلمانی ترجمه شده است، برلن، ۳۱۲ ص.

۱۸۷۳ــ نخستین ترجمهٔ ایتالیایی **گلستان**، از روی متن فارسی، همراه با توضیحات و مباحث تطبیقی، انتقادی، جمال شناختی، بتوسط **Gherardo de Vincentiis**، ناپل، ۷٦ ص.

۱۸۷۳ ــ ۱۲۹۰ هـ.ق.:

الف ــ ترجمهٔ ترکی گلستان، قسطنطنیه، چاپخانهٔ شیخ یحیی.

ب ــ ترجمهٔ ترکی **گلستان**، بتوسط شیخ الاسلام اسد افندی، قسطنطنیه، چاپخانهٔ سلیمان افندی.

ج ــ ترجمهٔ ترکی **گلستان** همراه با شرح سودی، قسطنطنیه، چاپخانهٔ علی پاشا.

حاجی خلیفه در **کشف الظنون** (چاپ فلوگل، ج ۵، ص ۲۳۲) می نویسد: «ملا اسدافندی **گلستان** را به ترکی ترجمه کرده است. تاریخ تصنیف آن در این بیت مندرج است:

گلستان عین تصنیفات او بود　　　شده تاریخ هم «عین گلستان»»[۱]

۱۸۷٦ــ گلستان، ترجمهٔ انگلیسی... بتوسط جان.ت. پلاتز **John T. Platts** لندن، رک: چاپهای **گلستان** ۱۸۷۱.

۱۸۷٦ــ گلستان ترجمهٔ لهستانی، بتوسط بیبرشتاین کازیمیرسکی **Biberstein Kazimirski**، پاریس، رک: باربیه دومنار: شعر و شاعری درایران، *La Poésie en Perse*، ص ٤۷ و یادداشت.

۱۸۷۹ــ گلستان که بتوسط اوت و ینوسکی، **Otvinowski** به زبان لهستانی ترجمه شده و بتوسط ژانیکی، **Janicki**، در ورشو بچاپ رسیده است.

چاپ این ترجمه در ***Grundriss der Iran philologie*, II, p. 296** اعلام شده است.

۱۸۸۰ــ گلستان، ترجمه به زبان انگلیسی بتوسط ب. ایستویک، لندن؛ بیست و شش + ۲٤۳ ص. این **گلستان** تجدید چاپ ترجمهٔ ۱۸۵۲ است.

۱۸۸۰ــ گلستان، چاپ و ترجمه به انگلیسی، بتوسط ا. هـ. و ینفیلد **E. H. Whinfield** همراه با

۱ــ «عین گلستان» یعنی ٦۹۱ هـ.ق. بنابر مشهور تاریخ وفات سعدی است و تاریخ تصنیف گلستان، چنان که می دانیم، ٦۵٦ هـ.ق. است (م).

یادداشتها، لندن.

۱۸۸۰ـ کتاب دستی پشتو .H. G. Ravert, *The Pushtu Manual,* etc، لندن.

این کتاب شامل برگزیده‌هایی از گلستان به زبان پشتوست.

۱۸۸۲ـ **گلستان**، ترجمهٔ روسی، مترجم ناشناس، مسکو، ۳۵۳ ص.

۱۸۸۳ـ **عقد گل یا منتخباتی از گلستان و انوارسهیلی**، ترجمه به انگلیسی، بتوسط عادل خان، همراه با یادداشتها، کلکته، ۳۸۶ ص.

۱۸۸۸ـ **گلستان سعدی**، ترجمه از فارسی به زبان پرونسال **provençale** بتوسط ل. پیات **L. Piat** مون پلیه، چاپخانهٔ هاملن، ۱۰۴ ص.

ازانتشارات بیبلوفیل، همراه با مقدمه‌ای به زبان فرانسوی بتوسط ارنست هاملن و یک تصویر هندی از سعدی. عنوان مقدمهٔ مزبور چنین است: «ادبیات شرقی در فرانسه در قرون هفدهم و هجدهم».

۱۸۸۸ـ **گلستان یا باغ گل سرخ**، ترجمهٔ دقیق به انگلیسی، بنارس، انجمن کاماشاسترا، چاپ لندن.

۱۸۸۹ـ **منتخبات فارسی** که از **گلستان سعدی**... انتخاب و بتوسط راجرز الکس **Ragers** Alex به انگلیسی ترجمه شده است، لندن.

۱۸۸۹ـ **گلستان** نقری [؟] و فارسی ***Gulistan i nagri wa farsi*** و متن فارسی ترجمهٔ هندی **گلستان**، ترجمهٔ مهرچند داس، دهلی، انتشارات بهوانی پرشاد، چاپ سنگی.

۱۸۹۰ـ **گلستان**،ترجمهٔ انگلیسی، از ج. راس **J. Ross**، همراه با یادداشتی از ش. سیل **Ch. Sayle** دربارهٔ مترجم، لندن، اسکات، ۳۱۲ ص.

۱۸۹۴ـ **گلستان** سعدی، ترجمه به زبان اسلاوی، از کریمسکی **Krimski**، رک:

***Orient. Bibliog.*, VIII, no. 4505 .**

۱۸۹۵ـ روکرت **Rückert** ترجمهٔ اشعاری از گلستان به زبان آلمانی، رک:

***Zeitschrift für vergleichende litteratur geschichte,* VII, p.67-85 et X, p. 217-235.**

۱۸۹۷ـ دسته گلی از **گلستان سعدی**، ترجمه به شعر فرانسوی، از دوهوم (فرد.) **Duhomme (Fred.)**، پاریس، ۱۱۳ ص.

۱۸۹۹ـ **گلستان** شیخ سعدی، نخستین چهار باب که بتوسط ادوین آرنولد **Edwin Arnold** نثر و به شعر انگلیسی ترجمه شده است، لندن و نیویورک، ۲۲۱ ص، مصوّر.

۱۹۰۵ ـ ترجمهٔ گلستان به زبان رومانی (ترجمهٔ آزاد) بتوسط ژ. پوپسکو چیو کامل:

G.Popesco Ciocamel, **Ploesti,** ***Arte Grafia, XX + 202 pages.***

۱۹۰۵ ــ گلستان سعدی، که بتوسط کرانمر بینگ، Cranmer Byng گلچین و به انگلیسی ترجمه و مقدمه ای نیز بر آن افزوده شده است، لندن، ٦٤ ص. مجموعهٔ حکمت شرق.

در بارهٔ این ترجمه، رک: *The Academy*, 18 novembre 1905 و نیز رک:

R. Basset, *Bulltin des periodiques de l'Islam*, 1903-1907

۱۹۰۷ــ گلبرگهایی ازباغ سعدی: *Roses|Leaves from Sadi's Garden*؛ ترجمهٔ گلستان به شعر انگلیسی توسط آ.هـ. هیات A. H. Hyat، لندن.

۱۹۰۸ــ *Persian Literature* شامل: ... گلستان؛ با مقدمه‌ای از ر. گوتیل R. Gotheil ، نیویورک، ٤١۰ ص.

۱۹۰۹ــ ترجمهٔ انگلیسی گلستان بتوسط ف. گلدوین F. Gladwin، الله آباد، انتشارات نارایان لعل، ۱۷۸ ص.

۱۹۱۳ــ گلهایی ازباغ سعدی *Roses from Sadi's Garden* ، ترجمه از گلستان سعدی بتوسط س. همپتون، C. Hampton ، لندن، ۷۷۱ ص.

۱۹۱۳ــ گلستان *Le Jardin des Roses* ترجمهٔ آزاد از فارسی به زبان فرانسوی با پیشگفتار کنتس دونوآی Comtesse de Noailles، پاریس، فیارد، ۲۵۳ ص.

Le Catologue géneral des Manuscrits des Billiothèques de France, t. XL, p. 418, bibliothèque d'Arras, no.1139.

در فهرست مذکور از آثار زیریاد شده است: ترجمهٔ انگلیسی دستور زبان فارسی بتوسط و. جونز، W. Jones، ترجمهٔ گلستان سعدی و آثار دیگر بتوسط ژولین لئوپولد بوالی Julien Léopold Boilly هنرمند نقاش.

ترجمه های بوستان

قرن ۱۷ ــ ترجمهٔ چاپ نشدهٔ بوستان به زبان لاتینی بتوسط تامس هاید Thomas Hyde (۱۶۳۶ــ۱۷۰۳).

گزارش این ترجمه را شارل شفر در سال ۱۶۶۰ در پایان مقدمهٔ کتاب *Estat de la Perse* تألیف رافائیل دومان Raphaël du Mans آورده است.

۱۶۸۸ــ ترجمهٔ بوستان شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی به زبان هلندی، آمستردام، ژ.هورن J. Hoorn، ۴۴۲ ص.

۱۶۹۶ــ بوستان فارسی، که برای صفای خاطر خوانندگان، حکایتهای بسیار سودمند و نصایح حکمت آمیز شایان توجه در آن درج شده است، تصنیف شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی است؛ نظر به اهمیت فوق العادهٔ این کتاب، نخست آن را به زبان هلندی ترجمه کردند، سپس به زبان ادبی آلمانی برگرداندند، هامبورگ، ۱۲۰ ص.، مصوّر.

ژول مهل (*J. A.*,1851, XVIII, p. 159) در بارهٔ ترجمهٔ بوستان بتوسط گراف (سال ۱۸۸۰) می نویسد: «تاکنون از بوستان فقط یک ترجمهٔ قدیمی از اولئاریوس وجود داشت اما این ترجمهٔ اولئاریوس باندازه‌ای کمیاب است که می توان گفت تقریباً وجود ندارد.»

باربیه دومنار در مقدمهٔ ترجمهٔ بوستان به زبان فرانسوی (۱۸۸۰م.)، صفحهٔ بیست و هفت، نوشته است: «این تقلید، بی نام مترجم پُرست از مهملات و نقائص بسیار دارد؛ وانگهی مشاهده می شود که آن را از روی متن فارسی ترجمه نکرده‌اند بلکه براساس یک ترجمهٔ هلندیِ چاپ‌نشده ــ که شاید بتوسط ژانتیوس تهیه شده بوده است ــ به آلمانی برگردانده شده». (ترجمهٔ هلندی که باربیه دومنار آن را «چاپ نشده» اعلام می کند بی شک ترجمهٔ سال ۱۶۸۸ است که به دست وی نرسیده بوده است).

۱۷۶۲ــسنتهای شرقی یا اخلاقیات سعدی *Traditions orientales ou la morale de Saady*، مترجم ناشناس (محققاً این کتاب از روی ترجمهٔ سال ۱۶۹۶ اقتباس شده است).

۱۸۵۰ـ بوستان شیخ مصلح‌الدین سعدی، ترجمه شده از زبان فارسی به زبان آلمانی، بتوسط دکتر ک. هـ. گراف Dr. K. H. Graf، اینا Iéna ۲، جلد، ۲۳۶+۱۸۲ص.

ژول مهل (*J. A.*,1851, XVIII, p. 59) درمورداین ترجمه چنین اظهارنظرمی کند: «کاری ـ بسیار خوب است که با نوعی ظرافت و با صحّتی بیشتر از آنچه عموماً در ترجمه های به شعر دیده‌ـ می شود، انجام گرفته است.»

باربیه دومنار نیز در مقدمهٔ ترجمهٔ فرانسوی **بوستان** (سال ۱۸۸۰م.) صفحهٔ بیست و نه، در خصوص این ترجمه می گوید:

«ترجمهٔ **بوستان** به شعر آلمانی از روی چاپ سال ۱۸۲۸ کلکته و با استفاده از دو نسخهٔ خطی دیگر که در کتابخانه درسد Dresde موجودست، صورت گرفته است و در قسمتهایی، از شرح سروری نیز استفاده شده است.... چند سال بعد مترجم که از نقائص مراجع خویش مطلع‌ـ شد چاپ جدیدی از متن فارسی **بوستان** انتشارداد» (رک: چاپ **بوستان**، ۱۸۵۸م.).

۱۸۵۲ـ ترجمهٔ خلاصهٔ بوستان سعدی به آلمانی از روی متن فارسی بتوسط Ottokar, Maria, Freiherrn von SchlechtaWssehrd، وین، ۲۳٤ ص.، مصوّر.

ژول مهل (*J. A.*, 1853, II, p. 166) دراین موردمی نویسد: «ترجمهٔ خلاصه ای از **بوستان** است که کمی آزادانه صورت گرفته است امّا با ظرافت بسیار بقلم آمده است.»

باربیه دومنار در مقدمهٔ ترجمه فرانسوی **بوستان** (۱۸۸۰م.) صفحهٔ سی و نه، می گوید: «در زمینهٔ ترجمهٔ **بوستان** به شعر آلمانی اثری پسندیده است امّا کاری ناتمام و ناقص است.»

۱۸۶۹ـ **بوستان**، شعر فارسی از سعدی، ترجمه از متن فارسی به زبان فرانسوی، بتوسط م. ژ. ب. نیکلا، قسمت اول، ٤۸ ص.، پاریس، چاپ پل للو Paul Leloup.

ارنست رنان (*J. A.*,1870, XVI, p. 28) می نویسد: «وقتی که ترجمهٔ کتاب خاتمه یابد، اگر چه نباید دقّت نظر و انتقاد یک شرق شناس متخصص را در آن انتظار داشت، باز خدمتی محسوب خواهد شد.»

باربیه دومنار، در مقدمهٔ ترجمهٔ فرانسوی **بوستان** (۱۸۸۰ م.)، صفحهٔ سی، می نویسد: «آقای نیکلا می خواست تمام **بوستان** را ترجمه کند و در سال ۱۸۶۹ م. از روی نسخهٔ **کلیات سعدی**، چاپ سنگی، تهران (بی تاریخ)، این ترجمه را بعنوان نمونه انتشار داد که شامل مقدمه و تقریباً نصف باب اول **بوستان** است.... مترجم، کارمند رسمی دولت ایران بود و به تهران احضار شد و بی آن که بتواند نقشهٔ ترجمهٔ کامل کتاب را بمرحلهٔ اجرا درآورد، در آن جا بدرود حیات گفت.»

۱۸۷۱ـ ترجمهٔ **بوستان** به زبان ترکی، قسطنطنیه، ۱۲۸۸ هـ.ق.، ۲ جلد. گزارش این ترجمه در: *Grundiss der Iran Philologie*, II, p. 296 آمده است.

۱۸۷۹ـ نخستین ترجمهٔ **بوستان** به نثر انگلیسی با یادداشتهای توضیحی و فهرست مطالب،

بتوسط کاپیتین هـ. و یلبر فورث کلارک H. Wilberforth Clark، لندن.

بار بیه دومنار در مقدمهٔ ترجمهٔ بوستان به زبان فرانسوی (۱۸۸۰م.) صفحهٔ سی و پنج، در این مورد می نویسد: «این ترجمه فقط ترجمهٔ تحت اللفظی متنی است که گراف در سال ۱۸۵۸ در وین انتشار داد؛ عموماً در یادداشتها توضیحات چاپ گراف تکرار شده است... این کتاب بخصوص از برای دانش آموزان تهیه شده است.»

۱۸۸۰ــ بوستان، شعر فارسی از سعدی که برای نخستین بار بتوسط ا.س. باربیه دومنار با مقدمه و یادداشتها به زبان فرانسوی ترجمه شده است، پاریس، انتشارات لورو Leroux، سی و شش + ۳۸۷ ص.

باربیه دومنار (J. A., 1880, XV, p. 364) می نویسد: «چاپ وفهرست لغات سودی از بوستان، در این ترجمه اساس کار بوده است... در این ترجمه سعی شده است از ترجمه لفظ به لفظــ که غالباً بدترین خیانتهاستــ و مبالغه در ظرافتــ که به زیان اندیشه های شاعرستــ به یک اندازه پرهیز شود.»

ارنست رنان (J. A., 1880, XVI, p. 30) می نویسد: «آقای باربیه دومنار با ترجمهٔ بوستان... آن خلأی را که در ادبیات غنی ما وجود داشت پر کرد... بی گمان مطالعهٔ این ترجمهٔ بوستان از برای همهٔ اهل ذوق، مسرت بخش خواهد بود.» رک:

compte rendu, *R. Critique,* 27 septembre 1879 et 3 mai 1880،

۱۸۸۲ــ ترجمهٔ بوستان سعدی از زبان فارسی به زبان آلمانی بتوسط روکرت Van Friedrich Rückert از انتشارات Von w. Pertsch، لایپزیگ، هشت + ۲۸۵ ص.

روکرت این ترجمه را بین سالهای ۱۸۴۸ و ۱۸۵۱ انجام داد، رک:

Saadi's politische Gedichte übersetzt von F.Rückert (herausgegeben von E. A. Bayer, 1894), p. 144-145, n. 73, 76, 77, 78.

در بارهٔ روکرت شرق شناس، رک:

C. Beyer, *Friedrich Rückert,* ein biographischen Denkmal, Francfort-s-Mein, 1868;

و نیز: H. Rückert, "Fr.Rückert als Gelehrter," recueilli dans *Rückert, Kleinere Schriften,* Wimar, 1877, 2e partie.

۱۸۸۲ــ بوستان به زبان انگلیسی ترجمهٔ G. S. Davie، لندن. گزارش مربوط به این ترجمه در *Grundriss,* II, p. 296 آمده است.

۱۸۹۶ــ *A Few Flowers from the Garden of Sheikh Saadi Schirazi.*

ترجمهٔ قسمتی از بوستان به شعر انگلیسی، بتوسط W. C. Mackinnon، لندن، ۸۸ص.

۱۹۰۴ــ *Selections of the Bostan* of Saadi که بتوسط:

Dawsonne Melanchton Strong به شعر انگلیسی ترجمه شده است، لندن، ۸۸ ص.

۱۹۰۶ــ فواید احسان، باب دوم **بوستان**، بتوسط George Ranking به شعر انگلیسی ترجمه شده است، لندن.

۱۹۱۱ــ ترجمهٔ **بوستان**، ترجمهٔ آزاد به زبان انگلیسی.... بتوسط A. Hart Edwards، در مجموعهٔ حکمت شرق، لندن، ۱۲٤ ص.

۱۹۱۳ــ **بوستان**، ترجمهٔ آزاد از زبان فارسی به زبان فرانسوی، بتوسط Franz Toussaint، پاریس.

ترجمهٔ قطعاتی از آثار سعدی

الف ــ دیوان:

۱۸۱۸ــ Hammer, *Geschichte der schönen Redekunst*

در این کتاب که حاوی آثاری از شعرا و نویسندگان است، ترجمه آلمانی سه قصیده، هشت غزل از طیبات، شش غزل از بدایع، دو قطعه از مقطعات و هفت بیت از مفردات سعدی نیز آمده‌است.

۱۸۲۸ــ Grangeret de Lagrange, *Anthologie arabe,* Paris

در این کتاب که منتخباتی از آثار عربی است دو قسمت از دیوان سعدی (متن و ترجمه به زبان فرانسوی) در صفحات ۲۱۷ــ۲۲۵ درج است.

۱۸۵۲ــ Servan de Sugny, *Trois odes de Hafiz et une élégie de Saadi...,* Paris, 17-32 pages.

در این کتاب سه غزل از حافظ و یکی از مراثی سعدی به شعر فرانسوی ترجمه شده است و ترجمهٔ فرانسوی در وسط سطور فارسی مربوط، قرار دارد.

۱۸۵۵ــ H. Graf, *Aus Saadi's Diwan* ، ترجمه به شعر آلمانی که به ترتیب زیر انجام‌گرفته است:

نوزده قصیدهٔ فارسی سعدی:

Z.D.M.G., 1855, IX, 92-135 et 1858, XII, pp. 82-116 .

چهارده غزل از طیبات: *Z.D.M.G.*, 1859, XIII, p. 445-467.

ده غزل از بدایع و هفت غزل از خواتیم و یکی از مراثی:

Z.D.M.G., 1861, XV, p. 541-576 .

شش رباعی و چهار بیت از مفردات: *Z.D.M.G.*, 1864, XVIII, p. 570-572 .

۱۸۷۹ــ W. Bacher, *Muslicheddin Sa'di's Aphorismen und Sinngedichte,*

Strasbourg. در مورد چاپ انتقادی و ترجمهٔ آلمانی صاحب نامه با مقدمه، رک:
Z.D.M.G.,XXXIV ,1860, p. 389.

۱۸۸۷ـ Jul. Hart, *Divan der persischen Poesie,* Halle
در صفحهٔ ۱۲۰ این کتاب، ترجمهٔ صاحب نامه به شعر آلمانی درج است.

۱۸۹۳ـ *Aus Saadi's Diwan,* von Friedrich Rückert, Auf Grund der Nachlasses herausgegeben von E. A. Bayer, Leipzig.
در این کتاب منتخباتی از قصاید فارسی سعدی، از طیبات و بدایع و خواتیم و غزلیات قدیم، رباعیات، مقطعات، خبیثات و مفردات به شعر آلمانی ترجمه شده است.

۱۸۹۳ـ Topisch, *Notes on the Tayebât of Saadi,* Bombay, 49 pages
در این دفتر، غزلهای طیبات سعدی از غزل ۵۱ تا ۱۰۰ به فارسی و انگلیسی درج است.

۱۸۹۴ـ Pizzi(I.),*Storia della poesia persiana,* Turin, 2 vol.
در جلد اول این کتاب (ص ۳۱۱ تا ۳۱۴) منتخباتی از دیوان سعدی درج است.

۱۸۹۴ـ *Saadis politische Gedichte* ترجمهٔ von Friedrich Rückert به زبان آلمانی.
این کتاب بر پایهٔ آثار منتشر شده و با یک مقدمهٔ کامل در بارهٔ زندگانی و آثار سعدی، بتوسط *E. A. Bayer* در ۱۷۸ صفحه، در برلن انتشار یافته است. این کتاب شامل ترجمهٔ منظوم آلمانی: الف ــ صاحب نامه؛ ب ــ منتخباتی از خواتیم و بدایع و طیبات؛ ج ــ مراثی است.

۱۸۹۴ـ *Odes 51-100,* Fr. Noshiravan B. R. Kotval (Oriental Gem series), Bombay, Educ. Soc. Press., 194 pages.
در این کتاب متن غزلهای طیبات از ۵۱تا ۱۰۰ و ترجمهٔ انگلیسی آنها درج است.

۱۸۹۴ـ *Translation of Saadi's Tayyebat* by K. M. Jhaveri, Bombay, 56 p.
در این دفترچهٔ انگلیسی غزلهای طیبات از ۱۰۱ تا ۱۵۰ همراه با مقدمه‌ای و شرح زندگانی شاعر درج شده است.

۱۸۹۵ـ Edward G. Browne, "Some Notes on the *Poetry* of the Persian Dialects", *J.R.A.S.,*octobre 1895, art. XXIV, p. 773 et ssq.
ادوارد براون در این مقاله دوقطعه از اشعار گویشی سعدی را ترجمه و در صفحات ۷۹۴ــ۸۰۲ مجله آنها را شرح کرده است.

۱۸۹۵ـ *Translation and Explanation of Saadi's Tayebât* by D.F.Mulla, Bombay, 59 pages. Odes 1-50.
ترجمه و شرح غزلهای طیبات از اول تا غزل پنجاهم.

۱۸۹۶ـ *Translation and Explanation of Saadi's Tayebât* by D.F.Mulla, Bombay, 70 pages. Odes 51-100.

ترجمه و شرح غزلهای طیبات از غزل پنجاه و یکم تا صدم.

۱۸۹۶ـ *Quarto odi,* tradoti... da Vitt. Rugarli, Bologne, 13p.

ترجمهٔ چهار غزل از فارسی به ایتالیایی.

۱۸۹۹ـ Cl. Huar, "Le dialecte de Chiraz dans Saadi," *Actes du onzieme Congrès international des orientalistes,* Paris, 1897 3e section, p. 81-92.

کلمان هوار، «گویش شیرازی در آثار سعدی».

چاپ انتقادی و ترجمهٔ مثلثات سعدی به زبان فرانسوی.

۱۹۰۱ـ Dol et Walker, *Flowers from Persian Poets,* New York, 2 vol.

منتخباتی است که از ترجمه‌های آثار منظوم شاعران ایرانی به زبان انگلیسی اختیار شده‌است.

۱۹۰۴ـ Holden (E.S.), *Flowers from Persian Garden*.

منتخباتی از اشعار سعدی و دیگران، لندن، سلسله انتشارات Wayside

۱۹۰۹ـ *Khavatim-i-Shaikh Saadi.* The Best Sufistic poem by Sadi, translated into English by Sorabji Fardunji Mulla, Bombay, Mustafa and Eagle Printing Press, 119 pages.

ترجمهٔ خواتیم شیخ سعدی به انگلیسی.

ب ـ بوستان و گلستان

۱۶۹۴ـ *Paroles remarquables, les mots et maximes des Orientaux,* traduits par Galland, Paris.

ترجمهٔ فرانسوی منتخبات **گلستان** در این کتاب (صفحات ۹۸، ۱۰۰، ۱۲۲، ۱۲۵) درج است.

۱۷۱۱ـ Chardin, Traduction libre du début du *Boustan (Voyages, éd.* Langlès, Paris, 1811, V, p. 139-168).

۱۷۷۰ـ Cardonne. *Mélange de littérature orientale,* 1re éd, Paris, Herrisson, 2 vol.

مطالب این کتاب از نسخه‌های متعدد ترکی، عربی و فارسی کتابخانهٔ سلطنتی فرانسه، به زبان فرانسوی ترجمه شده است. در این مجموعهٔ دو جلدی منتخباتی از **بوستان** درج است[1]. در

۱ـ در هر یک از این موارد چند حکایت در **بوستان** می‌توان یافت اما تشخیص این که مترجم کدام حکایت را به زبان فرانسوی برگردانده است، چون کتاب منظور در دسترس نبود، مقدور نشد (م).

جلد اول در صفحهٔ ۱۹۲: زاهدی که براثر لذاید دستگاه پادشاه جمعیت خاطر را از دست داد[۲]؛ در صفحهٔ ۲۰۷: جواب دلیرانهٔ درویشی به پادشاه؛ صفحهٔ ۲۰۸: بی حاصلی آرایش گورها؛ صفحهٔ ۲۰۹: جواب انوشروان به ندیم خود؛ صفحهٔ ۲۱۰: جواب به یک سلطان عربی؛ صفحهٔ ۱۲۷: فرزند ناسپاس؛ صفحهٔ ۱۲۸: پدر خسیس؛ صفحهٔ ۱۳۲: در تربیت شاهزادگان؛ صفحهٔ ۱۳٤: دلجویی از تیره‌بختان؛ صفحهٔ ۱۳۵: در فضیلت خاموشی.

۱۷۷۰—

Carmen arabicum, sive verba doctoris Audeddini Alnasaphi de religionis Sonniticae principiis, necnon persicum nimirum doctoris Saadi shirazitae operis pomarirum dicti initium, ubi de Deo T.O.M. edidit et latine vertit J. Uri (Oxonii, 25 pages).

Mentionné Table Schnurrer, in Chauvin, *Bibliothèque des ouvrages arabes,* I, p. XCII.

۱۷۷٤— Poems Consisting Chiefly of Translations from the Asiatick Language, w. Jones, Altenburgh.

در صفحهٔ ۱٤٤ این کتاب، ترجمهٔ حکایت انوشروان و هرمز [بوستان، چاپ یوسفی، ص ۱۲) به زبان انگلیسی درج است.

۱۷۸۸— Langlès, *Contes, fables et sentences,* Paris.

ترجمهٔ حکایت «قطرهٔ آب» از بوستان [یکی قطره باران ز ابری چکید... **بوستان**، چاپ یوسفی، ص ۱۰۰].

۱۷۸۸— *Bibliothèque choisie de contes orientaux et de fables persanes,* Paris, 179 pages.

حکایتها را از **بهارستان** جامی و **بوستان** سعدی و... انتخاب کرده‌اند.

۱۸۰۱— Cardonne, *Nouveaux melanges de litterature orientale,* Paris Debray, an IX, 2 vol.

که از روی نسخ متعدد ترکی وعربی وفارسی به زبان فرانسوی ترجمه شده است. جلد دوم (ص ۱۵۹): ترجمهٔ آخرین سخنان خسرو پرویز به پسرش از **بوستان**؛ ص ۱٦۳: نکاتی در بارهٔ تنهایی (از همان کتاب).

۱۸۰۵— Rousseau (S.), *Flowers of Persian Literature,* London

در صفحهٔ ۱٤۲ این کتاب حکایتی از **گلستان**، در صفحات ۱٤٤—۱٤۸، حکایاتی از **بوستان** به ترجمه و. جونز درج است (متن انگلیسی رو بروی متن فارسی چاپ شده است).

۲— چنین حکایتی در باب دوم **گلستان** ص ۷۵—۷۷ آمده است (م).

۱۸۱۶ـ
Gulchin, Persian Anthologie, *Asiatic Journal of London:* II (1816), p. 481; III (1817), p. 316; IV (1817), p.329; V (1818), p. 540; VII (1819), p. 338, 583; VIII (1819), p. 434-435; XII (1821), p. 543.

منتخباتی کوتاه است که غالباً با متن فارسی همراه است.

۱۸۱۹ـ *Pandnameh* ou livre des Couseils de Frid-ed-Din Attar, en persan et en français avec des notes et des extraits de Saadi et d'autres écrivains pesans, par Sylvestre de Sacy, Paris.

منتخباتی که از سعدی در این کتاب درج است همه از **بوستان** اختیار شده است.

۱۸۲۵ـ Tholuck (Fr.), Blüthensammlung aus der morgenländischen Mystik, Berlin.

صفحات ۲۲۴ تا ۲۵۴، منتخباتی از **بوستان** است که به شعر آلمانی ترجمه شده است.

۱۸۲۸ـ Ducaurroy, "Traduction de deux fables de Saadi," dans: Cte Andrassy, *Constantinople et le Bosphore de Thrace pendant les années 1812-1813-1814 et pendant l'année 1826,* p. XXXVI-XXXVII, Paris.

رک: H.Dehérain, L'orientaliste Ducourroy, *Journal des Sanants,*1918, p. 269.

۱۸۳۹ـ *The Saint and the Sinner,* London.

حکایتی از **بوستان** سعدی که بتوسط Forbes Falconer به انگلیسی ترجمه شده و همراه با متن فارسی و قراءتهای متفاوت که از دوازده نسخه جمع‌آوری شده است به انضمام یادداشتهای مترجم بچاپ رسیده است.

۱۸۴۱ـ O.Amthor, *Klange aus Osten,* Leipzig, Gedichte, Sentenzen, Sprichwörter aus verschiedenen arabischen und persischen Dichtern.

منتخباتی از اشعار سعدی که از روی ترجمهٔ فرانسوی سمله از **گلستان**، به آلمانی برگردانده‌شده و در صفحات زیرین کتاب درج است:

no.15 (p. 173: semelet, p. 85, 1. 11); no.16 a(p. 173: sem., p. 175, 1.3); no.16b (p. 174: Sem., p. 175, 1, 7); no.17 (p. 175: sem., p. 177, 1.5); no.18 (p. 175: sem., p. 177, 1. 1) ; no. 19 (p. 176: sem., p. 172, 1.3); no.20 (p. 176: sem., p. 177, 1. 7 d'en bas); no. 21 (p. 177: sem., p. 172. p. 1. 3 d'en bas);
no.24 b (p. 181: sem., p. 167, 1, 9); no. 25 (p. 182: sem., p. 167, 1, 18); no.26 a (p. 182: sem., p. 175,1, 18); no. 29b (p. 186: sem., p. 166, 1. 1); no.29c (p. 186: sem.,-p. 166, 1, 3); no.30a (p. 188: sem., p. 174, I. 1);

no.30b (p. 188: sem., p. 174, I, 1); no.30c (p. 188: sem., p. 174, I. 3);
no.31 d (p. 190: sem., p. 170, I, 8); no.31e (p. 190: sem., p. 171, I. 11);
no.31 f(p. 191: sem., p. 172, I, 7) ; no.31g (p. 191: sem; p. 172, I. 15);
no.31h (p. 191: sem., p. 169, I, 3); no.31 i (p. 192: sem., p. 169, I.5);
no.31k (p. 192: sem., p. 169, I, I.7); no.31 l (p. 192: sem., p. 168, I, 14);
no.32f (p. 194: sem., p. 169, I. 17); no.33a (p. 195: sem., p. 168, I, 19);
no.33b (p. 195: sem., p. 168, I, 16); no.33 c (p. 195: sem., p. 175, I, 4d'en bas);
no.34b (p. 196: sem., p. 176, I, 7); no.33c (p. 197: sem., p. 175, I, I, 13);
no.35d (p. 197: sem., p. 175, I, 16); no.36a (p. 198: sem., p. 171, 1, 2et 170, I, 2 d'en bas;
no.36b (p. 198: sem., p. 170, I, 9); no.36c (p. 199: sem., p. 170, I. 13);
no.36d (p. 199: sem., p. 171, 1,19; no.36e (p. 199: sem., p. 170, I. 3);
no.36f (p. 199: sem., p. 171, I. 16); no.37b (p. 200: sem., p. 171, I. 16 d'en bas);
no.37g (p. 201: sem., p. 171, I. 13); no.38b (p. 203: sem., p. 173, I. 15);
no.38c (p. 203: sem., p. 173, 1.3 d'en bas); no.38 d(p. 204: sem., p. 173, I. 16);
no.39 e(p. 206: sem., p. 168, 1.3 d'en bas); no.39 l (p. 207: sem., p. 167, I. 5 d'en bas);
no.39 m(p. 207: sem., p. 167, 1.2, d'en bas); no.39n (p. 207: sem., p. 169, I. 15);
no.39 o(p. 207: sem., p. 170, 1.5); no.39 p(p. 208: sem., p. 170, I, 7);
no.39 u (p. 209: sem., p. 176,I, 13); no.39 v (p. 209: sem., p. 178, I- 13);
no.39 w(p. 209: sem., p. 18, I. 3 d'en bas); no.39x (p. 209: sem. p. 185, I, 7);
no.39 y(p. 209: sem., p 185, 1.8). no.39z (p. 210: sem. p. 189, I, 2 d'en bas).

این منتخبات همه دو بیت یا سه بیت است.

۱۸۵۰— Graf. Aus dem Zweiten Buch von Sasi's *Bostán.* (Probe einer Uebersetzung), *Z.D.M.G.*, IV, p. 119-122.

نمونه‌ای از ترجمهٔ آلمانی (قسمتی از باب دوم) **بوستان** بتوسط گراف که بخصوص شامل ترجمهٔ حکایت اسب حاتم است [نیز رک: بوستان، چاپ غلامحسین یوسفی، ص ۷۰].

۱۸۷٤— Markham(R.), *A General Sketch of the History of Persia*. London

در صفحات ۱۵٤—۱۵۷ این کتاب منتخباتی از **گلستان** درج است.

۱۸۸۳— Robinson (S.), *Persian Poetry for English Readers*, London

این کتاب منتخباتی از **گلستان** و **بوستان** است اما درمعرض خرید و فروش قرار نگرفته است.

۱۸۸۷— Costello (Luisa), *The Rose-garden of Persia*. *London*.

ترجمهٔ منظوم یک سلسله از آثار شاعران فارسی زبان در آن درج است.

این کتاب به سال ۱۹۰۱ تجدید چاپ شده است (بوستون، ۱۹۶ ص).

۱۸۸۷— Hart (jul.),*Diwan der persischen Poesie,* Halle.

در این کتاب منتخباتی از آثار شاعران ایرانی به آلمانی ترجمه شده است.

در صفحات ۹۸—۱۱۲ ترجمهٔ منتخباتی از **بوستان** به شعر آلمانی و در صفحهٔ ۱۱۳ ترجمهٔ قسمتی از **گلستان** به آلمانی درج است.

۱۸۹۲— Kanga (J.B. and Sk.), *Gems of Persian Prose and Poètry, Bombay.*

این کتاب شامل قسمتهایی از **گلستان** و **بوستان** است.

چاپ دوم با تجدید نظر در سال ۱۸۹۳ م.

۱۸۹۲— Schlechta-Wssehrd,*Moral Philosophie des Morgenländes,Leipzig*

منتخباتی که به شعر آلمانی ترجمه شده است.

۱۸۹٤— Pizzi. *Storia della poesia persiana,* Turin,2 vol.

در جلد اول، صفحات ۳۱۷—۳۲٤: منتخباتی از **بوستان**؛ در صفحات ۳۲٤—۳٤٦: منتخباتی از **گلستان** درج است.

۱۹۰٦— Hoceyne-Azad, *La roseraie du savoir,*Leyde et Paris.

رباعیات عارفانه که از بهترین مصنفان ایرانی انتخاب و به زبان فرانسوی ترجمه شده است.

در مقدمه، صفحات بیست و دوم تا سی و سوّم، چند سطری دربارهٔ تصوّف معتدل سعدی نوشته شده است و اشعاری از **بوستان** (حکایت تکله[3]، رک: ترجمهٔ باربیه دومنار، ص ۳۹) و نیز صفحهٔ ۱۱٦ (حکایت عیسی (ع) و عابد ناپارسا[4]،رک: ترجمهٔ باربیه دومنار، ص ۱۸۸) آمده‌است؛ اشعار دیگری هم به شماره‌های ۱۳۳، ۱٦۷، ۱۷۰، ۲۷۲، ۲۸۸، ۳۵٤، ۳۷٦، ٤۳٦ نقل‌شده است.

۱۹۰٦— Sadis's *Scroll of Wisdom,* edited by L.Cranmer-Byng and S.A. Kapıdıa with introduction by Arthur N.Wbollston, London, 63 poges, coll. wisdom of the East.

تجدید چاپ درسال ۱۹۰۸ (نیو یورک).

۱۹۰۹— Hoceyne - Azad, *L'aube de l'espérsance,* Leyde et Paris.

برگزیده‌ای از اشعار بهترین شاعران ایران.

۳— **بوستان**،چاپ یوسفی، ص ۲۸.

٤— همان کتاب، ص ۱۰۲.

صفحهٔ یازدهم مقدمه و صفحهٔ ۲۴۴ متن: چند سطری در بارهٔ بحور اشعار سعدی؛ اشعار بوستان: ص ۲۹ (حکایت بایزید بسطامی[۵])، رک: بار بیه دومنار، ص ۱۸۳؛ ص ۱۶۳: دکان بی رونق[۶] (رک: بار بیه دومنار، ص ۱۰۷)؛ ص ۱۶۵: کرم مردان صاحبدل[۷]، رک: بار بیه دومنار، ص ۱۰۹).

•

روکرت Rückert و پلاتن Platen درکتاب:

Eingang von Iskandarnâmeh aus dem persischen Nisami.

بعنوان آزمایش، ترجمهٔ حکایت شمارهٔ ۱۷۴ بوستان را آورده اند.

۵ــ همان کتاب، ص ۱۰۱.

۶ــ همان کتاب، ص ۶۲، حکایت اول.

۷ــ همان کتاب، ص ۶۳.

شرح حال سعدی در آثار شرقی

۱ــ ابن بطوطه، سفرنامه (ترجمهٔ دفرمری و سانگینتی[1]، ج ۲، ص ۸۷).

۲ــ دولتشاه، تذکرة الشعراء، چاپ ادوارد براون، سلسلهٔ متون تاریخی فارسی، ج ۱، لندن، ۱۹۰۱.

رک: *J.A.* 1904, IV, p. 186

دولتشاه بترتیب از تحصیلات و مسافرتهای سعدی و افسانه هایی که در بارهٔ وی بوجود آمده‌است ونیز از داستانهای مربوط به دوران کهولت او سخن می گوید و آثار وی را باختصار می ستاید.

شاردن (رک: سفرنامه، چاپ لانگله[2]، ج ۵، ص ۵۶) در یادداشتی قسمتی از تذکرهٔ دولتشاه را بطور آزاد ترجمه کرده است و راس این ترجمهٔ شاردن را در مقدمهٔ ترجمهٔ گلستان خود (ص ۲۹) آورده است. قسمتی از شرح حالی که راس از سعدی نقل کرده بتوسط گراف در صفحهٔ ۲۲۹ ترجمهٔ گلستان[3] ترجمه شده ون.بلند[4]، در ضمیمهٔ آتشکده نوشته است: «حاجی لطفعلی بیگ گفتهٔ دولتشاه را تکرار کرده است»؛ رک: دفرمری، ترجمهٔ گلستان به زبان فرانسوی، مقدمه، صفحهٔ بیست و یک.

۳ــ جامی، نفحات الانس (ترجمهٔ ساسی، در یادداشتها و منتخباتی از نسخه های خطی، فصل دوازدهم، ص ۲۸۷ ببعد). (متن فارسی کتاب را عبدالحمید و کبیر احمد در سال ۱۸۵۹ م. در کلکته چاپ کرده‌اند).

در نفحات الانس گزارش نسبةً کوتاهی از مسافرتهای سعدی و دوران تحصیل و افسانه هایی

۱ــ Defrémery et Sanguinetti

۲ــ Langlès

۳ــ *Rosengarten*

۴ــ N.Bland

که در بارهٔ او بوجود آمده درج است. و نیز در بهارستان جامی ــ که بتوسط اشلختا[5] در وین در سال ۱۸٤٦ چاپ و ترجمه شده است ــ در صفحهٔ ۱۱۵، چند سطری در بارهٔ اسم و شهرت سعدی آمده است.

٤ــ حمدالله مستوفی قزوینی، در شرح حال شاعران ایرانی در فصل پنجم، بخش ششم، تاریخ گزیده...، رک: ترجمهٔ ادوارد براون: *J.R.A.S.*, octobre et janvier 1901

الف ــ ص ۳۵، شمارهٔ ۳٦: شرح حال کوتاه سعدی.

ب ــ ص ٦۹، شمارهٔ ۸٤: شرح حال مختصر همام الدین تبریزی (روابط او با سعدی).

ج ــ ص ۲٦، شمارهٔ ۲٤: تضمین و اقتباس قطعه ای از سعدی بتوسط جمال الدین کاشانی.

۵ــ لطفعلی بیگ، آتشکده، نخستین چاپ، بتوسط ن. بلند (لندن ۱۸٤٤)، مقدمهٔ همو، ص ۲۵. در آتشکده ستایش ادیبانهٔ کوتاهی در بارهٔ سعدی وجود دارد؛ از ان جمله: «جناب سیادت مآب استادی میرسید علی مشتاق ایشان (سعدی) را «بلبل هزار دستان» گفتی چه که در هر فنّی از فنون سخنوری در کمال مهارت بوده»؛ ونیز حکایت مربوط به سعدی و امامی هروی؛ سعدی در دوران کهولت؛ افسانه های مربوط به سعدی؛ حاضر جوابی سعدی در برابر همام تبریزی. قسمتی ازاین شرح حال راایستویک ترجمه کرده است، رک: مقدمهٔ ترجمهٔ گلستان به انگلیسی.

٦ــ تاریخ فرشته، چاپ بریگس[6]، بمبئی ۱۸۳۱، ج ۱، ص ۱۳۷.

۷ــ ضیاء برنی، تاریخ فیروزشاه، چاپ احمدخان، کلکته، ۱۸٦۲، ص ۱۷۵ــ۱۷٦؛ ص ۱۹۹؛ ۳۵۹. بعلاوه خزانهٔ عامره، تألیف آزاد حسینی، شرح حال سعدی را دارد. علی اکبر شیرازی «بسمل» یادداشتی نسبةً مفصل در بارهٔ سعدی در تذکرهٔ دلگشا (شرح حال شاعران ایرانی) آورده است (۱۲۳۷ هـ.ق.، ص ٤۰) و در صفحات ۱۲ پ، ۲٤ پ، نسخهٔ خطی متعلق به هوتم شندلر[7] درج است؛ رک:

E.G. Browne "The late sir Albert Houtum- Schindler," *J.A.R.S.*, octobre 1917, p. 681.

راس در ترجمهٔ گلستان، بخشی از خلاصة الاشعار (راجع به روابط سعدی با جلال الدین رومی و نظامی) را تجزیه و تحلیل کرده است. دفرمری در ترجمهٔ گلستان (مقدمه، صفحات سی وهشت، سی و نه) بخشی از هفت اقلیم احمد رازی (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس به شمارهٔ 17, Brueix fol. 79 et ssq.) رامی آوردوازحسین هروی (نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس، به شمارهٔ ۲۵۰، ورق ۷۹ پ) نقل قول می کند.

۵ــ Schlechta

٦ــ Ed.Briggs

۷ــ Houtum-Schindler

سعدی و شرق‌شناسان

1673- *Les beautez de la Perse,* ou ce qu'il ya de plus curieux dans ce royaume, par le sieur A.D.D.V. (Vendomois), Paris.

مؤلف،A.Deslandes-Douliers، در بارهٔ شیراز، سعدی و مزار وی سخن می گوید (ص۷۰).

1697- D'Herbelot, *Bibliothèque orientale,* art. "Saadi".

1783- J. Friedel, *Fragmente über die Literatur geschichte der Perser,* nach dem Lateinischen des Baron Rewitzki von Rewissen mit Anmer Kungen und dem Leben der persischen Dichters Sadi, Vienne.

1805- Rousseau (S.), *Flowers of Persian Literature,* London.

در صفحهٔ ۲۵ مطالبی در بارهٔ سعدی درج است.

1806- Richardson, *A dictionary Persian, arabic and English* (new. ed.), introd., p. LXXXV, col. 2, nos. 86, 87,88.

1807-Scott Waring, *A Tour to Sheeraz, London*;Sur Saadi; 2e partie, chap. II-V, *passim.*

1810- Relation de Dourry efendy... traduit du turc, Paris.

در صفحات ۱۱٦ تا ۱۱۸، از سعدی و آرامگاه وی سخن رفته است.

1811- L. Langlès, *Notice de la vie et des ouvroges de Sa'dy,* que j'ai insérée avec différents extraits de son *Gulistan,* t. II, p. 473; t. III, p. 48 et suiv., etc., du *Magasin Encyelopédique.*
(dans l'édition des *Voyages* de Chardin donnée par Langlès en 1811, t. V, p. 56).

خولموگورف Kholmogorow (رک: همین قسمت، سال ۱۸٦۵) در بارهٔ محبوبیت سعدی در ایران، قسمتی از سفرنامهٔ شاردن را در صفحهٔ ۱۴۵ چنین نقل می کند: «بین کتابهایی که عسکرخان، سفیر فتحعلی شاه در دربار فرانسه، با خود آورده است دیوان حافظ و سعدی مقام اول را دارد.».

1814-A.Jourdain. *La Perse ou tableau de l'histoire, du gouvernement, de la*

religion de cet empire, Paris, 5 vol.

ستایش از سعدی: ج ۵، ص ۱۹۳ ببعد.

1818- J.von Hammer. *Geschichte der schöne Redekunst Persiens* in einer Bluthenlese aus 200 persischen Dichtern, Vienne.

ص ۲۰۵: یادداشتی در بارهٔ سعدی و منتخباتی چند که به آلمانی ترجمه شده است.

1821- Tholuck (Fr.), *Ssuffismus sive theosophia Persarum pantheistica* (Berlin).

مؤلف در صفحهٔ ۱۴ می گوید که از باب سوم **بوستان** و شرح سروری استفاده کرده است؛ در ص ۲۲۲ قطعه‌ای از **بوستان** را همراه با شرح سروری می آورد (متن آن قطعه در ضمیمهٔ صفحهٔ ۲۳ درج است و مطابق با صفحهٔ ۱۶۱ ترجمهٔ فرانسوی **بوستان** بتوسط باربیه دومنار می باشد: «ره عقل جز پیچ در پیچ نیست...»)

1821- Jaubert (A.). *Voyage en Armenie et en Perse,* Paris.

در بارهٔ سعدی،رک: صفحات ۲۲۴ و ۲۹۳.

1821- Ouseley (W.), *Travels in Various Countries of the East,* London, *2 vol.*

صفحات ۱۰ و ۳۰ جلد دوم بخصوص در بارهٔ سعدی است و می نویسد: «عموم ایرانیان و بخصوص شیرازیان از سعدی با احترام نام می برند و او را «شیخ [اجل]» می نامند و بندرت اسم وی را بر زبان می آورند».

1822- Garcin de Tassy, *Coup d'oeuil sur la littétature orientale,* Paris.

صفحه ۸: حکایتی از **بوستان**.

1823- N.Perrin, *La Perse,* Paris, 7 vol.

ج ۶، صفحات ۱۰۹ــ۱۱۷: یادداشتهایی در بارهٔ سعدی.

1825- S.de Sacy, Article sur "Saadi", *Biographie universelle de Michaud,* t. XXXIX, p. 402-403, Paris et Leipzig.

1825- F.M. de Beaumont; *Beautés de l'histoire de la Pers...,* à l'usage de la jeunesse, Paris, 2 vol.

جلد دوم، ص ۵۵: «زندگانی، پند و حکمت و قطعاتی از اشعار سعدی».

1828- *An Analysis of the Arabic Quotations which Occur in the Gulistan of Saadi:* with Persian illustrations of the same and remarks on arabic grammer... by Lieut. M.J.Rowlandson, Madras.

1833- J. von Hammer, "Essai sur la langue et la littérature persanes," *J. A.* XII, 20-52.

در مقاله (ص ۳۹) به سعدی اشاره‌ای شده است.

1837- *Histoire des sultans Mamlouks de l'Egypte...* par Makrizi, trad... par

M. Quatremère, Paris,4 parties.

در جلد اول، ص ۸، در یادداشتی، مثالهایی از آثار سعدی نقل شده است.

1839- Garcin de Tassy, *Histoire de la litterature Hindoui et Hindoustani,* Paris, 2 vol.

رک: چاپ اول، جلد اول، ص ٤٣٤؛ چاپ دوم، جلد دوم، صفحات ٢ــ٤.

1841- L. Dubeux, *La Perse,* Paris.

تذکّری در بارهٔ سعدی، صفحات ٤٤٤ــ٤٥٠ ــ که از مقالهٔ سال ١٨٢٥ سیلوستردوساسی الهام‌گرفته است.

1842- G. Flügel, Article sur "Saadi", *Encyclopédie,* Ersch et Gruber, Leipzig, sect. III, 16e part., p. 492.

1843- Loiseleur- Deslongchamps, "Notice sur le *Gulistan* et la vie et les écrits de Saadi", Préface à la traduction du *Gulistan* par Gaudin, rééditeé, Panthéon littéraire, p. 551-621;

رک: Traduction du *Gulistan,* sub. ann. 1789.

1843- Anonyme, "Lebens und Landschaftsbilder aus dem Orient,"

مقاله‌ای که در: *Das Ausland,* p. 301 انتشار یافته است.

1843- Garcin de Tassy, "Saadi, poèt persan, auteur des premières poésies en Hidoustanie," *J. A.,* 1843, I, pp. 5 et ssq., II, pp. 365 et ssq.

و نیز رک: در همین قسمت سال ١٨٤٤: Newbold؛ ١٨٥٢: Sprenger؛ ١٨٥٣: G. de Tassy et Bland

1844- Newbold, "Lettre à Garcin de Tassy, au sujet de sa notice intitulée: Saadi, auteur des premières poésies Hindoustanies," *J. A.,* II, pp. 361 et ssq.

1846- Gore Quseley, *Biographical Notices of Persian Poets,* with Critical and Explanatory Remarks, London.

شرح حال سعدی در صفحهٔ ٥ــ٢٢ درج است.

اظهار نظر ژول مهل(*J. A.,* 1848, XII, p. 138) در بارهٔ این کتاب چنین است: «این کتاب پس ازمرگ مؤلف بتوسط M. Reynolds تکمیل گردیده... با آن که منتخباتی از آثار شاعران ایرانی است باز می‌توان آن را تکملهٔ مفید و دلپذیری از برای معلومات ما در ادبیات فارسی محسوب داشت.

1851- K. H. Graf, "Die Moral des persischen Dichter Sadi," Iéna. Beiträge zu den theologischen Wissenchaften, in Verbeindung mit der theologischen Gesellschaft zu Strasburg, herausgegeben von Dr. Eduard Reuss und Dr. Ed. Künitz, III, pp. 141-194.

مقاله‌ای مهم است و با کمال صداقت نوشته شده است. در این مقاله گراف می کوشد، به یاری

سخنان خود سعدی، «آن نکات اصلی را — که به فلسفهٔ اخلاقی سعدی مقامی در تاریخ عادات و رسوم می دهد — بشناساند. گراف نخست اخلاق دینی سعدی را مطالعه می کند (اعتقاد به جبر، لزوم کوشش فرد بشر، امّا این کوشش همان وسیلهٔ شادی زندگانی عارفانه است، صوفیان دروغین) سپس اخلاق اجتماعی شاعر را بصورتی مختصرتر مطرح می کند (ثروت و فقر، فضیلت قناعت و رضا به تقدیر، احسان، وظایف پادشاهان و امیران، در زندگانی چه رفتاری را باید پیش گرفت).

1852- Sprenger, "Has Sa'di of Shiraz Written Rekhtah Verses?" *Journal of the Asiatic Society of Bengal,* p. 513 et ssq.

1853- Garcin de Tassy, "Réponse à M. Sprenger," *J. A.*, II, p. 369-371.

1853- N. Bland, "Lettre à M. Garcin de Tassy, sur Mas'oud, poèt persan et hindoui, *J. A.*, II, pp. 356 et ssq.

1856- Barbier de Meynard, "Lettre a Reinaud", *J. A.*, VII, p. 268.

1856- Garcin de Tassy, "La poésie philosophique et religieuse chez les persans," *Revue contemporaine,* t. XXIV, 93e livraison.

اشاره به سعدی در صفحهٔ ۶، چاپ جداگانهٔ مقاله، آمده است.

1857- Champollion- Figeac, *Histoire de la Perse,* Lagny.

قطعهٔ کوتاهی در بارهٔ سعدی: صفحات ۱۸۴—۱۸۶.

1859- "*Le Bostan,* poème moral de Saadi, Analyse et extraits," par Garcin de Tassy, paris.

این مقاله که در مجلهٔ *Revue orientale et américaine* درج شده حاوی ترجمهٔ فرانسوی قسمتی از مقدمهٔ بوستان و یازده حکایت مقتبس از چهارباب نخستین آن است.

1859- Defrémery, "Note sur quelques imitations du *Boustan,*".

این مقاله که در مجلهٔ *Correspondence littéraire de juin* انتشار یافته شامل ترجمهٔ حکایت ابراهیم (ع) می باشد. رک: ترجمهٔ فرانسوی باربیه دومنار، ص ۱۰۰ [و نیز: بوستان، چاپ غلامحسین یوسفی، ص ۵۹].

1860- Sélim Munchi Mohammad Mo'inal- alfaz, *A persian Vocabulary to the Gulistan, Bostan, etc.,* Bombay, 1277, p. 14 + 60.

1861- Barbier de Meynard, *Dictionnairede la perse,* Paris art. "Schiraz"

1863- Defrémery, Article "Sadi,": Dr. Hoefer, *Nouvelle bisgraphie générale,* Paris, t. XLII.

1865- Gobineau, *Les religions et les philosophies dans l'Asie* Central, Paris, 3e éd. 1900.

در صفحهٔ ۷۴، اشاره‌ای به زندگانی هیجان انگیز سعدی شده است.

1865- Kholmogorow, Cheik Moslihuddin Saadi Chirazi, 148 pages, dans:

Gelehrte Denkschriften der Kasaner Universität, 1865, 525 et suiv; réimprimé en 1867, Cazan, Typographie universitaire (en russe).

این کتاب به دو بخش تقسیم شده است. در بخش اول شرح حال کوتاهی از سعدی درج است. در بخش دوم یک سلسله منتخبات (متن فارسی و ترجمهٔ روسی) همراه با چند سطری دربارهٔ هر یک از آثار وی آمده است. خولموگوروف پس از ذکر مطالبی کلّی دربارهٔ اسلام و بخصوص دربارهٔ ایران، قسمتی از شرح حال سعدی را از روی تذکرة الشعرای دولتشاه ترجمه کرده‌است. پس از ان قسمتی از قصاید فارسی (ص ۱۸ــ۲۳)، اشعاری از طیّبات (ص ۲۵)، حکایاتی از **بوستان** (ص ۲۵) و از **گلستان** (ص ۲۷) آمده است. سپس خولموگوروف به شرح حال سعدی باز می گردد، قطعاتی از آثار سعدی را که به این موضوع مربوط می شودبطرزی درهم و برهم می آورد و با بر شمردن مسافرتهای شاعر آغاز می کند و به حکایات راجع به کودکی وی می رسد (ص ۳۰ــ۶٤). متن فارسی وترجمهٔ روسی پشت سر هم چاپ شده است (خولموگوروف می گوید که این مطالب را از چاپ محمد تقی تبریزی و چاپ تهران که هر دو در سال ۱۸۸۰م./ ۱۲۷۱ هـ .ق. بطبع رسیده اقتباس کرده است). بعد از ان بخش دوم کتاب یعنی تجزیه و تحلیل موجز و قسمتهایی از هر یک از آثار سعدی قرار دارد: رساله ها (ص ٦۵)، **گلستان** (ص ٦۸، منتخباتی از باب سوم)، **بوستان** (ص ۸۸)، ترجیعات (ص ۱۱۷)، مراثی (ص ۱۲۸)، ملمّعات (ص ۱۳۰)، قصاید عربی (ص ۱۳۳)، غزلها، رباعیات و مفردات (ص ۱۳٦ــ۱٤۵). کار خولموگوروف فایده‌ای عام ندارد و تقریباً از نظر انتقادی بی اثرست، مع هذا از برای القاء اندیشه ای مختصر دربارهٔ سعدی کافی است.

1868- Ethé, *Der çufismus und seine Hauptvertreter in der persischen Poesie, vorzugsweise Dschelâleddin Rümi.*(Habiliationsrede, gehalten and der konigl. Lüdwig-Maxi-miliansUniversität Munchen 14 juli: recueilli dans: Morge-nländische Studien, du même, Leipzig, 1870, pp. 95 et ssq.

یک صفحهٔ آن به مقایسهٔ سعدی با حافظ و جلال الدین رومی اختصاص داده شده است.

1869- **ترجمهٔ احوال حافظ شیرازی** (قسطنطنیه، چاپخانهٔ مدرسهٔ پزشکی، ۱۵ صفحه)

این رساله شرح حال حافظ است که درویش عبدالله نوشته و بتوسط حاجی عارف جوری افندی از فرقهٔ قادریّه به ترکی ترجمه شده و بچاپ رسیده است. به دنبال شرح حال حافظ، شرح اشعار مختلفی از شاعر معروف آمده است و در ضمن قسمتی نیز به سعدی اختصاص داده شده‌است.

گزارش این رساله در: *J.A.*, 1871, XVIII, p. 137 مندرج است.

1871- Bacher, Saadi-Studien, *Z.D.M.G.*, XXX, pp. 81-106.

نظر کلّی است دربارهٔ آثار سعدی.

1871- Bacher, *Nizami's Leben und Werke,* Leipzig.

در صفحات ۵۷ـ۵۸ این کتاب مقایسهٔ سعدی با نظامی درج است.

1874- R.Markham, *A General Sketch of the History of Persia,* London.

در صفحهٔ ۱۵۳ این کتاب مطالبی در بارهٔ سعدی آمده است.

1877- Barbier de Meynard. *La poésie en Perse,* Paris.

در صفحهٔ ۷۴ این کتاب چند سطری در بارهٔ سعدی درج است.

1881- Nève, *Le poète Saadi,* Louvain, brochure.

این دفتر حاوی نظری کلی و کوتاه در بارهٔ زندگانی و آثار سعدی است.

1885- *Encyclopaedia Britanica,* 9e éd. vol. XVIII, art. "Persia", pp. 655-660:
H.Ethé, "Modern Persian Litérature," vol. I, pp. XX, 142-143; art. "Persia "

1886- *A Glossary of Words Occuring in the Gulistan,*(chap. VIII), with prononciation of each word in English, Bombay, Educ.Soc.

1887- Pizzi (Italo), *Manuale di litteratura persiana,* Milan.

در صفحات ۱۳۹ـ۱۵۰، مطالبی کوتاه در بارهٔ سعدی و منتخباتی از آثار وی آمده است.

1887- Arbuthnot, *Persian Portraits,* A sketch of Persian History, Litrature and Politics, London, 170 Pages.

در صفحات ۵۵ـ۵۷ یادداشت کوتاهی در بارهٔ سعدی آمده است.

1888- Ehé, *Die mistiche, didaktische und lyrische Poesie und das spätere Schrifttum der Perser.*

صفحات ۳۱ـ۳۷ در بارهٔ سعدی است.

(Hambourg, Sammlung gemeinverständlicher wissenschaftlicher Vorträge, herausgegebenvon Rud.Virchow und Franz von Holtzendorff, neue Folge III, Heft 53.

1890- W. A. Cllouston, *Flowers from a Persian Garden and Others Essays,* London.

ملاحظاتی دقیق در آن درج است.

1890- Ed. Montagne, *Legendes de la Perse,* Paris.

در صفحات ۳۰۳ و ۳۰۴ مطالبی در بارهٔ سعدی درج است؛ رک: مقالهٔ ر.باسه، در بارهٔ این کتاب که بواقع تند نوشته شده است. این مقاله در *Revue des traditions populaires*، مورخ ماه اوت ۱۸۹۱، درج است. و مجلهٔ *Mólanges africain et orientaux,* (Paris, 1915) نیز آن را چاپ کرده است.

1891- Pizzi,Italo,"Saadi", *Giornale Soc. asiat. italiana,* IV, pp. 196-217.

1891- Sardar (Munshi), *Notes on Gulistan, Chapter III,* Bombay Educ. Soc. Press.

1892- Khurasani, *Modern Persian Idioms and Proverbs,* part III, The Lives of Fridosi, Saadi, etc, Bombay, 64 pages.

ازبرای استفادهٔ دانشجو یان نوشته شده است. متن فارسی و ترجمهٔ انگلیسی هر دو مندرج است.

1892- R. Basset, *Mélange africains et orientaux,* "contes persans".

مقاله‌ای که در سال ۱۸۹۲ در مجلهٔ *Revue des traditions populaires* ، صفحهٔ ٦٣٩ انتشار یافت؛ در یادداشت شمارهٔ ۳، در بارهٔ چاپهای کلیّات سعدی سخن می رود.

1892- Curzon (G.N.), *Persia and the Persian Question,* London, 2 vol.

رک: ذیل عنوان «سعدی» در فهرست اعلام.

1893- Reed (Elizabeth), *Persian Literature,* Chicago.

رک: ذیل عنوان «سعدی» در فهرست اعلام.

1893- Huart (cl.), *L'ode arabe d'Ochkonwân, Revue Sémitique.*

در صفحهٔ ۱۰، چاپ جداگانهٔ مقاله، به «قصاید عربی پر ارزش سعدی» اشاره شده است.

1894- Beale, ***Oriental Bibbographical*** *Dictionary, 2e éd.*

در صفحهٔ ۳۳۹ مقاله‌ای در بارهٔ سعدی درج است.

1894- Pizzi,Italo,*Storia della poesia persiano,* Turin, 2 vol.

در جلد اول، صفحات ۲۸۷ـ۳۰۲، مطالبی مختصر در بارهٔ سعدی نوشته شده است.

1894- F.H. Tyrrell, "Persian Poets and English Translators."

مقاله‌ای که در مجلهٔ Calcutta Review, t. 98, pp. 205e ssq. انتشار یافته است.

1896- Geiger et Kuhn, ***Grundriss der iranicschen Philologie,*** Strasbourg, t. II, index, s. v. "Sa'di".

1897- Chauvin, ***Bibliographie des ouvrages arabes,***liège. signale (t.II) des analogies entre: ***Calila et Dimna*** et ***Gulistan*** (p. 82, no.2;p. 83, no.5; p.119, no.104; p. 127, no.131; ***Calila et Dimna etBoustan*** (p. 187, no.73; p. 115, no.89; p. 181, no.110; ***Recueil de Lucanor*** et ***Gulistan*** (p. 150,no.10); ***Soulwân-el-Moutâ*** et ***Bustan*** (p. 187); ***Fâkehat-el-houlafa*** et ***Gulistan*** (p. 190, no.3; p. 198, no.33; p. 301, no.47); et t. VIII, p. 179, no.211 et 212, analogie entre un conte des ***Quarant visirs*** et le ***Boustan.***

1897- A. Jackson. ***Fridausi, Hâfiz, Jalâl-ad-din Rûmi, Jâmi; Nizâmi, Sâ'dî,*** NewYork, Library of the World Best Lierature,

1900- S.Jensen, "Sadi"

مقاله‌ای است که در نشریهٔ ***For Kirke og Kultur,*** pp. 593-603 چاپ شده است.

1901- Philpp (Carl), ***Beiträge zu Darstellung des persischen Lebens nach Muslih-uddin Sa'di,*** 1re partie seule parue, (Dissertation, Halle, 41 pages).

1902- Cl. Huart, *Littérature arabe,* Paris.
در صفحهٔ ۱۱۲، این کتاب چند سطری به قصاید عربی سعدی اختصاص داده شده.

1904- Barbier de Meynard, "Scène de la vie persane", *J.A.*, V, p.176: allusion à Saadi.

1905- E-G.Browne, Nasir-i-khusrow, *J.A.R.S.* arvril.
در چاپ جداگانهٔ مقاله (ص ۱) به محبوبیت سعدی در بین مردم اشاره شده است.

1906- Paul Horn, *Persische Literatur,* Or. Litt. Teubner.
صفحهٔ ۲۵۲: کتاب شناسی مربوط به بوستان و گلستان؛ صفحهٔ ۲۵۷: خبیثات (بطور بسیار خلاصه ولی دقیق).

1906- E.G. Browne, *A Literary History of Persia,*from Firdausi to Saadi, London, 2è vol.
اثری درجهٔ اول است. آخرین صفحات جلد دوم حاوی نظری کلی در بارهٔ زندگانی و آثار سعدی است.

1906- Jackson (A.V.W.), *Persia Pastand Present,* NewYork.
در صفحات ۳۳۳ــ۳۳۵ مطالبی کوتاه در بارهٔ سعدی با عکسی از مزار وی درج است.

1907- Nicholson (R.A.), *A Literary History of the Arabs,* London
در صفحهٔ ۱۱ مقدمهٔ کتاب نوشته شده است: فرهنگ نو می تواند به آثار فردوسی، عمرخیام، سعدی و حافظ ارج بگذارد. انسان دوستی این شاعران در اکثر موارد خواننده را متأثر می سازد.

1907- Ranking (G.S.A.), "Note on Book I of the *Gulistan,* story 17 *(J.R.A.S.p ,* 168).

1907- R.Basset, *Bulletin des periodiques de l'Islam* (1903-1907).
در این نشریه بمناسبت مقاله‌ای که در مجلهٔ *the Athenaeum,* 5 dec. 1903 درج شده‌بود از سعدی یاد شده است.

1908- A.Krymskij, *Histoire de la Perse,de sa littérature et de la théosophie des derviches,* Moscou) (en russe).

1910- Claud Field, *Persian Literature,* NewYork.
در صفحات ۱۹۲ــ۲۱۲ این کتاب، مطالبی راجع به سعدی درج است.

1913- *Encyclopéolie de l'Islam,* Paris et Leyde.
مقاله‌ای از کلمان هوار در بارهٔ گلستان و بوستان در این دائرة المعارف درج است.

1914- Cl. Huart, "Le ghazel heptaglotte d'Abou Ishaq Hallaj," *J.A.*,IV. p. 636: allusion au poème polyglotte de Saadi.

•

علاوه بر کتابها و مقالات بالا، رک:

J.Ross, "Essay on Sadi's Life and Genious,"introd.à la trad. du *Gulistan,*

London, 1823.

این مقاله کهنه شده است.

K.H.Graf, Remarques jointes à ses trad. du *Gulistan* (1846) et du *Boustan* (1850).
Eastvick, introduction à sa trad du *Gulistan* (1852).
Defrémery, introd. a sa trad. du *Gulistan* (1858)

این مقدمه بسیار روشن و مستندست.

W.Bacher, Beiträge zu Sa'di's Biographie (introd-à:*Sadi's Aphorismen und Sinngedichte,* 1879).
Barbier de Meynard, introd. à sa trad. du *Boustan* (1880).

این مقدمه بسیار روشن و دقیق است.

E.A. Bayer, introd. à*Saadi's politische Gedichte übersetzt* von F.Rückert (1894).
K. M. Jhaveri, Life of Sadi, introd. à Translation of saadi' Tayyabhat, (1894).

پیوست

سعدی و شاعران و نویسندگان اروپایی[1]

قرن هفدهم

۱ــ **لافونتن ــ** اقتباس: حکایت شانزدهم از باب دوم **گلستان**، منشأ قصهٔ «رؤیای یکی از اهالی مغولستان[2]» لافونتن است. بنابه گفتهٔ والکنر[3]، لافونتن این حکایت را از روی ترجمهٔ دوریّه شناخته است[4]. حکایت سعدی را می توان در ترجمهٔ فرانسوی **گلستان** بتوسط دِفرمری[5] دید [**گلستان**، چاپ فروغی، ص ۶۲].

نظیره گویی: دفرمری در ترجمهٔ **گلستان** (ص ۵۷، یادداشت ۲) حکایت شانزدهم باب اول **گلستان** را با قصهٔ «گوشهای خرگوش[6]» لافونتن تطبیق می کند. بیت زیر:

به دریا در منافع بی‌شمارست　　اگر خواهی سلامت بر کنارست،

۱ــ با آن که از نظر منطقی این پیوست جزء **تحقیق دربارهٔ سعدی** محسوب می گردد امّا آن را در قسمت «نتیجه» نیاوردیم تا مبادا با نقل قولهای پراکنده، بیان مطلب سنگین شود. از طرف دیگر این نقل قولها جزء منابع و مراجع کتاب بمعنی اخص نمی‌تواند بود و فقط ارزش یک مثال جداگانه را دارد که شاید بتواند علت اشتهار سعدی را در اروپا روشن سازد. کتاب شناسی مربوط به این عنوان باید کامل و بی‌نقص باشد. از طرف دیگر موضوع این «پیوست» آن قدرها سودمند نیست که شخص بنشیند و قطعات مربوط به سعدی را در آثار همهٔ مصنّفان اروپایی با دقت تمام استخراج کند.

۲ــ La Fontaine, "Le songe d'un habitant du Mongol", *(Falb., XI, 4)*

۳ــ Walckenaër

۴ــ *Oeuvres de La Fontaine,* éd. Lefèvre, 1827, II, p. 245. n.

۵ــ Defrémery, *Gulistan.* pp. 115 et 116, n.1

۶ــ *Fables,* V, 4

اشعار لافونتن[۷] را در نظر دفرمری مجسم می کند. سرانجام، دفرمری در ترجمهٔ **گلستان**، ص ۲۱۳ ح، [**گلستان**،چاپ فروغی، ص ۱۱۹] شباهت آشکار بین حکایت یازدهم باب چهارم **گلستان** و حکایت لافونتن را تحت عنوان: «منجّمی که در چاه افتاد[۸]» یادآوری می کند.

این اقتباس و نخستین مورد از این نظیره گوییها («گوشهای خرگوش») عیناً مورد توجه شووَن نیز واقع شده است[۹].

۲ــ سنِیسه[۱۰] (۱۶۴۳ــ۱۷۵۷م.)، مصنف قصه ای تحت عنوان: «شاعری که پیش سگان انداخته شده است». سنیسه این قصّه را «حکایت ایرانی» مقتبس از **گلستان** می نامد[۱۱] دفرمری این قصّه را در یادداشتهای ترجمهٔ **گلستان** (ص ۲۱۲، حکایت دهم، باب چهارم) می آورد و مشابهت بین این حکایت **گلستان** و داستانهای تالمان دورئو[۱۲] را نشان می دهد.

قرن هجدهم

۱ــ دیدرو[۱۳] ــ **گلستان** چاپ آسِزات و تورنو، پاریس، ۱۸۷۵، ج ۶.[۱۴]

۲ــ ولتر ــ مجموعهٔ کامل آثار ولتر[۱۵] (پاریس، ۱۸۹۷). ولتر در نامه ای که در تاریخ ۵ ژوئن ۱۷۵۲، از پوتسدام به فورمی[۱۶] مدیر کتابخانهٔ امپراطوری [در فرانسه، در قرن ۱۷]، نوشته‌است ادعا می کند قطعهٔ بزرگی از شاعر ایرانی سعدی ترجمه کرده است: «شاید شما از من بپرسید که آیا من زبان فارسی می دانم تا اثر سعدی را ترجمه کنم؟ آقا، من سوگند یاد می کنم که کلمه ای از زبان فارسی نمی دانم امّا من آن را ترجمه کردم همان طور که لاموت[۱۷]، هومر را

۷ــ "La mer promet monts et merveilles,etc...", La Fontaine, *Fables, IV, 2.*

۸ــ "L'astrologue qui se laisse tamber dans un puits," *Fables,* II, 13

۹ــ *Bibliographie des ouvrages arabes,* t. II, p. 139

۱۰ــ Senecé

۱۱ــ Oeuvres posthumes de Senecé, *Bibl. élzévirienne Jannet,* p. 175

۱۲ــ *Historiettes de Tallemant des Réaux,* éd. Monmerqué, X, p. 165

۱۳ــ Denis Diderot (۱۷۱۳ــ۱۷۸۴م.)؛ نویسندهٔ فرانسوی و یکی از پرحرارت ترین ناشران افکار فلسفی قرن هجدهم بود(م).

۱۴ــ Gulistan, éd. Assézat et Tourneux, Paris 1875, t. VI

۱۵ــ *Oeuvres complètes,* Paris 1897, 46 vol. t. XXXV, pp. 400-401

۱۶ــ Formy

۱۷ــ La Motte-Houdar یا باختصار La Motte نویسندهٔ فرانسوی (۱۶۷۲ــ۱۷۳۱). وی زبان یونانی نمی دانست و هنگامی به اشتهار رسید که نمایشنامه ای از **ایلیاد** را در ۱۲ آواز (بجای ۲۴ آواز)

←

ترجمه کرده بود.»

دفرمری در ترجمهٔ فرانسوی **گلستان** (ص ٥٤، باب اول، حکایت پانزدهم) تشابه این بیت سعدی را

اگر صد سال گبر آتش فروزد اگر یک دم در او افتد بسوزد

با شعری به این مضمون از ولتر[18] نشان می دهد.

۳ــ سن لامبر[19] ــ **قصه‌ها و صحنه‌های گذرا که از حکایات شرقی سعدی ترجمه شده است**[20] (چاپ پاریس، ۱۷۷۲). همین مجموعه سال بعد در آمستردام به دنبالهٔ پنجمین چاپ منظومهٔ **فصول**[21] تجدید طبع شد. این کتاب سن لامبر نوعی تقلید ابتکار آمیز از سعدی است.

٤ــ لو بایی[22] ــ دفرمری در ترجمهٔ فرانسوی **گلستان** (ص ٦٦، ح و قصه‌ها: یک، ۱۳ و نیز در صفحهٔ ۳۲۹، ۳ ح، ترجمهٔ **گلستان و قصه‌های جدید**: یک، ۱۳ (که در حاشیه نقل شده است) به تشابه قصه‌های لو بایی و **گلستان** اشاره می کند.

٥ــ مادام رولاند[23] ــ در **خاطرات**[24]، بانو رولاند می گوید: «من حکایت سعدی را بخاطر-

---

از روی نوشتهٔ مادام داسیه[Madame Dacier متخصص زبانهای یونانی و رومی (۱۶۵۱ــ۱۷۲۰) که که **ایلیاد** و **اودیسه** را ترجمه کرده بود] تنظیم نمود (م).

۱۸ــ متن فرانسوی شعر ولتر ــ که کلمه بکلمه از شعر سعدی ترجمه شده است ــ این است:

Q'un perse ait conservé le feu sacré cent ans,
Le pauvre homme est brûlé quand il tombe dedans.

این بیت ولتر را در مجموعهٔ کامل آثار او Voltaire, Ouvres, éd. Beuchot, t, XIII, p. 408 می توان یافت.

۱۹ــ Jean François, Marquis de Saint-Lambert شاعر فرانسوی (۱۷۱٦ــ۱۸۰۳ م.)(م).

۲۰ــ Saint Lambert, *Contes, pièces fugitives, traduites des fables orientales de Saadi*.

۲۱ــ *Les Saisons*

۲۲ــ Le Bailly

۲۳ــ Jeanne Manon, Madame Roland (۱۷٥٤ــ۱۷۹۳) بانوی فرانسوی که هوشی ممتاز و قلبی سرشار از عشق به ادبیات و هنر داشت. وی کتاب سودمند **خاطرات** را از خود بیادگار گذاشته است (م).

۲٤ــ Mme. Roland, *Mémoires,* Biblis. des mémoires du XVIII siècle,éd. Barrière, 1878, t.VIII, p. 331.

داشتم. پیرمردی که از صحبت مردم خسته شده و از هوسهای آنان منزجر گشته و به جنگلی پناه برده بود و با حیوانات انس گرفته بود. حیوانات بعنوان سپاسگزاری ازمواظبت پیرمرد چنان نسبت به وی ابرازقدرشناسی می کردند که پیرمرد چنین عواطفی از همنوعان خود ندیده بود.»

مادام رولاند در مجموعهٔ نامه ها [۲۵] می نویسد: «محققاً شما از ان کسانی نیستید که سعدی گفته است: «نمی دانند که نمی دانند». جای دیگر در نامه ها [۲۶] می نویسد: «من در این کنج انزوا با صدای بلند اندرزهای سعدی را تکرار می کنم: خوشگذرانیهای دربار، حکیمان را تقریباً گمراه می کند. خویشتن دار باشید، نیکی کنید و شوخی و ظرافت را به ندیمان بگذارید».

۶ــ فِررون [۲۷] ــ اسم سعدی را بعنوان نام مستعار بر می گزیند تا هجویاتی در بارهٔ ولتر بنویسد [۲۸].

۷ــ بلانشه [۲۹] (کشیش) ــ نویسندهٔ **حکایات اخلاقی و داستانهای شرقی** [۳۰] (پاریس، ۱۷۷۴)، در حکایت ششم (ص ۱۵ــ۱۶)، تحت عنوان «در بار ایران»)؛ در حکایت دهم (ص ۲۵ــ۲۶ تحت عنوان «درویش استخفاف دیده»)؛ در حکایت دوازدهم (ص ۲۸، «عرب گرسنه»)؛ و نیز در نتیجهٔ پایان حکایت چهاردهم (ص ۳۱، تحت عنوان «دوستان و سیم وزر»)؛ در داستان دوم (ص ۲۴ــ۵۳: «شیوهٔ احیاء مردگان») از **گلستان** استفاده کرده است. بلانشه در یادداشتی در صفحهٔ ۲۵ می گوید که اندیشهٔ حکایت دهم و داستان دوم را از کتابی کوچک که نسبةً بد چاپ شده بوده و **گلستان** نام داشته اقتباس کرده است. این کتاب در سال ۱۷۳۷ م. در چاپخانهٔ پرول Perrolt بطبع رسیده است. بلانشه می افزاید: «امّا وقتی که از **گلستان** مطالبی می آورد «از این به اصطلاح ترجمهٔ **گلستان** نیست زیرا در آن بسیاری چیزها بهم آمیخته است که از سعدی شاعر نیست» (کذا). کشیش بلانشه می گوید که او همیشه از ترجمهٔ لاتینی ژانتیوس استفاده می کند (رک: ترجمه های **گلستان**، سال ۱۷۰۴).

۲۵ــ Mme. Roland, *Lettres,* éd. Perroud, Paris, 2 vol. 1900-1902, no. 78, p. 244, lettre à Bose, 5 mai 1783.

۲۶ــ Mme. Roland, Lettres, éd. Perroud, nouvelle série, t. 1, Paris, 1913, p. 207, lettre à Sophie Camut.

۲۷ــ Eli-Cathrine Fréron منتقد ادبی فرانسوی(۱۷۱۹ــ۱۷۷۶).وی دشمن ولتر و فلاسفهٔ بود. ولتر در هجویات خود به این شخص حمله ها کرده است.

۲۸ــ در این باره، رک: Barthélémy, *Les confessions de Fréron,* paris, 1876, Charpentier, app. I, pp. 355-364.

۲۹ــ (Abbé) Blanchet

۳۰ــ *Apologues et contes orientaux,* Paris, 1774.

۸ـ هر در[۳۱] ـ بنابه گفتهٔ بایر[۳۲]، از برای نوشتن کتاب خود تحت عنوان **گلزار سعدی**[۳۳] از ترجمهٔ **گلستان** ژانتیوس (۱۶۵۱ م.) استفاده کرده است.

قرن نوزدهم

۱ـ پیگنوتی[۳۴] ـ در قصهٔ ۲۳ از مجموعهٔ قصه های خود[۳۵]، به شعر ایتالیایی، از حکایت دُرِّ شاهوار **بوستان** (از روی ترجمهٔ فرانسوی باربیه دومنار، ص ۱۸۱) اقتباس کرده است.
۲ـ لاشابوسییر[۳۶] ـ حکایتهای اخلاقی سعدی که لاشابوسییر اقتباس کرده است.
۳ـ گوته[۳۷] ـ **یادداشتها و مقاله ها از برای تهذیب دیوان غربی و شرقی** (چاپ انجمن گوته، وایمار، ۱۸۸۸، جلد هفتم[۳۸]) در صفحهٔ ۶۱ این کتاب «شرح حال سعدی» و در صفحهٔ ۶۹ «خصوصیات اخلاقی او» و در صفحهٔ ۱۴۷ «افسانه و قصه های مربوط به زندگی سعدی» درج است.

در بارهٔ **دیوان غربی و شرقی**، رک: همان چاپ، ج ۶، ص ۷۸.

بعلاوه در سالنامه ای که در دنبال خاطرات گوته، **شعر و حقیقت**[۳۹] انتشار یافته است گوته خاطرنشان می کند که در آغاز آخرین فصول **دیوان غربی و شرقی** یادداشت مفصلی در بارهٔ خصوصیات و آثار هفت شاعر عمدهٔ ایرانی نوشته است. بنابه گفتهٔ بایر[۴۰] در صفحهٔ ۴۸ کتاب **اشعار اجتماعی سعدی**[۴۱] که روکرت در سال ۱۸۹۴ ترجمه کرده است، گوته از ترجمهٔ **گلستان** ژانتیوس که در سال ۱۶۵۱ انجام شده بوده استفاده کرده است.

۳۱ـ Jean Gottfried von Herder (۱۷۴۴ـ۱۸۰۳) نویسنده و فیلسوف آلمانی. این نویسندهٔ آلمانی از افکار ژان ژاک روسو متأثر بود و بنوبهٔ خود تأثیری عمیق در اندیشه های گوته داشته است(م).

۳۲ـ رک: Bayer, Saadi's politische Gedichte, übersetzt von F.Rückert, 1894, p. 48.

۳۳ـ *Saadi's Rosenthal*

۳۴ـ Pignotti داستان نویس ایتالیایی در قرن نوزدهم (م).

۳۵ـ Pignotti, Poésies, Florence, 1812

۳۶ـ La Chabeaussière

۳۷ـ Johann Wolfang Goethe (۱۷۴۹ـ۱۸۳۲) نامورترین شاعر آلمانی (م).

۳۸ـ Noten und Abhandlung zu besseren Verständniss des *West-östlichen Divans*, éd. de la Société Goethe, Weimar, 1888, t. VII.

۳۹ـ *Dichtung und Wahrheit*

۴۰ـ Bayer

۴۱ـ Saadis politische Gedichte übersetzt von Rückert, 1894, p. 48

(درباره‌ٔ گوته و ایران، رک: وستند: **سالنامهٔ گوته**، ۱۹۰۶، ص ۲۷۰،عنوان «گوته و ایران»)[۴۲].

۴ــ روکِرت[۴۳] ــ کتاب **یادداشتهای روزانهٔ شاعرانه ۱۸۵۰ــ۱۸۶۶** که در سال ۱۸۸۸ بتوسط خواهر وی ماریا روکرت انتشار یافت حاوی یک قطعهٔ هشت مصراعی دربارهٔ سعدی است که در نهم اکتبر سال ۱۸۵۱ م. سروده شده است (به نقل از بایر، در کتاب **اشعار اجتماعی سعدی**، ص ۱۴۶)

۵ــ **ویکتور هوگو**[۴۴] ــ در منظومهٔ **شرقیات**[۴۵] (قطعهٔ نهم، زن اسیر)[۴۶]: هوگو ادعا می کند که شعر مذکور در آغاز این قطعه را از سعدی اقتباس کرده است: «آواز پرندگان را مانند زمزمهٔ شعر می شنیدند[۴۷]».

در منظومهٔ **شرقیّات** (قطعهٔ چهل و یکم) شعر بالای قطعه چنین است: «گل بوستان چنان که می دانی بی دوام است؛ و فصل گل زود پایان می پذیرد[۴۸]» (رک: ترجمهٔ فرانسوی **گلستان** بتوسط دفرمری، صفحهٔ ۱۵). سعدی می گوید: «... گفتم گل بُستان را چنان که دانی بقائی و عهد گلستان را وفائی نباشد».

در **افسانهٔ قرون**[۴۹] مصراع زیر در قطعه ای به نام «پادشاه ایران» مندرج است:

۴۲ــ Westend, Goethe und Persien, *Goethe-jahrbuch,*1906, p. 270

۴۳ــ Rückert, *Poetische tagebuch,* 1850-1865, publié par Maria Rückert, Francfort sur Mein, 1888.

۴۴ــ Victor Hugo (۱۸۰۲ــ۱۸۸۵م.)مشهورترین نویسنده و شاعر فرانسوی در قرن نوزدهم (م).

۴۵ــ *Les Orientales* یعنی **شرقیات**، مجموعهٔ اشعار غنائی و یکتورهوگو است که قسمت اعظم آن را از شورش مردم یونان الهام گرفته است (م).

۴۶ــ *Les Orientales,* IX, La captive

۴۷ــ عین مصراع و یکتورهوگو این است:

"On entendait le chant des oiseaux, aussi harmonieux que la poésie"

ظاهراً متأثر از این بیت سعدی است:

دوش مرغی به صبح می نالید — عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش(م).

۴۸ــ عین سخن و یکتورهوگو این است:

"*La rose du jardin,* comme tu sais dure peu, et la saison des rose vite écoulée."

۴۹ــ *Legende des siècles* یکی از شاهکارهای منظوم و یکتورهوگو است که در سه قسمت در سالهای ۱۸۵۹، ۱۸۷۷، ۱۸۸۳ انتشار یافت(م).

«چنان که در گذشته حافظ و اکنون سعدی[۵۰]»

برای رعایت ترتیب تاریخی بایست و یکتور هوگو می گفت:

«چنان که اکنون حافظ و در گذشته سعدی»

۶ـ بالزاک[۵۱] ـ در بارهٔ رمان زنبق درّه[۵۲] بالزاک می نویسد: «شما این نامهٔ دل انگیز را با توجه به یکایک گلها در یک دسته گل، درک خواهید کرد چنان که سعدی را پس از مطالعهٔ یک قطعه شعر بجا خواهید آورد[۵۳]». در رمان دختر چشم طلائی [۵۴] بالزاک می نویسد: «این یک قطعه شعر شرقی بود که در آن خورشیدی که سعدی و حافظ در غزلهای هیجان انگیز خود نهاده بودند، می درخشید. امّا وقتی آن دست آهنینی که این دختر نازنین را به گناه وامی داشت قطع شد، موزونی اشعار سعدی و پیندار[۵۵] هیچ یک نمی توانست آن حالت جذبهٔ سرشار از شرم و حیرتی را که بدو دست داد بیان کند».

۷ـ آلفرد دوموسه[۵۶] ـ در کتاب **مجموعه‌ای از ادبیات و نقد ادبی** [۵۷] (ص ۲۶۹) تحت عنوان «اشعار ژان پل». آلفرد دوموسه این اندیشه را به سعدی نسبت می دهد: «به ظاهر آدمیان دل مبندید و هر وقت خواستید کاوش کنید: فضائل همیشه پنهان است. ندیده‌اید که مروارید همیشه در قعر دریا لای سنگ و خاشاک می ماند وحال آن که نعش مردگان به سطح امواج بالا می آید».

۸ـ مادام دِبورد والمور[۵۸] ـ **اشعار چاپ نشده**[۵۹]، بخش نخست، «عشق»، سه مصراع اول

۵۰ـ عین مصراع و یکتورهوگو این است:

"Comme autrefois Hafiz, comme à present Saadi"

۵۱ـ Honaré de Balzac (۱۷۵۹ـ۱۸۵۰) رمان نویس معروف فرانسوی (م).

۵۲ـ *Le lys dans la vallee,* Paris, 1878 یکی از رمانهای بالزاک (م).

۵۳ـ عین عبارت بالزاک این است:

"Vous comprendrez cett délicieuse correspondance par le détail dún bouquet, comme d'après un fragment de poésie vous comprendrez Saas

۵۴ـ *La fille aux yeux* d'or, Paris, 1878,

۵۵ـ Pindare (۵۲۱ـ۴۴۱ قبل از میلاد) شاعر غزل سرای یونانی (م).

۵۶ـ Louis Charles Alfred de Musset (۱۸۱۰ـ۱۸۵۷) شاعر غزل سرای فرانسوی (م).

۵۷ـ *Mélanges de littérature et de critique,* Paris, 1867, p. 269, art. sur "les poésies de Jean-Paul"

۵۸ـ Madame Marceline Desbordes-Valmore زن نویسنده و شاعر فرانسوی. (م).

۵۹ـ Poésies inédites, Publiées par G.Revilliode, Paris, Dentu, 1860, 1re section: Amour.

قطعهٔ معروف به «گلهای سعدی»[۶۰] چنین است:

امروز صبح خواستم از برایت گل سرخ بیاورم
اما دامن خود را چندان از گل پر کردم
که گره‌های دامنم تاب مقاومت نیاورد[۶۱].

بوضوح دیده می شود که این اشعار از ان قسمت از گلستان ملهم است که در ترجمهٔ فرانسوی گلستان بتوسط دفرمری (پس از مرگ مادام دِبورد والمور، ص ۵) آمده است: «به خاطر داشتم چون به درخت گل رسم دامنی پرکنم هدیهٔ اصحاب را، چون برسیدم بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت».

(رک: سَن بُوْ، مذاکرات دوشنبه[۶۲]، ج ۱۴، ص ۴۶۶).

مادام دِبوردوالمور همین مضمون را در نامه‌ای به تاریخ ۲۲ فوریهٔ ۱۸۴۸ بنثر خطاب به سن بُوْ نوشته است (این نامه بتوسط اسپولبرچ دو لووِنژول در کتاب سن بُوْناشناس[۶۳]، ص ۲۲۷، انتشاریافت) امّا مضمون آن با ابیات مذکور در فوق اندکی تفاوت دارد.

سرانجام، مادام دِبوردوالمور در مقدمه‌ای باز از سخنان سعدی نقل می کند[۶۴].

۹ــ ارنست رنان[۶۵]-وی (J.A., 1880, XVI, p.30) می نویسد: «درحقیقت سعدی یکی از خود ماست. عقل سلیم خدشه ناپذیر او، لطافت و اندیشه‌ای که به گفته‌های وی روح می بخشد، لحن شوخی ملایمی که سعدی بدان وسیله عیوب و انحرافهای عالم بشری را انتقاد می کند، همهٔ این محسنات که در شرق چنان کمیاب است، سعدی را در چشم ما عزیز می دارد. هنگام خواندن آثار سعدی خواننده تصور می کند که کتاب یک معلم اخلاق رومی یا یک بذله گوی قرن شانزدهم میلادی را می خواند.»

نامهٔ انتشار نیافته‌ای از ارنست رنان (نسخهٔ شمارهٔ ۹ کتابخانهٔ کمپر[۶۶]) به این مضمون است:

۶۰ــ "Les Roses de Saadi"

۶۱ــ عین ابیات مادام دِبورد و المور این است:

J'ai voulu ce matin te rapporter des roses,
Mais j'en avais tout pris dans mes ceintures closes,
Que les noeuds trop serrès n'ont pu les contenir.

۶۲ــ رک: Saint Beuve, *Causeries du lundi*

۶۳ــ Spoelberch de lovenjoul, *Saint Beuve inconnu*, Paris, 1901

۶۴ــ رک: Saint Beuve, *Nouveaux Lundis*, t. XII, p. 197, t. XIII, p.121

۶۵ــ Joseph-Ernest Renan (۱۸۲۳ــ۱۸۹۲) زبان شناس و مورخ و منتقد و نویسندهٔ فرانسوی (م).

۶۶ــ Qimper

«پاریس، ۱۷ ژانویهٔ ۱۸۶۷:

آقا، کتابی که نمونهٔ آن را از برای من فرستاده بودید نسخه‌ای از **گلستان** سعدی است که معروف‌ترین کتاب در ادبیات فارسی است. می‌دانید که الفبای فارسی همان الفبای عربی است. **گلستان** را چاپ و ترجمه کرده‌اند؛ نسخه‌های خطی **گلستان** کم نیست. به نظر من نسخهٔ شما به دست خطّاط ماهری نوشته نشده است. نمی‌توان گفت که گرانبهاست. مع هذا برای اظهار نظر مطمئن باید آن را با نسخه‌های دیگر مقابله کرد و دید که آیا نسخه‌ای صحیح است و متن معتبری بشمار می‌آید؟ سلامهای مرا بپذیرید...».

امضای رنان را با یک یادداشت دستی در آغاز نسخه چسبانده‌اند. مخاطب نامه معلوم نیست؛ روی جلد مقوایی نسخه، یادداشتی را که با دست نوشته شده است چسبانده‌اند که مضمون آن این است: «نسخه‌ای خطی که بیشتر عربی است تا فارسی؛ این نسخه حس کنجکاوی را برمی‌انگیزد و جالب توجه است که از نواحی دوردست یعنی از اگره [هندوستان] به این جا آورده شده است».

(آقای لوگویادر[۶۷]، مدیر کتابخانهٔ کمپر، بر ما منّت گذاشت و این اطلاعات را در اختیار ما قرار داد).

۱۰ــ لافکادیو هِرْن[۶۸] ـ **اوراق پراکندهٔ ادبیات شگفت‌انگیز** (حکایاتی بازسازی شده بر مبنای کتابهای **انوار سهیلی** و **گلستان** و غیره، ترجمه از زبان انگلیسی به فرانسوی بتوسط مارک لوژه[۶۹]، پاریس).

ترجمهٔ آزاد حکایت چهارم باب اول **گلستان** (ترجمهٔ دفرمری، ص ۳۰ــ۳۶).

۱۱ــ اُ. مانوئل[۷۰] ــ قطعه شعر مانوئل تحت عنوان «نماز» (شعری است از برای خانواده و مدرسه) که اقتباسی است از حکایت هفتم باب دوم **گلستان** [یاد دارم که در ایام طفولیت متعبد بودم و شب خیز و مولع زهد و پرهیز...] ترجمهٔ فرانسوی دفرمری، ص ۱۰۷).

۶۷ــ Le Guyader

۶۸ــ Lafcadio Hearn (۱۸۵۰ــ۱۹۰٤) ادیب و نویسندهٔ انگلیسی که به تابعیّت ژاپون درآمد و در بارهٔ ژاپون کتابهایی پرارزش نوشته است (م).

۶۹ــ Mare Logé

۷۰ــ Eugène Manuei نویسندهٔ فرانسوی (م).

فهرست اعلام

فهرست اعلام *

* این فهرست نام سعدی و آثار او را ــ که در سراسر کتاب تکرار می شود ــ در برندارد؛ بعلاوه نامهای قسمت پیوست و کتاب شناسی را ــ که خود نوعی فهرست است ــ شامل نمی شود.

چ

ح

خ

انتشارات توس منتشر کرده است:

تفسیر طبری، کهن‌ترین تفسیر موجود ـــ به اهتمام استاد حبیب یغمایی

انسان دوستی در اسلام، تألیف مارسل بووازار، ترجمهٔ غلامحسین یوسفی، محمد حسن مهدوی اردبیلی

هنر اسلامی، تألیف ارنست کونل، ترجمهٔ هوشنگ طاهری

آزادی و آزاد فکری، تألیف استاد مجتبی مینوی

در خاورمیانه چه گذشت؟ ناصرالدین نشاشیبی، ترجمه محمدحسین روحانی

ستارخان سردار ملی، تألیف هوشنگ ابرامی

واپسین دم استعمار، فرانتس فانون، ترجمه خسرو گلسرخی

نقد و سیاحت، مجموعه مقالات دکتر فاطمهٔ سیاح، به کوشش محمد گلبن

سیری در بلوغ، دوریس اودلوم، ترجمهٔ کاظم سامی و محمود ریاضی

در حیاط کوچک، پائیز در زندان، مجموعه شعر، مهدی اخوان ثالث

ستاره‌ای در زمین، مجموعه نامه های نیما یوشیج

صد میلیون عرب، تیری دژاردن، ترجمه حسین مُهری

مقالات فروغی، به اهتمام حبیب یغمایی

نقش روحانیت پیشرو در جنبش مشروطیت، حامد الگار ترجمه ابوالقاسم سری

بیاض سفر، ایرج افشار

نگاهی به نگارگری در ایران، بازل گری، ترجمهٔ فیروز شیروانلو

گسترده و محدودهٔ جامعه شناسی هنر، ترجمه فیروز شیروانلو

زبان و تفکر در روند تکامل اجتماعی، ترجمهٔ فیروز شیروانلو

ضرورت هنر در روند تکامل اجتماعی، ترجمهٔ فیروز شیروانلو

کتابشناسی، صادق هدایت، به اهتمام

محمد گلبن
آئین کشورداری در عهد رشیدالدین فضل اله، تألیف هاشم رجب‌زاده
کتاب و کتابداری، تألیف نوش‌آفرین انصاری
محاکمهٔ ژاندارک، برتولت برشت، ترجمهٔ عبدالله کوثری
نامه به پدر، فرانس کافکا، ترجمهٔ منوچهر فکری ارشاد
مسائل آمریکای لاتین، ترجمهٔ منوچهر فکری ارشاد
صهیونیسم در فلسطین، صبری جریس والی لوبل، ترجمهٔ منوچهر فکری ارشاد
جنس دوم ج ۱و۲، سیمون دو بووار، ترجمهٔ قاسم صنعوی
خاطرات سیمون دوبووارج ۱و۲و۳و۴، ترجمه قاسم صنعوی
تفسیرهایی بر توسعه نیافتگی اقتصادی، توماس زنتس، ترجمهٔ کیومرث پریانی
جهان سوم و توسعه یافتگی و توسعه نیافتگی، کیومرث پریانی
استعمار و ضد استعمار در سینما، هوشنگ شفا
جنگ تروا اتفاق نمی‌افتد، ژان ژیرودو ترجمهٔ عفت برادران رحیمی
دربارهٔ جمهوری اسلامی، مصطفی رحیمی
شعر معاصر ژاپن، ترجمه هاشم رجب زاده
بوچان، سوسه کی ناتسومه، ترجمهٔ هاشم رجب‌زاده
دستور زبان فارسی، پرویز ناتل خانلری
وزن شعر فارسی، پرویز ناتل خانلری
از اسلام واقعی تا اسلام بدلی، علی اصغر معززی
استثمار سرمایه‌داری، پیر ژاله، ترجمهٔ کیومرث پریانی
دانش رهایی و ارزش‌های انسانی، کنفورت، ترجمهٔ کیومرث پریانی
تاریخ جنبش مزدکیان ج ۱و۲، کلیما، ترجمهٔ جهانگیر فکری ارشاد
داستان نویسان امروز ایران، به انتخاب تورج رهنما
الهی نامه، به تصحیح هلموت ریتر
زندگی و اندیشه نظامی، ترجمهٔ صدیق
فنون بلاغت و صناعات ادبی، استاد جلال‌الدین همایی
چگونه انسان برده می‌شود، ارنست راونر، ترجمه نسرین بصیری
فردوسی در تبعید، ادمون گاس، ترجمه منوچهر امیری
فاتحان، آندره مالرو، ترجمهٔ قاسم صنعوی
توتمیسم، لوی استروس، ترجمه مسعود راد
تاریخ ادبیات زبان عربی، حناالفاخوری، ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی (کتاب برگزیده سال ۱۳۶۲)

برگزیده مرصادالعباد، نجم الدین رازی، به تصحیح محمد امین ریاحی
رسالة الطیور و رتبة الحیات، نجم الدین رازی به تصحیح محمد امین ریاحی
یادگارنامهٔ حبیب یغمائی، به کوشش: ایرج افشار، باستانی پاریزی و غلامحسین یوسفی
لیدی دارلینگتون، فرد ستوارت، ترجمهٔ احمد نامدار
داستانهای دل انگیز ادبیات فارسی، نگارش زهرا خانلری
سفرنامهٔ بُهلر، به کوشش اکبر خداپرست
در کوچه باغهای نشابور، شفیعی کدکنی
از بودن و سرودن، شفیعی کدکنی
بوی جوی مولیان، شفیعی کدکنی
شبخوانی، شفیعی کدکنی
شعر معاصر عرب، شفیعی کدکنی
موسیقی شعر، شفیعی کدکنی
رویش، دبیر جوان
برشانهٔ فلات، محمد مختاری
یادگار خون سرو، هوشنگ ابتهاج (هـ.ا.سایه)
با آبها و آینه‌ها، میمنت میرصادقی
محاکمهٔ خلیج فارس نویسان، سید علی اکبر مدنی
جامی، استاد علی اصغر حکمت
طمع خام، احسان نراقی
دیوان یغمای جندقی ج ۱و۲، به کوشش سید علی آل داود
شهید راه آزادی، به کوشش اقبال یغمایی
مادرم بی بی جان، اصغر الهی
برشت، فریش، دورنمات، تورج رهنما
آغاز دوم، شکوه میرزادگی
دو نمایشنامه، شکوه میرزادگی
افسانهٔ شکسته مالرو، حسین مُهری
زندگی در چین، واتسون، ترجمهٔ لیلی مصطفوی
لیبرالیسم، راین هارد کونل، ترجمهٔ منوچهر فکری ارشاد
فاشیسم، راین هارد کونل، ترجمهٔ منوچهر فکری ارشاد
اختاپوت، منوچهر فکری ارشاد ــ منتشر می شود ــ
تذکرهٔ جغرافیای تاریخی ایران، بارتولد، ترجمه حمزهٔ سردادور
ایران را از یاد نبریم، اسلامی ندوشن
آواها و ایماها، اسلامی ندوشن
آزادی مجسمه، اسلامی ندوشن
پنجره‌های بسته، اسلامی ندوشن
گفتگوها، اسلامی ندوشن
صفیر سیمرغ، اسلامی ندوشن
داستان داستانها، اسلامی ندوشن
همگنان غار، توفیق الحکیم، ترجمهٔ باقر معین

سخن و اندیشه، حسن انوری، خبره‌زاده
اسلام از نظر ولتر، جواد حدیدی
حجة‌الحق بوعلی سینا، استاد سید صادق گوهرین
سه سفرنامهٔ خراسان، هرات، کرمان، به کوشش قدرت‌الله روشنی
نژاد پرستی دولت اسرائیل، اسرائیل شاهاک، ترجمه امان‌الله ترجمان
بچه‌های سووتو، پل برنوتل، ترجمه امان‌الله ترجمان
سیاهان، ژان ژنه، ترجمه حسینی زاد
مرد جن زده، مهدی اخوان ثالث
داستان من و شعر، نزار قبّانی، ترجمهٔ غلامحسین یوسفی و یوسف بکار
برگهایی در آغوش باد ج ۱و۲، غلامحسین یوسفی
عروسی خون، گارسیا لورکا، ترجمهٔ احمد شاملو
سفرنامهٔ خراسان و کرمان، به کوشش قدرت‌الله روشنی
ایدئولوژی تبار، مجموعه مقالات، حسین مُهری
برخورد اندیشه‌ها، مجموعه مقالات، جواد حدیدی
تاریخ قم، تألیف حسن بن محمدبن حسن قمی، به تصحیح و تحشیهٔ استاد سید جلال‌الدین تهرانی
نزاع بر سر قدرت فرهنگ در غرب، جلال ستاری
اما من شما را دوست می‌داشتم، ژیلبر سبرون، ترجمهٔ غلامحسین یوسفی و محمدحسن مهدوی اردبیلی
طبقات الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری با فهارس و مقدمه محمد سرور مولایی
قلندرنامه خطیب فارسی، به کوشش حمید زرین کوب
در زیر یوغ، ایوان وازوف/ ترجمهٔ محمد قاضی
آشنایی با مولوی، غلامرضا سلیم
چشم اندازهای اسطوره، میرچا الیاده ترجمهٔ جلال ستاری
واژه‌نامهٔ پایه زبان آلمانی، آلمانی، انگلیسی و فارسی، فرامرز بهزاد
گرامر زبان آلمانی، عزیزالله نبوی
تصوف اسلامی و رابطه انسان و خدا، نیکلسون، ترجمهٔ شفیعی کدکنی
مختارنامه، عطار نیشابوری، به تصحیح شفیعی کدکنی
شبگیر، هوشنگ ابتهاج (هـ.ا.سایه)
تاریخ اسماعیلیان، اثر برناردلوئیس، ترجمهٔ فریدون بدره‌ای
پژوهشی در اساطیر ایران، ج اوّل، تألیف مهرداد بهار